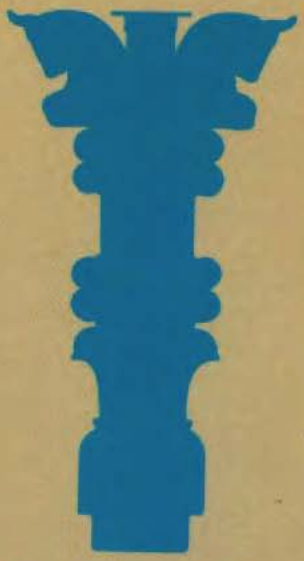

پیشکش " راد" به تبرستان

www.tabarestan.info

تاریخ هخامنشیان

روش و نظریه

جلد سوم

ویراستاران: هلن سانسیسی وردنبورخ، آملی کورت

ترجمهٔ مرتضی ثاقب‌فر

پیشکش " راد" به تبرستان

www.tabarestan.info

طرح روی جلد: علی زعیم

ISBN:978-964-316-877-0

انتشارات نوس

پیشکش" راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

تاریخ هخامنشی

جلد سوم

پیشکش" راد" به تبرستان

www.tabarestan.info

«۶۷۸»

پیشکش" راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

تاریخ هخامنشی

جلد سوم

روش و نظریه

مجموعه گزارش‌های پژوهشگاه تاریخ هخامنشی در لندن، ۱۹۸۵

ویراستاران
آملی کورت، هلن سانسیسی وردنبورخ

ترجمه مرتضی ثاقب‌فر

عنوان و نام پدیدآور : تاریخ هخامنشی / ویراستاران هلن سانسیسی وردنبورخ و آملی کورت؛ مترجم مرتضی ثاقب‌فر.
شابک : دوره 978-964-315-684-8؛ ج.۱: 978-964-315-675-6؛ ج.۲: 978-964-315-676-3؛ ج.۳: 978-964-315-677-0؛
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا.
یادداشت : A chaemenid history, 1991
یادداشت : کتابنامه.
مندرجات :ج.۱. منابع، ساختار و نتیجه‌گیری. - ج.۲. منابع یونانی. - ج.۳. روش و نظریه.
موضوع : ایران -- تاریخ -- هخامنشیان، ۵۵۸-۳۳۰ ق.م.
شناسه افزوده : سانسیسی ـ وردنبورگ، هلن، ۱۹۴۴-۲۰۰۰ م.
شناسه افزوده : Sancisi-weardenburg, Heleen
شناسه افزوده : کورت، آملی، ۱۹۴۴- م. Kuhrt, Amelie ویراستار.
شناسه افزوده : ثاقب‌فر، مرتضی، ۱۳۲۱- ، مترجم
رده‌بندی کنگره : DSR۲۱۹/ ۱۳۸۷ ۲ت
رده‌بندی دیویی : ۹۵۵/۰۱۴
شماره کتابشناسی ملی : ۱۲۸۳۳۹۶

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

انتشارات توس

تاریخ هخامنشی (جلد سوم)

روش و نظریه

ویراستاران: آملی‌کورت، هلن‌سانسیسی‌وردنبورخ

ترجمه مرتضی ثاقب‌فر

چاپ اول: ۱۳۸۸
شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه
حروف‌نگاری و صفحه‌آرایی: توس (مریم خسروی)
لیتوگرافی: پیچاز
چاپخانه: آزاده

شابک جلد سوم: ۹۷۸-۹۶۴-۳۱۵-۶۷۷-۰ ISBN 978-964-315-677-0
شابک دوره ۹ جلدی: ۹۷۸-۹۶۴-۳۱۵-۶۸۴-۸ ISBN 978-964-315-684-8

کلیهٔ حقوق چاپ و انتشار این اثر ـ به هر صورت ـ محفوظ و مخصوص انتشارات توس است.

فروشگاه: تهران، خیابان انقلاب، اول خیابان دانشگاه، پلاک ۱ ـ تلفن: ۶۶۴۶۱۰۰۷، فکس: ۶۶۹۷۰۶۷۷
دفتر مرکزی: تهران، خیابان انقلاب، خ دانشگاه بن بست پورجوادی شماره ۱۵ ـ تلفن: ۷-۶۶۴۹۱۴۴۵
نشانی اینترنتی **www.toospub.com** پست الکترونیک **info@toospub.com**

فهرست

پیشکش" راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

کوته‌نوشت‌ها ۷

دیباچه ۱۱
آملی کور، هلن سانسیسی وردنبورخ

تصویر هخامنشیان در دوره‌ی ناسیونال سوسیالیسم ۱۹
یوزف ویزه‌هوفر

دین کوروش بزرگ ۳۷
مری بویس

مشکلات ناشی از اطلاعات مربوط به هخامنشیان در تورات و... ۶۳
پیتر اکروید

هرودوت و کمبوجیه: ملاحظاتی درباره‌ی یک تحقیق تازه ۹۵
آلن ب. لوید

پادگان‌های هخامنشی در آثار گزنفون و سایر منابع ۱۱۱
کریستوفر توپلین

تاریخ ماد هرودوت و سیر تکامل دولت ماد ۱۱۷
استوارت چ. براون

خاک و آب ۱۴۱

آملی کورت

✧

چیدمان ـ نسخه بدل ـ رونوشت ـ تغییر شکل ۱۵۹

پتر کالمایر

✧

ملاحظاتی درباره‌ی هیرکانیا در دوره‌ی هخامنشی: تلفیقی از منابع ۱۸۳

ویلم وُخل سانگ

✧

قوم ـ طبقه‌ی حاکم و جمعیت‌های تابع در شاهنشاهی هخامنشی: ۲۰۳

پی‌یر بریان

✧

استقرار ایران در فریگیه هلسپونتین ۲۵۳

ن. و. سکوندا

✧

آیا اصلاً امپراتوری ماد وجود داشته است؟ ۲۸۵

هلن سانسیسی وردنبورخ

✧

کتابنامه ۳۰۹

پیشکش" رادر" به تبرستان
www.tabarestan.info

کوته‌نوشت‌ها

AAA	Annals of Archaeology and Anthropology
AA	Archäologischer Anzeiger
AAntHung	Acta Antiqua Academiae Scientiarum Hungaricae
ABL	R.F. Harper, *Assyrian and Babylonian letters belonging to the Kouyounjik Collection of the British Museum I-XIV*, London, Chicago, 1892-1914
AC	L'Antiquité Classique
AfO	Archiv für Orientforschung
AJA	American Journal of Archaeology
AJSL	American Journal of Semitic Languages
AKG	Archiv für Kulturgeschichte
AlmÖAW	Almanach der Österr. Akademie der Wissenschaften
AMI	Archäologische Mitteilungen aus Iran
ANET	J.B.Pritchard (ed.), *Ancient Near Eastern Texts*, Oxford-Princeton 1955[2] (1969[3])
AÖAW	Anzeiger der Österr.Akad.der Wissenschaften in Wien. Phil-Hist.Klasse
ARAB	D.D. Luckenbill, *Ancient Records of Assyria and Babylonia*, Chicago, 1926-7
Ar.Or	Archiv Orientalni
ASAE	Annales du Service des Antiquités d'Egypte
ASGW	Abhandlungen der Sächsischen Gesellschaft der Wissenschaften
ASNP	Annali della Scuola Normale Superiore di Pisa
BaForsch	Baghdader Forschungen
BAR	British Archaeological Reports
BCH	Bulletin de Correspondance Hellénique
BES	Bulletin of the Egyptological Seminar
BIFAO	Bulletin de l'Institut Français d'Archéologie Orientale, Le Caire
BMus	Berliner Museen
BSFE	Bulletin de la Société Française d'Egyptologie
BSOAS	Bulletin of the School of Oriental and African Studies
CAH	Cambridge Ancient History
CDAFI	Cahiers de la Délégation Archéologique Française en Iran
CE	Chronique d'Egypte
CHI	Cambridge History of Iran
CHJ I	Cambridge History of Judaism. Vol. 1: Introduction; The Persian Period, W.D. Davies & L. Finkelstein (eds.), Cambridge 1984
CII	Corpus Inscriptionum Iranicarum
CRAI	Comptes Rendus de l'Académie des Inscriptions et Belles-Lettres
D.A.G.R	Dictionnaire des Antiquités grecques et romaines, réd. Ch.Daremberg & E.Saglio, Paris 1877-1919
DHA	Dialogues d'Histoire Ancienne
ESHG	Etudes Suisses dHistoire Générale
EVO	Egitto e Vicino Oriente
FHG	C. Müller, *Fragmenta Historicorum Graecorum*, 1841-1870
FGrH	F.Jacoby, *Die Fragmente der Griechischen Historiker*, Berlin/Leiden 1923-1958
HdA	Handbuch der Altertumswissenschaft

www.tabarestan.info

HdO	Handbuch der Orientalistik
HThR	Harvard Theological Review
HZ II	M. Boyce, *A History of Zoroastrianism* II, (HdO I. Abt. 8. Bd. 1,2,2a), Leiden-Köln 1982
IFAO	Institut Français d'Archéologie Orientale du Caire
IrAnt	Iranica Antiqua
JA	Journal Asiatique
JAOS	Journal of the American Oriental Society
JB	Jerusalem Bible
JCS	Journal of Cuneiform Studies
JdI	Jahrbuch des deutschen archäologischen Instituts
JEOL	Jaarbericht van het Vooraziatisch-Egyptisch Genootschap Ex Oriente Lux
JEA	Journal of Egyptian Archaeology
JHS	Journal of Hellenic Studies
JNES	Journal of Near East Studies
JRAS	Journal of the Royal Asiatic Society
J.S	Journal des Savants
JSOT	Journal for the Study of the Old Testament
KB	Keilschrift Bibliothek
KZ	Zeitschrift für vergleichende Sprachforschung, begründet von Albert Kuhn
LdÄ	Lexikon der Ägyptologie
MDAIK	Mitteilungen des Deutschen Archäologischen Instituts. Abt.Kairo
MDP	Mémoires de la Délégation en Perse
MVAeG	Mitteilungen der Vorderasiatisch-Aegyptischen Gesellschaft
MIFAO	Mémoires de l'Institut Franç ais d'Archéologie Orientale
Mnem	Mnemosyne
NEB	New English Bible
OCD	The Oxford Classical Dictionary, N.G.L.Hammond & H.H.Scullard (eds.), Oxford 1970²
OIP	Oriental Institute Publications
OIP II	D.D. Luckenbill, *The annals of Sennacherib*, Chicago, 1924
OLP	Orientalia Lovaniensia Periodica
OLZ	Orientalistische Literaturzeitung
PF	Persepolis Fortification tablets
PT	Persepolis Treasury tablets
RA	Revue d'Assyriologie
RBi	Revue Biblique
RdE	Revue d'Egyptologie
RE	Pauly's Realenzyklopädie der classischen Altertumswissenschaft: bearbeitet von G. Wissowa (Stuttgart)
REA	Revue des Etudes Anciennes
Rev. Arch	Revue Archéologique
REG	Revue des Etudes Grecques
RHR	Revue de l'histoire des religions
RSI	Rivista Storica Italiana
RTP	P.Briant, *Rois, Tributs et Paysans*, Paris 1982
SAK	Studien zur Altägyptischen Kultur
SAWW	Sitzungsberichte der Österr.Akad.der Wissenschaften in Wien, Phil.-Hist.Kl
SBAW	Sitzungsberichte der Bayerischen Akad.der Wissenschaften, Phil.-Hist.Abteilung

پیشکش" راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

SbÖAW	Sitzungsberichte der Österr. Akademie der Wissenschaften
SCO	Studi Classici e Orientali
SPAW	Sitzungsberichte der Preussischen Akademie der Wissenschaften
StIr	Studia Iranica
TPhS	Transactions of the Philological Society
TUAT	Texte aus der Umwelt des Alten Testaments
VAB	Vorderasiatische Bibliothek
ZÄS	Zeitschrift für ägyptische Sprache und Altertumskunde
ZAW	Zeitschrift für die Alttestamentliche Wissenschaft
ZKM	Zeitschrift für die Kunde des Morgenlandes

پیشکش "رادا" به تبرستان
www.tabarestan.info

پیشکش" راد" به تبرستان

www.tabarestan.info

دیباچه

پیشکش" راد" به تبرستان

www.tabarestan.info

هِرِن اشمیت در ۱۹۷۶ [۱۳۵۵ خورشیدی] مقاله‌ای نوشت و در آن نه‌تنها به دفاع پرشور از پژوهش‌های روش‌های پیچیده‌تر زبان‌شناسی تاریخی ایران پرداخت، بلکه برای وابستگی متقابل روش و نظریه نیز ارج فراوان قائل شد: «روش... تنها ابزاری برای نظریه نیست. یک نظریه بدون روش دقیق، البته ممکن است نتایج جالبی به‌بار آورد... اما روش بدون نظریه مانند کاسه‌ای بدون آش و یا نقابی است که در پس آن چهره‌ای وجود ندارد» (۶۴). این دیدگاه، تضاد مستقیمی دارد با نظر ریچارد فرای که در ۱۹۷۴ در مقاله "روش‌شناسی در تاریخ ایران" می‌نویسد: «به گمان من در صورتی می‌توانیم بدانیم چرا و چگونه واقعه‌ای در گذشته رخ داده است، که قادر باشیم همه، آری همه‌ی داده‌های مربوط به آن واقعه را گرد آوریم» (۶۸). این دیدگاه‌های کاملاً متضاد از سوی دو دانشمندی که هردو در یک زمینه (یعنی زبان‌شناسی و تاریخ ایران) کار می‌کنند، انگیزه‌ای شد برای انتخاب موضوع پنجمین پژوهشگاه تاریخ هخامنشی یعنی: "مشکلات روش و نظریه در بررسی شاهنشاهی ایران". منتهی نویسندگان این دیباچه شایسته می‌دانند در همین آغاز بگویند که اعتقاد دارند طرح‌ریزی و اجرای روش و نظریه باید آگاهانه انجام پذیرد. درعین‌حال باید تأکید کنیم، این سخن بدان معنا نیست که اگر در مقالاتی آشکارا از روش سخنی گفته نشده است، باید ماشین‌وار نتیجه‌گیری‌های آن‌ها را بی‌سود پنداشت. سه عامل باعث شده‌اند بیندیشیم که بحث

مستقیم و آشکار درباره‌ی این موضوع می‌تواند سود بیشتری برای مطالعات هخامنشی داشته باشد. اولین و شاید مهم‌ترین عامل ایجاد اندیشه‌ای نیرومند برای هواداران استفاده‌ی دقیق از روش‌های تدوین شده‌ی روشن در بحث درباره‌ی دیدگاه خود با کسانی است که «وجود هرگونه روشی را برای مورخان منکرند و ادعا می‌کنند فقط عقل سلیم می‌تواند بهترین راهنما برای تفسیر گذشته باشد» (فرای ۱۹۷۴، ص ۵۷) دلیل دوم، کمبود منابع در مورد شاهنشاهی است که بدان معناست که بیشتر سنگینی بار تفسیر جدید بر دوش کار در عرصه‌ی نظری است. هرچه داده‌ها کمتر باشد، آگاهی به مشکلات و به دام‌هایی که تحلیل‌های گوناگون سر راه ما قرار می‌دهند، اهمیت بیشتری می‌یابد (نک، سانسیسی وردنبورخ ۱۹۸۷، ص ۳۴ به بعد). با این حال عامل سوم، وجود منابع مغایر یا متفاوت با یکدیگر است که ناگزیر این پرسش را پیش می‌آورند که چگونه باید یا چگونه می‌توانیم به‌منظور نتیجه‌گیری یا ایجاد یک هم‌نهاد آن‌ها را باهم تلفیق کنیم. چگونه می‌توان مدارک مربوط به یک ناحیه از امپراتوری را که به‌طور سنتی در چارچوب یک رشته‌ی دانشگاهی ویژه بررسی شده‌اند (مثلاً مصرشناسی، آشورشناسی) به داده‌هایی قابل استفاده در رشته‌ای دیگر تبدیل کرد؟ در مورد نوع مشکلاتی که ممکن است از طریق این فرض پیش آید که یک نوع منبع (مثلاً تاریخ‌نگاری یونانی) جریان رویدادها را به گونه‌ای "حقیقی" می‌نماید و بنابراین نوع کاملاً متفاوتی از اسناد (مثلاً بابلی) را می‌توان برای تصحیح آن‌ها به کار گرفت، (بنگرید به کورت و شروین وایت ۱۹۸۷).

از آن‌جا که بیشتر محققانی که در رشته‌های گوناگون پژوهش‌های باستانی کار می‌کنند به ناچار اطلاع ندارند که چگونه و تا چه اندازه تحولات نظری و روش‌شناختی در رشته‌های دیگر می‌تواند بر کار آنان اثر بگذارد، در چارچوب کار پژوهشگاه ما بیهوده به‌نظر می‌رسید، که بکوشیم فقط از همکاری‌های نظری مجرد و ناب بهره بگیریم؛ و از این‌رو رویکرد سودمندتر آن بود که از شرکت‌کنندگان بخواهیم "موردشناسی‌هایی" [Case-Studies] را ارائه دهند که در آن‌ها از رویکردهای روش‌شناختی آشکار و روشنی استفاده شده است. ویراستاران به‌منظور کسب درک آگاهانه‌تری از روش و نظریه، پیشنهادهای اولیه‌ای را مطرح کردند تا راهنمایی باشند

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

جهت شناخت نوع مشکلاتی که مقالات منفرد با آن‌ها سروکار خواهند داشت.

یکی از موضوع‌های مطرح شده از لحاظ نیاز به درک و توجهی خاص که بیشترین تعداد شرکت‌کنندگان با آن سروکار می‌یافتند، چنان که قبلاً نیز گفتیم مسأله نیاز به استفاده از انواع گوناگون منابع بود که لزوماً باهم سازگار نبودند. البته هر منبع، ارزش‌ها و محدودیت‌های خاص خود را دارد. با این‌حال اغلب مرسوم بوده است که به ارزش ظاهری منابع توجه می‌شده و هدف، بافت، شکل و خاستگاه آن‌ها مورد غفلت قرار می‌گرفته است، حال آن‌که همه‌ی این‌ها عواملی هستند که هم بر محتوا و هم بر قابل اطمینان بودن آن‌ها اثر می‌گذارد. اکروید در بررسی بسیار موشکافانه‌ی خود از آن بخش‌هایی از عهد عتیق یعنی Apocrypha [ملحقات کتاب مقدس] و یوزفوس که تا اندازه‌ای به دوره‌ی امپراتوری ایران مربوط می‌شود، دقیقاً به همین مسأله پرداخته است. یکی از مشکلات، آن است که درباره‌ی هیچ‌یک از آن‌ها رسیدن به نتایجی استوار آسان نیست، چون منابع دیگری وجود ندارند تا کمک کنند معیاری برای تعیین این‌که دقیقاً چه چیزی در داده‌های کتاب مقدس اهمیت دارد، داشته باشیم. پس محقق ناچار است پیوسته برای کشف حقیقت به خودِ همان متون رجوع کند و حدس و گمان زدن را درباره‌ی این‌که کارکرد یا ساختار آن‌ها قبلاً توسط علمای روحانی یا کتاب مقدس‌شناسان کاملاً روشن شده است، کنار بگذارد و این "هشداری" مهم است به مورخان شاهنشاهی ایران. مری بویس در بررسی مسأله بغرنج و بحث‌برانگیز اعتقادات مذهبی کوروش بزرگ، قاطعانه اظهارنظر می‌کند و می‌گوید محققان در دام جزم‌های خودشان گرفتار شده‌اند و به آسانی خواسته‌اند واقعیت را تابع نظریه سازند. او سه مشکل را به عنوان علل این امر شناسایی می‌کند، که هریک نتیجه‌ی مستقیم مشکلات ایجاد شده توسط منابع گوناگونی هستند که به‌صورت ترکیبی مورد استفاده قرار گرفته‌اند. یکی تفرقه‌ی دانشگاهی میان پژوهندگان اوستا از سویی و پژوهندگان متون پهلوی از سوی دیگر است؛ دیگری فقدان توجه به این نکته است که چگونه ممکن است اعمال مذهبی توسط پارسایان و مؤمنان و آیین‌ها و شعایری که بخش مهمی از دین زرتشت را می‌سازند بدون تغییر حفظ شده باشد؛ و مشکل آخر که شاید درحال حاضر حل‌ناشدنی‌ترین آن‌ها باشد، گستردگی عظیم

پیشکش رادمرد به تبرستان
www.tabarestan.info

تقویمی و فرهنگی مطالعات زرتشتی از یک‌سو و از سوی دیگر شمار بسیار اندک کسانی است که منحصراً و فعالانه به مطالعه‌ی این موضوع بپردازند. مشکل سنجش‌پذیر بودن منابع نکته‌ای است که براون مستقیماً با آن درگیر می‌شود و به عنوان نمونه، موضوع مبهم مادهای پیش از هخامنشیان را مورد بررسی قرار می‌دهد. چگونه می‌توان کتیبه‌های سلطنتی آشوری را با نوشته‌های هرودوت، که از لحاظ اطلاعاتی با آن‌ها مغایرت دارند، باهم سازش داد و به نتیجه‌گیری پرداخت؟ نتیجه‌گیری براون آن است که مادهای منابع آشوری همان‌هایی نیستند که در تاریخ هرودوت آشکارا به عنوان Mêdikos logos [داستان ماد] بیان می‌شود؛ داستان هرودوت مربوط به گروه متفاوتی است که در خارج از قلمرو امپراتوری آشور قرار دارند و هرودوت به قول خودش کوشیده تا درست‌ترین روایت از چگونگی تشکیل دولت ماد را از میان روایات شفاهی موجود که ایرانیان برایش نقل کرده‌اند، برگزیند و برای ما حفظ کند. آملی کورت در مقاله‌ی خود به ارزیابی رسم مشهور شاهان ایران در تقاضای خاک و آب [به نشانه‌ی اعلام اطاعت حریف] می‌پردازد که در کتاب هرودوت و آثار بعدی منقول از او با شتاب به آن اشاره‌ای کرده و گذشته‌اند. به‌نظر او اگر، چنان‌که معمولاً انگاشته شده، دادن خاک و آب نشانه اطاعت از قدرت ایران بوده است، توضیح رویدادهای بعدی در منازعات ایران و یونان دشوار به‌نظر می‌رسد، مگر آن‌که فرض کنیم تاریخ‌نویسان یونانی کمابیش عمداً پدیده‌ای به این روشنی را کتمان کرده باشند. تلفیق یافته‌های خاموش باستان‌شناختی با منابع مکتوب غیرمستقیم مشکلی است که وخُل سانگ کوشیده در بررسی خود درباره‌ی هیرکانیای [گرگان] ایران کهن روشن سازد. درحال حاضر نه گره مشهور فهرست نظامی هرودوت و نه معمای ایضاً مشهور شناسایی بعضی هیأت‌های نمایندگی که تصویرشان بر نقش برجسته‌های تخت جمشید دیده می‌شود، هیچ‌یک قاطعانه حل نشده است. بافت، شکل و هدف نقش برجسته‌های تخت جمشید و پیرامون آن موضوعی است که کالمایر بررسی می‌کند و نتیجه می‌گیرد که اگر کارکرد آن‌ها نمایاندن جنبه‌های ابدی در نهاد پادشاهی ایران بوده است پس جابه‌جایی موقتی و تغییر آن‌ها را نمی‌توان توضیح داد. تفسیر او از روایات گوناگون مربوط به یک متن یا

پیشکش "راد" به تبرستان www.tabarestan.info

یک برجسته‌کاری مؤید نتایجی است که سانسیسی وردنبورخ (۱۹۸۰، ص ۲۸ به بعد) در بررسی "کتیبه‌ی ضد دیو" به آن رسیده بود. توپلین درباره پادگان‌هایی بحث می‌کند که در دو کتاب کوروشنامه و اقتصاد گزنفون به آن‌ها اشاره شده و مورخان شاهنشاهی ایران هیچ‌یک از این دو متن را چندان روشنگر ندانسته‌اند. مؤلف می‌کوشد گفته‌های گزنفون درباره‌ی پادگان‌ها را با مدارک باستان‌شناختی و اسناد مکتوب مربوط به جاهای دیگر امپراتوری مقایسه کند و نتیجه می‌گیرد که تشریح گزنفون از سیستم نظامی ایران، اجازه‌ی هیچ‌گونه "برداشت کاملاً منطقی" را به ما نمی‌دهد.

پیشکش رادیو به تبرستان
www.tabarestan.info

دومین مسأله‌ای که توجه به آن از شرکت‌کنندگان خواسته شد، این بود که چگونه تأثیر یا عدم تأثیر منابع محلی و منطقه‌ای بر کل امپراتوری ایران را می‌توان ارزیابی کرد. نتیجه‌ی منطقی چنین بازنگری و ارزیابی مجدد، قاعدتاً باید طرح‌ریزی و تدوین مجدد پرسش‌هایی باشد که در این مسیر پیش می‌آیند. سکوندا به مطالعه‌ی دقیق مدارک مربوط به استقرار و اسکان ایرانیان در فریگیه هلنی پرداخته تا الگوی تسلط ایران در آن ناحیه را روشن سازد. او با استفاده از مدارک باستان‌شناختی، ادبی و کتیبه‌ای نشان می‌دهد که این تصویر که همه‌ی ایرانیانی که در سرزمین‌های مفتوحه زندگی می‌کرده‌اند، همیشه لزوماً وابسته به دربار شهرب بوده و در آن‌جا می‌زیسته‌اند، نادرست است. مجموعه‌ی دقیق و موشکافانه‌ای که او از داده‌های پراکنده گرد آورده است نشان می‌دهد که با چنین روشی تا چه اندازه می‌توان روشن‌بینی فراوانی نسبت به کارکرد رده‌های پایین‌تر شاهنشاهی به‌دست آورد. پی‌یر بریان به ارزیابی مجدد بنیادی و تمام عیار منابع مربوط به مصر در دوره سلطه ایران پرداخته است و نشان می‌دهد که پاسخ‌های گروه‌های ذی‌نفع متفاوت در مورد واقعیت حکومت هخامنشیان تا چه اندازه متفاوت و حتی مغایر بوده و ارزش و اعتبار آن‌ها چقدر متفاوت است. این نتیجه‌گیری پیامدهایی برای درک ما از کارکرد کلی شاهنشاهی دارد، زیرا او با کامیابی توانسته گروه‌های گوناگونی را شناسایی و تفکیک کند که گاه کار نارضایتی‌شان به طغیان می‌انجامد و همه تاکنون این عصیان‌ها را، به نادرستی بازتاب احساسات وطن‌پرستانه تعبیر کرده‌اند.

موضوعی که در همه‌ی کارگاه‌های پژوهشی پیشین و مجلدات قبلی این کتاب به‌ویژه

در سال ۱۹۸۴ (نک، مجلد دوم، منابع یونانی، لیدن ۱۹۸۷)، همواره مطرح بود و در واقع کانون اصلی بحث‌ها را تشکیل می‌داد، یعنی یونان‌مداری در تقابل و سنجش با دیدگاه ایرانی، اکنون در این مجلد نیز، که جلساتش در ۱۹۸۵ برگزار شد، همچنان مطرح است. به روشنی پیداست که جانبداری و پیش‌داوری و یکسونگری یونانی فقط به منابع یونانی باستانی محدود نمانده است، بلکه برداشت‌های یونانی نسبت به همسایگان شرقی خود ناخودآگاه [و گاه آگاهانه، نک. مقاله‌ی اول همین مجلد نوشته یوزف ویزه‌هوفر] بر پژوهش‌های امروزی درباره‌ی شاهنشاهی هخامنشی نیز تأثیر گذاشته است. در این فرایند، یونان‌مداری به اروپامداری تبدیل شده است. شکل افراطی این پدیده، دیدگاه قوم‌مداری است که به خوبی در بررسی ویزه‌هوفر درباره‌ی برداشت‌ها و طرح‌ریزی‌ها و قالب‌سازی‌های آلمان نازی درباره‌ی شاهنشاهی ایران به اثبات رسیده است و نشان می‌دهد که این برداشت چگونه الگویی برای توجیه توسعه‌طلبی آلمان فراهم ساخت (نک، هیتلر، نبردمن، صص ۵۸-۷۲۶). آلن لوید با تحلیل ماجرای تصرف مصر به دست کمبوجیه و مقایسه‌ی آن با منابع اولیه و به‌ویژه نوشته‌های هرودوت، درباره‌ی قدرت روایت یونانی و قراردادهای ادبی و تأثیر آن‌ها بر شکل‌گیری و بنابراین تحریف وقایع تاریخی به بحث می‌پردازد.

آخرین اظهارنظر ما در این‌باره است که کاستی‌های عمده‌ی نتیجه‌گیری‌های کنونی درباره‌ی شاهنشاهی هخامنشی مسلماً معلول فقدان الگوهای نظری آگاهانه است و سانسیسی وردنبورخ برای بررسی این موضوع، عمداً موضعی افراطی را برای بررسی مسأله‌ی مهم به اصطلاح "امپراتوری ماد" انتخاب کرده است. او با تأکید بر فقدان مدارک، یک الگوی مردم‌شناختی [آنترو پولوژیک] از یک "دولت آغازین" درحال شکل‌گیری را معرفی می‌کند و با این کار حتی استخوان‌بندی اصلی "داستان ماد" هرودوت را سست می‌گرداند (موضعی مخالف مقاله براون) و به این نتیجه می‌رسد که مادها در دوره‌ی پیش از هخامنشیان، حداکثر دولتی به‌صورت جنینی بوده‌اند که از اتحاد ناپایدار تیره‌ها یا قبایل ایجاد شده بودند. این‌گونه ارزیابی، تأثیرات جنبی دامنه‌داری درمورد تاریخ آغازین شاهنشاهی هخامنشی دارد که غالباً فرض شده است دولت و سازمان اداری آن را مستقیماً از مادها به ارث برده بوده است. اگر

میان اهورامزدا و اهریمن یعنی بین خیر و شرّ معرفی می‌نمودند. این باور به جنگ جاودانه [این دو نیرو] که با مفهوم زندگی اجتماعی درآمیخته بود، به ایرانیان نیروی انجام خدمات بزرگ سیاسی و حکومتی را داده بود.[۲۵]

در پایان لازم است به دو توصیف از شاهنشاهی هخامنشی توجه کنیم، که یکی سخنرانی ه. ر. شدر [Scheder] خاورشناس، ایران‌شناس و دین‌شناس درباره‌ی "امپراتوری جهانی ایران" (۱۹۴۲) است، و دیگری رساله‌ی دکتری پ.ی. یونگه درباره‌ی داریوش یکم (داریوش یکم پادشاه ایران، لایپزیگ، ۱۹۴۴). همان‌گونه که مایر شاهنشاهی هخامنشی را بی‌هیچ تردید متعلق به "تاریخ باستان آریایی" می‌داند و درعین‌حال فرهنگ یونانی را به عنوان محور کار خویش هرگز نادیده نمی‌گیرد، شدر نیز خود را از حوزه‌ی تخصصی خویش که زبان‌شناسی تاریخی زبان‌های شرقی و تاریخ ادیان است، به مسائل ایران دوره‌ی هخامنشی نزدیک می‌کند و با این کار نسبت تنش میان شرق و غرب را همواره مورد توجه قرار می‌دهد:

> گرچه این امکان وجود دارد و مجاز است که بدون درنظر گرفتن روایات غربی، یعنی بدون آگاهی از آن‌ها، مسائل شرق را مورد بررسی قرار داد و به تحقیق در آن پرداخت، اما نمی‌توان از این راه به تصویر تاریخی معتبر و یکپارچه‌ای دست یافت... مسأله تحقیق درباره‌ی خاورزمین و تصویر یا انگاره‌ی تاریخی غربی را بهتر است با این پرسش مطرح کنم که: اراده‌ی خاص غربی چگونه در پژوهش‌های غربیان درباره‌ی مشرق زمین تجلی کرده است؟ و این اراده همان‌گونه که در تصویر تاریخی غرب نمود می‌یابد، چه سهمی را در درک غربی‌ها از خودشان دارد؟ (۱۹۳۶، چاپ مجدد ۱۹۶۰، ص ۴۰۰)

شدر علاقه‌ی خاصی به حل مسأله گذار از شاهنشاهی آریایی (یعنی هخامنشی) به استبداد شرقی داشت (۱۹۴۲ چاپ مجدد، ۱۹۶۰، ص ۵۴). او به عنوان دلیل به «عدم اعتقاد داریوش به مفهوم آزادی و منزلت انسانی» استناد می‌کند (همان، ص ۷۳):

> و نباید ناگفته بماند که هرجا اربابی هست که بقیه‌ی کسان رعیت او هستند، آن ارباب تمایلات‌انسانی اندکی دارد، همان‌گونه که رعایای او نیزنسبت به او چنین‌اند(همان، ص ۷۹)

25- Die angeführten Zitate finden sich: Kumsteller e.a., *Geschichtsbuch*: 52-7 sowie Mohr, *Nordmänner herrschen im Süden* 22ff., 51ff., 89ff.

با این پیش‌زمینه، انتقاد او از عملکرد سیاسی داریوش مفهومی اخلاقی (راستی ـ دروغ) می‌یابد (همان، ص ۷۸). سیاست مذهبی هخامنشیان، یعنی انحراف حکومت و زندگی درباری که نافرمانی از رهبری سیاسی را برای رعایا مطبوع ساخته بود، از سوی نویسنده، پدیده‌ای منفی ارزیابی می‌شود... تلاش رعایا برای یافتن پناهی در دین... که از دین قومی به دین فردی مربوط به هر منطقه تغییر یافته بود، سرانجام به دلسردی و نومیدی از هستی (Dasein) انجامید تا بالاخره ندای آرامش‌بخش و نیرومند انجیل برخاست (همان، صص ۷۹ و ۸۰). با آن‌که شدر تقریباً در تمام توصیف‌های تاریخ باستان از تعارض میان ایران و یونان آگاه بود، اما به‌نظر او چون مردم هردو قوم خاستگاه مشترکی داشتند («برادران قومی، فرزندان یک قوم بزرگ که از چهارهزار سال پیش تاکنون از به حرکت واداشتن بشریت خسته نشده‌اند» (همان، ص ۸۱))، این تلاش می‌بایست به گمراهی کشیده می‌شد، اگر:

> قرار بود یونان به‌عنوان حامل آزادی غربی و ایران به‌عنوان حامل نظم شرقی رویاروی یکدیگر قرار گیرند تا [بدین‌سان] در مقابل فقدان دوراندیشی و بی‌بصیرتی ندایی هشداردهنده برنخیزد، آن فقدان دوراندیشی که می‌خواست ایران‌گرایی را که به کمال مطلوب و آرمان خود رسیده بود علیه یونان‌گرایی که از این آرمان بویی نبرده بود تحریک کند. آزادی و نظمی که پیوسته باهم در تعارض بوده‌اند و این میراث هند و ژرمنی است. هردوی آن‌ها، چه ایرانی یا یونانی، راه تاریخی خود را پیموده‌اند (همان، صص ۸۱ و ۸۲)

هنگامی که یونانیان به این نتیجه‌ی قطعی رسیدند که کردار آزادانه‌ی انسان خلاق که همواره به آن تمایل دارد، بی‌شک امری سودمند و پرارزش است، هدف ایرانیان آن بود تا اندیشه‌ی نظم بزرگ و صلح‌آفرین را به‌عنوان نخستین ملت از تبار هند و ژرمنی به تاریخ تبدیل کنند... (همان، ص ۸۲)

با آن‌که باورهای تاریخی سنتی و بعضاً تاحدودی دینی ـ فرجام‌شناختی بر آثار شدر غلبه دارد و برخی از ویژگی‌های خاص دانش واژه‌شناسی در آثار شدر نموداری از ویژگی‌های زمانه‌ی اوست، اما آثار او این امتیاز را دارند که از دانش تخصصی ژرفی برخوردارند. چنان‌که در قیاس با توصیف‌های ناسیونال سوسیالیست‌ها، توصیفی که او از آموزه‌های زرتشت می‌کند خوشایندتر می‌نماید و همانند پیشینیان به تحقیر مرسوم

و دربست تمام شرق و سامیان نمی‌پردازد. تعهدات مسیحی وی که از ریشه‌های یهودی خود آگاه بود، به او این امکان را داده بود تا پرسش‌برانگیز بودن بسیاری از تحریفات ناسیونال سوسیالیست‌ها را کشف کند و دقیقاً همین نگاه شدر به شرق باستان بود که از سوی دومین نویسنده‌ای که از او نام بردیم یعنی یونگه مورد انتقاد قرار گرفت.[۲۶]

آثار یونگه[۲۷] به‌نحو کاملاً خاصی دوپهلو هستند: با آنکه به‌رغم آثار آن دوره که شدیداً یونان‌گرا بودند، اشتغال شدید نویسنده بر منابع ایرانی (به‌ویژه کتیبه‌ها و نقوش) را نمی‌توان انکار کرد،[۲۸] اما همه‌ی این‌ها مستلزم آن بود که اهمیت تاریخی داریوش یکم و ایران و هویت برجسته و نمونه‌ای آن‌ها به یاری مسائل نژادشناسی به معاصران فهمانده شود (داریوش یکم، ۱۹۴۴، ص ۳). جالب آن است که به‌نظر یونگه، به‌رغم مثلاً شاخرمایر، دلیری و بزرگی شهسواران آریایی تا پایان به همان قوت خود باقی می‌ماند. تنها رهبری غلط و قابل تأمل ایرانیان در برابر فرمانده‌ی نابغه‌ای مانند اسکندر می‌تواند توجیه‌کننده‌ی سرنگونی شاهنشاهی ایران باشد (همان، صص ۸-۱۴۷). با این حال از نظر یونگه میراث داریوش یکم باقی ماند:

> او [داریوش] فرمانروایی با ارزش‌های واقعی شمالی، قوم خود را در سرزمینی بیگانه به اوج ترقی رسانید و آن را به‌سوی تحقق رسالت تاریخی خود سوق داد و با شخصیت و منش خود توانست هم تصویر طبقه‌ی حاکم را به جهانی جدید نشان دهد و هم راه را برای جانشینان خود مشخص کند... هنگامی که نیروهای خویشاوند، یعنی آریایی‌ها و یونانیان (هلنی‌ها) باهم به جنگ پرداختند تا یکدیگر را درهم بشکنند، از این زمان بود که میراث داریوش بزرگ بار دیگر به‌طرزی درخشان در اتحاد نهایی آنان، که در عین‌حال به معنای پایان آن نیز بود، خود را نمایاند (همان، ص ۱۵۰)

۲۶- یونگه در داریوش یکم (ص ۵۴ پانوشت ۷) می‌نویسد: «... او به این دیدگاه شرق باستان زیاده از حد یقین دارد. این دیدگاه همه‌چیز را به‌صورت انسانیت مدیترانه‌ای می‌بیند که پس از فروپاشی تدریجی طبقه‌ی حاکم شمالی ـ ایرانی در شرق، دوباره قدرت گرفته و تا امروز بر اریکه‌ی قدرت باقی مانده است.»

27- Zu Junges Werdegang und Arbeiten s. Oberkofler 1969: 170 (eine Darstellung, die dem Grad der 'nationalsozialistischen' Prägung Junges und seines Hauptgutachters F. Miltner in keiner Weise Rechnung trägt) und nun auch zutreffend Ulf 1985: 58 Anm. 24 Neben Miltner werden von Junge im Vorwort noch sein Doktorvater E. Kornemann und H.F. Weissbach als Korrektoren genannt. kornemann verö ffentlichteauch nach Junges Tod in Stalingrad posthum diese Arbeit.

۲۸- از این‌رو جای تعجب نیست که در مسائل تاریخ سیاسی مربوط به دوران آغازین شاهنشاهی هخامنشی و نیز در مسائل تفصیلی باستان‌شناسی هنوز هم از کتاب یونگه در این‌جا و آن‌جا نقل قول می‌شود.

تاریخ تصویر ایرانی در طی دوره‌ی ناسیونال سوسیالیسم مثالی است بسیار آموزنده برای لزوم این‌که دانش تاریخ باید به مسأله‌ای بپردازد که سانسیسی وردنبورخ آن را چنین توصیف کرده است:

«... [کشف] نه‌تنها این‌که چه اتفاقی در سطوح مختلف شاهنشاهی ایران رخ داده است، بلکه مشخص کردن این‌که انگاره‌ها و تصاویر ما از کجا سرچشمه می‌گیرند...» (۱۹۸۷، ص ۴۴)

پیشکش "راد" به تبرستان

www.tabarestan.info

دین کوروش بزرگ

مری بویس ـ لندن*

پیشکش" راد" به تبرستان

www.tabarestan.info

یکی از دلایلی که چرا مذهب کوروش بزرگ هنوز برای عده‌ای محل بحث و اختلاف است، احتمالاً اعتقاد به فرضیات پیشین است که در پرتو مدارک جدید نیاز به بازنگری دارند. البته این مدارک به آسانی گرد نیامده‌اند و در میان آثار منتشره‌ی باستان‌شناختی، تاریخی و مذهبی پراکنده هستند و برخی نیز به شعایر و مناسک و اعمال پارسایانه و آیینی مربوط می‌شوند که ربطی به دین ایران ندارند که بسیاری از محققان علاقه به تحقیق در آن را دارند. با این‌حال برای بررسی ما اهمیت خاصی دارند، زیرا اگرچه در زمان ظهور اسلام، زرتشتیان جزء "اهل کتاب" شناخته شدند، اما در واقع روحانیون زرتشتی در بیشتر طول تاریخ دین خود از کتاب عار داشتند و آن را خوار می‌شمردند و متون مقدس خود را به‌صورت روایات شفاهی برجسته و بسیار طولانی حفظ کرده بودند. پیشینه‌ی برخی از این متون در اصل به اوایل هزاره‌ی دوم پیش از میلاد بازمی‌گردد، اما هیچ‌یک از آنان تا پیش از دوره‌ی ساسانیان (از سده‌ی سوم تا هفتم میلادی) مکتوب نشده بودند.** فقط قطعاً می‌دانیم که در زمان کوروش

---

*- Mary Boyce

**- این نظر که برخی از مورخان جدید و جوان ایرانی نیز آن را تأیید کرده‌اند (مثلاً نک. تورج دریایی، «دیدگاه‌های موبدان و شاهنشاهان ساسانی درباره ایرانشهر» نامه ایران باستان، تهران، سال ۳ شماره ۲ زمستان ۱۳۸۲، ص ۲۰) به گمان من نمی‌تواند درست باشد و برمی‌گردد به فرضیه خطایی درمورد ابداع خط در ایران که چون من چه در مقدمه بر این کتاب به کوتاهی و چه در یادداشت‌هایی درباره‌ی تاریخ و فرهنگ ایران (زیر چاپ) به تفضیل در این‌باره بحث کرده‌ام در این‌جا از تکرار می‌پرهیزم ـ م.

حتی برای ضبط بیانات و رویدادهای غیرمذهبی نیز هیچ‌گونه سیستمی [یعنی خطی] برای زبان ایرانی وجود نداشته است؛ و هیچ‌گونه کتیبه‌ای به زبان پارسی باستان از زمان پادشاهی او به‌دست نیامده است (نک. فیلاندر ۱۹۶۸؛ لوکُک b ۱۹۷۴؛ استروناک ۱۹۸۵، ص ۸۴۸ پانوشت ۷). پس اگر مسأله‌ی دین کوروش برایمان سودمند و شایسته‌ی دانستن است، باید آماده باشیم تا عرصه‌ی پژوهش را گسترده‌تر سازیم نه آن‌که آن را به متون محدود کنیم. با این‌حال کیش زرتشتی در اثر حوادث تاریخی، یگانه دین در میان ادیان بزرگ است که عمدتاً نه توسط اعضا یا مؤمنان به آن بلکه توسط اهل سایر مذاهب به‌ویژه مسیحیان، مسلمانان و یهودیان مورد مطالعه و بررسی قرار گرفته است؛ و چون اخبار و احادیث مذاهب اخیر کاملاً مدون و مکتوب بوده‌اند، کسانی که با آن‌ها بزرگ شده و پرورش یافته‌اند، بی‌اختیار گرایش دارند تا برای رسیدن به نتیجه‌گیری‌های استوار بیشتر به متون مکتوب توجه داشته باشند. این احساس برای محققانی که درباره‌ی متون اکدی، مصری یا کلاسیک [یونانی ـ رومی] کار می‌کنند نیز ناگزیر وجود دارد.

پیشکش راد به تبرستان
www.tabarestan.info

همچنین با توجه به کمبود داده‌هایی که برای همگان پذیرفتنی باشند، بایسته است که مذهب کوروش را نه به‌طور جداگانه، بلکه به‌عنوان بخشی از تاریخ مذهبی عمومی هخامنشیان مطالعه کنیم و از طریق مغایرت‌ها یا مقایسه‌ها به آن حقیقت دست یابیم. شناختی از پیشینه‌ی کلی دین زرتشت نیز لازم و سودمند است تا بتوانیم مشکلات و مسائل خود را از منظر آن بنگریم. از این‌رو این مقاله به سه بخش تقسیم شده است: ۱ـ طرحی از پیشینه‌ی کلی ۲ـ نکات برجسته و مهم تاریخ مذهبی هخامنشی در جهت تقویمی معکوس (زیرا در مورد مراحل پسین، چندان اختلاف نظری وجود ندارد) ۳ـ مذهب خود کوروش.

پیشینه

دین زرتشت تقریباً همیشه دینی کاملاً ایرانی بوده است و به معنای دقیق کلمه طی قرن‌ها نقشی نیرومند و نافذ و فراگیر در خاور نزدیک داشته است. فتح شاهنشاهی هخامنشی توسط اسکندر باعث شد که تعدادی از مهاجرنشین‌های زرتشتی زیر

سلطه‌ی بیگانه قرار گیرند و رشد کنند تا آن‌که سرانجام با پیدایش مسیحیت اذیت و آزار آنان آغاز شد؛ و در سده‌ی هفتم میلادی با فتح ایران به‌دست اعراب، بدنه‌ی اصلی دین زرتشتی زیر سلطه‌ی اسلام درآمد. از آن زمان تاکنون همه‌ی زرتشتیان زیر سلطه‌ی حکومت‌های کافر [نسبت به خویش] زندگی کرده‌اند. در ایران شمار آنان رفته‌رفته کاسته شد که این روند در آغاز آهسته بود، ولی با شدت یافتن فشارها و آزارها همراه با افزایش شرایط ناگوار اجتماعی شتاب گرفت. تقریباً در اواخر قرن نهم [اواسط سده‌ی سوم هجری] گروه کوچکی از آنان در جست‌وجوی آزادی مذهبی به غرب هندوستان کوچ کردند که در آن‌جا به "پارسیان" معروف شدند. جامعه‌ی زرتشتی ایران طی فتوحات ترکان و مغولان رنج و آزار فراوان دید و بسیاری از نوشته‌های مذهبی آن نابود شد. آنچه باقی مانده شامل نیایش‌ها و نمازهای کتاب اوستا است که کتاب مقدس زرتشتیان است که به زبان باستانی شرق ایران تألیف شده است و نیز ادبیات ثانوی گسترده‌تر به زبان پارسی میانه، یا پهلوی که زبان ایران دوره‌ی ساسانی است. آخرین کتاب‌های پهلوی اکثراً دیر و در سده‌ی نهم میلادی [دوم و سوم هجری] تألیف شده‌اند، یعنی هنگامی که موبدان زرتشتی هنوز توانایی فعالیت برای تقویت مقاومت هم‌کیشان خود در برابر اسلام را داشتند. بیشتر متون باقی‌مانده‌ی اوستا (و مقداری از متون مفقود شده‌ی آن) به زبان پهلوی ترجمه شده‌اند؛ و روحانیون زرتشتی زمان‌های بعد برای مطالعه به استفاده از همین ترجمه‌ها قناعت می‌کردند. درک خود زبان اوستایی همراه با فقه و الهیات آن (جدا از اعتقادات بنیادی) طی قرن‌ها تنگدستی و آزارهای توان‌فرسا عمدتاً ناممکن شد، افزون بر این‌که شمار زرتشتیان نیز به‌شدت کاهش یافت.

پژوهش جدید غربیان درباره‌ی دین زرتشت در سده‌ی شانزدهم میلادی آغاز گشت و در آن‌جا مبتنی بر آگاهی‌های کلاسیک بود.[1] برخی گزارش‌های نویسندگان اولیه‌ی مسلمان و گزارش‌های کوتاه سیاحان معاصر درباره‌ی جماعات زرتشتی ایران و پارسیان در سده‌ی هفدهم را نیز باید به این‌ها افزود. در سده‌ی هجدهم

۱- برای گزارشی روشنگرانه و فاضلانه درباره‌ی پژوهش‌های غربی از سده‌ی ۱۶ تا ۱۹ بنگرید به گلدنر ۱۹۰۴ـ۱۸۹۶، ج II صص ۴۶ـ۴۰؛ و از زاویه‌ای متفاوت، نک. فصول اولیه‌ی کتاب دوشن گیمن، ۱۹۸۵.

آنکتیل دوپرون محقق فرانسوی به هندوستان رفت و در آن‌جا پیش یک موبد پارسی به تحصیل پرداخت و نسخه‌هایی از اوستای موجود همراه با ترجمه‌هایی بسیار ابتدایی از آن و نیز یکی از مهم‌ترین آثار کلامی و فقهی پهلوی یعنی کتاب بندهش را با خود به اروپا آورد. ناگهان مخالفت‌ها و بحث‌های پرسروصدایی درباره‌ی صحت این متون آغاز شد زیرا محتوای آن‌ها با اندیشه‌های جاافتاده درباره‌ی آموزش‌های این پیامبر بزرگ ایرانی تطبیق نمی‌کردند، پیامبری که انگاشته می‌شد در دوران باستان بسیار مورد ستایش و احترام و کاملاً یکتاپرست بوده و دین او تقریباً مناسک و شعایری نداشته است. با این حال دیری نپایید که دانش نوین زبان‌شناسی تطبیقی ترجمه‌های آنکتیل را تأیید کرده و ثابت شد زبان اوستایی یک زبان اصیل باستانی و بسیار نزدیک به زبان سانسکریت بوده است؛ اما چون محققان غربی با استفاده از روش‌های تطبیقی توانسته بودند ترجمه‌های آنکتیل را اصلاح و تکمیل کنند، عده‌ای به دام این فرض افتادند که چون ظاهراً زرتشتیان معاصر درک ناقصی از کهن‌ترین نوشته‌های مقدس خود دارند، پس همین امر درمورد درک آنان از مذهب خود نیز صدق می‌کند (بیشتر این محققان مسیحی پروتستان و با این مفهوم پرورش یافته بودند که نوشته‌های مقدس [و مکتوب] پایه‌ی بنیادی اعتقادات مذهبی را تشکیل می‌دهند) پس این گرایش در برخی پدید آمد که دین زرتشتی موجود را نادیده بگیرند. بحث‌ها و مشاجرات پرشور و دامنه‌داری در سراسر سده‌ی نوزدهم ادامه یافت، زیرا اهمیت متون تازه به‌دست آمده، علاقه و توجه بسیاری از محققان را که برخی از ایشان از بیشترین استعداد برخوردار بودند، برانگیخته بود.

کهن‌ترین بخش اوستا شامل ۱۷ سرود کوتاه به نام "گاثاها" [= گات‌ها = گاهان] است که به خود زرتشت نسبت داده شده است و به‌رغم واکنش‌های اولیه، اصالت آن‌ها سرانجام مورد پذیرش همگان قرار گرفت، چون به گفته‌ی مرجعی بسیار بلندپایه «این سرودها ما را نه با زرتشت افسانه‌ها بلکه با شخصی واقعی که اعتقادی نو و راه رستگاری را اعلام می‌دارد، روبه‌رو می‌کنند» (گلدنر، دانشنامه‌ی بریتانیکا، ۱۸۵۹، ج ۱۸ ص ۶۵۴). به‌علاوه این سرودها از لحاظ زبان سازگاری و نزدیکی فراوانی با کهن‌ترین شکل زبان سانسکریت، یعنی کتاب ریگ‌ودا، دارند که تاریخ تألیف آن تقریباً به فاصله‌ای

میان سده‌های ۱۵ تا ۱۲ پیش از میلاد نسبت داده شده است. بر این پایه، زمان خود زرتشت را اوایل سده‌ی چهاردهم دانستند (گلدنر، همان، ص ۶۵۴). با این‌حال با مطالعه‌ی متون پهلوی، به زودی بحث و مجادله بر سر این نکته نیز گسترش یافت. خود کتاب بندهش حاوی فهرستی از شاهان است که نشان می‌دهد حامی زرتشت "کَوی ویشتاسب" [=کی گشتاسب] بوده که تصور می‌شد حدود سال ۲۵۸ "پیش از اسکندر" در اوج قدرت بوده است؛ و در سایر متون پهلوی نیز روایتی بود مبنی بر این‌که حدود ۳۰۰ سال پس از بنیادگذاری دین[۲]، ضربه‌ی بزرگ و کوبنده‌ای بر آن وارد شده است (احتمالاً با فتوحات مقدونیان). از قرار معلوم، محافل علمی جنوب غربی ایران در سده‌های آغازین عصر مسیحیت با این گاه‌شماری کاملاً آشنا بوده‌اند و نبرد علمی شدیدی درگرفت که آیا این گاه‌شماری ساختگی و حاصل خطای محاسبات علما ـ روحانیون ایرانی بوده یا اصالت داشته است. در گذشته هواداران این دو دیدگاه از لحاظ شماره و وزن‌کمابیش باهم برابر بودند[۳]؛ اما در دو دهه‌ی گذشته، بیشتر دانشمندان آثار جدیدی را انتشار دادند و در آن‌تاریخ کهن‌تر معمولاً حوالی سال ۱۰۰۰ ق.م. را پذیرفتند، گرچه عده‌ای هنوز برای سال ۱۴۰۰ و حتی کهن‌تر استدلال می‌کنند.[۴]

بحث بر سر محتوای گاهان نیز به همان اندازه شدید و پرشور و حتی پیچیده‌تر بود؛ زیرا از آن‌جا که مجموعه‌ای کوچک و مجزا از متونی بسیار کهن بود، ترجمه و فهم درست آن دشواری‌های فراوان داشت. به ابهامات مربوط به واژه‌ها و اصطلاحات، پیچیدگی‌های سنجیده مربوط به سبک نیز افزوده می‌شوند، چون متون با حالتی رمزی و کنایی سروده شده‌اند و گمان می‌رود (شاید از پیش از دوره‌ی هند و اروپایی) همراه با پیشگویی و غیب‌گویی نیز هستند. اکثر محققان عقیده دارند که آنچه بر مشکلات

2- The materials were first assembled and discussed by the great Pahlavi scholar E.W. West 1897: xxvii-xlii.

3- See Jackson 1928: 17 n.5. After he wrote, the case for rejecting the 6th-century date was strongly argued by Nyberg 1938, ch. 2, and that for accepting in by Henning 1951: 33ff. For additional references see Gnoli 1980: 159ff.

4- For bibliogtaphical details see Gnoli 1980, with refrences, notably, to T. Burrow, I.M. Diakonov and A. Sh. Shahbazi; and add Eduljee 1980: and Humbach 1984: 2-15. Gnoli himself argues for a date 'between the end of the 2nd the beginning of the 1st millennium B.C.' (*ibid.*: 175)

کار می‌افزاید شکل شاعرانه‌ی باستانی سرودها است که توسط پیامبر و اندیشمندی بسیار اصیل مورد استفاده قرار گرفته‌اند که می‌خواسته با این ابزار بسیار مؤثر و صوری شکل مؤثرتری به برخی اعتقادات نوین مقدس خود ببخشد. تفسیرهای محققانه درباره‌ی این‌که این اعتقادات چه بوده‌اند، تا حد زیادی بستگی دارد به این‌که هر فرد تا چه اندازه میان آن‌ها با سنت زرتشتی موجود (آن‌چنان که در متون اوستایی پسین، کتاب‌های پهلوی، نوشته‌های قرون وسطایی به زبان‌های پارسی و گجراتی، و آمریت دین زنده موجود تا زمانی که دانشمندان اروپایی و هیأت‌های مذهبی مسیحی شروع به اعمال نفوذ تحریف‌کننده بر پارسیان شهرنشین تحصیل کرده در غرب کردند، بازتاب یافته است) بتواند پیوند برقرار سازد. این سنت بسیار استوار است و در پرتو آن، زرتشت آموزگار اندیشه‌هایی ژرف و الهیاتی پیچیده و به سامان بوده که کاملاً با گات‌ها تطبیق می‌کند.[5] کسانی که سنت را به عنوان چیزی غیرقابل اعتماد رد کرده‌اند و بنابراین کسانی که می‌کوشند گاهان را مستقل و جدا از این سنت بررسی کنند به‌طورکلی به دو گروه تقسیم می‌شوند. یک گروه زرتشت را پیامبر ـ فیلسوفی آرمانی می‌دانند و همه‌ی اشارات و ارجاعات آشکار به آموزه‌های پیچیده یا به شعایر را استعاره تلقی می‌کنند (مانند اینسلر ۱۹۷۵). گروه دیگر برعکس بر عنصر آیینی و شعایری تأکید می‌گذارند و می‌کوشند تا گاهان را دارای پیوند نزدیکی با جهان اندیشه‌ی ودایی (مثلاً هومباخ ۱۹۵۹) یا با اقوام "ابتدایی" امروزی نشان دهند (نیبرگ: ۱۹۳۸). کوتاه سخن، یکی از مراجع برجسته می‌نویسد: «به‌رغم این اختلاف‌نظرهای سالم، از افراطیون که بگذریم، در مورد مسائل اساسی همواره اتفاق نظر وجود داشته است و نباید جزئیات صرف، ما را از دیدن کلیات اساسی بازدارند. مثلاً همه قبول دارند که زرتشت شخصیتی نیرومند داشت و بر مردم زمانه‌اش چنان تأثیر عمیقی گذاشت که خاطره‌اش هرگز فراموش نشد؛ و این‌که اگر غرض از پیامبر را انسانی بدانیم که از موجودی آسمانی و الهی به او الهام [یا وحی] شده است تا قومش را دعوت کند، پس او نیز پیامبر بود، صداقت و انسجام اخلاقی داشت، راستی و راستگویی را تبلیغ

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

5- Spiegel 1871-78 (II): 171 (''ein System... dass wir... fü r ein sehr durchdachtes und kunstvolles halten mü ssen'').

می‌کرد و از دروغ و فریب و ریا بیزار بود؛ و سخنی تازه درمیان آورده بود که ارزش گفتن و شنیدن داشت» (هنینگ، ۱۹۵۱، ص ۳۵).

از آن‌جا که اختلاف‌نظر بیش از همه بر سر خود گاهان بوده است، تا وقتی که اکثر محققان، زمان دعوت زرتشت را قرن ششم ق.م می‌پنداشتند، این پنداشت درباره‌ی دین او در زمان کوروش تأثیر داشت. اما هنگامی که معلوم شد زمان او بسیار کهن‌تر بوده است، بحث‌های مربوط به زرتشتی‌گری ابتدایی ارتباط خود را با موضوع کوروش از دست داد. در واقع اکنون چنین می‌نماید که در آغاز دوره‌ی هخامنشی دست‌کم ۳۰۰ تا ۴۰۰ سال و شاید بیشتر از زمان زرتشت می‌گذشته است؛ و اوستای موجود در آن زمان نیز اساساً وجود داشته است، گرچه شرح و بسط‌های متون شفاهی آن از قرار معلوم تا اواخر دوره‌ی پارتیان و حتی در مقیاسی کوچک‌تر تا زمان ساسانیان دوام آورده است. با این‌حال چنین می‌نماید که ساسانیان چیز چندانی به آن نیفزوده باشند، چون بیشتر وظیفه‌ی خود می‌پنداشتند که به گردآوری، تقویت و تحکیم و سازماندهی این دین از طریق مرجعیتی جدید و متمرکز بپردازند.[۶]

خوشبختانه در مورد زرتشتی‌گری پیشرفته اختلاف‌نظر کمتری وجود دارد تا زرتشتی‌گری ابتدایی. خلاصه مذهب زرتشت دینی با اصول است، یعنی بیش از هر دین دیگری در جهان، مؤمنان آزادند تا به انتخاب خود مسؤولیت فردی خویش را بپذیرند.[۷] از لحاظ عقیدتی، مذهبی است اساساً دوبُنی که از سویی به یک موجود ابدی و ازلی، متعالی، کاملاً خردمند و نیک، قائم به ذات و آفریده نشده که خود آفریدگار همه‌ی چیزهای نیک است به‌نام اهورامزدا باور دارد و از سوی دیگر

6- On this see, e.g. Nyberg's excellent survey (1938: ch. 1, and especially p. 18). Most scholars who write about a new 'orthodoxy' under the Sasanians are using that term loosely, and refer in fact to a new church discipline then, the establishing of a fixed Avestan canon, the encouraging of the foundation of fire temples and other such measures. No one has yet defined any doctrine which can be shown to new to the period.

7- The picture drawn by some scholars of Achaemenian Zoroastrianism as an eclectic faith (with western magi selecting at their own or their partons' choice elements from the eastern religion to blend with traditional Persian ways and beliefs) does not rest on any sound evidential basis, but is part rather of western attempts to adapt historical Zoroastrianism to preconceptions of what the primitive faith ought to have been.

حریف وی را "انگره مینو" می‌داند که او نیز قائم به ذات و آفریده نشده است، اما کاملاً شریر و بدخواه و بدسگال است. اهورامزدا این جهان را کامل آفریده است. اما این جهان عرصه‌ی برخورد و مبارزه‌ی نیک و بد است با این هدف که در پایان بدی نابود شود. انگره مینو [= مینوی پلید] بنابه سرشت پلید خود حمله را آغاز می‌کند و همه‌ی زشتی‌ها و بدی‌هایی را که می‌شناسیم می‌آفریند. وظیفه‌ی هرکس آن است که در برابر این بدی‌ها ایستادگی کند و جویای رستگاری خویش و تمام جهان باشد.[8] کیش زرتشت دین رستگاری است با اخلاقی بسیار متعالی که به بهشت و دوزخ داوری درباره‌ی فرد پس از مرگ و "روزشمار" یا "واپسین داوری" و پالوده‌سازی جهان با آتش (که نابودگر بدی‌های ملعون است) باور دارد و معتقد است که پس از نابودی اهریمن، در روی همین زمین، پادشاهی اهورامزدا برقرار می‌شود تا نیکان و رستگاران در شادی جاودانه زندگی کنند. این مذهب در به‌جای آوردن اعمال دینی دقیق است، روزی پنج‌بار باید در کنار آتش (که نماد "اَشَ" یعنی تقریباً "راستی"، "عدالت" و "نظم" است) اجباراً نماز خواند؛ قواعد اخلاقی دقیق و قوانین طهارت یا پاک‌نگهداری دامنه‌داری دارد. قوانین اخیر تاحدی غیرعادی به‌نظر می‌رسند و عمدتاً برای حفظ پاکی جهان نیکی آفریده‌ی اهورامزدا وضع شده‌اند که این جهان نیک به‌ویژه مشتمل است بر هفت بخش: آسمان، زمین، آب، گیاهان، جانوران، مردمان و آتش که هریک فرشته‌ی نگهبانی دارند.

هیچ‌یک از این عقاید یا آیین‌های نیایشی را نمی‌توان به سادگی میراث دین کهن ایرانی پنداشت که نظیر مذهب همتای خود، ودای هندی، مذهبی قومی بود، یعنی مذهبی که هرکس با آن به‌دنیا می‌آید بی‌آن‌که نیازی به تأکیدات بر مجموعه‌ی اصولی باشد. از منابع گوناگون چنین برمی‌آید که این مذهب سنتی، چند خدایی بوده است

www.tabarestan.info

8- These doctrines, which the present writer is not alone in seeing as largely stated or adumbrated in the *Gāthās*, are set out systematically in the Pahlavi books, notably the *Bundahišn*. Cf. (with bibliography) Boyce 1984: 45ff. Though the final redaction of this Pahlavi work was made in the 9th century A.D., much of it consists of translations of lost Avestan texts, going back therefore in part to pre-Achaemenian times.

که در آن اهورامزدا* چیزی بیش از یکی در میان خدایان بزرگ دیگر نبوده است. (بنابراین یکی از نام‌های ویژه‌ی دیگری که زرتشتیان به خود می‌دهند [مَزدَیسَنان] به معنای "مزداپرستان" بود، چون همه‌ی پرستش آنان در نهایت متوجه "اهورا (= خدا) مزدا [= خرد]" به عنوان خدایی برتر بود). و درست به همین دلیل که مذهب باستانی به یک خدای متعال یا برتر نیکی اعتقاد نداشت، هیچ نشانی نیز از موجودی خبیث و شریر که منبع شرّ باشد وجود نداشت و گروهی از خدایان کاملاً شرور نیز وجود نداشتند. و گرچه بدون شک قوانین طهارت و پاک‌سازی وجود داشت، چیزی شبیه به قوانین پاکبانی زرتشتی برای حفظ پاکی "آفریده‌های نیک" دیده نمی‌شد، مثلاً قوانینی برای حفظ پاکی آتش که دیگران یعنی غیرزرتشتیان، خود آن را عامل پاک‌کننده می‌دانند. همچنین نشانی از این‌که آتش به‌عنوان تمثال یا شمایلی در مذهب سنتی به‌کار می‌رفته نمی‌بینیم، هرچند آیینی هندی ـ ایرانی درمورد "آتش اجاق" یعنی آتش خانواده وجود داشت. بنابراین اغلب درباره‌ی وجود مشکلات برای تفکیک میان مذهب زرتشت و مذهب ایران کهن اغراق شده است.

www.tabarestan.info

مذهب شاهان هخامنشی داریوش تبار

همه اتفاق‌نظر دارند که مدارک مربوط به اثبات زرتشتی بودن داریوش و شاهان پس از او کامل است و اگرگاه مدارک ضعیف به‌نظر می‌رسند، از آن‌روست که اصولاً و متأسفانه مدارک مربوط به همه‌ی جنبه‌های تمدن هخامنشی اندک‌اند.

در زمان آخرین پادشاه بزرگ هخامنشی، یعنی اردشیر سوم، بود که ارسطو ضمن تحقیق برای یافتن ردپای تکرار یا "بازگشت" حقیقت در نظام‌های تفکر بشری، مُغان ایرانی را از لحاظ قدرت حتی پیش از مصریان قرار می‌دهد و در توضیح اعتقاد زرتشتی دوبُنی این مُغان می‌گوید «دو اصل آغازین وجود دارد، یک روح نیک و یک روح پلید، اولی را زئوس و اوروماسدس [اهورامزدا] می‌گویند و دومی را هادس و آرمانیوس [اهریمن]» (*On Philosophy*, Frg. 6 = Diogenes Laer tius, *Proem*. I 8,6) و نیز

---

*- ترکیب "اهورامزدا" یک اصطلاح خاص زرتشتی است و در دین باستانی ایرانی هندی فقط "اهورا" (به هندی "آسورا") وجود داشت که آن نیز لزوماً خدای نیکی نبود ـ م.

احتمالاً هم او بود که در پرتو این اعتقاد به "حقایق بازگشتی" آموزگار خود، افلاطون را به زرتشت ارتباط داد و از این‌رو اظهار داشت که «اعتقاد افلاطون به **نیکی** به عنوان اصلی خدایی و جهانی برگرفته از اندیشه‌ی پیامبری شرقی بود که هزاران سال پیش از او می‌زیست (ییگر [Jueger] ۱۹۴۸، صص ۱۳۶ـ۱۳۳). خود افلاطون که در دوره‌ی پادشاهی اردشیر دوم می‌زیست از طریق ائودوکسوس کنیدوسی با آموزش‌های زرتشت آشنا شد و به‌نوشته‌ی پلینی این ائودوکسوس پیروان زرتشت را معرّف «بلند آوازه‌ترین و سودمندترین فرقه‌های دینی عالمانه» می‌دانست (تاریخ طبیعی، XXX، ۱، ۳)؛ ضمن این‌که افلاطون تعلیمات زرتشت را مستقیماً به دربار هخامنشیان پیوند می‌داد و در رساله‌ی آلکیبیادس یکم (بند ۱۲۱) می‌گوید شاهزادگان ایرانی در چهارده‌سالگی زیرنظر چهار آموزگار شاهی تحصیل می‌کنند و «یکی از آنان که در دانایی بر همگان برتری دارد، دانش مُغانه زرتشت پسر اورمزد [اهورامزدا] را به او می‌آموزد.» هماهنگ با این مدرک نشانه‌های نیرومندی وجود دارند دال بر این‌که گاهشماری یا تقویم زرتشتی (که امروز نیز همان است) در دوره‌ی هخامنشیان پسین و احتمالاً در زمان اردشیر دوم ابداع شده بود؛ و این‌که آتشکده‌ی آتش همیشه روشن (که به عنوان کانون اصلی زندگی دینی زرتشتی هنوز نیز چنین نقشی دارد) نیز در حدود همین زمان باب شده بود (بنگرید به [H2 II: 243 pf و ترجمه‌ی فارسی آن: مری بویس، تاریخ‌کیش زرتشت ج II ص ۳۴۴ به بعد]). بی‌گمان میان این آتشکده و استفاده‌ی ایرانیان از خاکستر گرم آتش مقدس به‌عنوان ضامن پیروزی پیش از حرکت ارتش برای نبرد ارتباطی وجود داشته است (کوئیتوس کورتیوس III، ۸ به بعد). اولین گزارش درباره‌ی استفاده از این اسم مربوط به زمان داریوش سوم است که در زمان ساسانیان نیز انجام می‌شده است.

چنین می‌نماید که آیین خاکسپاری ویژه‌ی زرتشتی یعنی در فضای باز قرار دادن جسد مرده تا پیش از ظهور این دین در غرب ایران ناشناخته بوده است (نک. H2II: ۶ـ۲۵)؛ و این نکته در زمان اردشیر دوم از وجود "استخوان‌دان" (استودان) در درون سنگ تراشیده در لیمورا در لوقیه تأیید می‌شود که برای دفن استخوان‌های جدا شده از مفاصل ساخته شده بود (نک. شاپور شهبازی، ۱۹۷۵، صص ۱۲۴ـ۱۱۱ همراه با کتابنامه). کتیبه‌ای آرامی استفاده از استخوان‌دان در چهار نسل از یک خاندان اشرافی پارسی را تأیید

پیشکش "راد" به تبرستان www.tabarestan.info

می‌کند. برخلاف این رسم، اجساد شاهان هخامنشی داریوش‌تبار را مومیایی می‌کردند و در گورهای تراشیده از سنگ می‌نهادند و عده‌ای این را دلیل بر زرتشتی نبودن این شاهان پنداشته‌اند: اما اکنون معلوم شده است که اشکانیان و ساسانیان درست آیین و به اصطلاح متعصب نیز همین عمل را انجام می‌داده‌اند. "خوارنه پادشاهی" [یا "فرّ کیانی"] به قولی چنان نیرومند پنداشته می‌شده که برای تابوت جنازه‌ی شاه، اقدام ویژه‌ای انجام می‌شده است. (کالمایر ۱۹۷۴، صص ۶-۲۳۳؛ همان، ۱۹۷۹، صص ۳۶۵-۳۷۴). شکل آرامگاه مورد استفاده‌ی هخامنشیان سازگاری کامل دارد با قوانین طهارت و پاکبانی زرتشتی، چون جسد را در ژرفای نفوذناپذیر سنگ قرار می‌دادند تا هیچ آلودگی از آن به هیچ آفریده‌ی پاکی نرسد.

www.tabarestan.info

این گورها مؤید زرتشتی بودن کسانی است که در درون این سنگ‌ها گذاشته می‌شدند و مدخلی نیز در بالای هریک از گورهای سنگی می‌تراشیدند.[9] این نشان می‌دهد که به احترام شاهِ درگذشته آتشدانی بر روی سکویی مهراب‌مانند با شعله‌های مشتعل (که هیچ نشانی نیز از عمل قربانی بر روی سکوی قربانگاه یا مهراب وجود ندارد) در برابر جسد قرار می‌دادند. آتشدان در بالا سه طبقه بود و در پایین به پایه‌ای مستطیل شکل متصل می‌شد و درست به همان شکلی بود که با اندک تغییراتی در زمان اشکانیان و ساسانیان مرسوم بود و هنوز نیز در آتشکده‌های زرتشتی روستایی امروز ایران دیده می‌شود. در بالای آتشدان درگور سنگی شکل قرص بالداری دیده می‌شود که نماد پیچیده‌ای است که در اصل در مصر نماد خورشیده بوده و سپس در خارج از مصر نیز به همین عنوان مرسوم شده است (نک. فرانکفورت ۱۹۳۹، ص ۲۰۹؛ زویکس ۱۹۶۷، ص ۲۸۴). نمادی برای ماه (هلالی درون بدر کامل ماه) نیز وجود دارد. در میان زرتشتیانی که به انجام کامل و درست آیین‌های مذهبی بسیار اهمیت می‌دهند، آتشی که در برابر آن نیایش می‌کردند و نماز می‌خواندند مظهر آتش خاکی یا زمینی خورشید و ماه بوده است[10] و این همان سه آتشی است که در

9- For superb photograghs see Schmidt 1970.

۱۰- نک. مراسم کنونی؛ و نیز کتاب منوگ خرد (ترجمه‌ی وست، لندن، ۱۸۷۱، بند ۵۳) [و ترجمه‌ی فارسی مینوی خرد از احمد تفضلی، بند ۵۲]. از انتشارات توس، تهران.

گورهای سنگی دیده می‌شود. دلیلی وجود ندارد که تصور کنیم نیایش در برابر آتش به‌معنای هواخواه دین کهن ایرانی هوادار شاه بوده است (نک. NH2 II، ص ۵۱)؛ و حتماً کنده‌کاری روی گورها، معنایی صرفاً زرتشتی دارند. افزون بر این چون این نقش‌ها بر روی گور همه‌ی شاهان جانشین داریوش دیده می‌شود، به خوبی پیداست که در سراسر طول عمر این سلسله، اعتقادات زرتشتی حاکم بوده است. آتش سوزان روی یک آتشدان پایه‌دار، یک نماد زرتشتی شد و در دومین شاهنشاهی پارسی ایران یعنی ساسانیان بر پشت سکه‌های ایشان این نقش دیده می‌شود.

پیشکش" راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

انواع مدارک دیگر در مورد زرتشتی بودن همه‌ی شاهان هخامنشی وجود دارد و غیر از سکوت یونانیان درباره‌ی تغییر اعتقادات در میان شاهان بزرگ ایرانی (که به عنوان گواهی منفی تلقی و بر آن تأکید می‌شود) به چیزی برخورد نمی‌کنیم. بیشتر سنگنبشته‌های شاهی (تا جایی که به موارد مذهبی مربوط می‌شود) عیناً تقلیدی هستند از کتیبه‌های داریوش یکم و این گواهی ایشان آن افتخار را برای پادشاهی داریوش یکم باقی گذاشت. در مورد اردشیر یکم پلوتارک در زندگی‌نامه‌ی تمیستوکلس (بند ۲۶ [ترجمه‌ی فارسی بند ۵]) نقل می‌کند که وقتی تمیستوکلس برای نخستین‌بار پس از گریز به ایران به حضور شاه رسید و سخن گفت، اردشیر نزد خویش خدا را شکر کرد که "آریمانیوس" [اهریمن] همواره بهترین مردان دشمنان او را به‌سوی ایران می‌کشاند. به‌علاوه اگر استناد قطعه‌ی موردنظر درست باشد، کسانتوس رعیت لیدیایی اردشیر، نخستین یونانی شناخته شده است که از زرتشت نام برده و حکایت کرده است که چگونه وقتی کروزوس بر روی تل هیزم قرار داشت و وزیدن باد شدید او را تهدید به مرگ می‌کرد «مردم دچار هراس‌های خرافی شدند... و در همان زمان سخنان زرتشت به خاطرشان رسید... ایرانیان ادعا می‌کنند که او سوزاندن‌مردگان یا به هر شیوه‌ای آلودن آتش را ممنوع کرده است» (F19 FHGI, 42؛ کلمن، ۱۹۲۰، صص ۱ـ۳۰). داستان تل هیزم کروزوس احتمالاً از طریق روایات مردمی به‌گوش کسانتوس رسیده است؛ اما به هرحال آنچه او درباره‌ی ممنوعیت آلودن آتش از سوی زرتشت نوشته از ایرانیان ساکن لیدی زمان خود شنیده بوده است. البته معاصر جوان‌تر او هرودوت نیز آنچه درباره‌ی اعتقادات و آداب و رسوم ایرانیان نوشته، از ایرانیان ساکن آسیای

صغیر در زمان پادشاهی اردشیر یکم شنیده بوده است (I، ۱۳۱ به بعد)؛ و از گزارش او برمی‌آید که اینان به راستی باورهای زرتشتی بوده‌اند که از زبان یک یونانی با فرهنگ بی‌علاقه به مذهب نقل شده‌اند. توصیفی که او از عمل قربانی بر روی ارتفاعات کرده، معمولاً رسمی غیرزرتشتی تلقی شده است، چون محققان فقط با آداب و رسوم موبدان زرتشتی آشنا بوده‌اند؛ اما در واقع این گزارش با آنچه زرتشتیان غیرروحانی در مراکز قدیمی زرتشتی انجام می‌داده‌اند، تطبیق دارد.[11] برابر پندآشتن زئوس (یا اهورامزدا) با "فلک آسمان" توسط هرودوت و خورشید و ماه، زمین، آتش، آب، باد ظاهراً نمایانگر احترام زرتشتیان به ایزدان نگهبان آفریده‌های نیک است. افزون بر این، گزارش او درباره‌ی مراقبت زرتشتیان که رودها را نیالایند، یا رسم تدفین مغان که جسد را در هوای آزاد قرار می‌دادند و کشتن جانوران موذی و زیان‌بخش (که زرتشتیان آن‌ها را آفریده‌ی انگره مینو می‌دانند)، همگی با آیین‌هایی که سده‌ها وجود داشته و تا امروز نیز حفظ شده‌اند، تطبیق می‌کنند (نک. HZ II: 182-3) و شالوده‌ی آن‌ها همان دوبُنی ریشه‌دار و وجود قوانین خاص پاکبانی زرتشتی است. در عرصه‌ی اخلاق، دو نکته مورد اشاره‌ی هرودوت با جنبه‌های خاص الهیات اخلاقی زرتشتی سازگاری دارد: ایرانیان می‌کوشند به آنچه نباید بکنند، نیندیشند (زیرا به اعتقاد زرتشتیان در روزشمار درباره‌ی اندیشه‌های آدمی نیز داوری می‌شود)؛ و نیز این‌که هنگام دادرسی یا محاکمه‌ی یک فرد، مجموعه‌ی کارهای نیک او در گذشته نیز با جرمی که مرتکب شده در ترازوی سنجش نهاده می‌شود (هرودوت، I، ۱۳۸؛ کلمن ۱۹۲۰، صص ۱۴-۱۱۳؛ بویس، H2 II، ص ۱۸۱).

هرودوت همچنین، البته از منابع دست دوم، درباره‌ی اعمال مذهبی گوناگون زمان خشایارشا پدر اردشیر نیز سخن می‌گوید، بی‌آن‌که کمترین اشاره‌ای به هرگونه تغییر در مذهب ایرانیان در زمان این دو شاه داشته باشد. آنچه او درباره‌ی رویدادهای مذهبی طی جنگ با یونان می‌گوید، اکثراً با عقاید مذهبی کهن ایرانیان و

11- See Boyce 1977: 175ff.; 241ff. (for communal sacrifices in high places); 61-2; 71-2 (for individual sacrifices there by laymen). on the small divergences between Herodotus' account and what is to be expected of ancient Zoroastrian practice see *HZ* II: 180-1.

دین زرتشت سازگار است (مثلاً احترام به درختی شکوهمند، قربانی برای ارواح دلیران، شراب‌افشانی و تقدیم هدایا به آب‌ها و رودها (هرودوت VII، ۳۱، ۴۳، ۵۴؛ درباره‌ی تازیانه‌زدن به تنگه‌ی هلسپونت [داردانل] بنگرید به کلمن ۱۹۲۰، ص ۸۰؛ H2 II: 166)؛ اما دو حادثه‌ای که او نقل می‌کند به‌کلی با آموزش‌های زرتشت مغایرت دارند که همانا قربانی انسان است یکی در "نُه راه" (VII، ۱۱۳) و دیگری در آغاز نبرد دریایی است (که البته در مورد دومی برخی گفته‌اند شاید این کار توسط فنیقی‌ها که در نیروی دریایی ایران خدمت می‌کرده‌اند انجام گرفته باشد (هرودوت، VII، ۱۸۰؛ کلمن، همان و همان‌جا؛ بویس H2 II ص ۱۶۸). قربانی‌های "نُه راه" احتمالاً از بقایای آداب کفار کهن بوده که هنگام فشار روانی انجام می‌داده‌اند؛ و همین توضیح را در مورد قربانی شوم ۱۴ پسر نوجوان از اشراف پارسی توسط آمستریس همسر وحشتناک خشایارشا هنگام کهنسالی می‌توان ارائه داد (که احتمالاً این کار را برای طول عمر مفید می‌پنداشته‌اند؛ (هرودوت، VII، ۱۱۴؛ نک. بویس H2 II ص ۱۶۷ [ترجمه‌ی فارسی ص ۲۴۷])).*

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

به‌رغم این لغزش‌های مهم [منظور لغزش‌های خشایارشا است نه هرودوت ـ م]، گواهی "کتیبه‌ی دیو" خشایارشا را داریم[12] که نمایانگر زرتشتی بودن خود خشایارشا است. شاه در این کتیبه می‌گوید: «در میان این کشورها [ی شاهنشاهی که شورش کرده بودند] جایی بود که قبلاً دیوها پرستش می‌شدند. پس از آن به خواست اهورامزدا من آن معبد دیوها را خراب کردم و اعلان نمودم «دیوها پرستش نخواهند شد». این "جا" مشخص نشده است. همگان می‌پذیرند که واژه daivaی پارسی باستان همان daēvaی [= دیو] اوستایی است و تفسیر طبیعی کلمات خشایارشا آن است که به‌عنوان یک زرتشتی یک معبد ایرانی را ویران کرده که در آن‌جا ایزدان شرور که زیان‌رسان به جهانیان و آدمیان بوده‌اند و توسط زرتشت محکوم و مطرود شده بوده‌اند، مورد پرستش قرار داشته‌اند. اظهار عقیده شده است که طرد این ایزدان در

---

*- خانم بویس متأسفانه این توجیهات عجیب را می‌کند تا هرگز اقرار نکند که هرودوت عمداً قصد بدگویی از ایرانیان را داشته است، درحالی‌که خود از سویی در همه‌جا می‌پذیرد که هخامنشیان قطعاً زرتشتی بوده‌اند و از سوی دیگر این آداب مخصوص کفار کهن بوده و با دین زرتشت کاملاً مغایرت داشته‌اند ـ م.

12- Xerxes, Persepolis h, see Kent 1953: 150-52; Stronach 1978: 152 (on an exact copy). For references to the large literature on this inscriotion see Bianchi 1977: 3-30; Gnoli 1980: 77-79.

دین کهن ایرانی عمومیت داشته است،[۱۳] اما مدرکی را برای تأیید این فرض در اختیار نداریم. برعکس، در مذهب ودایی که دین کهن ایران به آن بسیار نزدیک بوده، دیوان (devas) مشهوری نظیر ایندرا، و ناسیتاها همراه با آسوراهای [= اهوراهای اوستایی] بزرگ پرستش می‌شده‌اند.[۱۴] این امری است که طبعاً باید از مذهبی چندخدایی انتظار داشت؛ حال آن‌که باور به این‌که ایزدکده‌ی بالا، نظیر پایین یعنی گیتی یا جهان مادی، با ایزدانی نیک در برابر ایزدانی پلید بین نیک و بد تقسیم شده است، از ویژگی‌های دوبُنی یا ثنویت زرتشتی به‌شمار می‌رود. ترک دیوان از کهن‌ترین بخش‌های کیش زرتشت است (یسنا ۱۲؛ بویس ۱۹۸۴، صص ۸ـ۵۷) و تأکید مکرر بر این نکته حاکی از اهمیت و درعین‌حال دشواری این ترک برای مؤمنان اولیه بوده است؛ ترکی که خشایارشا آشکارا برخی از اتباع سرکش خود را وادار به آن کرد (البته ماهیت این کار او بیشتر تأکید بر "وحدت ایران" است تا تعصب مذهبی شاه). کتیبه‌ی دیو از این لحاظ بسیار اهمیت دارد که نشان می‌دهد آسان‌گیری و مدارای دینی فراوان هخامنشیان فقط شامل اتباع غیرایرانی آنان می‌شده که از نظر آنان اجازه داشته‌اند هر دینی که بخواهند داشته باشند تا ناآرامی داخلی در شاهنشاهی پدید نیاید. این‌که شاهان ایرانی خواسته باشند اتباع آنان همان دین خود آن‌ها را داشته باشند طبیعی است، زیرا دین مشترک استوارکننده‌ی پیوندهای قومی به‌عنوان شالوده‌ای نیرومند برای فرمانروا بود.

این سنگنبشته، طولانی‌ترین و اصیل‌ترین کتیبه‌ی خشایارشا است. کتیبه‌های دیگر او تقلیدی هستند از کتیبه‌های پدرش؛ و حتی یکی از کتیبه‌های سنگ‌مزاری او [مشهور به سنگ لوح که در ۱۳۴۵ در تخت جمشید کشف شد ـ م] کلمه به کلمه مانند کتیبه‌ی DNb داریوش در نقش رستم است که تنها به‌جای نام داریوش نام خشایارشا آمده

۱۳- نیولی [Gnoli] که کمابیش اخیراً از این فرضیه پشتیبانی کرده بود (۱۹۸۰، ص ۱۹۹ به بعد) سپس از نظر خود برگشت (نیولی ۱۹۸۳، ص ۱۵).

۱۴- بنابراین شباهتی واقعی میان طرد ایزدان جنگ توسط زرتشت و لقب "دیو" به آنان دادن با تحولی که در زبان ریگ‌ودا رخ داده و "آسورا" معنایی منفی پیدا کرده، وجود ندارد. تحول هندی فقط تحولی "معناشناختی" [Semantic] بوده و به ایزدان واقعی که با عنوان "آسورا" از زمان پیش از "هند و ایرانی" پدید آمده بودند، تأثیری نگذاشت. این نکته از دیرباز شناخته شده بوده است. مثلاً بنگرید به کیت [Keith] ۱۹۲۵، I، ۲ـ۲۳۱.

است (نک. همان کتیبه، و نیز کنت ۱۹۵۳، صص ۴۰ـ۱۳۸). این کتیبه حاوی بسیاری مطالب دینی است و علت استفاده‌ی مجدد خشایارشا عیناً از کلمات پدر تأکید بر این احساس کلی است که هیچ‌گونه نوآوری توسط او در مسائل مذهبی انجام نشده است و اصلاً احتمال چنین کاری وجود ندارد. پس رشته‌ی تداوم به خود داریوش بازمی‌گردد. سنگنبشته‌های او نسبتاً فراوان‌اند؛ و او در آن‌ها پیوسته بزرگی و دستاوردهای خود را مرهون خواست اهورامزدا می‌داند. با آن‌که داریوش پس از نام اهورامزدا اصطلاح "و همه‌ی خدایان" را می‌افزاید*، اما اهورامزدا یگانه خدایی است که از او نام می‌برد [؟!]؛ و این با کیش زرتشتی که اهورامزدا را یگانه خدای متعال و ابدی می‌داند سازگار است. افزون بر این با نهایت راست دینی و امانت** از او به‌عنوان خدایی که «انسان را آفرید و برای انسان شادی را آفرید» نام می‌برد (نقش رستم، ۵ـ۱، کنت ۱۹۵۳، ۱۸ـ۱۷). جمله‌ی آخر به‌خصوص مهم و پرمعناست چون به‌عقیده‌ی زرتشت، اهورامزدا آفریدگار شادی‌و اهریمن یا انگره مینو آفریدگار درد و رنج و اندوه است. دوبُنی دیگری که با قوّت توسط داریوش‌بارها تکرارمی‌شود برابرنهادن "اَرتَ" و "دروغَ" (اوستایی = اَشَ و دروگ) یعنی میان راستی و حقیقت و دادگری از سویی و دروغ و فریب و پلیدی از سوی دیگر است. با این‌حال عده‌ای به فقدان نام‌های "اهریمن" یا "انگره مینو" و زرتشت اشاره کرده‌اند. ولی چه‌بسا کتیبه‌های ایرانی از کتیبه‌های بابلی و آشوری به‌عنوان الگو استفاده کرده باشند، چون آنان نیز شایسته می‌دانستند که شاه به خدای اصلی خود ببالد، از دادگری خود سخن بگوید و پلیدی‌های شورشیان و دشمنان خود را نکوهش کند. پس ظاهراً شاهان ایران اندیشه‌های زرتشتی خاص خود را در آن قالب‌ها ریخته

پیشکش "رادیو" به تبرستان www.tabarestan.info

---

*- این ترجمه و ایجاد این شبهه نادر است. داریوش (در DPb) می‌گوید «اهورامزدای بزرگ، بزرگ‌ترین خدایان». هم کنت به انگلیسی (ص ۶ـ۱۳۵). hya maθišta: bag ānām را به درستی greatest of gods ترجمه کرده و هم رالف نورمن شارپ (ص ۸۱) به درستی "بزرگ‌ترین خدایان". اگر قرار باشد شبهه ایجاد کنیم اصطلاح معروف "الله اکبر" نیز به معنای "بزرگ‌ترین خدایان" است، یعنی مسلمانان به خدایان دیگری هم اعتقاد دارند، ولی "الله" را بزرگ‌تر از همه می‌دانند ـ م.

**- برای آن‌که به امانت داریوش (و حتی مکتوب بودن اوستا) پی ببریم، می‌بینیم که حدود ۱۵۰۰ سال بعد در قرن سوم هجری فرنبغ‌دادگی نیز در بندهش (صص ۴۰ـ۳۹، بندهای ۱۸ و ۱۹) می‌نویسد: «نخست آسمان را آفرید... و به یاری آسمان شادی را آفرید...» و دلیل آفریدن شادی را نیز می‌گوید که بسیار مهم است ولی جای سخنش این‌جا نیست. به‌هرحال توجه داشته باشید که موبددادگی از کتیبه‌ی داریوش اطلاعی نداشته است ـ م.

و بیان کرده‌اند؛ اما فرهنگ اکدی نه پیامبری داشت نه مؤسس دینی و نه روح شریری که سرچشمه‌ی همه‌ی پلیدی‌ها باشد؛ و کاتبان کتیبه‌های شاهی ایران گویا مناسب نمی‌دیده‌اند ابتکاری به خرج دهند. پس این سنت منفی در مورد زرتشت به‌کار گرفته شد و نامش در هیچ کتیبه‌ای چه سلطنتی و چه حتی روحانی مانند دوره‌ی ساسانیان ذکر نشد.* آموزه‌های مهم زرتشتی درباره‌ی "هپتاو" [= هفت‌گانه‌ها] (یعنی اهورامزدا همراه با شش آفریده‌ی بزرگ او که نگهبان این جهان هفت لایه بودند) نیز بیان نشده است**، گرچه اشاره‌ی ضمنی بصری به آن‌ها در بالای گور داریوش و جانشینانش به چشم می‌خورد.[۱۵]

www.tabarestan.info

داریوش به‌رغم استواری ایمان شخصی خود به مذهب خویش و قطعیتی که بارها در کتیبه‌هایش بازگو می‌شود که او را اهورامزدا برگزیده و مورد لطف و عنایت خود قرار داده است، او تنها با مذاهب اتباع غیرایرانی خود مدارا نمی‌کرد، بلکه از هرگونه نیکی درباره‌ی آن‌ها نیز دریغ نداشت. مثلاً در مصر معبد بزرگی را در الخرقه وقف آمون ـ رَع کرد (نک. وینلاک و دیگران، ۱۹۵۳ـ۱۹۳۸)، و هدایای فراوانی در ممفیس تقدیم آیین آپیس ـ اوزیریس کرد (پوزنه ۱۹۳۶، صص ۸ـ۱۷۷). تندیس بزرگی از او در معبد "آتوم" در هلیوپولیس نصب شد که نسخه بدل آن در شوش کشف شده است؛ و دارای کتیبه‌هایی است[۱۶] که به خوبی تفاوت میان داریوش زرتشتی، شاه بزرگ ایران با داریوش فرعون بر حق مصر را که حامی رسمی کیش‌ها و آیین‌های آن کشور است

---

*- از بانوی دانشمندی چون مری بویس بعید است چنین سطحی داوری کند. البته ممکن است صرف محل کتیبه‌نویسی الگوبرداری شده باشد، اما اندیشه‌های درونی آن‌ها درست متضاد یکدیگر است چنان‌که دادگری و نظایر آن نیز در دو دین دو معنای کاملاً متضاد دارند (← کتیبه‌های بابلی و اکدی). در مورد منتقدان نام زرتشت نیز طبیعی‌تر به‌نظر می‌رسد که دوری زمان او را دلیل اصلی بدانیم زیرا حتی در نوشته‌های هرودوت و گزنفون و دیگران نیز نامی از زرتشت دیده نمی‌شود (جز فیلسوفان که به سنت فلسفی ارتباط می‌یابد). ضمن این‌که نباید از یاد برد اصطلاح مذهب زرتشتی تازه است و در آن زمان زرتشتیان به خود "مَزدَ یسنان" می‌گفته‌اند ـ م.

**- برخلاف نظر خانم بویس و عقاید خرافی بعدی زرتشتی که مفاهیم پیچیده‌ی گاهانی را خوب درنمی‌یافتند، این شش آفریده‌ی بزرگ یا "امشاسپندان" (به معنای "جاودانگان مقدس") مینوهای اندیشه‌های مجردی بودند که راهنمای کردار آدمیان محسوب می‌شدند مانند اردیبهشت (= بهترین راستی)، بهمن (=اندیشه‌ی نیک)، خرداد (= کمال)، امرداد (= جاودانگی) و غیره... ـ م.

15- Shahbazi 1976: 73; for further bibilography see *HZ* II: 93 with nn.

16- See the contributions by Vallat (1972) and Yoyotte (1972).

نشان می‌دهد. در چین‌های ردای تندیس به سه زبان پارسی باستان، بابلی و ایلامی به خط میخی اعلامیه‌ی بزرگی نوشته شده که به بخشی از آن قبلاً اشاره کردیم: «خدای بزرگ اهورامزدا که این زمین را آفرید، که آن آسمان بالا را آفرید، که شادی را برای انسان آفرید، که داریوش را شاه کرد»؛ اما این سطور بر تندیسی نوشته شده‌اند که در شوش پیدا شده است. نوشته‌های خاص و اصلی تندیس هلیوپولیس که در زیر تندیس بر روی پایه‌ی آن به خط هیروگلیف نقش شده‌اند به‌کلی فرق دارند و در آن داریوش خود را کسی می‌داند «که آتوم خدای هلیوپولیس او را برگزیده و فرمانروای همه‌ی کسان و چیزهایی کرده که در مدار خورشیدند، زیرا وی را پسر و کارگزار خویش می‌داند... ایزدبانوی "نئیت" کمانی را به او داده است که خود می‌گشاید تا داریوش بتواند همه‌ی دشمنانش را شکست دهد». این نوشته‌ها یک نوشته از القاب سنتی فرعونی، از جمله "خدای کامل" را منطبق با شاه هخامنشی کرده‌اند و اعلام می‌دارند این تندیس به فرمان او ساخته شده است «تا... شخص او... در کنار پدرش آتوم... به درازای ابدیت... در یادها باقی بماند.»

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

این خواست داریوش برای تطبیق خود با اعتقادات مصری، شاید در مورد اصالت باورهای زرتشتی وی در ما ایجاد تردید کند و از این‌رو آموزنده است اگر رفتار بریتانیای مسیحی را در آغاز حکومت امپریالیستی‌اش برهند به یاد آوریم: «... حکومت عقیده داشت که برای ثبات موقعیت خود در هند لازم است نه‌تنها مذاهب مردم هندوستان را به رسمیت بشناسد بلکه درست همانند فرمانروایان محلی پیشین باید از آن‌ها پشتیبانی کند... بنابراین... آنان شمار زیادی از معابد هندی را تحت حمایت خود گرفتند. برای بازسازی تعدادی از معابد و تعمیر تعدادی دیگر وام دادند و دستمزدهای مقامات معابد را پرداخت کردند... مبالغ کلانی صرف قربانی‌ها و برگزاری جشن‌ها کردند... و به مناسبت جشنواره‌های بزرگ‌تر... به مقامات حکومتی دستور داده شد در مراسم حضور یابند و به آن‌ها علاقه نشان دهند.» (فارکوئر ۱۹۱۵، ص ۹). بنابراین در بررسی تاریخ دین زرتشت درک این نکته از لحاظ روش‌شناختی اهمیت دارد که انتظار نداشته باشیم فرمانروایان زرتشتی می‌بایست از فرمانروایان ادیان بیشتر شناخته شده‌ی دیگر منطقی‌تر و ثابت‌قدم‌تر یا کمتر

مصلحت‌جو بوده باشند. جانشینان داریوش همین سیاست مدارا را حفظ کردند مگر وقتی که، مانند زمان خشایارشا، این مدارا در تضاد با سایر ملاحظات سیاسی قرار می‌گرفت. به‌خصوص اردشیر یکم طلا و نقره‌ی فراوانی وقف خدای اسرائیل کرد: «و نقره و طلایی را پادشاه و مشیرانش برای خدای اسرائیل که ساکن اورشلیم است بذل کردند» و به یهودیان فرمان داد تا با سکه‌های نقره «گاوان و قوچ‌ها و بره‌ها و هدایای آردی و هدایای ریختنی... بخرند و با خود ببرند» (کتاب عزرا، VII، ص ۱۵ و ۱۷)؛ داریوش دوم در مرمت معبد "آنَا" در اوروک شرکت جست و بر معبد آمون که داریوش بزرگ در الخرقه ساخته بود، افزود (کارداسیا ۱۹۵۱؛ کیدنیتس ۱۹۵۳، صص ۴-۷۳). (و نکته‌ی دلپذیر، گرچه فروتنانه‌تر، عمل نیکوکارانه‌ی مشابهی است که در سده‌ی نوزدهم رخ داد وقتی یک زرتشتی ثروتمند در بمبئی، کواسجی جهانگیر پارسی، چشمه‌ای را وقف کلیسای نوبنیاد آنگلیکن آن شهر کرد).[۱۷]

www.tabarestan.info

پس آسان‌گیری و مدارای مذهبی، عنصر دیگری از تداوم کلی سیاست مذهبی در دوره‌ی هخامنشیان بود. گواهی یونانیان در مورد سیاست مذهبی داخلی، تأکید بر زرتشتی‌گری را تأیید می‌کند و این مطابقت دارد با استمرار نظری و عملی این سیاست در فاصله‌ی میان هخامنشیان تا دوره‌های بعد تاریخ ایران و حتی تا امروز، تداومی که البته چشمگیرتر از تداوم مسیحیت میان قرون وسطی تا امروز نیست، گرچه گستره‌ی زمانی کیش زرتشت بسیار بیشتر و البته دستاوردهای آن کمتر است.

دین کوروش بزرگ

داریوش به‌نوبه‌ی خود تأکید داشت که در زمان پادشاهی خود و نیاکانش این استمرار چه در مسائل مذهبی و چه غیرمذهبی وجود داشته است، زیرا به‌عنوان یک غاصب به صلاح خود می‌دید تا جایی که امکان دارد به تقویت و تحکیم همه‌ی

۱۷- نشریه‌ی تایمز آو ایندیا ۱۱ آوریل ۱۸۶۳ (به نقل از چ.ل. موریس، مناسبات میان انگلستان و پارسیان، رساله‌ی فوق‌لیسانس چاپ نشده، منچستر ۱۹۸۴، ص ۱۸۴). کواسجی جهانگیر چند ماه قبل از آن نیز بیش از سه‌هزار روپیه صرف ساختن یک بیمارستان و یک کالج کرده بود؛ اما روزنامه‌نگار انگلیسی فکر می‌کرد که هرچند هدیه‌ی چشمه چندان گزاف نبود، اما بیش از هرچیز نمایانگر «وسعت آزادی‌خواهی و نیک‌خواهی قلبی ارزشمند واقف بود» ـ تفسیری که به خوبی ارزش روان‌شناختی این‌گونه نیکوکاری‌ها را نشان می‌دهد.

پیوندها با کوروش که بنیادگذار گرامی و محبوب شاهنشاهی بود، بپردازد. حقیقت تبلیغات او درباره‌ی بردیای دروغین هرچه بود، یک نکته در آن وجود داشت و آن این بود که این شخص ساختگی یا واقعی پرستشگاه‌هایی (ayadana) را ویران کرده بوده است. به گفته‌ی داریوش: «شاهی را که از تخمه‌ی ما برداشته شده بود، آن را من برپا کردم، من آن را در جایش استوار نمودم، چنان‌که پیش از این (بود) همان‌طور من کردم. من پرستشگاه‌هایی را که گئومات مُغ ویران کرده بود، مرمت کردم» (کتیبه‌ی بیستون، I، ۶۴ـ۶۱؛ کنت ۱۹۵۳، ۱۱۸ـ۱۲۰).[۱۸] از این گفته به دشواری می‌توان چیز دیگری استنباط کرد، جز این‌که او نیز خود در همان پرستشگاه‌ها (و احتمالاً به همان شیوه) کوروش و پسرانش نماز می‌خوانده است.[۱۹] همچنین تقریباً مسلم است که داریوش به تشریفات تاج‌گذاری (که احتمالاً از زمان کمبوجیه آغاز شده و حقاً در زمان شاهان بعدی نسل داریوش ادامه یافته) که جنبه‌ای مذهبی نیز داشته و در پایتخت کوروش پاسارگاد برگزار می‌شده، اهمیت می‌داده است (پلوتارک، اردشیر، III).[۲۰] داریوش همچنین آداب یادبودی را که کمبوجیه بر سر مزار کوروش مرسوم کرده بود حفظ کرد و سرانجام این مراسم تا زمان فتح مقدونی ادامه داشت (آریان، آنابلیس، VI ۲۹، ۱، ۴ به بعد). این شعایر را معمولاً مدرکی علیه زرتشتی بودن این دودمان می‌دانستند، چون در آن قربانی انجام می‌گرفت و آرمانی کردن زرتشت در غرب به این فرضیه انجامید که زرتشت قربانی را ممنوع کرده بوده است. اما اکنون همگان پذیرفته‌اند که چنین نبوده است. به‌علاوه اکنون می‌دانیم که قربانی کردن حیوان برای روان فرد تازه درگذشته تا قرن نوزدهم (و در برخی مکان‌ها تا سده‌ی بیستم) توسط زرتشتیان هندوستان انجام می‌شده است و در ایران نیز معمولاً تا سده‌ی بیستم ادامه داشته است (نک. بویس ۱۹۶۶، صص ۱۰ـ۱۰۶؛ ۱۹۷۷، صص ۵۸ـ۱۵۷ و ۱۶۱).

همچنین این‌که داریوش نیازی ندید تا کالبد مومیایی کوروش را از آرامگاهی که

۱۸- درباره‌ی «آیادانا» نک Hz II-88 [ترجمه‌ی فارسی صص ۳۴ـ۱۳۳].

۱۹- این نکته مدت‌ها پیش توسط ویندشیمان (۱۹۸۳، ص ۱۲۵) مورد بررسی قرار گرفته است. فضای ما در این‌جا تنگ‌تر از آن است که به مدارک مربوط به زرتشتی بودن کمبوجیه اشاره کنیم. در این‌باره نگاه کنید به Hz H: 70-77 (ترجمه فارسی: ۱۲۰ـ۱۰۲).

20- On the ceremony see *HZ* II: 90, 209.

پیشکش "راد" به تبرستان www.tabarestan.info

خودش تعیین کرده بود انتقال دهد اهمیت دارد؛ زیرا این آرامگاه کوهی به عنوان تکیه‌گاه سنگی ندارد ولی خود کاملاً با سنگ ساخته شده و بنابراین الزامات قوانین پاکبانی زرتشتی کاملاً در آن مراعات شده است. این آرامگاه همه از سنگ است با اتاقک کوچکی با دیواره‌های سنگی، سقف دو لایه‌ی سنگی و در کوچک سنگی که بر یک صفّه‌ی شش‌پله‌ای ساخته شده از قطعات بزرگ سنگی قرار گرفته است. (نک. استروناک ۱۹۷۸، صص ۴۳-۲۴). در واقع چنین شکلی برای آرامگاه چنان مورد پذیرش بوده که نسخه بدل فروتنانه‌تری از قبر کوروش در سده‌ی ۵/۴ ق.م. در "بُزپر" واقع در جنوب غربی فارس ساخته شد[۲۱]، که احتمالاً بنابه یک نظر نبوغ‌آمیز، آرامگاهی برای کوروش کوچک بوده است (نک. شهبازی ۱۹۷۲، ص ۵۶)، که شاهزاده‌ای بود مشهور به پرهیزگاری و پارسایی. (نک. Hz II، صص ۲۰۱ و ۲۱۲ [ترجمه‌ی فارسی ۳۱۳]).

در نزدیکی آرامگاه کوروش بزرگ، بقایای احتمالاً سه آتشدان سنگی پیدا شده که کمابیش دقیقاً همان شکل و شمایل آتشدان‌های نقش شده بر قبر داریوش را دارند. آتشدان‌های پاسارگاد بسیار ظریف و استادانه ساخته شده‌اند و نشانه‌های اسکنه‌های دندانه‌دار بر آن‌ها وجود ندارد و همان‌گونه‌ای هستند که در زمان پادشاهی خود کوروش طراحی شده بوده‌اند[۲۲]؛ و شباهت فراوان آن‌ها به اشیاء تراشیده با سنگ نشان می‌دهند که به راستی آتشدان‌های اصیلی بوده‌اند، یعنی یک پایه بلند سنگی ـ مذبح‌گونه که بر روی آن گودالی عمیق برای نهادن آتش همیشه سوزان تعبیه شده بود، نه این‌که سطحی شفاف داشته باشند تا موقتاً به‌منظور قربانی بر روی آن آتش روشن کنند. باستان‌شناسان در هیچ مکان غیرزرتشتی نظیر این آتشدان‌های سنگی را نیافته‌اند. در واقع این آتشدان‌ها خاص دین زرتشتی است، چون آتش چوب (که آتش مقدس زرتشتی باید همیشه از چوب باشد)،[۲۳] تنها

21- On the date see Nylander 1966: 145; Stronach 1978: 302 (with dascription of the tomb, *ibid.* 300-302, Pls. 182-5).

22- Stronach 1967: 287; id. 1978: 141, Pl, 107. Unfortunately by an oversight (Professor Stronach's personal communication) the datails about the workmanship, and hence the dating to Cyrus' own reign, were omitted from the latter publication; and the general lack of interest in the devotional aspects of Zoroastrianism has led to importance of these fire-holders being largely overlooked.

23- Veneration is, however, recorded for ever-burning naphtha fires.

درصورتی همیشه روشن می‌ماند که در زیر آن خاکستر داغ کافی وجود داشته باشد. این‌گونه آتشدان‌ها ظاهراً ابداع هخامنشیان است، زیرا چنین می‌نماید که به دستور کوروش آن را از کف زمین بالا آورده و بلند ساخته‌اند تا شاه بزرگ بتواند هر روزه در پیشگاه آن نماز بخواند (نک. Hz II صص ۳ـ۵۱ [ترجمه فارسی ۵ـ۸۳]). وقتی سرانجام رسم ساختن آتشکده ایجاد شد، در داخل محوطه‌ی مقدس آن، آتشدان مقدسی نهاده شد که تمثالش برای همه‌ی نیایشگران مرئی باشد. بدین‌گونه ظاهراً کوروش بوده است که فرمان ساختن چنین آتشکده‌هایی را صادر کرده که تا امروز هنوز برپا هستند.

پیشکش "راد" به تبرستان www.tabarestan.info

همه‌ی این داده‌ها یا مربوط به زمان بنیادگذاری شاهنشاهی توسط کوروش‌اند یا به پس از مرگ او مربوط می‌شوند. از اوایل پادشاهی او مدرک دیگری نیز وجود دارد. چنان‌که غالباً متذکر شده‌اند،[۲۴] از پایان سده‌ی هفتم ق.م. وجود نام‌های سنت زرتشتی در دودمان هخامنشی مورد تأیید قرار گرفته است؛ مثلاً نام آرشام (آرسامس یونانی) پسر عموی کوروش، پادشاه انشان (پدربزرگ کوروش بزرگ) که اوج شکوفایی او احتمالاً در ۶۰۰ ق.م. بوده است و او نام یکی از پسرانش را ویشتاسپ (هیستاسپ = گشتاسب بعدی) گذاشت که نام شاه حامی زرتشت بوده و در واقع از تلفظ اوستایی این نام استفاده کرده است (شاید تلفظ پارسی باستان این نام ویشتاسَ[۲۵] [Vistasa] بوده است)؛ و سپس خود کوروش بزرگ، نامِ بزرگ‌ترین دخترش را "آتوسا" نهاد که همگان پذیرفته‌اند همان نامی است که یونانیان Hutaosa گفته‌اند و نام ملکه و همسر کَ وی ویشتاسپَ [= کی گشتاسب] بوده است. از آن پس این نام در خاندان هخامنشی تکرار می‌شود. به‌خصوص داریوش بزرگ، پسر ویشتاسب پسر آرشام، نیز یکی از پسرانش را ویشتاسب نامید؛ و این ویشتاسب دوم هخامنشی هم نام یکی از پسران خود را "پیسوتنس" نهاد. گفته‌اند که اوستایی این نام Pišišyaothna [= پشوتن شاهنامه] بوده که پسر کی‌گشتاسب چنین نامی داشته است. بدین‌سان چنین می‌نماید که این نام‌گذاری‌ها آگاهانه بوده و نام‌های باستانی

24- For some of the literature see *HZ* II: 41nn.

۲۵- اما نک. اشمیت (۱۹۷۲، ص ۵۱) که متذکر می‌شود همه‌ی نام‌های پارسی باستان که با پسوند یا پیشوند "اسب" شناخته شده‌اند، شکل اوستایی / مادی "اسپ" دارند نه "اَس".

شاهزادگان شرقی حامی زرتشت و دین زرتشتی بر شاهزادگان غربی حامی کیش زرتشت نهاده شده است. هیچ‌یک از این نام‌ها در میان نام‌های تأیید شده‌ی الواح ایلامی تخت جمشید که در اوایل دوره‌ی هخامنشی در ایران (فارس) رواج داشته‌اند، دیده نمی‌شود (نک. مایر هوفر، ۱۹۷۳).

افزون بر این مدارکی نیز از عهد عتیق وجود دارند همگان پذیرفته‌اند که "اشعیاء دوم"*، آن شاعر - پیامبر بی‌نام در تبعید، پیش از پیروزی کوروش با اعلام این‌که او بابل را فرو خواهد گشود در واقع یک پیشگویی راستین را بر زبان آورده است؛ و به‌نظر برخی کسان، اعتقاد به پیروزی شاه ایران نتیجه‌ی القای مأمور یا مأموران کوروش در بابل بوده تا زمینه را در میان ناراضیان و اسرای تبعیدی در بابل آماده کنند (نک. اسمیت ۱۹۴۴، ص ۳۲ به بعد). درباره‌ی این‌که این عاملان یا مأموران کوروش زرتشتی بوده‌اند، به نفوذ آشکار آنان از طریق القای اندیشه‌ی زرتشتی بر اشعیاء ثانی اشاره می‌کنند، به‌ویژه آنچه در گاهان (یسنا ۴۴)[۲۶] و نیز در سنگنبشته‌های داریوش آمده است (E.J. Bickerman apud Smith 1963: 420). در کلمات اشعیاء ثانی برای نخستین‌بار با قاطعیت بر یکتاپرستی که در عهد عتیق بارها تکرار شده است، تأکید می‌شود و در تکه‌ی یگانه‌ای، این عقیده به‌نحو عجیبی به خود یهوه نسبت داده شده است: «من یهوه هستم که رقیبی ندارم، پدیدآورنده‌ی نور و آفریننده‌ی ظلمت، آفریدگار نیک‌بختی و بدبختی. من یهوه، آفریننده‌ی همه‌ی این چیزها هستم» (اشعیاء، باب ۴۵، آیه ۷)[۲۷]. اظهارعقیده شده است (ویندشیمان ۱۸۶۳، ص ۱۳۵؛ H2 II، ص ۱۲۰) که این سخن قاطع و سازش‌ناپذیر، معلول ثنویت ریشه‌ای زرتشتی است که عاملان کوروش همراه با تبلیغات سیاسی خود به بابل آورده بودند که جنبه‌ای از آن در ستایش داریوش از اهورامزدا بازتاب یافته است: «آن‌که انسان را آفرید، آن که شادی را برای انسان آفرید».

---

*- یا «اشعیاء ثانی» از آن‌رو به او گفته می‌شود که باب‌های ۴۰ تا ۶۶ صحیفه‌ی اشعیاء نبی را برخی از منتقدان نوشته‌ی پیامبر دیگری دانسته‌اند که تقریباً ۲۰۰ سال پس از وی می‌زیسته است (چون مهم‌ترین کتاب درباره‌ی ظهور مسیح است و مسیح را نیز کوروش می‌داند)، اما برخی از علما دلایلی آورده‌اند که تمام کتاب توسط خود اشعیاء نوشته شده است (هاکس، قاموس کتاب مقدس، ص ۷۱) - م.

26- See Morton Smith 1963: 415-421, (with bibilography of earlier studies).

۲۷- ترجمه‌ی همه‌ی آیه‌های نقل شده از عهد عتیق برگرفته از کتاب مقدس اورشلیم است [مترجم فارسی نیز برای رعایت امانت برخلاف رسم خود در این‌جا عیناً نقل قول نویسنده را ترجمه کرده، ترجمه‌ی فارسی عهد عتیق - م.]

باتوجه به مجموع این نشانه‌ها درمورد زرتشتی بودن کوروش، این پرسش پیش می‌آید که چرا باید هنوز در این نکته تردید کنیم؟ به‌جز مسأله‌ی کمبود منابع مکتوب تأیید کننده، شکاکیت کنونی ظاهراً بخشی مربوط به ضعف و نااستواری از لحاظ متقاعدکننده بودن داده‌هایی است که اخیراً شناخته شده‌اند (مانند خاکسپاری مرده به‌جای گذاشتن آن در فضای باز، یا نذر قربانی کردن حیوان). نمونه‌ای از این‌گونه داده‌ها در "استوانه‌ی کوروش" است که می‌پندارند چگونه ممکن است یک شاه ایرانی معتقد به یک اصول مذهبی اجازه دهد که پیروزی‌اش بر بابل را نه به لطف و عنایت اهورامزدا بلکه به لطف و حمایت مردوک نسبت دهند و از رعایای جدید خود بخواهد که هر روزه "در پیشگاه بعل و نبو" برایش دعا کنند؟ با این‌حال اکنون معلوم شده است که متن استوانه‌ی کوروش را کاهنان بابلی به‌منظور تبلیغات محلی تألیف کرده‌اند (نک. آیلرس ۱۹۷۱، صص ۱۶۶ـ۱۵۶؛ آملی کورت ۱۹۸۳، صص ۹۷ـ۸۳) همان‌گونه که متون مصری، تندیس داریوش در شوش را نیز کاهنان آتوم برای مصریان تألیف کرده‌اند. به‌علاوه این تندیس نشان می‌دهد که چگونه (به‌محض آن‌که ایرانیان شروع به استفاده از خط کردند [؟!]) این احساسات بیگانگی مذهبی نسبت به اتباع بیگانه می‌توانست با احساسات پارسایی مذهبی در داخل خاک ایران تعدیل شود.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

بدین‌ترتیب فقط یک استدلال مثبت علیه زرتشتی بودن کوروش باقی می‌ماند و آن این است که چرا نام او در خاطره و سنت زرتشتی باقی نمانده است. این استدلال برای کسانی که با تاریخ کیش زرتشت آشنایی ندارند، قوی به‌نظر می‌رسد: یعنی تاریخ گزینشی و تصنعی از دین که پس از فتوحات مقدونی که استمرار سنت زرتشتی را نابود کرد، شکل گرفته و پرورده شده است. این تهاجم همچنین جماعت زرتشتی را در مناطق جداگانه‌ای از هم پراکند و بدین‌گونه امکان پیدایش سنت‌ها و روایات جدیدی را فراهم کرد که هریک میهن‌پرستی محلی را با پارسایی به‌هم جوش دادند. یکی از این سنت‌ها متعلق به ساسانیان پارس بود. ساسانیان ادعا کردند وارث هخامنشیان‌اند؛ اما از شاهان هخامنشی فقط نام اولین و آخرین داریوش (که به آن "دارا" می‌گفتند) و نام یکی دو "اردشیر" را می‌دانستند و نیز این را که داریوش یکم، پسر

ویشتاسپ (گشتاسپ) بوده است. این ویشتاسپ دست‌کم از سده‌ی چهارم میلادی[۲۸] با «کَوی ویشتاسپ [کی‌گشتاسپ] حامی زرتشت، برابر انگاشته شد؛ انگاشتی که ارزش تبلیغاتی عظیمی داشت چون منشأ دین زرتشت را از شرق ایران به غرب آورد و ساسانیان را حامیان میراث‌دار و بنابراین فرمانروایان برحق زرتشتیان، یعنی همه‌ی ایران، معرفی کرد؛ اما در این میان جایی برای کوروش، پسرعمو و معاصر ویشتاسپ هخامنشی، باقی نماند. پس به‌رغم آن‌که کوروش ظاهراً هنوز در سرودها و آوازهای مردمی ایران زمان ساسانیان به یاد آورده می‌شد (نک.فون‌گوتشمیت۱۸۹۲،IIIص۱۳۳ به بعد)، نام او برای سنت رسمی مذهبی ناشناخته ماند. اما چون این سنت سده‌ها پس از کوروش ساخته و پرورده شده و آشکارا بر اساس شناخت نادرستی بوده است، مشروعاً نمی‌تواند به‌عنوان مدرکی برای غیرزرتشتی بودن او مورد استفاده قرار بگیرد. بدین‌سان هیچ‌گونه مدرک معتبری علیه نشانه‌های مثبتی که از زرتشتی بودن او ذکر کردیم، وجود ندارد.

www.tabarestan.info

این‌که همه‌ی شاهان دودمان هخامنشی، از جمله کوروش، زرتشتی بوده‌اند، برداشت جدیدی نیست، اما از زمانی که مطالعات جدیدی درباره‌ی تاریخ کیش زرتشت آغاز گشت، این نکته به تناوب و به‌طور ادواری مطرح شده است. عقاید، رفت‌وبرگشتی آونگ‌وار داشته‌اند، اما اکنون به‌نظر می‌رسد که داده‌ها برای یک نتیجه‌گیری استوار کامل شده‌اند.[۲۹] به‌علاوه، بررسی کلی سایر مذاهب رستگاری نشان می‌دهد که این‌گونه ادیان یا در دوره‌های فشار شدید یا درصورت حمایت یک قدرت دنیوی برتر بهتر رشد می‌کنند. هنگامی که کوروش، شاهنشاهی هخامنشی را بنیاد نهاد، جانشینانش مصائب عمیقی را تجربه نکردند و قدرت دنیوی برتر از ایشان وجود نداشت؛ و به دشواری می‌توان تصور کرد که اگر هیأت‌هایی مذهبی پیش یکی از این شاهان بزرگ می‌رفتند و آنان را به ترک مذهب آبا و اجدادی خود ترغیب می‌کردند، آنان حاضر به گوش دادن به چنین سخنانی می‌شدند. احتمالِ بسیار بیشتر

۲۸- آمیانوس مارسلینوس XXIII, 6, 32، به این نکته اشاره کرده است.

۲۹- جدیدترین اثر درباره‌ی زرتشتی بودن تمام دودمان هخامنشی، از جمله کوروش، کتاب نیولی [Gnoli، ۱۹۸۵: از زرتشت تا مانی، چهار درس در کولژ دوفرانس، صص ۴۱، ۷۲-۵۳] است.

آن است که زرتشتی شدن دودمان به زمانی برمی‌گردد که هخامنشیان چیزی بیشتر از شاهانی کوچک در آنشان به‌عنوان دست‌نشانده‌ی مادها نبودند، مادهایی که خود انقیاد و تهدید حیات خویش را می‌دانستند و از طریق دوستان پارسی خود شاهد انهدام مهیب و بی‌رحمانه‌ی همسایه‌ی خود، ایلام به‌دست آشوریان شده بودند. زمان‌های مصیبت‌بار سده‌ی هفتم ق.م. دقیقاً دوره‌ای بود که در آن هر دینی که امید عدالت و شادی و از میان‌رفتن رنج در آینده را می‌داد، می‌توانست به سرعت درمیان پارسیان پیشرفت کند (نک. Hz II: 40 [ترجمه فارسی ۶۷]).

پیشکش "راد" به تبرستان www.tabarestan.info

هرکس به‌طور جدی و علمی، جویای استدلال علیه زرتشتی بودن کوروش باشد، ناچار است به سنجش و سبک و سنگین کردن مدارک گوناگون بپردازد و بنابراین وظیفه‌ی دشواری را به عهده بگیرد؛ و نیز نیاز دارد دوباره به سنجش همه‌ی مدارک بپردازد، تا بتواند به این پرسش اساسی پاسخ گوید که: اگر هخامنشیان بی‌تردید زرتشتی بوده‌اند، از چه زمانی به این دین گرویده‌اند؟

مشکلات ناشی از اطلاعات مربوط به هخامنشیان در تورات و منابع وابسته به آن

پیتر اکروید* ـ لندن

پیشکش" راد" به تبرستان

www.tabarestan.info

پیشگفتار

سخنم را با بیان کوتاهی درباره‌ی منابع آغاز می‌کنم. منابع را به سه گروه راه‌گشا می‌توان تقسیم کرد:

۱ـ عهد عتیق (یا تورات عبری)، یعنی مجموعه کتاب‌هایی که یهودیان آن‌ها را "کتاب مقدس" (تاناخ) می‌دانند و مسیحیان نیز به‌عنوان "عهد عتیق" و بر اساس همان فهرست کتب می‌شناسند.

۲ـ ادبیات گسترده‌ای که به‌طورکلی به عهد عتیق تعلق دارند. این‌ها شامل آن‌هایی هستند که به‌عنوان "کتب الحاقی" یا "اسفار مجعوله" (Apocrypha) یا "تورات ثانی" (Deutero-Canonical) شناخته می‌شوند و مجموعه‌ی رنگارنگی هستند که برخی از کلیساهای مسیحی، آن‌ها را به‌عنوان شرعی قبول دارند و بنابراین یا گروه جداگانه‌ای را تشکیل می‌دهند (کتاب مقدس جدید انگلیسی = NEB)، یا با عهد عتیق ادغام شده‌اند (کتاب مقدس اورشلیم = JB). فهرست کتاب‌ها متفاوت است؛ گروه دوم آن را تاحدی بخشی از کتب مقدسه اما با اعتباری کمتر می‌دانند، و گروه سوم به هیچ‌رو آن‌ها را قبول ندارند. این نوشته‌ها به‌طرق گوناگون رابطه‌ی نزدیکی با عهد عتیق دارند، گرچه در برخی موارد منشأ متأخرتری دارند. این نوشته‌ها اساساً یهودی‌اند، گرچه دارای

---

*- Peter R. Ackroyd

برخی عناصر مسیحی نیز هستند و به‌طورکلی توسط محافل مسیحی حفظ شده‌اند. اینان را آشکارا باید به‌عنوان منابع جدّی درنظر گرفت، گرچه مانند همه‌ی کتاب‌های عهد عتیق، طبیعت و بافت آن‌ها را باید دقیقاً ارزیابی کرد. در کنار این‌ها گروه بسیار بزرگ‌تر نوشته‌های دیگر هستند ــ که البته دوتای آن‌ها باهم چندان فرقی ندارند ــ و غالباً به آن‌ها "عهدین غیرقانونی"* می‌گویند (بهترین ویرایش‌های آن‌ها از چارلز وورث ۵ـ۱۹۸۳ و اسپارکس ۱۹۸۴ هستند)، گرچه این نام‌گذاری چندان مناسب و شایسته نیست: چون همه غیر از بعضی (مثلاً کتاب دانیال) مشکوک نیستند. شاید نام بهتر برای آن‌ها "شبه توراتی" [Parabiblical] باشد. همچنین به برخی از اسنادی که از قومران** به‌دست آمده‌اند نیز باید توجه داشت، گرچه تعیین خط مرز میان برخی از آن‌ها و نوشته‌های خاخامی اولیه که پیشگامان ایشان محسوب می‌شوند، کار دشواری است؛ به‌ویژه که اگر قرار باشد مورد استفاده قرار گیرند، هریک از آن‌ها به ارزیابی جداگانه نیاز دارند.

پیشکش "رادا" به تبرستان www.tabarestan.info

۳ـ متون دوباره کشف شده از کاوش‌ها، گروه سوم را تشکیل می‌دهند. پیداست که متون قومران را نیز می‌توان جزءِ این گروه شمرد، هرچند تا جایی که متون توراتی، الحاقی یا مشکوک یا رونوشت آثار شناخته شده‌ی قبلی باشند، آن‌ها را باید متعلق به سنن متون گروه یکم و دوم دانست. اما از آن‌جا که متون قومران تاکنون معرف آثار ناشناخته‌ای بوده‌اند، متعلق به متون دیگری شناخته می‌شوند که قبلاً ناشناخته بوده و سپس توسط باستان‌شناسان دوباره کشف شده‌اند. این‌ها در مورد دوره‌ی هخامنشیان عبارتند از پاپیروس‌های الفانتین، پاپیروس‌های سامریه (وادی دالیه) (نک. کراس ۱۹۶۶ و ۱۹۶۹) ــ که هنوز شمار کمی از آن‌ها انتشار یافته‌اند ــ متون هخامنشی نظیر استوانه‌ی کوروش و کتیبه‌ی بیستون و تعداد زیادی دیگر. این‌گونه متون با گروه پیشین فرق دارند، چون ضمن این‌که ممکن است چیزی ماقبل تاریخی داشته باشند، ولی دارای تحول بعدی نیستند: از لحظه‌ای که، عمداً یا تصادفاً مدفون شده‌اند "بدون ذره‌ای

---

*- Pseudepigrapha: این نوشته‌ها جزء کتاب مقدس‌اند، ولی پروتستان‌ها قبول ندارند ــ م.

**- Qmmran: محلی در شمال غربی اردن، نزدیک بحرالمیّت که در سال ۱۹۴۷ در غارهای آن نسخه‌هایی خطی کشف شد ــ م.

تغییر حفظ شده‌اند" یعنی هیچ دست بعدی، نسخه‌بردار یا مصحح، آن‌ها را لمس نکرده است. در بسیاری موارد این‌گونه متن‌ها به زمان خاصی گره خورده‌اند: این نکته در مورد استوانه‌ی کوروش و پاپیروس‌های الفانتین صادق است. می‌توانیم، به‌ویژه اگر تاریخ‌گذاری شده باشند، تعلق تاریخی دقیقی را به آن‌ها نسبت دهیم: همچنین اگر بخواهیم، می‌توانیم بافت یا قالب "ادبی" آن‌ها را تعیین کنیم و چه وابستگی تاریخی‌شان روشن باشد چه نباشد، کارکرد آن‌ها را بشناسیم. همچنین در رسیدگی همه‌ی متون این گروه، هر متن را باید جداگانه و برای خودش ارزیابی کرد؛ اما البته روش‌های بررسی بسیار با روش‌های قابل اجرا در دو گروه اول فرق دارد و علت نیز فقدان تاریخ بعدی است. اهمیت این تفاوت هنگام بررسی روشن خواهد شد.

www.tabarestan.info

چون بزرگ‌ترین منبع مکتوب برای فلسطین در دوره‌ی هخامنشی (یا در واقع در هر دوره‌ی دیگری در فاصله‌ی میان اواخر هزاره‌ی دوم ق.م. تا واپسین سال‌های عصر پیش از مسیحیت) در عهد عتیق و نوشته‌های مربوط به گروه دوم وجود دارد، ناگزیر باید بیشترین توجه را مبذول این‌ها کرد، رسیدگی به متون گروه سوم شباهت‌های نزدیکی به بررسی سایر مواد کشف شده دارد، چه از مصر باشند چه از سواحل شرقی مدیترانه یا بین‌النهرین یا آسیای صغیر. همچنین همانندی‌های زیادی با ادبیات گسترده یونان وجود دارد، اما در مورد متون کشف شده در اثر کاوش‌های باستان‌شناختی از لحاظ میزان بررسی تحول ادبی، محدودیت‌های جدی وجود دارد: این عرصه‌ی مهمی است که در آن مطالعات فزاینده درحال تحول و توسعه‌اند که بهترین نمونه آن بررسی حماسه آرتا ـ هاسیس است (لمبرت و میلارد ۱۹۶۹). برای بسیاری از این‌گونه متون مدارک بسیار محدودند. ادبیات یونانی ضمن این‌که عرصه‌های مهمی را برای مقایسه و نیز اطلاعات تاریخی مهمی را در اختیار ما می‌گذارند، در اکثر موارد با متون توراتی که اکثراً مؤلف و تاریخ‌شان به خوبی معلوم است به‌شدت تفاوت دارند و گرچه دلبستگی فرهنگی و عاطفی به این ادبیات بسیار فراوان (و گاه در حد نوعی احترام مذهبی) بوده است، نتوانسته‌اند کانون یک سنت مذهبی نظیر نوشته‌های توراتی فراهم آورند. نوشته‌های توراتی، چه از لحاظ اطلاعاتی و چه تفسیری، عمیقاً وامدار همین بافت و قالب مذهبی خود هستند، که موضوع ارزیابی هم مردمی و هم علمی قرار گرفته‌اند.

منابع توراتی

هنگامی که به عرصه‌ی تخصصی‌تری گام می‌گذاریم، تهیه‌ی فهرستی از نوشته‌ها یا قطعات توراتی که یا دقیقاً با اشاراتی به دوره‌ی هخامنشی تعلق دارند، یا این دوره را منعکس می‌سازند، ممکن می‌شود. روشن‌ترین آن‌ها، دو کتاب عزرا و نحمیا و مجموعه‌ی پیش‌گویی‌های دو کتاب حَجّی و زکریا I تا VIII (که کاملاً با بقیه‌ی فصول کتاب فرق دارند) هستند: در هریک از اینان به‌نام فرمانروایان هخامنشی، اشاره‌ی خاص شده است. این فهرست را می‌توان طوری توسعه داد، که برخی متون پیشگویانه دیگر را که احتمالاً و نه قطعاً ریشه در این دوره دارند، دربر بگیرند: همگان اتفاق نظر دارند که کتاب ملاکی نبی و نیز به احتمال زیاد کتاب اشعیاء نبی (از باب ۵۶ تا ۶۶) که احتمالاً مربوط به زمانی دورتر ــ و نه زیاد دورتر ــ از باب‌های ۴۰ تا ۵۵ هستند با اشاراتی که به کوروش دارد (باب ۴۴ بند ۲۸؛ باب ۴۵ بند ۱) طبعاً کل منسجمی متعلق به دوره ظهور قدرت کوروش را تشکیل می‌دهند. کتاب‌های یوئیل و زکریا (باب‌های نهم تا چهاردهم) را نیز بسیاری از محققان با اطمینان کمتری جزء همین گروه شمرده‌اند. احتمالاً باید پیشتر رویم و به ادبیات پیشگویانه نگاهی بیندازیم: عناصر متعددی در همه‌ی این کتاب‌ها بازتابنده‌ی توسعه‌ی سنّت پیشگویانه هستند که ممکن است بسیاری از حوادثی را که ذکر می‌کنند، به دوره‌ی هخامنشیان مربوط شوند، اما در هر مورد عنصر مشخصی برای تردید نسبت به این استناد وجود دارد (کتاب ارمیاء نبی باب ۱۷ بندهای ۱۹ تا ۲۷ با مضمون سَبَتی [Sabbath = شنبه‌ای یا شَبَت] آن‌که غالباً به نحمیا باب ۱۳ ربط داده شده است).

پیداست که باید از این فراتر رویم و در آغاز و بدیهی‌تر از همه دریابیم که دو کتاب تواریخ ایام که تفسیر مجددی از گذشته از زمان حضرت آدم تا ظهور کوروش ارائه می‌دهند به این دوره تعلق می‌یابند، گرچه برخی آن‌ها را به زمانی بعدتر در هنگام حکومت یونان تاریخ‌گذاری کرده‌اند: جز در کتاب اول تواریخ ایام IX، ۲ـ۱ و کتاب دوم تواریخ ایام XXXVI ۲۲ و ۲۳، در هیچ‌جا اشاره‌ای به دوره‌ی بعد به چشم نمی‌خورد؛ البته در برخی جداول تبارشناختی که ردپای خاندان‌ها را در ورای دوره فتح بابل [توسط کوروش] دنبال می‌کند (مثلاً کتاب اول تواریخ ایام باب سوم درباره خاندان داود)، نیز چنین استثنایی وجود دارد. اما در این‌جا با اثری سروکار داریم که

پیشکش: راه به تبرستان
www.tabarestan.info

با بیشترین احتمال به دوره‌ی هخامنشی تعلق دارد؛ به‌عنوان منبعی برای آن دوره به توصیف پادشاهی یهودیان نیز می‌پردازد، ولی این ارزشی حاشیه‌ای دارد؛ از لحاظ نظری باید ممکن باشد که درباره‌ی دوره‌ای که در آن نوشته شده از این منبع درکی پیدا کنیم، اما البته این کار وظیفه‌ی دشواری است. همچنین احتمال زیادی وجود دارد که بیشتر اسناد توراتی دیگر، به‌علاوه کتاب‌های پیشگویانه‌ای که قبلاً ذکر کردیم، حداقل شکل نهایی و قطعی خود را در طول دوره‌ی هخامنشی یا در دوره بعد از آن در دوره یونانی کسب کرده باشند و این به ما امکان می‌دهد که سرنخ‌هایی از زندگی و اندیشه‌ی آن دوره به‌دست آوریم؛ اما تعیین دقیق این عناصر بعدی، مثلاً در اسفار خمسه‌ی موسی [Penta tauch] یا آثار روایی تاریخ سفر تثنیه (از صحیفه‌ی یوشع تا کتاب دوم پادشاهان)، یا نوشته‌های حکیمانه، مبهم و گمراه‌کننده است. می‌توانیم بیفزاییم که کتاب دانیال همراه با کتاب‌های بی‌نظیر استر، یودیت [یهودیت Judith] و طوبیت، چه مستقیماً (پس به‌عنوان بخشی از دانیال و استر) چه با اشاره، بازتابنده‌ی دوره‌ای هستند که کمابیش تماس با واقعیات را نشان می‌دهند. همچنین متن بدیلی از بخش‌های اساسی عزرا ـ نحمیا را در "ازدراس یکم" [= عزرا با تلفظ یونانی]* در متون الحاقی در اختیار داریم.

اگر بخواهیم با این مدارک توراتی برخوردی منصفانه داشته باشیم، باید به آن‌ها در قالب گسترده‌ترشان بنگریم. این قالب از لحاظ گاهشماری و زمانی از هردو سو قابل کشیده شدن یعنی گسترش است. بدیهی‌ترین نکته، توسعه‌ی روایات و سنت‌های مربوط به رویدادها و شخصیت‌های دوره هخامنشی در دوره پس از ایشان است: پس هم باید به وارسی دوره‌ای که یوسفوس** در کتاب تاریخ باستانی یهود خود آورده، توجه کنیم و هم به معرفی شخصیت زرّو بابل در ازدراس یکم (III تا VI)؛ عزرا در ازدراس یکم (VIII تا IX) و در ازدراس دوم (باب چهارم کتاب عزرا) و هم به سنّت پسین‌تر یهود؛ از نحمیا در حکمت‌بن سیرا (کتاب جامعه سلیمان، باب ۴۹ بند ۱۳) و دوم مکابیان I و II،

---

*- این بخش از کتاب عزرا را مسیحیان جزء کتب الحاقی غیرقانونی عهد عتیق می‌دانند ـ م.

**- Josephus [فلاویوس]، نام اصلی "یوسف‌بن ماتیاس" ۳۷ تا ۱۰۰ میلادی، مورخ و مبارز بزرگ یهودی. مهم‌ترین آثار او عبارتند از تاریخ جنگ یهود در ۷ جلد به زبان آرامی و همین تاریخ باستانی یهود از زمان خلقت تا سال ۶۶ میلادی در ۲۰ جلد ـ م.

اشاره‌ای نیز بعداً به عناصر این مدارک خواهد شد. ما برای ارزیابی این مدارک پسین ـ چه با مدارک پیشین سازگار باشند یا دارای اطلاعات معتبری باشند یا نه ـ نیاز داریم که مراحل آغازین تکوین روایات و سنّت‌های توراتی را درنظر داشته باشیم. اندیشیدن در این‌باره تأمل‌برانگیز است که نتیجه‌ی تفسیر نوشته‌های شرعی مورد پذیرش چه بوده است که باعث شده بسیاری از آثار شبه توراتی وارد بخشی از این مجموعه‌ی شرعی شوند. در واقع از نظر ما برخی از آن‌ها دست‌کم به میزانی که مورد احترام بوده‌اند، تاحدی نامربوط‌ترند و بنابراین برای مسیحیت چندان راضی‌کننده نبوده‌اند؛ و تا جایی که می‌دانیم در مرحله‌ای قدیمی‌تر درمیان یهودیان به اندازه‌ی اسناد قومران، مرجعیتی کسب کرده بودند. به‌خصوص از نظر کسانی که، چه یهودی چه مسیحی، متون توراتی را دارای شکل متفاوتی از سایر متون کهن می‌دانند و بنابراین آن‌ها را مورد اعتمادتر و حتی بی‌چون و چرا تلقی می‌کنند، شاید ناراحت‌کننده باشد که به همان اندازه که برای سفرپیدایش اعتبار قائل‌اند، برای کتاب یوبیل نیز قائل باشند. اگرچه این امری صرفاً نظری است و به آسانی پاسخ کسانی را می‌دهد که بسیار مایلند متذکر شوند که نوشته‌های شرعی به علت سازوکار ماورای طبیعی خود با نوشته‌های دیگر تفاوت دارند، چنان‌که برای الحاقات عهد عتیق احترام کمتری قائل‌اند تا برای خود عهد عتیق، با این حال ذکر مشکلات درون خود متون توراتی می‌تواند مفید باشد. مثلاً عزرا و نحمیا به‌عنوان منبع، سهم عده‌ای در مورد دوره‌ی هخامنشی دارند و هنگامی که این را پذیرفتیم، ـ هر نظر دقیقی که درباره مسأله تألیف در رابطه با کتاب‌های تواریخ ایام داشته باشیم ـ به هرحال این دو کتاب [یعنی عزرا و نحمیا] اکنون تقریباً از یکدیگر جدایی‌ناپذیرند (چنان‌که مجبوریم آن‌ها را باهم بخوانیم) و بنابراین ناچاریم کتاب‌های تواریخ ایام ـ عزرا ـ نحمیا را به‌عنوان یک مجموعه در یک توالی تاریخی قرار دهیم: این توالی شامل کتاب‌های اول و دوم سموئیل نبی و اول و دوم پادشاهان چه به اشکال اولیه‌ی آن‌ها و چه به اشکال بعدی که در کتاب‌های یوسفوس *(Antiquities)* و فیلوی دروغین (Liba Antiquitatum Biblicarum) آمده‌اند، نیز خواهد شد. درباره‌ی سه مرحله‌ی این توالی، نمی‌توانیم فقط فرض کنیم که مرحله‌ی اول تاریخی‌تر، دومی کمتر تاریخی و بیشتر تفسیری و سومی یکسره،

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

محصول "میدرش" [midrash = تفسیر تورات] و افزایش افسانه‌ها بوده است. همچنین نمی‌توانیم با استفاده از اطلاعات بی‌بدیل دو کتاب تواریخ ایام، کورکورانه به تصحیح یا بازسازی روایات چهار کتاب سموئیل ـ پادشاهان پرداخته و دسته‌ی دوم را قاطعانه مانند دسته‌ی اول تاریخی بدانیم ـ چنان‌که گاه برخی محافل چنین کرده‌اند ـ بی‌آن‌که فرض کنیم در این‌صورت امکان دارد دسته‌ی سوم نیز حاوی اطلاعات تاریخی باارزشی باشند: و این‌چنین است که گاه صریحاً یا تلویحاً تصمیمی اتخاذ می‌شود. پس مرز تاریخی بودن را در کجا می‌توان کشید؟ بنابراین برای هدف‌های جدّی تاریخی با دسته‌ی اول باید همان‌قدر با تحلیل انتقادی برخورد کرد که با دسته‌های دوم و سوم: حتی اگر فتوا داده شده باشد که به‌نظر می‌رسد اولی درست‌تر یا به زمان رویداد نزدیک‌تر است ـ غالباً شکل نهایی در میانه‌ی سده‌ی ششم ق.م. درنظر گرفته شده است، گرچه نمی‌توانیم افزوده‌ها و تغییرات بعدی را منتفی بدانیم ـ باز هم نمی‌توانیم به هیچ‌وجه آن را یک اطلاعات دقیق و قطعی تاریخی تلقی کنیم. حتی فواصل کوتاه زمانی ممکن است به جابه‌جایی‌های اساسی در گزینش و در تفسیر بینجامند. چنین بحثی مستلزم پذیرش آن است که برای رسیدگی به صحت و سقم منابع در هرجا باید کارکردهایی را که هر موضوع یا رویدادی در آن‌جا می‌خواسته انجام دهد، درنظر گرفته شود؟ و نیز مستلزم قبول این نکته است که منبع اصلی و اولیه نوشته کنونی هرچه بوده ـ البته اگر قابل شناسایی باشد ـ این منبع اولیه را نیز باید مورد وارسی دقیق و موشکافانه قرار داد تا قصد آن نیز روشن شود، و آنگاه خواهیم دید که تا چه اندازه حفظ عنصر یک منبع ـ با کنار گذاشتن فرضی و موقت منابع دیگر ـ خود محدودیت‌هایی را بر مسائل مربوط به بازسازی تاریخی تحمیل می‌کند.

اکنون می‌خواهم با درنظر داشتن همه نکات فوق، پرسش‌هایی را درباره برخی جنبه‌های منابع و مدارک مطرح کنم که البته لزوماً و احتمالاً هرگز پاسخی نخواهند داشت.

پیشکش: راد به تبرستان
www.tabarestan.info

۱ـ گاهشماری

تاریخ‌های مربوط به دوره‌ی هخامنشی، فقط گستره‌ی محدودی از نوشته‌های توراتی را به خود اختصاص داده‌اند. سه امکان وجود دارد: ۱ـ تاریخ‌ها درست‌اند و

آگاهی زمانی دقیقی را منعکس می‌سازند؛ ۲ـ تاریخ‌ها به دلیل خطاهایی در بازنویسی‌های مکرر نادرست‌اند ـ امکانی که جای این پرسش را بازمی‌گذارد که اصلاً خود تاریخ اصلی درست بوده است یا خطا؛ ۳ـ تاریخ‌ها نادرست‌اند، اما علت آن کارکردی است که آن تاریخ یا زمان خاص در آن متن داشته است: یعنی حاصل تفسیری است که از آن دوره یا زمان خاص می‌شده است.

پیشکش "راد" به تبرستان www.tabarestan.info

به این نکات باید ملاحظات دیگری نیز افزود، از جمله این‌که تاریخ مربوط به متنی خاص ممکن است متعلق به بخشی از آن متن باشد. مثلاً چنین امکانی در مورد تاریخ‌های ذکر شده در کتاب زکریای نبی (باب ۱ تا ۸) وجود دارد که از سه تاریخ ارائه شده (I، ۱؛ I، ۷؛ و VII، ۱)*، ظاهراً دومی کل متن تا پایان باب ششم را پوشش می‌دهد (که سپس تاریخ جدید در VII، 1 ذکر می‌شود)، اما پیداست که این بخش طولانی شامل چنان عناصر مختلفی است که دیدگاه قدما که همه‌ی خواب‌ها در فاصله‌ی زمانی یک شب رخ داده‌اند (I، ۸) قابل دفاع نیست. مشابه این امر در قطعات گوناگون به‌ویژه در کتاب‌هایی که پیشگویی را بیان می‌کنند رخ می‌دهد، که در آن یک بیان مقدماتی مستند یا روایی (با یا بدون تاریخ دقیق) هم با سخنانی دنبال می‌شود که ممکن است منطقاً مربوط به آن دانسته شود، و هم افزون بر آن یک قطعه‌ی طولانی توضیحی یا موعظه‌ای در پس آن می‌آید که جزءِ آن تکه نیست. یک نمونه از دوره‌ی مورد نظر ما کتاب حَجّی II، ۱۰، است که در آن تاریخی برای روایتی کوتاه (از ۱۱ تا ۱۳) ذکر می‌شود که در پی آن (۱۴) یک بیان پیامبرمآبانه و پیشگویانه می‌آید و باز گفته‌های پیشگویانه‌ی دیگری (۱۵ تا ۱۹) که هیچ ارتباط آشکاری با مطلب اولیه ندارند. مثال‌های متعددی از کتاب‌های پیشگویانه می‌توان آورد: کتاب ارمیای نبی (از VII، ۱، تا VIII، ۳) نمونه‌ی خوبی است از یک قطعه‌ی بلند موعظه‌ای ـ توضیحی ـ تفسیری که با روایتی شبیه به باب ۲۶ بند ۱ همان کتاب آغاز می‌شود که همانا تاریخ کلی "ابتدای سلطنت یهویاقیم شاه یهودیه" است. این اشاره‌های کلی تقویمی ممکن است دارای وابستگی‌های

---

*- خلاصه متن‌ها و تاریخ‌های اشاره شده این است: «در ماه هشتم از سال دوم داریوش کلام خدا بر زکریای نبی... نازل شد...» (I، ۱)؛ «در روز ۲۴ ماه ۱۱... از سال دوم داریوش کلام خداوند [در خواب] بر زکریای نبی نازل شد...» (V,I)؛ «و در سال چهارم داریوش... کلام خداوند در روز چهارم ماه نهم که ماهِ کِسلو [Keslev] باشد بر زکریا نازل شد. (I, VII) ـ م.

تاریخی هم باشند، ولی تقویمی دقیق برای آن ذکر نشده باشد. حال آنکه در مورد فرمانروایان هخامنشی چنین نیست و تاریخ‌های دقیق بیان می‌شوند.

اگر به تاریخ‌های ذکر شده در کتاب مقدس بنگریم می‌بینیم ارزیابی‌های گوناگونی درباره آن‌ها انجام گرفته است. روی‌هم‌رفته محققان گرایش داشته‌اند هر تاریخی را که منطقی به‌نظر می‌رسیده است بپذیرند بی‌آنکه لزوماً این پرسش را مطرح سازند که آیا توضیح ممکن دیگری درمورد صحت آن‌ها وجود دارد یا نه. در موارد دیگری که احیاناً تاریخ ذکر شده از نظر تفسیر موضوع مشکلی پیش می‌آورده، گاه به سادگی پیشنهاد شده که متن را اصلاح کنند، اما این اصلاحات چگونه می‌توانند درست باشند؟

پیشکش زرد به تبرستان
www.tabarestan.info

دو تاریخ در باب‌های آغازین کتاب عزرا معمولاً درست و دقیق تلقی شده‌اند. اولی بند یکم از باب یکم عزرا است که تقریباً عین جملات آن در باب ۳۶ بند ۲۲ کتاب دوم تواریخ ایام نیز وجود دارد و آن چنین است که: «در سال اول کوروش پادشاه فارس... خداوند روح کوروش... را برانگیخت تا در تمامی ممالک خود فرمانی نافذ کرد... و فرمود یهوه خدای آسمان‌ها جمیع ممالک زمین را به من داده و به من امر فرموده است که خانه‌ای برای وی در اورشلیم... بنا نمایم». من در این‌جا نیازی نمی‌بینم که درباره این مضمون بنا کردن معبد اورشلیم و تفسیرها و مقایسه‌هایی که از آن در مقایسه با متن استوانه کوروش شده است، سخن بگویم. متن اخیر فاقد تاریخ دقیق است، ولی اعمال کوروش در برقراری نظم در بابل و برگرداندن خدایان به محل‌هایشان را به زمان ورود او به شهر بابل نسبت می‌دهد. آغاز شکسته شده‌ی متن استوانه‌ی سفالین یا پایان آن، چه‌بسا حاوی تاریخ دقیق سال یکم فرمانروایی کوروش در بابل بوده است. باتوجه به چنین فقدان دقتی ــ که البته اگر هم دقیق می‌بود، به خودی خود کاهش‌دهنده‌ی تردیدها نمی‌بود ــ ما به دشواری می‌توانیم فرض کنیم که هرچه در استوانه ذکر شده به راستی در سال اول رخ داده است: راست آن است که مجموع این کارها به زمان بیشتری نیاز داشته است. (برای بحث و تفسیر بیشتر نک. آملی کورت ۱۹۸۳).

از آن‌جا که در مورد اطلاعات توراتی هیچ‌گونه اطلاعات دیگری برای تأیید در اختیار نداریم، باید بپرسیم آیا این تاریخ به راستی دقیق و معتبر است یا تاریخی

نمادین بوده است. برای ارزیابی این نکته نیاز داریم به این واقعیت توجه داشته باشیم که قطعه‌ی یاد شده هم در عزرا و هم در دوم تواریخ ایام، مربوط به بخش‌های کوروش در کتاب اشعیای ثانی (باب‌های ۴۴ و ۴۵) است که دوبار از کوروش نام برده می‌شود (۴۴ بند ۲۸ و ۴۵ بند ۱) و نیز هنگام اشاره به او در هر دو جا از فعل عبری eūr یعنی "برانگیخته شدن" استفاده می‌شود که این فعل عیناً در عزرای I، ۱ و دوم تواریخ ایام ۲۶ بند ۲۲ نیز مشاهده می‌شود. پیداست ـ و در واقع متن نیز صراحت دارد ـ که پیشگویی و نبوت در این‌جا به تحقق پیوسته است. البته در این‌جا پیشگویی با ارمیاء پیوند می‌یابد: و این خود نکته‌ی جالبی است (و نه البته بی‌نظیر ـ نک. انجیل متی، باب ۲۷ بند ۹ که قطعه زکریا باب ۱۱ بندهای ۱۲ تا ۱۳ را به ارمیاء نسبت می‌دهد) که نویسنده به تأیید تحقق پیشگویی بیشتر علاقه دارد تا نام اصلی پیشگو و نبی. شاید او همین‌که مشابه این پیشگویی را توسط ارمیا یا در حضور ارمیا دیده که باعث نابودی و ویرانی شده (دوم‌تواریخ ایام، باب ۳۶ آیه ۱۲ و حتی به‌خصوص آینه ۲۱) لازم دیده امیدی را که در پس آن رخ داده است، بشارت دهد. احتمالاً در آن زمان این مطالب به اصطلاح اشعیاء ثانی هنوز چنان که اکنون می‌بینیم به اشعیاء وابسته نشده بود. از لحاظ هدفی که ما داریم پرسش مهم این است: آیا نویسنده از آن‌رو رخدادها را به سال یکم کوروش مربوط دانسته که اطلاعات موثقی در اختیار داشته است؟ یا تصادفاً (که مسلماً محتمل‌تر از همه این است) به این تاریخ درست اشاره کرده است؟ یا این فرض هوشیارانه را کرده که واقعه باید به آغاز پادشاهی کوروش متعلق باشد، چون از دیدگاه اورشلیم طبعاً این مهم‌ترین کاری بوده که کوروش انجام داده بوده است؟ این در واقع فقط ادامه‌ی منطقی فرض تعمیم‌یافته در استوانه‌ی کوروش است که در آن گفته شده "وقتی وارد بابل شدم" یعنی به‌محض ورود به بابل هرچه را که مقدر بوده انجام دهد، انجام داده است. گذشته از همه‌ی این‌ها، کوروش در استوانه اعلام کرده که این رسالت الهی را مردوک به او داده است: و روایت توراتی نیز درست به همین شیوه می‌گوید این مأموریت توسط یهوه به او داده شده بوده است.

اکنون شاید تصمیم درباره صحت و سقم این تاریخ خاص، چندان اهمیتی نداشته باشد، زیرا به تنها چیزی که در این‌جا نیاز داریم آن است که بپذیریم تاریخ دقیقی را

پیشکش "راد" به تبرستان www.tabarestan.info

که هیچ مدرک مستقلی تأیید نکرده است، تقریباً همگان پذیرفته‌اند. (من فرض کرده‌ام که پرسش‌هایم تازه نیستند، گرچه نمی‌توانم به یاد بیاورم که چنین تردیدهایی توسط کس دیگری مطرح شده باشند). تاریخ‌های اسرائیل باستان، سال یکم پادشاهی کوروش را به عنوان تاریخ قطعی پذیرفته‌اند.

اما این پرسش در واقع به موضوع بزرگ‌تری مربوط می‌شود، و آن ارتباط میان چیزی است که اکنون به عنوان دو مرحله‌ی جداگانه‌ی بازسازی [هیکل اورشلیم] مطرح شده است: اولی در زمان پادشاهی کوروش (نک. عزرا باب یکم و بسنجید با عزرا باب‌های ۵ و ۶)، و دومی در زمان پادشاهی داریوش (نک. عزرا باب‌های ۳ و ۵ و ۶). امکان این‌که تاریخ دوم درست‌تر بوده و تاریخ اول فرافکنی آرمانی به عقب بوده، چه‌بسا در زمینه‌های دیگر نیز پرورش داده شده باشد، گرچه تصمیم‌گیری روشن امکان ندارد. پذیرش این‌که تاریخ ذکر شده در عزرا باب یکم، بیشتر جنبه‌ی نمادین دارد تا تاریخی واقعی، شاید چراغ راهنمایی برای تصمیم‌گیری باشد.

www.tabarestan.info

تاریخ دوم در عزرا باب ششم آیه‌ی ۱۵ آمده که دقیقاً می‌گوید «روز سوم ماه آذار [تقریباً اسفند] در سال ششم داریوش» ساختن معبد اورشلیم به پایان رسید. این تاریخ را نیز هیچ منبع مستقل دیگری تأیید نکرده است. ازدراس یکم باب هفت، آیه‌ی ۵ می‌گوید "روز ۲۳": برخی این را ترجیح داده‌اند، چون محاسبه کرده‌اند که "روز سوم" در آن سال خاص مصادف می‌شده است با روز سَبَت [یعنی شنبه و تعطیل]. دلم می‌خواست من هم در محاسبات تقویمی، همین‌قدر به خود اطمینان می‌داشتم. نکته‌ی پرمعناتر شاید این باشد که آن تاریخ مصادف می‌شود با ماه آخر سال، یعنی تقریباً مارس / آوریل [آذار تقریباً برابر اسفند است]، و بنابراین باب ششم آیه‌ی ۱۹ می‌شود ماه اول [«عید فصح را در روز ۱۴ ماه اول نگاه داشتند»] (فعلاً این را نادیده می‌گیریم که متن هنگام تبدیل از زبان آرامی به عبری تغییر می‌کند که می‌تواند نشانه منبع متفاوتی باشد؛ به‌نظر خود من این دنباله متن عبری عزرا III است). بدین‌ترتیب گرامی‌داشت پایان ساختمان معبد، دقیقاً برابر می‌شود با عید فصح در آغاز سال هفتم پادشاهی داریوش.

من درباره‌ی این تاریخ سه اندیشه دارم که البته چیزی بیش از پرسش نیستند.

الف ـ معقول و منطقی آن است که روایت نباید اجازه دهد که شکاف زمانی مهمی میان وقف یا ابلاغ تصمیم و تکمیل کار وجود داشته باشد: ازدراس یکم این فاصله را بیشتر نشان می‌دهد.

ب ـ شباهت‌هایی در عزرا باب‌های یکم تا ششم ـ به‌ویژه در باب سوم ـ میان بازسازی معبد [در زمان کوروش / داریوش] و اولین بنای آن در زمان سلیمان مشاهده می‌شود. شاه سلیمان طی هفت سال هیکل را بنا کرد (کتاب اول پادشاهان VI، ۳۸) پس باید انتظار داشته باشیم که زمان بازسازی آن نیز همین‌قدر باشد. یوسفوس صراحتاً همین را می‌گوید، اما به‌جای هفت سال نُه سال می‌گذارد (Ant. XI 4. 106 f)، پس گفته‌ی او مطابقت دارد با گفته عزرا IV، ۲۴ که می‌گوید کار بنای معبد «به تعویق افتاد و تا سال دوم سلطنت داریوش معطل ماند.» در واقع ما نمی‌توانیم به‌نحو رضایت‌بخشی محاسبه کنیم که کار بازسازی در چه زمانی آغاز شده است، چون منابع گوناگون در این باب سخنان متفاوتی دارند. آیا کار ساختمان توسط ششبَصَر آغاز شده، چنان‌که عزرا یکم می‌گوید و متن آرامی (۷، ۱۶) قاطعانه تأکید می‌ورزد؟ آیا چنان‌که در عزرا III، آمده کار ساختمان را یشوع و زرّو بابل آغاز کرده‌اند؟ این آغازها را چگونه می‌توانیم با تعلیق کار که در باب چهارم، ۴ و ۲۴ به آن اشاره شده، ارتباط دهیم؟ حداکثر چیزی که در این‌جا می‌توان گفت آن است که اگر برای طول دوره‌ی ساختمان هفت سال فرض کنیم، متن به ما می‌گوید کار ساختمان پیش از پادشاهی داریوش آغاز شده و در پایان سال ششم سلطنت او به پایان رسیده است. پس آیا باید یک سال از شاهی کوروش را به شش سال شاهی داریوش بیفزاییم؟

ج ـ اندیشه‌ی سوم نیز تردیدآمیز است. یک نکته در روایات وجود دارد که طول زمان ویرانی معبد و دوره‌ی تبعید را ۷۰ سال می‌گوید: اما نحوه‌ی محاسبه‌ی گاهشماری روشن نیست. در کتاب ارمیاء نبی (باب ۲۵ آیه ۱۱ به بعد و باب ۲۹ آیه ۱۰) سخن از این است: قوم‌های یهود «هفتادسال پادشاه بابل را بندگی خواهند کرد»، که پیداست این رقم نمادین است. در کتاب زکریای نبی (I، ۱۲) به‌طور کلی‌تر به دوره خشم الهی اشاره شده و پایان این خشم را به بازسازی معبد اورشلیم حواله کرده است. کتاب دوم تواریخ ایام (باب ۳۶ آیه ۲۱) تفسیر دیگر و پیچیده‌تری دارد؛ و در زمانی دورتر دانیال (IX، ۲) دوره

پیشکش "راد" به تبرستان www.tabarestan.info

خرابی اورشلیم را ۷۰ سال می‌داند ولی در جای دیگر [آیه ۳۴] به قرن‌ها اشاره می‌کند (در مورد مآخذ بحث درباره این مسأله بنگرید به اکروید ۱۹۶۸، صص ۴۳ـ۲۴۰؛ پترسن ۱۹۸۴، صص ۵۱ـ۱۴۹). طول دوره از ویرانی معبد (سال‌های ۵۸۷ تا ۵۸۶) تا زمانی که برای بازسازی آن ارائه شده (سال ۵۱۶ ق.م.) حدود ۷۰ سال می‌شود که این پرسش را پیش می‌آورد که آیا رقمی نمادین، پایه‌ی محاسبه نبوده است؟ من این موضوع را امکان‌پذیر می‌دانم، گرچه اگر رقم به این سرراستی و محاسبه به این دقت نبود برایم متقاعدکننده‌تر می‌بود. (ویلیامسون ۱۹۸۲، ص ۴۱۷ به بعد اعتماد بیشتری به دانش گاهشماری دارد). این شاید مربوط می‌شود به‌ملاک تردید من درباره محاسبات‌گاهشماری که در هر مورد پیشگویی ارمیاء نبی و پیشگویی مشابه آن توسط **حزقیال نبی** (IV، ۶ که ۴۰ سال است) آشکارا نمادین به‌نظر می‌رسند، و در مورد **دانیال نبی** (باب نهم) ۷۰ سال به ۷۰ هفته سال یعنی ۴۹۰ سال تبدیل می‌شود* و این رقمی است که دامنه خطا را بسیار گسترده می‌کند و پای مقایسه‌ی دوره‌ای از حدود ۶۰۰ ق.م. تا پیرامون ۱۶۵ ق.م. را به میان می‌کشد (دانیال آشکارا به دوره‌ی آنتیوخوس چهارم اپیفانس اشاره دارد).

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

این سه اندیشه مرا دست‌کم به‌سوی تردیدهایی درباره‌ی سال ۵۱۶ ق.م. به‌عنوان تاریخی که هیچ منبعی آن را تأیید نکرده‌است، سوق می‌دهد. بقیه‌ی‌گاهشماری عزرا (از I تا VI) دشوار است. در آیه‌ی یکم باب سوم ["و چون ماه هفتم رسید"]، ماه را بدون ذکر سال تذکر می‌دهد؛ در آیه‌ی ۸ باب سوم می‌گوید، ماه دوم از سال دوم رسیدن به اورشلیم ـ گرچه احتمالاً منظورش سال دوم پادشاهی کوروش است** چون قرار دادن عزرا III به‌عنوان ادامه مستقیم عزرا I (باب دوم مانند پرانتز یا جمله معترضه در این وسط است)، حاکی از آن است که شکاف زمانی واقعی وجود ندارد. مدارک دیگر، به‌خصوص حَجّی و زکریا (I تا VIII) نمایانگر آن هستند که ذکر سال دوم داریوش شاید به واقعیت نزدیک‌تر بوده است. آیه‌ی ۵ باب ۴ اشاره است به آغاز سلطنت داریوش

---

*- آیا می‌توان مطمئن بود که محاسبه‌ی نویسنده در این‌جا درست باشد؟ زیرا آیه (۲۴ از باب ۹) چنین است «هفتاد هفته برای قوم تو و برای شهر مقدست مقرر می‌باشد تا تقصیرهای آن‌ها تمام‌شود» و این یعنی ۴۹۰ روز نه ۴۹۰ سال که باید از زمان رؤیای دانیال حساب شود نه از زمان تخریب معبد ـ م.

**- همه‌جا منظور نویسنده از ذکر سال پادشاهی کوروش، سال پادشاهی او در بابل و فتح آن شهر است، نه آغاز پادشاهی او در ایران ـ م.

و این از آیه‌ی ۲۴ معلوم می‌شود که مربوط به سال دوم پادشاهی اوست: اما تفسیر باب سوم عزرا با نکته بالا سازگار نیست. تاریخ‌های دیگری ذکر نمی‌شوند و در عوض فقط نام‌های فرمانروایان را داریم، یعنی کوروش و داریوش باهم در آیه‌ی ۵ باب چهارم ذکر شده‌اند (در هیچ‌جا از کمبوجیه نام برده نمی‌شود)؛ در آیه‌ی ششم به اخشورش (خشایارشا) و در آیه‌ی هفتم به اردشیر می‌رسیم و دوباره به مطلبی برمی‌گردیم که ظاهراً با آیه‌ی هشتم ربطی ندارد، و به هرحال معلوم نیست منظور کدام شاه است؟* توالی کوروش / داریوش دوباره در باب پنجم پدیدار می‌شود؛ آیه‌ی ۱۴ باب ششم** توالی کوروش ـ داریوش و اردشیر را دارد که یا نام اردشیر از باب چهارم از سر گرفته یا اشاره‌ای است کلی به حمایت شاهان هخامنشی از یهودیان و پیش‌درآمدی است برای روایت عزرا از باب هفتم به بعد. در آیه‌ی ۲۲، باب ششم از اقدام نیک "پادشاه آشور" یاد می‌شود که یا استفاده سست و ضعیفی است برای توصیف امپراتوری به عنوان واقعیتی کهن‌تر، و کلی، یا تلاشی است برای نشان دادن این‌که شیاطین آشور اکنون واژگون شده‌اند؟ به هر روی دست‌کم بهتر می‌بود گفته می‌شد "پادشاه بابل".

پیشکش "راد" به تبرستان www.tabarestan.info

پرسش‌های بعدی مربوط است به تاریخ آغاز مأموریت عزرا در آیه‌ی ۷ باب هفتم کتاب عزرا و آنچه در روایت نحمیا آمده است. در این‌باره تنها متذکر می‌شویم که ظهور اصطلاح "سال هفتم" در باب هفتم، اکنون دنباله‌ی ظهور اصطلاح "سال ششم" در باب ششم است [؟!].

تاریخ‌گذاری‌های مربوط به عزرا مشکلات خاص خود را دارد: این تاریخ‌ها تصحیح

---

*- با پوزش از نویسنده، مترجم فارسی گمان می‌کند ایشان ایرادهای "بنی‌اسرائیلی"!! می‌گیرد. اولاً ما در این‌جا با یک رساله‌ی مذهبی سروکار داریم نه با یک کتاب تاریخ، ثانیاً حداقل در این‌جا مطلب روشن‌تر از آن است که نیازی به تفسیرهای عجیب داشته باشد. من عین آیه‌ها را می‌آورم و داوری را به خوانندگان می‌سپارم: «اما زرّو بابل ویشوع و سایر رؤسای آبادی اسرائیل به ایشان گفتند شما را با ما در بنا کردن خانه خدای ما کاری نیست بلکه ما تنها آن را برای یهوه خدای اسرائیل چنان‌که کوروش پادشاه فارس به ما امر فرموده است بنا خواهیم کرد. آنگاه اهل زمین دست‌های قوم یهود را سست کردند و ایشان را در بناکردن به تنگ می‌آوردند. و به ضدّ ایشان مدبّران اجیر ساختند که در تمام ایام کوروش... تا سلطنت داریوش قصد ایشان را باطل ساختند. و چون اخشورش [خشایارشا] پادشاه شد در ابتدای پادشاهی‌اش بر ساکنان یهودا و اورشلیم شکایت نوشتند. و در ایام ارتخشتا [اردشیر یکم] بِشلام و... سایر رفقای ایشان به اردشیر پادشاه فارس نوشتند و... (عزرا IV، ۳ تا ۷) ـ م.

**- در این دو مورد نیز یادداشت پیشین مترجم فارسی صادق است و خواننده را به متن عهد عتیق رجوع می‌دهیم ـ م.

شده‌اند، تا با تئوری‌های ویژه‌ی نامربوط به فعالیت عزرا با فعالیت نحمیا سازگار شوند. اما گرچه ما باید در جابه‌جایی اعداد (به‌خصوص احتمالاً در ارتباط با سیستم کوته‌نویسی‌هایی که به کار می‌رفته) انتظار خطا را داشته باشیم، اما در این‌جا متنی که مؤید تصحیح باشد وجود ندارد و تصحیح بر اساس فرضیه‌ای غیرقابل اثبات چندان رضایت‌بخش نیست. نکته‌ی جالب‌تر این است که ما ضمن این‌که باید بپذیریم که مجاورت اشارات به یک سال ششم (داریوش) و یک سال هفتم (اردشیر ـ بالاخره کدام یک؟) ممکن است اتفاقی بوده باشد، بعید هم نیست که مؤلف، که کاملاً پیداست درباره‌ی فرمانروایان هخامنشی آگاهی ناقصی داشته، این توالی عددی را نشانه‌ی راهنمایی برای استمرار عمل بازسازی معبد پنداشته باشد. چنان‌که خواهیم دید، چنین فرضیه‌ای در مورد یک مطلب همراه با سایر عناصر، امری فراگیر است.

با این‌حال رشته‌ی‌دیگری از تاریخ‌ها در دومجموعه‌ی‌پیشگویانه حَجّی‌نبی و زکریای نبی از باب یکم تا هشتم وجود دارد. ماهیت و شکل تاریخ‌ها (در حجّی I، ۱ و I، ۱۵ که تاریخ اخیر جمله‌اش ناقص است و مسلماً به آیه‌ی بعدی در II، ۱ مربوط می‌شود، و II، ۱۰ و II ۱۸ ـ که ناقص و شاید اضافی است؛ و II، ۲۰؛ و در زکریا I، V و VII، ۱) همگی حاکی از آنند که در چارچوب اقدامی ویرایشی انجام گرفته‌اند که قصد اصلی‌اش پیوند زدن دو مجموعه‌ی مستقل در یک مجموعه‌ی واحد بوده است. بیشتر شکل کنونی نمایانگر چنین فرایند ویرایشی است، به‌خصوص سرنخ‌های تفاوت‌های تأکید میان دو نبی پیشگویی است که هردو تاحدی تابع یک تفسیر یگانه و متحد بوده‌اند. تاریخ‌ها، که همانندترین و نزدیک‌ترین آن‌ها به یکدیگر در کتاب حزقیال نبی وجود دارد، به‌صورتی هستند که گویی این انبیای پیشگو چیزی را ارائه کرده‌اند که ما امروز به آن روایت تاریخی می‌گوییم و این کار نیز آگاهانه و عمداً انجام شده تا لحظه‌ای از تاریخ دقیق‌تر و برجسته‌تر نشان داده شود (همه‌ی تاریخ‌ها مربوط به سال دوم پادشاهی داریوش یکم هستند، غیر از زکریا VII، ۱، که به سال چهارم اشاره می‌کند). کاملاً پیداست که تلاش شده تا فرایند بازسازی معبد اورشلیم به یک لحظه‌ی زمانی مهم ارتباط داده شود. پیام نبوت‌گونه و پیشگویانه برای صحّه گذاشتن و تفسیر بازسازی مورد استفاده قرار گرفته است و به سادگی و روشنی، مانند عناصر گوناگون

باب‌های یکم تا چهارم کتاب عزرا، پیداست که همه‌چیز در این راستا بوده، که معنا و مفهوم این رویداد برای نسل‌های آینده روشن شود.

مسأله‌ی خود تاریخ‌ها و منشأ احتمالی آن‌ها همچنان مسأله‌ای دشوار باقی می‌ماند. اگر این تاریخ‌ها آشکارا شکل طرح‌گونه‌ی کلی داشتند، طبیعی بود که فرض شود آن‌ها به‌منظور تأکید ویژه‌ای ابداع شده‌اند، اما هیچ نشانه‌ی روشنی از چنین سنجیدگی و حساب‌شدگی به چشم نمی‌خورد؛ تاریخ‌ها خود چنان درهم ریخته‌اند که اکثر محققان بی‌پرسش آن‌ها را پذیرفته‌اند.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

در این مورد باید فرض کنیم که این تاریخ‌ها به پیشگویی‌های ویژه‌ای وابسته‌اند. در متن حَجّی غرابت‌هایی وجود دارد و ما فقط با چهار تاریخ (صرف‌نظر از درستی یا نادرستی آن‌ها) با چهار بخش منسجم سروکار نداریم؛ اما در متن زکریا مسأله فرق می‌کند و چنان‌که گفته شد، نوشتن وحی یا رؤیای زکریا از آیه‌ی ۷ باب یکم تا آیه‌ی ۱۵ باب ششم را نمی‌توان واحد اصیل و منسجمی انگاشت و علت آن پیچیدگی و گوناگونی اشارات متفاوت با خاستگاه‌های مختلف و فرایند مهم آرایش و بسط مطلب با تفسیرهای افزودنی است. پیوند میان همه‌ی این تاریخ‌ها ـ غیر از زکریا VII، ۱ ـ و معرفی حجّی و زکریا به‌عنوان یک جفت نبی فعال در سال دوم پادشاهی داریوش در کتاب عزرا در باب‌های ۵ و ۶ (در بخش زبان آرامی) حاکی از آن است که یا دو رخداد مشابه و موازی درمورد بازسازی معبد باهم تطبیق داده شده‌اند، یا احتمالاً مؤلف روایت آرامی با مجموعه‌ای قبلاً ترکیب شده از فعالیت‌های پیامبرانه آشنا بوده، که به این دو نبی پیام منسجم و همبافت و یگانه‌ای را نسبت می‌داده‌اند.

۲ـ شخصیت‌ها

گفتن این‌که روایات توراتی نظیر هر روایتی برگرد شخصیت‌هایی خاص دور می‌زند، البته سخنی سطحی و پیش‌پا افتاده است. چگونه می‌توانست جز این باشد؟ اگر اعتراض شود که تاریخ تاکنون بیشتر مبتنی بوده است بر زندگی و کارهای شاهان و قهرمانان و به حد کافی به مردم عادی توجه نشده است، دست‌کم بخشی از علت این پدیده آن است که داستان‌ها همواره گرد شخصیت‌ها می‌گردند و چنان‌که از نمونه‌های

فراوان بسیاری از فرهنگ‌ها پیداست، داستان‌ها پر هستند از قهرمانان که بنابه مقتضیات، از قهرمانی به قهرمان دیگر می‌پردازند.

پس جای شگفتی نیست که تا جایی که به جماعت یهودی مربوط می‌شود، شمار قابل شناسایی شخصیت‌ها در دوره‌ی هخامنشی محدود هستند. البته یافته‌های باستان‌شناسی، نظیر اسناد بایگانی موراشو [در بابلیه] و اسناد الفانتین [در مصر]، اطلاعات گهگاه اندکی درباره‌ی سایر افراد و خانواده‌ها در اختیار ما می‌گذارند؛ یک نمونه آن سنبلطِ سامری است که در گزارش تورات اشاره‌ی کوتاهی به او می‌شود، اما در متون به‌دست آمده از الفانتین با ظهور دو پسرش تصویری کامل‌تر دارد و احتمالاً اگر پاپیروس‌های سامریه بررسی شوند، معلوم خواهد شد که خاندانی نیرومند حتی در سطح حاکم بوده‌اند: به هر روی تفصیل بیشتر موکول است به انتشار این متون و نیز احتمال کاوش‌های کامل‌تری در مورد ارتباط این مدارک با آنچه یوسفوس مطرح کرده است. تلاش برای اثبات وجود یک خاندان حاکم در ارتباط با زرّوبابل که نامش بارها در تورات آمده بر اساس مُهرهایی که به تازگی کشف شده‌اند (نک. به ویژه تلمون ۱۹۷۶، صص ۲۷ـ۳۲۵)، هوشمندانه است، اما کاملاً قانع‌کننده نیست، چون به تاریخ‌هایی مربوط می‌شوند که به‌عنوان مدارکی باستان‌شناختی هنوز به اثبات نرسیده‌اند (آویگد ۱۹۷۶؛ و تفسیرهای انتقادی استرن ۱۹۸۱) افزون بر این‌که شناسایی نام‌ها به‌عنوان اشخاص که خویشاوند زَرّوبابل بوده‌اند نیز قطعی نیست. این‌گونه روش شناسایی در خود متن‌های توراتی نیز مرسوم است که گاه به نتایج شگفتی انجامیده است، مثلاً معلوم شده که میکایا که در کتاب اول پادشاهان باب ۲۲ در سده نهم (ق.م) نبوت می‌کرده است، همان میکاه‌نبی سده‌ی هشتم (ق.م) بوده است. یادآوری این نکته شاید سودمند باشد که معلوم شده ۳۵ نفری که نامشان در متن توراتی زکریا آمده است، هیچ‌یک معادلی در جایی دیگر ندارند و گرچه این امکان به‌کلی منتفی نیست، ولی به‌هرحال احتمالی است که در اکثر موارد نامحتمل یا غیرممکن به‌نظر می‌رسند. این نشان می‌دهد که همیشه در بررسی برابر انگاری‌های پیشنهادی درمورد نام‌های ذکر شده در متون غیرتوراتی و حتی در متون توراتی، باید جانب احتیاط را رعایت کرد.

www.tabarestan.info

در مورد شِشبَصَر، رهبر غیرروحانی دیگری که در کنار زرّوبابل در دوره‌ی کوروش و داریوش در بازسازی معبد شرکت داشته است، حداقل اطلاعات را در اختیار داریم. دو روایت از او وجود دارد: یکی در باب یکم کتاب عزرا که مقامی بسیار بلندپایه است (از او به عنوان "امیر" ـ hasi ـ یهودیه نام برده شده است [در ترجمه فارسی: "رئیس یهودیان"] که از سوی کوروش، مأمور بازگرداندن ظروف طلا و نقره [همراه با اسیران از بابل] به معبد اورشلیم می‌شود [آیه‌های ۱۱ـ۹]. از متن چنین برمی‌آید که مسؤولیت سرپرستی بازسازی معبد با اوست، اما مستقیماً این نکته در روایت ذکر نشده است. شیشبَصَر هیچ تبارشناسی ندارد و هیچ مدرک استواری نداریم که او را همان شِنَصَر از نوادگان داود بدانیم. البته می‌توان استدلال کرد که در عزرا ـ نحمیا، خاندان داود کم اهمیت جلوه داده شده‌اند، اما تبار داودی زرّوبابل کاملاً روشن است گرچه بر آن تأکید نشده است. فرض این‌که نحمیا نیز از خاندان داود بوده (کلرمان ۱۹۶۸) خودسرانه می‌نماید؛ در این مورد نیز چیزی در متن دیده نمی‌شود و با توجه به میزان جدایی روایات نحمیا از متن کنونی منسوب به او، معلوم نیست اصلاً چرا باید احتمال بدهیم که این اطلاعات مهم کتمان شده است.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

نام شیشبَصَر برای دومین‌بار در عزرا باب‌های ۵ و ۶ (در گزارش آرامی) مطرح می‌شود. در این‌جا نیز هیچ سرنخی از تبار او وجود ندارد و فقط گفته شده: «کوروش پادشاه... به شیشبَصَر نامی که او را والی (Pehah) ساخته بود... گفت این ظروف را برداشته، برو و آن‌ها را به هیکلی که در اورشلیم است ببر و خانه‌ی خدا در جایش بنا کرده شود...» (۷، ۱۵ـ۱۴). در این‌جا مسؤولیت واگذاری ظروف معبد به او، نه‌تنها همراه با این فرمان صریح است که باید مراقب باشد تا معبد بازسازی شود، بلکه مسؤولیت بازسازی نیز با اوست [«آنگاه این شیشبَصَر آمد و بنیاد خانه‌ی خدا را که در اورشلیم است نهاد» (۱۶)] ـ با این‌حال معنا کاملاً روشن نیست: شاید به درستی اظهارنظر شده که منظور صاف کردن سطح زمینی بوده که قرار بوده بنا بر روی آن ساخته شود و این کار تا روز نامه نوشتن به داریوش در سال دوم پادشاهی وی ادامه داشته، ولی کار ناتمام مانده بوده است. پیداست که این دو گزارش عناصر مشابهی دارند. گزارش دوم آگاه‌کننده‌تر و اثرگذارتر از اولی است، اما به هیچ‌وجه روشن

نیست که چگونه می‌توان اطلاعات آن را با آنچه از باب سوم عزرا گفته شده و کاملاً متفاوت است، سازش داد. درباره‌ی شِشبَصَر اطلاعات بیشتری نداریم، وقتی دو گزارش مربوط به او را در کنار هم می‌گذاریم و این را نیز درنظر می‌گیریم که درباره‌ی اکثر شخصیت‌های توراتی در منابع بعدی اطلاعات تازه‌ای درج شده است ـ مثلاً درباره‌ی زرّوبابل در ازدراس یکم که با عزرای ۱ تا ۶ مغایرت دارد ـ باید این امکان را درنظر بگیریم که گزارش عزرای ۵ و ۶ بیشتر روایتی تحول یافته و پرورده شده است تا اطلاعاتی واقعی. اگر منطق این نگرش را دنبال کنیم، آنگاه تنها به این پرسش نمی‌رسیم، که باب یکم عزرا چه اطلاعاتی را به ما می‌دهد، بلکه در پرتو تفسیرهای اولیه درباره‌ی تاریخ این باب به این پرسش می‌رسیم که آیا این باب تا اندازه‌ای فرافکنی به عقب نبوده است؟ به‌علاوه باید بررسی کنیم که شیشبَصَر در هردو روایت چه وظیفه‌ای را انجام می‌دهد: در هردو مورد با نگرانی مربوط به نوعی استمرار مذهبی روبه‌رو هستیم، گرچه به‌صورت متفاوتی مطرح شده‌اند.

www.tabarestan.info

در این‌جا به جنبه‌ی دیگری درباره شیشبصر برخورد می‌کنیم، که شایان دقت است و آن این است که نام او در کنار زرّوبابل، یشوع، عزرا و نحمیا ذکر شده است، ولی او بدون گذاشتن اثری از خود ناپدید می‌شود. روی‌هم‌رفته ناپدید شدن شیشبَصَر توجه کمتر را برانگیخته تا ناپدید شدن زرّوبابل، گرچه هردو مورد اسرارآمیز است. اما نظریه‌پردازی درباره‌ی "ناپدید شدن" شیشبصر، شالوده‌ی استواری ندارد. چه‌بسا او برای مدت محدودی به این مقام گماشته شده بود است (نک. نحیا II، ۶)؛ چه‌بسا هنگام دارا بودن این مقام درگذشته بوده است؛ یا ممکن است به علتی احضار شده بوده است. اما وقتی می‌خواهیم درباره‌ی یکی از احتمالات تصمیم بگیریم، این کار ناممکن می‌شود؛ به هر روی می‌توان گفت که در این روایات به مشاغل و سرنوشت بعدی شیشبصر توجهی نشده است.

شاید بیشترین چیزی که بتوان گفت، آن است که روایات موجود فقط می‌خواسته‌اند اشاره‌ای به گذشته و زمان آغاز بازسازی معبد در آغاز پادشاهی کوروش و فرمان او در این زمینه داشته باشند، که بنابر مدارک دیگر در واقع در زمانی بعدتر و احتمالاً در زمان داریوش تحقق یافته است. تا جایی که به باب یکم عزرا مربوط می‌شود، فقدان

اطلاعات واقعی درباره‌ی شیشبصر، شاید با این احتمال تا اندازه‌ای کاهش یابد که مؤلف یا قاطعانه می‌پنداشته که شیشبصر و زروبابل در واقع یک فرد بوده‌اند یا مایل بوده است که چنین القا کند. اما چنین فرضیه‌ای بی‌پایه است، گرچه مفسران قدیمی آن را مطرح کرده‌اند؛ در واقع متن باب‌های ۵ و ۶ عزرا آشکارا این فرض را ناممکن می‌سازد، چون در V، ۲ آمده است که زروبابل از سویی درگیر بنای معبد بوده و از سوی دیگر نامه‌ای برای داریوش می‌فرستد و از شیشبصر در آن نامه به‌عنوان والی یهودیه و سازنده‌ی معبد نام می‌برد. اشاره‌ی بعدی به والی یهودیه و بدون ذکر نام در VI، V است: این بدان معناست که وقتی نامه به دست داریوش می‌رسد، شیشبصر دیگر والی نبوده است و این فرض طبیعی است چون در غیراین‌صورت از او نام برده می‌شد. پس از این متن پیداست که این دو نفر یکی نبوده‌اند. ما در واقع دوباره در همان موضع گزارش دیگر عزرا I قرار گرفته‌ایم، یعنی نمی‌دانیم به سر شیشبصر چه آمده است. او در حقیقت در عزرای ۵ و ۶ به تدریج و بدون هیچ‌گونه توضیحی ناپدید می‌شود.

پیشکش" راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

ناپدید شدن زروبابل از روایات، توجه فراوانی را برانگیخته است (نک. اکروید ۱۹۶۸ و صفحه ۱۴۷ درمورد منابع). علت آن در درجه‌ی نخست، نام بردن از او در عزرا V، ۲ و سپس نام نبردن از او در بقیه‌ی روایت است: بنابراین چنین فرض شده که لابد او از مقام خود کنار رفته یا برکنار شده و والی دیگری در VI، V به جایش نشسته است. در واقع این ساده‌ترین توضیح برای این متن خاص است. چنین انگاشته‌اند که وجود نام‌های زروبابل و یشوع در کنار هم در V، ۲ حاصل کوششی است برای هماهنگ کردن روایات مختلف و بنابراین همسان‌سازی گزارش بازسازی معبد در باب‌های ۵ و ۶ با باب سوم. هیچ متن موجهی در تأیید این نظر وجود ندارد، اما فقدان هرگونه اشاره‌ی بیشتر به این دو رهبر و ظهور یک والی جدید ناشناس در آیه‌ی هفتم، باب ششم (بدون نام بردن یا ذکر وجود یک کاهن)، نکته‌ای قوی در این راستا است. و تردیدی نیست که روایات باب‌های یکم تا ششم عزرا، اگر می‌خواسته‌اند به عنوان یک کل منسجم قرائت شوند، که مسلماً می‌خواسته‌اند، بسیار به چنین هماهنگی نیاز داشته‌اند. این فرضیه بدیهی‌ترین ناپدیدی توضیح داده نشده را کنار می‌گذارد؛ این

فرضیه این واقعیت را که در هیچ‌جای عزرای یک تا شش توضیح داده نشده که برای زروبابل یا یشوع چه اتفاقی افتاده است، تغییری نمی‌دهد. از سوی دیگر، یا در درجه‌ی دوم، پیشگویی حجّی نبی (در II، ۳۰-۲۰) نشان از انتظار شاه شدن زروبابل دارد و شاید مؤید آن قطعات مبهم زکریای نبی در باب‌های سوم و چهارم و ششم باشد ـ البته نام زروبابل فقط در باب چهارم ذکر می‌شود ـ که از او بدون ذکر نام به‌عنوان "شاخه" (Ṣemaḥ) یاد می‌کند [«اینک من بنده خود شاخه را خواهم آورد (III، ۸)] که کنایه‌ای است از مقام پادشاهی، عدم ذکر نام زروبابل در زکریای III و VI ، ضمن این‌که ممکن است به سادگی فرد دیگری درنظر می‌بوده، اما به احتمال بیشتر و به‌خصوص در باب ششم ("مردی که به شاخه مهمی است" ۱۲) نمایانگر آن است که بعداً در متن دست برده و نام او را حذف کرده‌اند و در این کار احتمالاً بیشتر سود کاهنان را درنظر داشته‌اند تا پادشاهی داودی را و بنابراین بازتابی است از داعیه‌های اقتدار و مرجعیت کاهنان.

www.tabarestan.info

نکته‌ی جالبی نیز در این‌جا در مقایسه با عنصر دیگری از روایات نحمیا وجود دارد. در باب ششم نحمیا، او از سوی مخالفانش متهم می‌شود که قصد پادشاهی دارد و انبیایی را نیز تعیین کرده است تا این داعیه‌ی او را اعلام کنند (VI، ۷-۶). در آیه‌ی بعدی، نحمیا این اتهام را انکار می‌کند. اگر دو مورد را کنار هم بگذاریم می‌بینیم از یک‌سو نمی‌توانیم نتیجه بگیریم که چون حجّی (و شاید زکریا نیز) درباره زروبابل نوید پادشاهی داده، این عملاً ثابت می‌کند که خود زروبابل این نویدها را پذیرفته است، چنان‌که می‌توانیم فرض کنیم که انکار نحمیا، لزوماً این امکان را منتفی نمی‌سازد که انبیایی بوده‌اند که البته از سوی او منصوب نشده‌اند، ولی از سوی او به پیشگویی‌هایی درباره‌ی سلطنت پرداخته‌اند. هر رهبر سیاسی ممکن است گاه دوستان فرضی خود را مزاحم‌تر از دشمنانش بیابد. از سوی دیگر امکان این را که هم زروبابل و هم نحمیا داعیه‌های شاهی می‌داشته‌اند، نمی‌توانیم کاملاً مردود بدانیم. در مورد دومی این تهدید که شاهنشاه هخامنشی ممکن است از ادعای او مطلع شود ـ تهدیدی که ممکن است عملی شده یا نشده باشد ـ ظاهراً تغییری در منزلت او در نزد سروَرَش [شاه ایران] نداده است. اگر نحمیا پس از بازگشت از اولین دور

مأموریت، خود را ناچار دیده که نزد شاه به توجیه خویش بپردازد، باید فرض کرد که در کار خود موفق شده، چون دوباره از سوی شاه ایران به این مقام گماشته می‌شود. اگر از راه مقیاس فرض کنیم که چنین اتهامی را به زروبابل نیز وارد کرده بوده‌اند ــ که این فرض بسیار خیالی‌تر است ــ دلیلی نداریم که فرض کنیم او نتوانسته با موفقیت از خود دفاع کند حتی اگر فرض شود که خود زروبابل اظهارات پیشگویانه را پذیرفته و در واقع از آن‌ها استقبال کرده باشد. یگانه مدرک ناچیز ما طبق روایات آن است که بازسازی بنای معبد به پایان رسیده بوده است و هیچ‌یک از مدارک، خلاف آن را القا نمی‌کنند. (می‌توانیم توجه کنیم که گزارش باب‌های ۵ و ۶ عزرا اشاره‌ای به اختلال و وقفه در کار ندارند، بلکه به تحقیق بر تأیید شاه ایران برای بازسازی تأکید می‌ورزند. اخلالی که در باب چهارم عزرا به آن اشاره می‌شود، پای عناصر گوناگونی را به میان می‌کشد که کماکان مشکل‌ساز هستند، اما بخش بیشتر این مطلب روی‌هم‌رفته مربوط به دوره‌ی دیگری است و ربطی به دوره‌ی زروبابل ندارد. در ازدراس یکم، باب ۲، آیه‌های ۱۶ تا ۳۰، بخش اصلی (= VI، ۲۴ـ۶ تقریباً همه به زبان آرامی) دلایل ناکامی شیشبصر در اتمام معبد بیان می‌شود.

پیشکش "راد" به تبرستان www.tabarestan.info

کل مطلب را شاید بتوان به آسانی بسط داد. اولاً در مورد "ناپدید شدن‌های" توضیح داده نشده، می‌توانیم بپذیریم که روایت توراتی درباره‌ی شغل بعدی عزرا چیزی نمی‌گوید. یوسفوس می‌گوید او در کهنسالی درگذشت و با احترام فراوان در اورشلیم به خاک سپرده شد (Ant. XI 5, 157). اطلاعی که این سخن به ما می‌دهد، درباره‌ی یوسفوس یا درباره‌ی روایتی که او مورد استفاده قرار داده بیشتر است، تا درباره‌ی عزرا: به هر صورت سنت پایان خوشی را برای یک حیات ارزشمند روایت می‌کند و این شاید ارتباط داشته باشد با تحولات اساسی روایات عزرا در ازدراس دوم و در نوشته‌های بعدی یهودیان. در مدارک توراتی هیچ نکته‌ای در حمایت واقعی از تفسیرهای نظریه‌پردازانه انجام شده وجود ندارد: مدت مأموریت عزرا به پایان رسیده بود، به دربار ایران فراخوانده شده و سپس درگذشته است. این فرض که او در انجام مأموریت خود شکست خورده یا کارش به چنان فاجعه‌ای کشیده که نحمیا را ۱۳ سال بعد به جای او منصوب کرده‌اند و فرستاده شده تا به امور خود

سروسامان دهد، هیچ‌یک بنیاد ملموسی در روایت نحمیا ندارند. حدس مربوط به عزرا و نحمیا و مسأله ازدواج با خارجی، یا ناکامی عذرا و نحمیا در حل مسائل شخصی، یا وارونه کردن تقویم و نظایر آن ارزشی ندارند. ردیف کردن فرضیه‌های متعدد درباره‌ی برکناری عزرا یا مغضوب یا اعدام شدن او نیز یکسره باطل‌اند.

همچنین روایت، از دو دوره‌ی مأموریت و مقام نحمیا گزارش می‌دهد. اولی ۱۲ سال بوده (نحمیا ۷ ۱۴ و XIII، ۶)؛ و دومی در زمان نامعینی پس از آن آغاز می‌شود ـ "و بعد از ایامی چند" که می‌تواند به معنای "پس از پایان یک سال باشد" (نک. کتاب اول سموئیل I، ۳ که "از ایام به ایام" [از روزها به روزها] را "هر سال" ترجمه کرده‌اند). اطلاعات بیشتری درباره‌ی نحمیا داده نمی‌شود جز فعالیت‌هایش پس از بازگشت از دربار ایران به اورشلیم. هیچ پایان خوش [یا ناخوشی] وجود ندارد؛ روایت با تکرار سخنان کلیشه‌ای دعایی و استغاثه‌ای (XIII، ۲۲، ۲۹ و ۳۱) پایان می‌گیرد [«خدای من... بر من ترحّم فرما» ـ «ای خدای من ایشان را به یاد آور زیرا کهانت و عهد کهانت و لاویان را بی‌عصمت کرده‌اند» ـ «ای خدای من مرا به نیکویی به یاد آور»]. از این دعاهای قالبی نمی‌توان با اطمینان داوری کرد که آیا از زبان فرد زنده‌ای بیان می‌شده یا بازگشتی بوده به عقب و به خاطر پیشوایی که مدت‌ها پیش درگذشته است. غالباً فرض شده که نحمیا خواجه‌ای در دربار هخامنشی بوده و استغاثه‌هایش نیز به‌منظور جانشین کردن پسرانش بوده است، ولی این فرض‌ها پایه‌ای ندارند: حضور او در مهمانی شاه در کنار ملکه [«در ماه نیسان در سال بیستم ارتخشتا [اردشیر] پادشاه واقع شد که شراب پیش وی بود و من شراب را گرفته به پادشاه دادم... و ملکه به پهلوی او نشسته بود» (نحمیا II، ۱ و ۶)]، لزوماً به‌معنای خواجه بودن او نیست، چون ممکن است به سادگی فرض کنیم که این بیان نوعی شگرد روایی بوده است. شکل و محتوای پیچیده‌ی مطالب نحمیا قویاً حاکی از آنند که ما در کتاب نحمیا در واقع بیشتر با تکریم و تجلیل از او سروکار داریم که به گذشته‌ای دور می‌نگرد، نه با بیان واقعی شرح‌حال خویش توسط نحمیا.

۳ـ کارکردهای روایات

این نکته ما را به جنبه‌ی دیگری از مطالب کتاب‌های عزرا و نحمیا می‌کشاند. من در

این‌جا ترجیح می‌دهم مسأله‌ی پردردسر تقویم و گاهشماری را رها کنم، زیرا بی‌نتیجه بودن این بحث نشان می‌دهد که با مدارک کنونی این مسأله غیرقابل حل است. تنها چیزی که می‌توان به مراحل پیشین بحث افزود، پذیرش میانه‌ی سده‌ی پنجم (ق.م) برای نحمیا (سال بیستم پادشاهی اردشیر یکم) از سوی عموم محققان است، ضمن این‌که درمورد وجود بیش از یک سنبلاط اطمینان قطعی در میان نیست. عزرا می‌تواند متعلق به میانه‌ی سده‌ی پنجم باشد (سال هفتم اردشیر یکم)، ولی نحمیا متعلق به سده‌ی چهارم (اردشیر دوم)؛ وضع معکوس، یعنی این‌که عزرا را متعلق به زمان اردشیر دوم بدانیم هنوز بیش از یک امکان نیست. در گزارش توراتی هیچ مانع مطلقی در برابر گاهشماری وجود ندارد، گرچه به هرحال باید گره را بگشاییم و بپذیریم که هم‌زمانی ظاهری این دو نبی و پیشوا در روایات، که هیچ مدرک دیگری در مورد هم‌زمانی‌شان وجود ندارد، شاید حاصل فرایند هماهنگ‌سازی بوده است.

پیشکش: رادمهر به تبرستان
www.tabarestan.info

با این‌همه، پرسش جالب‌تر آن است، که آیا می‌توانیم سرشت و کارکرد واقعی هردو روایت را کشف کنیم؟ در این‌جا می‌توانیم سه عنصر را بشناسیم: ۱) رابطه‌ی هریک از روایات با مضمون بازسازی معبد؛ ۲) امکان جفت‌وجور کردن و تأثیرات بالقوه‌ی آن بر روایات؛ ۳) رابطه‌ی بافت تاریخی که هردو روایت را با تاریخ واقعی درگیر می‌کند ـ که مشکل‌ساز بودن آن را ذکر کردیم ـ با شکل کنونی مطلب. این پرسش‌ها در واقع ما را بیشتر به‌سوی سرشت روایات توراتی و امکان استفاده از آن‌ها در بازسازی تاریخی می‌کشاند.

۱ـ رابطه‌ی عزرا و نحمیا با موضوع بازسازی معبد را می‌توان در ساده‌ترین سطح قرائت کرد. کاملاً ممکن است که به بررسی روایات بپردازیم، جنبه‌های گوناگونی از فعالیت‌های توصیف شده در آن‌ها را برگزینیم و طرحی کلی از دستاوردهای هریک ترسیم کنیم. پس چنان‌که در بسیاری از بررسی‌ها پرسیده شده، "ارزیابی دستاوردهای عزرا و نحمیا" امکان دارد. در پی آن صرف‌نظر از این‌که چه تاریخی را پذیرفته باشیم، سهم هریک در استقرار جماعت یهودیان در فلسطین را می‌توانیم ارزیابی کنیم. مسأله این‌که سرانجام توالی عزرا / نحمیا را بپذیریم یا نحمیا / عزرا را، تنها هنگامی بر بحث ما اثر می‌گذارد که پرسش‌های هوشمندانه کرده یا ارزیابی‌های

دقیقی انجام داده باشیم که کار بر روی یکی به منزله‌ی پیامد کار بر دیگری تلقی شده باشد. آنگاه باید به سه مرحله توصیف استقرار جماعت یهودی بپردازیم: اولین دوره، یعنی دوره‌ی کوروش و داریوش؛ دومین دوره، دوره‌ی عزرا و سومین دوره، دوره‌ی نحمیا ـ با درنظر گرفتن این گزینه یا احتمال این‌که جای دومی و سومی ممکن است باهم عوض شود. چنین تحلیلی بستگی دارد به فرض پیشین که کمترین ادغام عزرا و نحمیا در شکل کنونی روایت، تاریخی نیست، و نیز بستگی دارد به حل مسائل درباره‌ی چگونگی ارجاع به یکی و به دیگری (در این‌جا نحمیای X به‌خصوص مشکل‌ساز است.) پیداست که‌پرسش‌های بعدی که بایدپرسیده شوندچرایی‌و چگونگی انجام همین حداقل ادغام هستند. این امر باید با امکان جفت‌وجوری پیوند یابد.

www.tabarestan.info

با این‌حال موضوع‌های گسترده‌تری در این‌جا وجود دارند. تا جایی که به عزرا مربوط می‌شود، قبلاً متذکر شدیم که ذکر جمله "در سال هفتم اردشیر" در VII، V توالی تر و تمیز و آراسته‌ای است، درپی جمله‌ی «و این خانه... در سال ششم داریوش پادشاه تمام شد» در VI، ۱۵، به‌علاوه درحالی‌که ما بی‌درنگ به تغییر فرمانروا و بنابراین به شکافی در گاهشماری پی می‌بریم، به هیچ‌وجه معلوم نیست که مؤلف نیز وضع را به همین شیوه نگریسته باشد. ما نیازی به این فرض نداریم که مؤلف و منابع او کاملاً درباره‌ی شاهان هخامنشی ناآگاه بوده‌اند، گرچه باید توجه داشته باشیم که اطلاعات در دسترس آنان بسیار ناقص بوده است. همچنین توجه داریم که در عزرا IV توالی ارائه شده به‌صورت کوروش، داریوش، خشایارشا، اردشیر (دوبار)، داریوش ـ شاهان بعدی است و نیز گاه نام‌ها را خارج از نظم مطرح می‌کند؛ و این‌که در عزرا VI، ۱۴ به سه فرمانروا یعنی کوروش، داریوش و اردشیر اشاره می‌شود و بدین‌ترتیب راه برای ایجاد پیوند نزدیک میان داستان عزرا و با آنچه پیش از آن رخ داده، هموار می‌گردد. با این همه وقتی به عزرا VII نگاه می‌کنیم به نکته‌ای حتی مهم‌تر و تاحدی بحث‌برانگیز برخورد می‌کنیم. اصل و نسب عزرا در VII ۱ تا ۵ از طریق پدرش سرایا دنبال می‌شود و به هارون می‌رسد و بدین‌گونه منزلت او کاملاً استوار می‌گردد. و این سرایا آخرین رئیس کاهنان معبد در پیش از آغاز دوران تبعید است که بنابه دوم پادشاهان (XXV، ۱۸ تا ۲۱) توسط بابلیان اعدام شده است. فهرست کامل کاهنان معبد در کتاب

اول تواریخ ایام (VI، ۳۰ تا ۱۵)، نشان می‌دهد که در هنگام تبعید در بابل یهو صاداق جانشین سرایا شده است. اکنون باز می‌بینیم که اولین رئیس کاهنان پس از بازگشت یشوع [یا یشوعا] پسر یوصاداق (فقط شکل دیگری از نام یهو صاداق) است و از اولین ذکر نام او در عزرا III، ۲ معلوم می‌شود جانشین بلاواسطه و مستقیم آخرین رئیس کاهنان است و بدین‌گونه روند استمرار از زمان پدر تبعیدی‌اش تا دوره استقرار مجدد نمودار می‌گردد. به اندیشه‌ی ما پرسشی را علیه تاریخی بودن این رشته پیوند شسته‌رُفته می‌توان پیش کشید؛ البته جنبه‌ی گاهشماری آن ناممکن نیست، اما شاید علاقه به استواری تبارشناسی از لحاظ مرجعیت و منزلت، که غالباً در این‌گونه فهرست‌ها حاکم است، بر واقعی بودن آن از لحاظ تاریخی می‌چربد. یعنی می‌توان اندیشید که یشوع‌بن صاداق در عزرا (III، آیه ۲) که آشکارا جانشین برحق معرفی می‌شود، در ذکر تبارشناسی‌اش بیشتر رعایت حفظ استمرار آیینی و مذهبی مشاهده می‌شود تا صحت تاریخی. زیرا پرسش همچنان گشوده است: آیا می‌توان نشانه‌های ممکنی یافت که در مقام یشوعا [= یهوشع رئیس کهنه در زکریای III، ۱] که در خواب بر زکریا نمودار می‌شود، تردید کرد؟ زیرا هم در شایستگی و هم اعتبار انتصاب او می‌توان تردید کرد.

www.tabarestan.info

وقتی به عزرا بازمی‌گردیم، پیوند مستقیم او را با سرایا می‌بینیم که در کتاب دوم پادشاهان XXV پدیدار می‌شود، بی‌آن‌که ذکری از یهوصاداق باشد. با قرار دادن عزرا در زمان اردشیر ـ و بنابراین قدیمی‌ترین زمان پس از سال‌های ۴۶۵ ق.م ـ می‌بینیم با هر فرض مگر طول زمانی بسیار دراز، عزرا نمی‌توانسته پسر واقعی سرایا بوده باشد. فرض این‌که در ذکر تبارشناسی او نام‌های متعددی از قلم افتاده باشند (سهوالقلم؟) البته امکان دارد، ولی احتمال آن بسیار کمتر است تا این‌که بپذیریم او را به‌عنوان نکته‌ای مثبت جانشین مستقیم آخرین کاهن بلندپایه پیش از تبعید معرفی کرده‌اند. این امر مقام و مرجعیت او را تثبیت و استوار می‌سازد. این کار نتیجه‌ی دیگری نیز دارد: داعیه پیوندی با مذهب پیش از تبعید را حتی پیوندی نزدیک‌تر از آنچه برای یشوعا ادعا می‌شود دارد و چه‌بسا داعیه‌ای باشد برای نفی داعیه یشوعا. چنین ادعای بزرگی در واقع عزرا را به استقرارکننده‌ی راستین دین در اورشلیم تبدیل

می‌سازد. نکته‌ای که با اصلاحات دینی او و نیز وضع قانون توسط او در مورد گرامیداشت جشن "سایبان‌ها" که در نحمیا (VIII، ۱۸-۱۳) به آن اشاره شده و سابقه‌اش به ورود آغازین یهودیان به کنعان در زمان یشوع‌بن‌نون بازمی‌گردد، تقویت می‌شود. بدین‌سان عزرا جانشین راستین خط روحانیت یهودی و تجدید حیات‌کننده‌ی قانون و شریعت موسی (نحمیا VIII، I و ۱۴) است.

پیشکش "راد" به تبرستان www.tabarestan.info

من معتقدم چنین نگرشی، که در واقع در دوره‌ای بعد، نخست در ازدراس دوم و سپس در نوشته‌های خاخامی اتخاذ شده، منطقی‌تر از پیشنهادی است که دو سال پیش لبرام در همین کارگاه پژوهشی [مقاله "تاریخ شکل سنتی عزرا و مسأله عزرای تاریخی" در جلد یکم همین کتاب، سال ۱۹۸۷] مطرح کرد. او تبارشناسی عزرا را نه‌تنها جدی می‌گیرد، بلکه موبه‌مو درست می‌داند؛ او نام عزرا را در نحمیا XIII، ۲ نه‌تنها جزءِ فهرست «کاهنان و لاویانی که با زروبابل و یشوع در بازگشت اول در یهودیه ساکن شدند می‌پذیرد بلکه تقویم ارائه شده در دوم ازدراس III، ۱ ("سال سی‌ام") را نیز درست می‌انگارد. پس پیشنهاد می‌کند که عزرای واقعی به سده‌ی ششم تعلق داشته و سپس به تاریخی بعد انتقال یافته است. به‌نظر من این فرضیه‌ی زیاده از حد آسان بر این حدس بنا شده که عزرای کتاب نحمیا XII، ۲ همان عزرای اصلی روایات مربوط به عزرا است (نک. تفسیرهای قبلی ما درباره هویت‌شناسی در این مقاله)؛ این فرضیه از تاریخ ارائه شده در دوم ازدراس استفاده می‌کند، تاریخی که شاید مانند "سال سی‌ام" درحزقیال I، ۱ احتمالاً پیوند دارد با این نیاز به توضیح که چرا ارمیاءِ نبی از ۷۰ سال اسارت سخن می‌گوید و حزقیال نبی از ۴۰ سال. یافتن تقویم واقعی و نه نمادین در چنین منبع متأخری چون دوم ازدراس بسیار نامحتمل است؛ و نیاز به توضیح انتقال از استقرار اول به تاریخی بعدتر وجود دارد تا بتوان آسان‌تر و طبیعی‌تر جابه‌جایی کشف شده در عزرا ـ نحمیا را فرض کرد و عزرا را نه پیشوایی ساده در زمان بعد و در دوره‌ی حکومت هخامنشی، بلکه به عنوان اولین رهبر استقرار مجدد و مبتکر آن وانمود.

چراغ راهنمای دیگری بر این نکته‌ی اخیر در مطالب نحمیا به چشم می‌خورد که همین فرایند را مشاهده می‌کنیم. در این‌جا نیز مدرکی متأخر برای انتقال زمانی

نحمیا داریم: از زمان پادشاهی اردشیر به اولین مرحله‌ی استقرار مجدد. این با شرح و تفصیل در دوم مکابیون I و II بیان شده است. این در واقع داعیه‌ای است برای نحمیا که جایی برای عزرا باقی نمی‌گذارد. این را می‌توانیم بگذاریم کنار مقام والایی که حکمت‌بن سیرا XLIX (Ecclesiastias) ۱۳ برای نحمیا قائل شده که در پایان بررسی تاریخی خود او را به "اوج"؟ می‌رساند و درپی آن تنها نگاهی به عقب به انوش، یوسف، شم، شیث و آدم می‌اندازد، با پیشگفتاری در فصل ۵۰ به شمعون پسر اونیاس. حضور نحمیا ـ و نه عزرا ـ چه در این‌جا و چه در دوم مکابیون می‌تواند حاکی از آن باشد، که در یک سطح علاقه‌ی خاصی به نحمیا وجود داشته است.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

تحول بعدی روایت نحمیا، که آشکارا خیالی دانسته شده، نحمیا را قاطعانه و سرانجام به احیاگر جامعه‌ی یهود پس از تبعید تبدیل می‌سازد. با این‌حال این تحول وابسته به همان روایت نحمیا در خود کتاب نحمیا است. قبلاً روشن کردیم که به‌رغم وجود نکات بسیاری که می‌توان وابستگی روایت نحمیا به واقعیت سیاسی را نشان داد، شکل‌گیری مطالب آن داعیه دامنه‌داری را درباره‌ی دستاوردهای نحمیا دربر می‌گیرد. من در این‌جا قصد ندارم به بحث و تفکیک درباره‌ی این‌که چه قسمت از داعیه‌های نحمیا کاملاً تاریخی هست یا نیست بپردازم. نکته‌ی مهم‌تر آن است که بپذیریم داستانی در برابر خود داریم که چهره‌ای بزرگ‌تر از یک زندگی را به ما معرفی می‌کند. اولاً در شکل معرفی این چهره بر یک کلیشه‌ی نیایشی خاص تأکید شده است: «به یادم آور ای خدای من» (که به شکل‌های گوناگون بیان می‌شود) و آشکارا نوعی پوزش خواهی است. قبلاً به این امکان اشاره کردیم که داعیه‌ی سلطنت از سوی نحمیا، که موضوع اعتراض مخالفان او را تشکیل می‌دهد، شاید چیزی فراتر از تهمت و افترایی بی‌پایه بوده باشد. چندان بی‌معنا به‌نظر نمی‌رسد که در کتاب دوم مکابیون، دستاوردهای نحمیا در کنار دستاوردهای یهودا ماکابیوس یکی از بنیانگذاران سلسله‌ی کمابیش موفق خاندان حسمونیان قرار گرفته و تقریباً با آن مقایسه شده است: کامیابی نحمیا ممکن است عمر کوتاهی داشته، اما معرّف احیای سلطنت است. سبک معرفی نحمیا نمایانگر دو جنبه‌ی نبوت و سلطنت است: ساختن و بازسازی از جمله فعالیت‌ها یا ادعاهای همه‌ی شاهان است، "دربار" نحمیا در نحمیا

۷ نشانه‌هایی از پادشاهی دارد؛ و اعمال او در این‌جا و آن‌جا آشکارا پیشگویانه و نبی‌گونه است. رفتار و کشمکش‌های شاهانه‌ی نحمیا در باب ششم نیز دارای مضمون دروغ و راست بودن نبوت و پیشگویی است. فداکاری‌ها و تلاش او برای بازسازی حصار شهر، یادآور اعمال تشریفاتی شاهان کهن ـ داود و سلیمان ـ است.

به‌علاوه معرفی نحمیا به‌عنوان سازنده‌ی حصارهای شهر، با توجه به گزارش‌هایی که از وضع شهر داده می‌شود چنان است که گویی به این کار برانگیخته شده است و زبان نحمیا در باب یکم (۲ و ۳) با تأکیدی که بر مسأله تبعید و وضع خراب شهر می‌گذارد، قویاً حاکی از آن است که زمینه‌ی انتصاب او هرچه بوده است، در واقع از خواننده دعوت می‌شود تا به اولین و بنابراین احیاگر واقعی شهر بنگرد. دیدگاه تحقیرآمیز او نسبت به والیان پیش از خود در باب پنج (۱۵) که شاید در تعیین وضع سیاسی یهودیه پیش از فعالیت او تاحدی اهمیت دارد، هم دارای عنصری متضاد با رفتار همه‌ی سیاستمداران و والیان پیشین است و هم عنصری از نفی اعمال پیش از خود نحمیا را دربر دارد. متن نحمیا I، ۱، ممکن است ناقص باشد، چون به "سال بیستم" اشاره می‌کند، بی‌آن‌که مبدأ آن را مشخص سازد و فقط در II، ۱، است که به پادشاهی اردشیر اشاره می‌شود. اما این نقص هم ممکن است تصادفی و هم عمدی باشد، چون درصورت دوم با عدم اشاره به نام‌های فرمانروا، شکاف زمانی میان دوره تبعید و تاریخ نحمیا را پوشیده نگه‌می‌دارد.

اگر استفاده از سال سی‌ام ذکر شده در دوم‌ازدراس برای عزرا روا باشد ـ گرچه من به آن سخت تردید دارم ـ این پرسش ارزش دارد که آیا سال بیستم ذکر شده در نحمیا به‌معنای القا به خواننده است تا ۱۰ سال برای نحمیا نسبت به عزرا تقدم قائل شود؟ به‌نظر من چنین امکانی خیال‌پردازی است، اما اگر چنان‌که دیدیم تفکر پیش عزرایی در کنار پیش نحمیایی قرار گیرد، چندان هم خیالبافانه نخواهد بود. به هر روی آب به آسیاب تبلیغات ریختن است.

نتیجه‌ی این بحث آن است که اکنون خواننده دعوت شده تا در عزرا ـ نحمیا با معرفی سه بازسازی اصلی معبد سروکار داشته باشد: مطلب یکدست اما پیچیده و گیج‌کننده‌ی عزرا، باب‌های یکم تا ششم که در آن از احیاگران و نوسازان گوناگونی

نام برده می‌شود؛ گزارش عزرا که تلویحاً خود را احیاگر راستین می‌داند؛ گزارش نحمیا که دارای ادعای مشابهی است. وقتی این دو در کنار هم گذاشته می‌شوند، هردو بارها تأکید می‌کنند که تحت عنایت الهی و تأیید خداوند از فرمانروایان این کار انجام شده است. وقتی تک‌تک خوانده شوند هریک از برخی جنبه‌ها متقابلاً انحصاری هستند، اما قرائت آن‌ها با یکدیگر نمایانگر هماهنگی کافی هم در ساختن متن است ــ پس اشاره به این فرض ناگفته و سربسته که شیشبَصَر و زروبابل هردو در واقع یک نفرند و حتی خود عزرا و نحمیا نیز درهم تنیده شده‌اند ــ و هم دارای تلاش‌های تفسیری گوناگون هستند، که نشان می‌دهند از همان مراحل آغازین، مطالب پراکنده و گوناگون را یکدست کرده‌اند تا تأثیری یکپارچه بر خواننده بگذارند.

پیشکش رودسر به تبرستان
www.tabarestan.info

۲ـ در واقع یک‌جنبه‌ی هماهنگ‌سازی را می‌توان بیشتر گسترش داد. این امر پذیرفتنی است که وقتی اکنون گزارش‌های عزرا و نحمیا را می‌خوانیم، محتمل به‌نظر می‌رسد که تاحدی جابه‌جایی رخ داده است. خود من این را بیشتر و آشکارتر در باب سیزدهم نحمیا می‌بینیم که گزارش والیگری دوم نحمیا است؛ این نکته همچنین در مطالب باب‌های نهم و دهم نحمیا نیز دیده می‌شود که به‌خصوص دومی ظاهراً به هیچ‌یک تعلق ندارد.

اگر باب سیزدهم نحمیا را نادیده بگیریم، با تصویری از نحمیا به‌عنوان یک والی خوب، سازنده و احیاگر اورشلیم و مدیر و مدبّر و شاه‌گونه‌ای که برای مردمش رفاه به ارمغان آورد و از آنان حمایت کرد روبه‌رو می‌شویم. اما در باب سیزدهم نحمیا بیشتر یک مصلح مذهبی، بازگرداننده‌ی رسوم کهن و نفی‌کننده‌ی فعالیت بیگانه و ارتباط با او چه در زمینه‌ی مناسبات بازرگانی چه روابط خویشاوندی و ازدواج است. در واقع قطعه‌ای است درباره‌ی امور روزمره‌ی مردم در زندگی و تاحدی نمایانگر وظایف شاهانه او؛ اما ظاهراً به آنچه به صورتی دیگر به عزرا نسبت داده شده است، نیز نزدیک است. با این همه غیرممکن نیست که برخی شباهت‌ها با شرح و بسط شخصیت عزرا وجود داشته باشد: مضمون شریعت‌گذاری و برخواندن تورات موسی بر مردم، بیش از یک شکل ظاهر می‌شود که فروتنانه‌ترین شکل آن همراه با قرائت و تفسیر احکام موسی در باب هشتم نحمیا است و دامنه‌دارترین شکل آن در

باب هفتم عزرا است که می‌گوید در شریعت موسی کاتبی ماهر بود و «دل خود را به تعلیم دادن فرایض و احکام به اسرائیل مهیا ساخته بود»، ضمن این‌که دست‌خطی یا فرمانی به زبان و خط آرامی داشت و این نشان می‌دهد که او فعالیت گسترده‌ای در حفظ قانون یا حکم شریعت برای دست‌کم همه‌ی یهودیان ساکن "اَبَرنهر" یا "ماورای نهر" داشته است، این امر اهمیت سیاسی خاصی به عزرا می‌دهد که قابل مقایسه است با نوعی امید به برقراری پادشاهی که غیرمستقیم در باب چهارم عزرا بیان شده است که در آن‌جا یادآوری شاهان بزرگ در اورشلیم در واقع زنده‌کننده‌ی امید برقراری چنین حکومتی در آینده است. آرمان سیاسی استقرار سلطنت داودی بدین‌گونه به‌صورت آرمان سلطنت روحانی به عزرا انتقال می‌یابد.

www.tabarestan.info

همانندی کنش‌های متقابل میان دو شخصیتی نظیر عزرا و نحمیا را می‌توان در گزارش‌های دیگر توراتی در تأثیر متقابل میان موسی و هارون به‌عنوان نمایندگان دو نگرش لاهوتی و ناسوتی یا سلطنت زمینی و مقام روحانی یافت. پس روشن خواهد شد که چنین شرح و بسط‌هایی در مطلب به قصد بازسازی تاریخی با ظرافت مورد استفاده قرار گرفته است.

۳ـ اگر بحث ما راهی طولانی پیموده تا تاریخ روشن‌تری را کشف کند، سرنخ‌های متعددی از لحاظ غنا و گوناگونی مطالب چه درباره‌ی روایت و سنّت‌سازی درباره‌ی دوره حکومت هخامنشی و چه سنّت‌ها و روایاتی که بتوانند در لحظاتی ویژه پاسخگوی نیاز مذهبی در دوره‌ی هخامنشی یا بعد از آن باشند، در اختیار ما قرار داد. اگر چشمگیر می‌نماید که شکل نهایی نوشته‌های عهد عتیق ـ به استثنای اشارات غیرمستقیم کتاب دانیال و کتاب‌های مکابیون ـ هیچ تفسیر روشنی درباره‌ی تغییر حکومت هخامنشیان به سلوکیان و یونانیان ندارند ـ و تلاش‌های زیادی شده تا چنین اشاره‌ای را در قطعات مبهم پیشگویانه بیابند، ما شاید نیاز داشته باشیم بپرسیم که از دیدگاه جماعت یهودی اشاره به تغییر حکومت تا چه اندازه ضروری بوده است. البته بعدها یوسفوس توانست از رفتار اسکندر و جماعت سامری درس عبرت‌هایی را ذکر کند؛ و شناخت ما، که هنوز در حدّ نظریه‌پردازی است، درباره‌ی فشارهای حکومت سلوکی بر جماعت یهودی بازنگری به گذشته را کمابیش آسان

می‌سازد. شاید سزاوار باشد که بپرسیم اگر فشارهایی در زمان هخامنشیان بر برخی اعمال می‌شده، این‌گونه کسان تا چه اندازه نگران ادامه‌ی این فشارها در زمان جانشینان یونانی ایشان بوده‌اند. اگر یکی از این نگرانی‌ها این بوده که جماعت یهودی ــ در صورت ارزیابی درست از روایات خود درباره‌ی گذشته ــ خود را مدتی طولانی تحت انقیاد سیاسی احساس می‌کرده‌اند، در آن صورت شاید بیندیشیم ظرافت رفتاری که فرمانروایان بیگانه برای اداره‌ی امپراتوری خود لازم می‌دیده‌اند، از سویی و وضع فلاکت‌بار بعدی آنان و پدیدار شدن امید به آینده‌ای بهتر در نزد یهودیان برای احیای گذشته‌ی آرمانی و دور خود از سوی دیگر، این اجازه را به ما می‌دهد که دوره‌ای را که این نوشته‌های خاص شکل نهایی به خود گرفته‌اند، فراسوی تغییر رژیم‌ها گسترش دهیم. اما باید پذیرفت که قرائت بلند خود این نوشته‌ها تا اندازه‌ی زیادی نشانه‌ی آن هستند که برای نویسندگان و خوانندگان، بیشتر محتوای نوشته اهمیت داشته، تا کشف زمان دقیق تاریخی فلان حادثه‌ی خاص.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

من بار دیگر هنگامی که این مقاله را می‌نوشتم، مسائل تازه‌ای در مورد متون توراتی و متون وابسته به آن برایم مطرح شد و اندیشه‌ی خود را همانند صفحه‌ی شطرنج یافتم، حرکات مهره‌هایی محدود از لحاظ تعداد که خود امکان تحرک محدودی دارند و بی‌شباهت به مهره‌هایی که در دوره‌ی هخامنشی برای یهودیه به جلو و عقب حرکت می‌کنند، نیستند. اما همواره شه‌مات کردن از چنگ ما می‌گریزد.

هرودوت و کمبوجیه: ملاحظاتی درباره‌ی یک تحقیق تازه*

آلن ب. لوید** ـ اسوانسی

پیشکش" راد" به تبرستان

www.tabarestan.info

در تاریخ هرودوت، اشاره‌های فراوانی به کمبوجیه وجود دارد، اما بیشتر آن‌ها در کتاب سوم ۱ تا ۳۸ و ۶۱ تا ۶۶ است که کهن‌ترین گزارش پیوسته درباره‌ی پادشاهی او در هر زبان به‌شمار می‌رود. در این‌جا گفته شده که او پسر کوروش و کاساندان بوده است، گرچه روایت دیگری نیز نقل می‌شود که مادر او نی‌تتیس، دختر آمازیس، فرعون مصر بوده است و همراه پدرش در لشکرکشی علیه ماساگت‌ها شرکت داشته است. او در آغاز پادشاهی خود به لشکرکشی بزرگی علیه مصر می‌پردازد. انگیزه او ظاهراً میل به انتقام از آمازیس بوده است. یک مزدور خائن و فراری به‌نام فانس او را به این کار تشویق می‌کند. کمبوجیه برای تأمین آب ارتش تدارک وسیعی می‌بیند، گرچه درباره آنچه دقیقاً انجام گرفته روایات گوناگونی وجود دارد. مصریان در پلوزیوم جبهه آراستند و منتظر نبرد با ایرانیان بودند. گویا در این نقطه، طبیعت نشانه‌ی بدشگونی فرستاد و پیش از نبرد نیز همکاران پیشین فانس که از عمل او خشمگین بودند، پسران او را در میانه صف طرفین به وضع هولناکی سر بریدند. مصریان شکست خوردند و گریختند. کوشش‌های کمبوجیه برای گشودن باب مذاکره و پرهیز از خونریزی بیشتر به جایی نرسید، زیرا مصریان سفیران او را کشتند. پس از محاصره همگی تسلیم و

---

*- از همکارم دکتر ج.ر. مورگان سپاسگزارم که طرح اولیه این مقاله را خواند و تفسیرهای اندیشه‌برانگیز بسیاری ارائه کرد.

**- Alan B. Lloyd

اسیر شدند و پس از آنان شهرهای کورینه، برقه و لیبی نیز تسلیم گشتند. کمبوجیه خراج پیشنهادی اهالی کورینه را با تحقیر رد کرد، اما هدایای مردم لادیسه کورینه را با بزرگواری پذیرفت و روابط خوبی با آرکسیلائوس برقرار کرد. سپس گزارشی اندوهناک می‌شنویم از رفتار کمبوجیه برای درهم شکستن روحیه‌ی منیتوس [= پسامتیخ] فرعون مصر. منیتوس در برابر این رفتار، وقار خود را حفظ کرد، گرچه سپس درگیر توطئه‌ای علیه ایران شد و آنگاه مجبور به خودکشی گشت.

پیشکش" راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

از این‌جا تصویرکمبوجیه تیره‌می‌شود. کمبوجیه‌از جسد آمازیس [فرعون‌پیشین مصر] انتقام می‌گیرد که هرودوت آن را بی‌حرمتی تلقی می‌کند. او سپس برای لشکرکشی علیه کارتاژی‌ها، آمونی‌ها و اتیوپی‌ها (که معلوم نیست نوبیه‌ای‌های تاریخی بوده‌اند یا اتیوپی‌های مشهور داستان‌های یونانی (نک. مثلاً براون ۱۹۸۲، ص ۳۹۴ به بعد) برنامه‌ریزی کرد. در همه‌ی این لشکرکشی‌ها به دلایل متفاوت ناکام ماند. ناکامی علیه نوبیه‌ای‌ها مستقیماً معلول عدم تدارکات کافی توصیف شده که تأثیر عمیقی بر خواننده می‌گذارد، ولی درمورد آمونی‌ها، گرچه هرگز مستقیماً گفته نمی‌شود، انهدام نیروهای ایران علیه شهر سیوا، نتیجه‌ی انتقام الهی از کمبوجیه به‌خاطر آتش زدن معبد هاتفان بوده است.

پس از بازگشت کمبوجیه از نوبیه به مصر، گاو آپیس جدیدی ظاهر شد. شادی فراوانی مردم را فراگرفت، ولی کمبوجیه پنداشت که این جشن و شادمانی به‌خاطر شکست اوست. حمله‌ی کمبوجیه به آپیس به مرگ گاو انجامید و کاهنان این عمل او را درنده‌خویی بزرگی تلقی کردند. به گفته‌ی مصریان، کمبوجیه پس از این کار کاملاً دیوانه شد و هرودوت فهرستی از جنایات نفرت‌انگیز او ارائه می‌دهد که معمولاً محققان آن‌ها را به تفصیل توصیف می‌کنند. کمبوجیه پس از شورش **مُغان** در ایران و فاش شدن این‌که او برادرش اسمردیس [= بردیا] را کشته است عقل خود را بازیافت. هنگام حرکت برای سرکوب شورش در ایران ران خود را زخمی کرد، که این زخم به قانقاریا تبدیل شد و او درگذشت.

روایتی که هرودوت از کمبوجیه نقل می‌کند، تأثیر و تصویر روشنی از شخصیت او در اختیار خواننده قرار می‌دهد. او بارها از hybris [= آزمندی] کمبوجیه سخن

می‌گوید و در III، ۸۹ صفات "سنگدل" (chalepos) و "گستاخ و بی‌شرم" (oligôros) را درباره‌ی او به‌کار می‌برد که در تضاد با صفات کوروش و داریوش است. با این‌حال در تصویری که هرودوت از شخصیت او ارائه می‌دهد، سیر معینی وجود دارد:

۱ـ در کتاب سوم ۱ تا ۲۴: نکته‌های مثبت و منفی و کردارهای نیک و بد باهم درآمیخته‌اند، گرچه عناصر بد و سستی غلبه دارند. **جنبه‌های نیک:** خردمندی او در اقداماتی برای تأمین آب برای ارتش هنگام عبور از صحرای سینا (III، ۹ـ۴)؛ کوشش برای مذاکره جهت تسلیم مصریان به‌منظور اجتناب از خون‌ریزی بیشتر (III، ۳)؛ دوراندیشی در رفتار با فنیقی‌هایی که تمایلی به حمله در کارتاژ ندارند (III، ۱۹، ۳). **جنبه‌های بد:** رفتار تحقیرآمیز در مورد خراج پرداختی اهالی کورینه (III، ۱۳، ۴) که علت آن خشم ذکر شده است؛ آزمایش روحیه‌ی پسامنیتوس از طریق تحقیر دخترش و نشان دادن پسرش به او درحالی‌که پسر را برای اعدام می‌بردند (I، ۱۴)؛ انتقام از جسد آمازیس و بی‌حرمتی به قانون الهی (III، ۱۶).

۲ـ در کتاب سوم ۲۵ تا ۳۸. جنبه‌های بد: خشم و دیوانگی که او را وادار به حمله به اتیوپی می‌کند، بی‌آن‌که تدارک کافی دیده باشد (III، ۲۵، ۲ـ۱)؛ درنده‌خویی در رفتار با گاو آپیس که حاکی از نگرش اهانت‌بار و بدگمانی اوست ـ هرودوت او را "نیمه دیوانه" (hypomargoteros) توصیف می‌کند؛ مصریان جنون او را نتیجه‌ی رفتارش با آپیس می‌دانند، گرچه هرودوت تأکید دارد که او قبل از آن عقلش را از دست داده بود (III، ۳۰، ۱)، Phthonos به‌معنای "خشم، رشک" (III، ۳۰) و ترس (III، ۳۰، ۳) در ماجرای مربوط به اسمردیس [= بردیا] انگیزه‌های اصلی شمرده می‌شوند؛ او با ازدواج با خواهر تنی خود آداب و رسوم ایرانیان را زیرپا می‌گذارد (III، ۳۱). ترس و درنده‌خویی همراه با افراط در باده‌گساری (III، ۳۴، ۲) جنبه‌های چیره‌ی مراحل واپسین هستند.

۳ـ در کتاب سوم ۶۱ تا ۶۵. جنبه‌های نیک: پذیرش حقیقت درباره‌ی اسمردیس و مرگ قریب‌الوقوع خویش که عقلش را بازمی‌گرداند (Sôphrosyne).

ماهیت این روایت و اعتبار تاریخی آن موجب مباحثات زیادی شده است، اما در بسیاری از موضوع‌ها این بحث‌ها هنوز به پایان نرسیده‌اند.[1] اخیراً هوفمان و فوربیکلر

1- Posener 1936; Klasens 1944-8: 339ff.; Schwartz 1948: 65ff.; Kienitz 1953; Otto 1954; Bresciani

←

www.tabarestan.info

چه انفرادی و چه با همکاری یکدیگر رشته‌ی مطالعاتی را درباره‌ی logos [تاریخچه] کمبوجیه انجام داده و اصولی‌ترین تفسیر را درباره‌ی چگونگی تکوین آن تا شکلی که اکنون می‌بینیم ارائه کرده‌اند.[۲] اساساً نظر آنان این است که داستان کمبوجیه چهار مرحله را طی کرده است: نخست این‌که محافل ایرانی آن را با چهره‌های اسطوره‌ای نظیر میترا [مهر] و یما [جم] برابر می‌انگاشته‌اند؛ زرتشتیان سپس به این مفهوم چرخشی منفی داده‌اند؛ این دیدگاه دشمنانه توسط بابلیان ایجاد شده بود، به این انگیزه که روایت کمبوجیه [= کبوجیه] را از طریق روایات مربوط به نبونید، نبوکدنَصَر و بلشبَصَر بیالایند؛ یونانیان سپس این ملغمه را گرفتند و به روایتی تبدیل کردند که آن را نزد هرودوت می‌یابیم. این دیدگاه این دو محقق را به نتایج بکری رسانید و ادعا کردند آن باد و باران غیرعادی و عجیبی که در III، ۱۰، ۳ هرودوت ذکر شده، بازتاب مفهوم کمبوجیه به عنوان شاه باران‌ساز است و ماجرای برنامه‌ریزی سه لشکرکشی او علیه کارتاژی‌ها، آمونی‌ها و اتیوپی‌ها نیز چیزی جز جنبه‌ای تاریخی دادن به اسطوره نیست.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

به‌گمان من این بحث‌ها از جهات بسیار مشکوک‌اند، اما چون عدم موافقت من بارها در سطح اساسی روش‌شناختی مطرح می‌شود، شاید بهتر باشد که برای این تحلیل داده‌ها را دوباره ارزیابی کنیم نه این‌که نکته به نکته به آن‌ها بپردازیم.

اگر بکوشیم تا واقعیت‌های تاریخی موجود در داستان کمبوجیه را از لایه‌های آرایه‌ای آن جدا سازیم، چهار نکته در ذهن باقی می‌ماند: ۱ـ پردازش هرودوتی؛ ۲ـ تبلیغات مصری ۳ـ احتمال ۴ـ مدارک اولیه

۱ـ پردازش هرودوتی

هر گزارش تاریخی از هر پدیده‌ی تاریخی، قاعدتاً از دو عنصر اصلی تشکیل می‌شود: الف: شخصیت‌ها و رویدادهایی که موجودیتی در مکان و زمان دارند؛

→ 1958: 167ff.; Gyles 1959; Drioton & Vandier 1962: 600ff.; Porten 1968; Kraeling 1969; Waters 1971: 53-6; Lloyd 1982a: 166ff.; Brown 1982: 387-403.

2- Hofmann & Vorbichler 1979; Hofmann & Vorbichler 1980; Hofmann 1981.

ب ـ نگرش مورخ نسبت به واقعیت‌ها: او نکاتی را براساس سبب‌شناسی تاریخی مورد نظر خود برمی‌گزیند و دست‌چین می‌کند و کنار هم می‌چیند و بر آن‌ها تأکید می‌ورزد و آنگاه نشان می‌دهد که برداشت مورد نظر او چرا و چگونه رخ داده است. توازن میان این دو جزءِ سازنده در هر روایت تاریخی نسبت به روایت دیگر می‌تواند کاملاً متفاوت باشد. مورخان غربی امروز معمولاً معتقدند که وظیفه‌ی آنان تعیین آن است که چه اتفاقی رخ داده و چرا. از سوی دیگر، دیدگاه باستانی آن بود که گذشته را به سود اکنون به کار گیرند. این بدان معناست که با واقعیت‌ها با همان عینیت شدیدی که امروز از نویسندگان تاریخ انتظار داریم، برخورد نمی‌شد.

پیشکش رایانه به تبرستان
www.tabarestan.info

در هرودوت ایجاد رابطه میان چارچوب واقعی و پردازش و پرورش آن دشوار نیست. هم کردار او و هم بیانات او درباره‌ی دیدگاهش کافی هستند تا تصویر روشن و منسجمی را برای ما فراهم سازند. برای هرودوت ergaها یعنی "رویدادها" وجود دارند که در مکان و زمان رخ می‌دهند و ماده‌ی خام او همین ergaها هستند که بزرگ (megala) و آکنده از شکوه و شگفتی (thômasta)اند. در هرودوت هر رویداد چه از لحاظ مقیاس خود و چه از نظر نیرویی که در ارائه‌ی آن به شنونده و خواننده به کار می‌رود، تأثیر قدرتمندی با نتایج اخلاقی یا حقایق بنیادی درباره سرشت انسان‌ها و خدایان برجا می‌گذارد. او حس می‌کند برای آنکه عظمت و اهمیت چنین رویدادهایی را نشان دهد، باید از همه‌ی مهارت‌های روایی شعر حماسی و نیز بدون شک از دستگاه روایی روایت شفاهی بهره بگیرد.

برداشت هرودوت از زندگی و سرنوشت انسان، بازتابنده‌ی همه‌ی اخلاقیات سنّتی اساسی نویسندگان دوره‌های کهن و کلاسیک اولیه نظیر هزیود، سولون، پیندار و آیسخولوس است. بر این برداشت برخی اصولی حاکم بود که هرودوت خود را موظف می‌دانست پیوسته در پدیده‌های تاریخی به اثبات رساند. او این ملاحظات را بارها یا با تفسیرهای خود یا به‌ویژه از طریق نقل سخنان شخصیت‌های هشداردهنده‌ای مانند سولون (I، ۲۹ به بعد)، کروزوس (I، ۸۶ به بعد و III، ۳۶)، آمازیس (III، ۴۰ به بعد)، ارتبان (VII، ۱۰ به‌بعد) روشن می‌سازد. هر عملی دو بُعد دارد، بُعد انسانی و بُعد کیهانی که به‌نحو جدایی‌ناپذیر و غیرقابل تفکیکی درهم گره خورده‌اند (مثلاً I، ۱۲۶؛ III، ۷۷، ۱۱۹؛ VI ۶۹، ۸۲، ۱۰۹، ۱۳۵؛ و VII، ۸، ۱۳۷). کردارهای آدمیان تنها فراورده‌ی تجربه‌ی خود

آنان نیست، بلکه تجلیات «قانون کیهانی یا dikê، یا نظم جهانی است، که به منزله‌ی توازن نیروهای اخلاقی [روحی] و جسمانی تلقی می‌شود. این اصل در جامعه‌ی انسانی در قراردادها و قوانین تجلی می‌یابد که زمان و خرد آدمیان آن‌ها را سرچشمه و پدیدآورنده‌ی حفظ نظم حیاتی خود می‌داند؛ و در سطح کیهانی به شکل هماهنگی و تعادل جهانی جلوه می‌کند. با این‌حال dikê در قالبی دیگر تحت حمایت خدایانی قرار دارد که مسؤولیت مطلق حفظ آن را برعهده دارند. یک عنصر اساسی در این مجموعه مفاهیم، این اندیشه است که همه‌ی چیزها مکان و زمان خاص خود را دارند، همه موجودات، چه انسانی چه خدایی، نقش و جایگاه و حقوق و وظایف ویژه‌ی خود را دارند. بر همه واجب است که این وضعیت را بپذیرند و رفتار و کردار خود را با آن تطبیق دهند. انسانی که چنین کند "دیکایوس" [dikaios به‌معنای "دادگر"] است و آن‌که چنین نکند "آدیکوس" [adikos به‌معنای "بیدادگر"] است، یعنی کسی که این اصل را نادیده می‌گیرد و مرزها و محدوده‌ی خود را نمی‌شناسد و از آن فراتر می‌رود و آن را زیر پای می‌گذارد و بنابراین مرتکب hybris [= آزمندی] می‌شود. در روابط اجتماعی و سیاسی، این تخطی سرچشمه‌ی همیشگی کشمکش‌ها و جنگ‌ها و غالباً عملی مجرمانه است. کوشش زیاده از حد برای دستیابی به خوشبختی یا ثروت به خودی خود عملی آزمندانه است، چون آدمیان را به رقابت با خدایان وامی‌دارد که خود به تنهایی منشاء این نیکبختی و دارنده‌ی آن هستند. با داشتن چنین دیدگاهی تعجب‌آور نیست که در دستگاه یا نظام مفهومی و فکری هرودوت، کامیابی و خوشبختی انسانی یک دارایی ناپایدار و حتی خطرناک تلقی می‌شود.

در درون این مجموعه اندیشه‌ها، مفهوم سرنوشت یا جبر اهمیتی اساسی و کانونی دارد، جبری که حتی خدایان نیز از آن گریزی ندارند. این اساساً نیروی تضمین‌کننده‌ی نظم اخلاقی جهان است که باید حفظ شود و به‌خصوص فرارفتن و آزمندی نسبت به آن را کیفر می‌دهد. با این‌حال درک این نکته مهم است که از نظر هرودوت عمل این عامل به هیچ‌وجه از مسؤولیت اخلاقی انسان در اعمال خویش نمی‌کاهد.

مفهوم انسان به‌عنوان یک عامل مستقل اخلاقی از دیدگاه علّیت تاریخی هرودوت بسیار اساسی است. او به انگیزه‌ی انسان بسیار علاقه نشان می‌دهد و رشته‌ای

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

گسترده از سوائق عمل را به شخصیت‌های خود نسبت می‌دهد، مثلاً طمع، ترحم، اجبار اجتماعی، عشق به آزادی، عطش قدرت یا افزایش سرزمین، بزدلی، غرور ملی، اما از همه مهم‌تر در سراسر کتاب او دلبستگی به آبروی شخصی (timê) است، که نه‌تنها جنبه‌های مثبت آن برای بالا بردن حیثیت خویش در درون یک گروه اجتماعی بلکه به‌خصوص جنبه‌ی منفی آن بسیار اهمیت می‌یابد، مانند اهانت به حیثیت یا تحقیر و توهین و کینه‌توزی و غیره؛ ناکامی در پاسخ‌گویی به این اهانت برای فرد بسیار شرم‌آفرین است. میل به تلافی یا مجازات (tisis) چنین اهانت‌هایی به‌نظر هرودوت مهم‌ترین عامل بروز کشمکش‌ها در درون یک جامعه یا جنگ میان دولت‌ها است.

پیشکش "راد" به تبرستان www.tabarestan.info

روش‌های کار هرودوت را نیز باید درنظر داشته باشیم. منابع او طبعاً شفاهی هستند و او معمولاً تصریح می‌کند که چه کسانی بوده‌اند. ناگزیر چنین مطالبی هنگام نقل قول آلوده و دچار تحریف می‌شوند و دو منبع این آلودگی و تحریف یکی قصه‌های عامیانه است و دیگری میل به همانندسازی شخصیت‌ها با نمونه‌های قالبی نظیر فرمانروای خردمند و جبّار مستبد. تمایل به پرت شدن از موضوع و درمیان آوردن جملات یا مطالب بی‌ربط با موضوع از خصوصیات روایت شفاهی است که عمیقاً بر کتاب هرودوت اثر گذاشته است. هرودوت بارها با گزارش متفاوتی درباره‌ی یک موضوع روبه‌رو می‌شود که گاه هردو را به‌عنوان روش خود نقل می‌کند. هرجا ممکن باشد می‌کوشد به ارزیابی صحت‌وسقم یک روایت بپردازد و بدین‌منظور بارها از استدلال kata to eikos [؟] استفاده می‌کند. علاقه‌ی او به انواع عجایب (Thômata) فراگیر است. استفاده از الگوها برای حفظ موعظه‌های اخلاقی بارها تکرار می‌شود و فن روایی او نمایانگر علاقه‌ی فراوانش به تراژدی به‌خصوص anagnôrsis [؟] و Peripeteia [= تغییر ناگهانی] است. سخنرانی‌ها بخشی از روش او هستند و پیداست با نویسنده‌ای سروکار داریم که ریشه‌های استواری در سنت و روایت‌های حماسی دارد؛ سخنرانی‌ها معمولاً درباره‌ی موضوع‌های اخلاقی یا خداشناسی هستند که در شرایط خاصی عوامل سیاسی یا نظامی را مطرح می‌کنند و منش سخنران را می‌نمایانند.[۳]

3- For a detailed discussion with full bibliography see the introductory section to my *Herodotus Book II. Commentary 99-182* (in press).

حال‌ببینیم این اجزای سازنده‌در تاریخچه‌ی (logos) کمبوجیه‌چگونه نمودار می‌شوند:

۱ـ جهان‌بینی / دیدگاه انسان: الف ـ فرد دیکایوس [= دادگر] قانون اخلاقی را رعایت می‌کند؛ و بالاتر از هرچیز از فزون‌خواهی و از آزمندی [= hybris] می‌پرهیزد. گفته شده (III، ۸۰) که عیب بزرگ کمبوجیه آزمندی او بود؛ Ôigôria [= گستاخی] در III ۸۹ نیز به همین مقوله تعلق دارد؛ در III، ۳۶ از میانه‌روی و خویشتن‌داری سخن گفته می‌شود و سخنان ضدامپریالیستی شاه اتیوپی نیز در همین مورد است (III، ۲۱)، از قانون الهی نباید سرپیچید (III، ۳۷)، به مجازات (tisis) الهی آشکارا در زخمی شدن ران کمبوجیه اشاره می‌شود (III، ۶۴) ضمن این‌که محتوم بودن سرنوشت بیان کلاسیک خود را در III، ۶۵، ۳ می‌یابد (نک. نیز III، ۱۰، ۱۴).

www.tabarestan.info

(ب) انسان به عنوان یک عامل اخلاقی مستقل. انبان هرودوت پر است از انگیزه‌ها:

۱ـ آبرو و حیثیت (timê) مهم‌ترین انگیزه است که به شکل مجازات یا تلافی (tisis) بروز می‌کند، مثلاً انگیزه‌های کمبوجیه برای حمله به مصر (III، ۱ تا ۳)؛ اعمال فانس بر اساس غبطه و حسادت (III، ۴)؛ انگیزه‌ی همکاران سابقش برای کینه‌جویی از او و بنابراین قربانی کردن فرزندانش (III، ۱۱)؛ انتقام کمبوجیه از پسامتیخ (III، ۱۴). و یک انگیزه‌ی کلاسیک یونانی برای انتقام در III، ۶۵، ۷ـ۶.

۲ـ ترس به عنوان انگیزه در III، ۱۳، ۳۰، ۳۱، ۶۵.

۳ـ جنبه‌های وجدان مذهبی در III، ۱۹، ۲.

۴ـ پیوندهای خویشاوندی به‌عنوان انگیزه در III، ۱۹، ۲.

ج ـ پیوندهای میان انسان و نظم خدایی:

۱ـ پیشگویی هاتفان. نقش برجسته‌ی پیشگویی هاتف شهر بوتو در مصر درباره‌ی مرگ کمبوجیه در اکباتان [سوریه] (III، ۶۴)، که طبق معمول هرودوت، درست فهمیده نشده است.

۲ـ رؤیاها. نمونه‌ی برجسته‌ی آن خوابی است که کمبوجیه می‌بیند که برادرش اسمردیس [= بردیا] می‌خواهد جای او را بگیرد (III، ۳۰، ۶۴، ۶۵). گفته شده که این رؤیا را خدایی فرستاده بود.

۳ـ نشانه‌های بدشگونی. باران عجیب در شهر تبس پیش از حمله ایران (III، ۱۰).

۴ـ هشدارها. کرزوس در III، ۳۶ به کمبوجیه هشدار می‌دهد و نقش او به‌عنوان

هشداردهنده کاملاً روشن است.

د ـ طنز سرنوشت. حتی پشیمانی کمبوجیه برای نجات پسر پسامتیخ دیر است (III، ۱۵)؛ مشابه آن سرنوشت خدمتکارانی است که کرزوس را از مرگ نجات داده‌اند (III، ۳۶).

هـ ـ نسبیت آداب و رسوم: آنچه در جامعه‌ای نیک و درست تلقی می‌شود، در جامعه‌های دیگر لزوماً چنین نیست. (III، ۳۸)

پیشکش "برادران طبرستانی"
www.tabarestan.info

۲ـ روش‌ها و داده‌های اطلاعاتی: الف ـ منابع تاریخچه‌ی کمبوجیه شفاهی هستند و به مناسبت‌های مختلف از آن‌ها یاد می‌شود: هرودوت به ایرانیان (III، ۱)، یونانیان (III، ۳۲)، مصریان (III، ۲، ۱۶، ۳۰، ۳۲) و مرجع نامعلومی که البته خود می‌شناسد (III، ۳) اشاره می‌کند.

ب ـ انگیزه‌های عامیانه: آزمایش (III، ۱۴، ۳۵)؛ نیرنگ (III، ۱۶، ۷ـ۵؛ ۳۶، ۶ـ۵)؛ پیشگویی تحقق‌یافته (جانشینی اسمردیس، III، ۶۱ به بعد).

ج ـ پرت شدن از موضوع اصلی: اقدامات ایرانیان برای تأمین آب سپاه هنگام عبور از صحرا (III، ۶)؛ روش‌های اعراب برای پیمان بستن (III، ۸)؛ آداب و رسوم اتیوپی‌ها (III، ۲۰، ۲۳ و ۲۴)؛ توصیف گاو آپیس (III، ۲۸).

د ـ روایات جایگزین: انگیزه‌های کمبوجیه برای حمله به مصر (III، ۱ تا ۳)؛ روش‌های اعراب برای تأمین آب (III، ۹)؛ روایات مربوط به این‌که آیا جسد مومیایی آمازیس مورد بی‌حرمتی قرار گرفته است یا نه (III، ۱۶)؛ چگونگی کشته شدن خواهر کمبوجیه (III، ۳۲).

هـ ـ استدلال Kata to eikos [؟] در III، ۳۸، ۲.

و ـ عجایبی [thômata] که پیوسته رخ می‌دهند: تفاوت میان استخوان جمجمه‌ی ایرانیان و مصریان در پلوزیوم و پاپریس (III، ۱۲)؛ سفره خورشید (III، ۱۸) و سایر پدیده‌هایی که در اتیوپی وجود دارد.

ز ـ استفاده از الگوها برای عبرت‌آموزی: تغییر عقیده دادن کمبوجیه در III، ۱۴ الگویی است برای سراسر تاریخچه کمبوجیه ؛ ماجرای کاهو در III، ۳۲، ۴ـ۳.

ح ـ از تمام توجه خود در امور عملی علمی بهره گرفتن: آب و خاک (III، ۲۳، ۳)؛ اظهار عقیده که ممکن است صرع در جنون کمبوجیه مؤثر بوده باشد (III، ۳۳). توجه

داشته باشید که او می‌تواند علایق علمی یونان را در ادعای علاقه‌ی کمبوجیه به سفره خورشید به فرمانروایان شرقی ارتباط دهد (III، ۱۷، ۲).

ط ـ گفتارها: سخن پسامتیخ در III، ۱۴، ۱۰ نشان‌دهنده‌ی کلیدی اخلاقی است؟ سخنان شاه اتیوپی، انتقادی است از امپریالیسم ایران. کمبوجیه "دیکایوس" [= دادگر] نیست [یعنی سامان هستی را رعایت نمی‌کند] (III، ۲۱). ذوق یونانی برای کلمات مکارانه نیز خود را نشان می‌دهد (III، ۳۴، ۵).

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

ی ـ فن روایت دراماتیک: محاکمه‌ی پسامتیخ در III، ۱۴. این جنبه دارای نمونه‌ای عالی از anagnôrsis و Peripeteia است. در III، ۶۴ anagnôrsis دوگانه‌ای وجود دارد که در بازگشت سلامتی کمبوجیه جلوه می‌کند.

(یا) همانندانگاری با صورت‌ها یا الگوهای ازلی: دوتای از آن‌ها در تاریخچه‌ی کمبوجیه آشکارا تأثیرگذارند ـ آزمندی مستبد و جنون. اولی نمایانگر این مفهوم است که استبداد زاینده‌ی آزمندی (hybris) است (III، ۸۰)، مثلاً کروزوس (I، ۹۱ـ۲۶)، پولیکراتس (III، ۳۹ تا ۴۵، ۵۴، ۱۲۰ تا ۱۲۵)، شاهان ایران ـ کوروش (I، ۲۰۴، ۲۰۶ و ۲۰۷)، داریوش (IV،۱۱۸ تا ۱۱۹)، خشایارشا (VIII، ۷۷)؛ توجه داشته باشید به تفسیرهای مردونیه در VII، ۹ که با همه‌ی آنان سازگار است. در همه‌ی موارد hybris [آزمندی] از احساسات اخلاقی و مذهبی می‌کاهد تا جایی که به بروز adikia [خطاکاری] و miaiphonia می‌انجامد. (نک. کوپسلوس و پریاندر) حتی ممکن است از پی آن جنون فرابرسد. الگوی ازلی مرد دیوانه نیز به روشنی تعریف شده است. تملک ایزدی تبیین مطلوبی است، مثلاً آژاکس، هراکلس و کلئومنس (هرودوت VI، ۷۵، ۳)؛ شراب مخلوط نشده نیز به‌عنوان علت یادآوری می‌شود. شباهت‌های میان تصویر کمبوجیه دیوانه و کلئومنس دیوانه نمایانند: در هر دو مورد سخن از جنونی است که خدایان فرستاده‌اند یا فراورده‌ی شراب و اتهامات تجاوز به معابد و شلاق‌زدن به کاهنان است. حتی واژه‌های به‌کار رفته در دو گزارش بسیار همانند هستند:

κατελθόντα δὲ αὐτὸν αὐτίκα υπέλαβε μανίη νοῦσοζ, εόντα καὶ πρότεπον υπομαργότερον, VI 75,1 -- *οἷα εὼν υπομαργότεροζ* III 29,1; *αὐτίκα διὰ τοῦτο τὸ αδίκημα εμάνη, εὼν ουδὲ πρότερον φρενήρηζ*, III 30,1.

پس از مشاهده‌ی این فهرست که کردارهای کمبوجیه چه در تفسیر و چه در عمل

تابع لعاب مخصوص هرودوتی بوده‌اند دیگر نیازی به متقاعد شدن بیشتر نیست. صور ازلی و الگوهای کهن یونانی در سطح عمیقی در کارند و آشکارا در شخصیت‌سازی و شرح و بسط روایت، نقشی حیاتی ایفا می‌کنند. ظاهراً بسیاری از آنچه هرودوت ناچار شده درباره انگیزه‌ها و نگرش‌ها بگوید، به‌خصوص باید با احتیاط با آن‌ها برخورد شود و درست نباید باورشان کرد. برخی رویدادهای ادعایی، نظیر تحقیر پسامتیخ مشکوک‌اند و باید با دوراندیشی فراوان نگریسته شوند و بسیاری از رویدادهای تاریخی را نباید باور کرد و جدی گرفت، اما دریغ که یگانه منبع آلودگی این نبوده است.

پیشکش "راد" به تبرستان www.tabarestan.info

تبلیغات مصری

تردیدی نیست که روایت هرودوت حاوی مطالبی است که تبلیغات مصری را منعکس می‌کنند و این طبعاً باعث تحریف بیشتری شده است. این تبلیغات انواع متعدد دارد:

۱ـ هرودوت در III، ۲ می‌گوید، مصریان ادعا می‌کنند کمبوجیه پسر نیته‌تیس، شاهدخت مصری و کوروش بوده است. این به‌معنای تبدیل شاه ایران به یک شاه مصری و بنابراین پذیرفتنی‌تر کردن او برای مصریان است.[۴]

۲ـ در III ۲، ادعا می‌شود که نیته‌تیس نه‌تنها مادر کمبوجیه، بلکه دختر آپری‌یس فرعون پیشین مصر بوده، نه دختر آمازیس فرعون کنونی، چرا؟ از متونی مانند Demotic P.Rylands IX و روایات حفظ شده هم از داستان‌های عاشقانه‌ی قبطی درباره‌ی کمبوجیه و هم جانِ نیکیویی[۵] پیداست که آمازیس از سوی همه‌ی محافل مصری، شاهی مشروع و بر حق تلقی نمی‌شده و این نمایانگر آن است که در III، ۲، منابع مصری هرودوت از دسته هواداران آپری‌یس بوده و برای او تبلیغ می‌کرده‌اند. مسلماً نیازی نیست در فرض وجود چنین دسته‌هایی تردید کنیم که محتاطانه به تبلیغ

4- On this propaganda ploy see Lloyd 1982b: 170ff.

5- For P. Rylands IX see Griffith 1909. For the Coptic Cambyses Romance see Schäfer 1899: 727ff.; Jansen 1950. For John of Nikiou see Charles 1961, ch. 51.

می‌پرداخته‌اند، زیرا اگر با دقت به تحلیل گزارش هرودوت از کشمکش میان آپری‌یس و آمازیس بپردازیم، بی‌درنگ روشن می‌شود که گفته‌های او اساساً به سود تبلیغات هواداران آمازیس است (نک. لوید، زیرچاپ، II، ۱۶۳).

۳ـ از قرار معلوم، هرودوت از روایاتی که میان محافل ضدکمبوجیه رواج داشته‌اند استفاده کرده است (III، ۱۶؛ ۵، ۳، ۱). در هردوی این موارد، موضوع اصلی، جریحه‌دار کردن احساسات مذهبی مصریان توسط کمبوجیه است. پس شناسایی این دسته از مصریان، ما را قادر می‌سازد تا نگرش اصلی مصری موافق و مخالف کمبوجیه را از هم تفکیک کنیم. منشأ دیدگاه دشمنانه آن است که مصریان آماده‌ی پذیرش این نظر شده بودند که کمبوجیه دیوانه و دشمن خدایان مصری بوده است. این به‌نوبه‌ی خود این امکان را مطرح می‌سازد که مصریان عملاً به‌نحوی رواج این روایت را تشویق می‌کرده‌اند.

www.tabarestan.info

۳ـ احتمال

ارزیابی تاریخچه‌ی کمبوجیه براساس احتمالی جدّی به خودی خود در بسیاری نکات روشنگر است، اما به‌خصوص در تعدادی از توصیف‌های مربوط به فعالیت‌های نظامی کمبوجیه پس از فتح مصر می‌تواند سودمند باشد.

در III ۱۳، ۴ـ۳ گفته می‌شود که پس از سقوط ممفیس، لیبیایی‌های همسایه‌ی مصر، به کمبوجیه ابراز اطاعت کردند و اهالی کورینه و برقه نیز از آنان پیروی نمودند. به خودی خود نکته‌ای غیرمنطقی در این مطلب دیده نمی‌شود، اما سپس گفته می‌شود که اهالی کورینه فقط ۵۰۰ مینا نقره به عنوان خراج فرستادند و کمبوجیه از فرط آزردگی این سکه‌ها را میان سپاهیانش پخش کرد. بیشترین احتمال آن است که کورینه‌ای‌ها در چنین لحظه‌ی حساسی اشتباه احمقانه‌ای مرتکب شده‌اند. اما احتمال بهترین توضیح این روایت آن است که کورینه‌ای‌ها مبلغ قابل قبولی پرداخته باشند و کمبوجیه این مبلغ را به عنوان پاداش میان سپاهیان خود توزیع کرده و بعداً دشمنان کمبوجیه این عمل بزرگوارانه‌ی او را وارونه تفسیر کرده‌اند.

در III، ۱۷ گفته شده که کمبوجیه به برنامه‌ریزی یا اجرای لشکرکشی‌های مهمی

علیه کارتاژی‌های واحه‌ی سیوا و اتیوپی‌های دراز عمر پرداخت. هوفمان و فوربیکلر این ماجرا را دربست نمی‌پذیرند، گرچه از سال‌ها پیش نیز بسیاری از محققان درمورد لشکرکشی به سیوا اظهار تردید کرده بودند.[6] اما می‌توان گفت که به هرحال دست‌کم هسته‌ای از حقیقت در همه‌ی این‌ها وجود دارد.

پیشکش "راد" به تبرستان www.tabarestan.info

ادعا شده که کمبوجیه در فکر لشکرکشی به کارتاژ (III، ۱۷، ۱۶۹) بوده، ولی آن را عملی نکرده است. بی‌تردید این اقدام عملی نبوده است؛ حتی پیشروی داریوش به غرب، ناچار در بنغازی متوقف شده بود (هرودوت IV، ۱۴۵، ۱۶۵، ۱۶۷، ۲۰۰ به بعد). با این‌همه، این‌گونه ملاحظات به خودی خود نافی این روایت نیست که کمبوجیه حداقل به این موضوع اندیشیده باشد. وقتی امپراتوری‌ها درحال گسترش هستند، رشد آن‌ها در یک لحظه‌ی پویایی تا نقطه‌ای می‌رسد که دیگر ساختار نهادی امپراتوری به‌خصوص از نظر نظامی توانایی رشد موفقیت‌آمیز پایدار را ندارد. این مرحله معمولاً با یک رشته شکست‌های نظامی خود را نشان می‌دهد و امپراتوری ترجیح می‌دهد به تقویت و استحکام مرزهای موجود خود بپردازد. در مورد شاهنشاهی ایران، این گسترش در شمال غربی توسط سکاها، در غرب توسط یونانیان و در شمال شرقی توسط ماساگت‌ها متوقف شد. در جنوب غربی نیز یورش به سواحل شمالی آفریقا در فراسوی کورینه با موانعی غلبه‌ناپذیر روبه‌رو شد. اما این‌که آیا تمرد ناوگان فینیقی مهم‌ترین نقش را در این جریان داشته است یا نه، پرسشی است گشوده.

لشکرکشی علیه آمونی‌ها نیز مورد مشابهی است. برخی از جزئیات بیان شده بی‌گمان بسیار مشکوک‌اند: حمله به سیوا از طریق تِبِس و واحه‌ی الخارجه بسیار غیرعادی است و انهدام کل نیروهای مهاجم توسط توفان شن نیز غیرمنطقی به‌نظر می‌رسد. از سوی دیگر، کاملاً طبیعی بوده که کمبوجیه به ارتش خود فرمان داده باشد همه‌ی واحه‌ها را زیر سلطه‌ی ایران درآورند، زیرا مناطق از الخارجه تا شمال سیوا بخشی از سرزمین شاهان سائیت بودند که کمبوجیه آنان را برکنار کرده بود. آنچه به‌نظر ما منطقی می‌رسد، آن است که به راستی سپاهیانی به الخارجه برای اجرای این سیاست اعزام شده‌اند که این سپاه با دردسرهایی نیز مواجه شده است و

6- The Siwan expedition is doubted by Kö nig1938: 180; Fakhry 1973: 81.

آنگاه ناظران یونانی بعدها تحت نفوذ روایات ضدکمبوجیه به این ماجرا بسیار شاخ و برگ داده‌اند و آن را به تلاشی بی‌ثمر برای انهدام یکی از مشهورترین و مورد احترام‌ترین معابد جهان تبدیل کرده‌اند.

لشکرکشی به اتیوپی آن‌چنان که ادعا شده است، به هیچ‌وجه ناممکن نیست. مسلماً ایرانیان از زمان پادشاهی داریوش مدعی بخشی از نوبیه شده‌اند، اما این بدان معنا نیست که کمبوجیه نیز همین موضع را داشته است.[7] با این‌حال اعزام سپاهی به جنوب مصر نامحتمل نیست. همان‌گونه که درمورد عملیات برنامه‌ریزی شده و عملی نشده درمورد کارتاژ گفتیم، کاملاً منطقی است بگوییم که پویایی توسعه‌طلبی امپراتوری، توجه کمبوجیه را به قلمرو کوشیت‌ها در جنوب جلب کرده باشد. بخش عظیمی از روایت هرودوت مستلزم برخورد احتیاط‌آمیز فراوان است، اما این بدان معنا نیست که هسته‌ای از واقعیت تاریخی درون آن نهفته نباشد.

پیشکش رایگان به تبرستان www.tabarestan.info

۴ـ مدارک اولیه

ادعای هرودوت که کمبوجیه، برادرش اسمردیس [= بردیا] را کشته است توسط سنگنبشته‌ی بیستون تأیید می‌شود و همین منبع با گزارش هرودوت درباره‌ی مرگ کمبوجیه نیز مطابقت دارد، ضمن این‌که با لحنی مبهم بیان می‌شود: «کمبوجیه به دست خود مُرد»[8]. این نکات مؤید آنند که در پس روایت مورخ یونانی، هسته‌ای از حقیقت تاریخی نهفته است. از سوی دیگر، گفته‌های او درباره‌ی دشمنی کمبوجیه با خدایان مصری با مدارک مصری مغایرت دارند:

۱ـ در هرودوت مصریان می‌گویند کمبوجیه یک گاو آپیس را کشته است، منتهی یگانه آپیس شناخته شده‌ای که در زمان کمبوجیه در سال ۵۲۵ مرده است، طبق مدارک مصری باشکوه و جلال فراوان توسط خود کمبوجیه به خاک سپرده شده

7- The Kabret Stele, Posener 1936; several Persian sources, Cook 1983: 58-9; cf. Hdt. III 97,2.

8- Kent 1953: 119-20, par. 10-11; von Voigtlander 1978: 55. It has recently been claimed that a Demotic text of the third century B.C. also refers to Cambyses' death before he could return home (Bresciani 1981: 217ff.) but, even if it does, there is no guarantee that the tradition is independent of Greek sources.

است (پوزنه [Posener] ۱۹۳۶، صص ۶ـ۳۰). جانشین این گاو نیز در سال چهارم پادشاهی داریوش (۵۱۸) دفن شده است. در بهترین حالت می‌توانیم بگوییم هرودوت از لحاظ تقویمی و شیوه‌ی تدفین اشتباه کرده است.

۲ـ کتیبه‌ی اوجاهوررسنت که در زمان داریوش نوشته شده است، کمبوجیه را پادشاهی نمونه معرفی می‌کند که هرآنچه را به‌عنوان پادشاه مصر از او انتظار می‌رفته انجام داده است (لوید a ۱۹۸۲، صص ۸۰ـ۱۶۶). درک این نکته دشوار است که اگر کمبوجیه مرتکب چنان جنایات نفرت‌باری که هرودوت توصیف کرده، شده بوده است چگونه چنین متنی می‌توانسته درباره‌اش نوشته شود.

www.tabarestan.info

یگانه متنی که دشمنانه بودن آن نیز با مذهب مصریان مورد تردید است، فرمان کمبوجیه است که در پشت یک "رویدادنامه دموتیک" [= زبان عامیانه یونانیان ساکن مصر] (ستون d) حفظ شده است.[۹] متن حاکی از آن است که کمبوجیه در سازماندهی درآمدهای معبد تغییراتی داده که خوشایند کاهنان آن نبوده است: قانون جدیدی وضع کرده و وضع درآمدهای معبد را از آن صورتی که در زمان آمازیس کسب و مصرف می‌شده، تغییر داده است. درآمدها در بیشتر موارد به‌عنوان منافع خودیاری مصرف می‌شده‌اند. طبق II، ۲ تا ۶، هیزم و سایر اجناس (احتمالاً الوار کشتی‌سازی و کتان) در زمان آمازیس به معابد خدایان داده می‌شده است. کمبوجیه قانونی وضع کرد که این کالاها نباید به معابد داده شوند، بلکه باید به محل‌هایی واقع در مصر علیا تحویل شوند و معابد می‌توانند هیزم و الوار (کشتی‌سازی؟) را از آن بگیرند. ممفیس و دو معبد دیگر می‌توانستند مانند گذشته مطالبات قدیمی خود را دریافت کنند. در موردگاو، ماکیان، کندر و پاپیروس نیز قوانین مشابهی وضع شد. شاید این‌گونه اعمال باعث شده که برخی محافل روحانی، دشمنی همیشگی با کمبوجیه پیدا کنند و اتهامات ظاهر فریب، بی‌رحمی شدید و دشمنی با مذهب مصر را به او وارد سازند.[۱۰]

9- For the Cambyses decree see Spiegelberg 1914, verso, d; Meyer 1915: 304-11.

۱۰- نک. برشانی [Bresciani] ۱۹۸۱، ص ۲۱۸ به بعد. هوفمان (۱۹۸۱، صص ۹ـ۱۹۸) انکار می‌کند که فعالیت‌های ذکر شده در فرمان کمبوجیه می‌توانسته احتمالاً به چنین روایتی بینجامد، اما خود در ارزیابی اثر اعمال کمبوجیه بر کاهنان مصری ناکام می‌ماند. تصویر روشنی از واکنش‌های این کاهنان در برابر مداخلات او در کار اموال معابد را می‌توان از ←

احتمالاً چنین فرمانروایی را عامل آشوب پنداشته و این مفهوم نقطه‌ی آغازی شده برای این تصور که کمبوجیه دیوانه است، گرچه واکنش بومیان مصری بیشتر تأکید بر مجرمیّت دارد تا بر دیوانگی. به هرحال همین شایعات، اساس روایتی شده که در میان یونانیان رواج یافته است.

از تحلیل گذشته‌ی ما معلوم شد که جنبه‌هایی از تاریخچه کمبوجیه‌ی در هرودوت پایه‌هایی تقریباً تاریخی داشته که البته به‌کلی با نگرش‌های خاص یونانی و تبلیغات مصری که هر دو ریشه‌ی ناسیونالیستی و ضد کمبوجیه داشته‌اند، مورد تحریف قرار گرفته‌اند. این تفسیر که در اصل یک دیدگاه سنّتی است، چنان درست به‌نظر می‌رسد که بر نظریه‌ی فوربیکلر و هوفمان اولویت می‌یابد، یعنی فرضیه به اعتقاد تبدیل می‌شود و در آن زمان افراد زودباور را به‌سوی فاصله گرفتن با واقعیت می‌کشاند، بنابراین ما سیر تحولی زیر را پیشنهاد می‌کنیم:

پیشکش" راد" به تبرستان www.tabarestan.info

۱ـ کمبوجیه، همان‌طور که هرودوت اشاره می‌کند، ذاتاً فرمانروایی خشن و سخت‌گیر و متکبر بوده است و علاوه بر این نکته، مسأله مشکلات جانشینی و خانوادگی نیز در اواخر سلطنت، او را زیر فشار قرار می‌دهد و بر این خشونت در او می‌افزاید؛ ۲ـ او در اداره‌ی کشور شاهی دقیق و موشکاف و سخت‌گیر بود که البته این وسواس همیشه نیز با دوراندیشی همراه نبود و از این‌رو به درگیر شدن او با معابد مصری انجامید؛ این وضع باعث شد که در برخی محافل مصری، روایت دشمنی او با خدایان پدید آید و رواج یابد؛ و این نیز به نوبه‌ی خود در بعضی محافل او را به توفون [Typhon = هیولایی مخوف] تبدیل کرد؛ ۳ـ آنگاه یونانیان این تصویر منفی را گرفتند و تحت‌تأثیر کلیشه‌ها و مفاهیم خود آن را گسترش دادند و بر شاخ و برگش افزودند؛ ۴ـ و سپس هرودوت این تصویر آماده را گرفت و با تمام استعداد و مهارت ادبی خود آن را به نمایش گذاشت.

← سنگ لوح ساتراپ دریافت که در آن از رفتار مداخله‌جویانه خشایارشا انتقاد می‌شود (لوید ۱۹۸۲a، صص ۶ـ۱۷۵). در این‌جا فرمانروای ایران علناً یک "توفون" یا "هیولای مخوف" تلقی شده و از او انتظار رفتار وحشیانه و بی‌خردانه داشته‌اند. (نک. توصیف «پیروان ست» در: P.Ch.Beauty III, Pl.8)

پادگان‌های هخامنشی در آثار گزنفون و سایر منابع

کریستوفر توپلین* ـ لیورپول

پیشکش" راد" به تبرستان

www.tabarestan.info

مطالعه‌ی کامل پادگان‌های دائمی شاهنشاهی هخامنشی از منابع مکتوب یونانی، شرقی و مدارک گوناگون باستان‌شناسی امکان‌پذیر است. برای این کار نه‌تنها باید به مدارکی که مستقیماً به دوره‌ی هخامنشی مربوط می‌شوند، بلکه باید به مدارک دوره‌های هلنی و رومی که به هر دلیلی ممکن است از شرایط هخامنشی اثر پذیرفته باشند، نیز توجه کرد. بحث کنونی ما اصولاً درباره مدارک یونانی است که مستقیماً به دوره‌ی حدود ۵۵۰ تا ۳۳۰ ق.م. مربوط می‌شوند و درباره‌ی مدارک دیگر به کوتاهی در قسمت (ج) اشاره خواهیم کرد. در این‌جا مدارک یونانی بر اساس هیچ فرضی "بهترین" نوع مدارک تلقی نشده‌اند، بلکه بر اساس "واقعیت" موجود در آن‌ها مورد بررسی قرار گرفته‌اند و به مدارک سایر زبان‌های شاهنشاهی نیز توجه (و نه لزوماً اعتبار) درخور مبذول شده است. در شرایط کنونی مدارک به دو دسته تقسیم می‌شوند: متونی که به توصیف نظام پادگانی امپراتوری به‌طورکلی توجه داشته‌اند و متونی که به پادگان‌های خاص اشاره کرده‌اند.

الف ـ کتاب‌های *کوروشنامه* (VIII، ۶، ۱ به بعد) و *اقتصاد* (۴، ۱۱ـ۵) گزنفون

مطالعه‌ی دقیق این قسمت‌ها نشان می‌دهد که (آ) یکسان نیستند، ولی (ب) کاملاً

---

*- Christopher Tuplin

یکدست‌اند. این تصویر از ترکیب آن‌ها به‌دست می‌آید. در درون هر شَهرَبی [ساتراپی Phrouroi] [نیزه‌دارانی؟] وجود دارند که دستمزد دریافت می‌کنند که خود، همانند خراج، از محصولات منطقه به‌دست می‌آید و همگی موظف به حفاظت از ایالت (زیرمسؤولیت شَهرَب) و همگی تحت فرمان فرماندهانی هستند که گرچه تابع شَهَرب‌اند، ولی (همانند خود او) از سوی شاه منصوب می‌شوند. این دسته از سپاهیان هم‌شکل و یکدست نیستند چون میان پادگان‌های "آکرا" [akra] (که نگهبان قلعه‌های نسبتاً کم‌اهمیت شهری هستند) و سپاهیانی که به‌طور گسترده در مجتمع‌های کوچک در سراسر سرزمین‌های منطقه (Chōra) پخش شده‌اند، تفاوت وجود دارد. این تضاد فیزیکی با چهار تمایز دیگر مطابقت دارد: ۱ـ هر پادگان [akra] یک "فرورارخ" [[Phrourarch] فرمانده نیزه‌داران؟] دارد ولی سپاهیان Chōra تحت فرماندهی "کیلیارخ‌ها" [= هزار پتیش = فرمانده هزار سرباز] قرار داشته‌اند که در واقع فرماندهان واحدهای مصنوعی بوده‌اند که بر اساس تعداد سربازان تقسیم‌بندی شده بودند، نه بر اساس موقعیت جغرافیایی یا محل استقرار (دژها یا استحکامات). ۲ـ درحالی که پادگان‌های Chōra شامل سواران، تیراندازان (یا کمان‌داران)، فلاخن‌اندازان و gerrophorsi بود، برای پادگان‌های نوع akra چنین تعریفی نشده بود. فهرست نشان می‌دهد که گزنفون در Chôra، به سپاهیان شرقی می‌اندیشیده است. ۳ـ اشارات گوناگونی وجود دارد مبنی بر این‌که پادگان‌های akra کلاً در اختیار سربازان شاه‌اند به گونه‌ای که با پادگان‌های Chôra مطابقت ندارد، و گرچه همگی دستمزد خود را از شَهَرب دریافت می‌کنند، درک تفاوت اساسی آن‌ها چندان آسان نیست. ۴ـ همه‌ی [Phourai نیزه‌داران ؟] مزد می‌گیرند، اما گزنفون اغلب از به‌کار بردن واژه "مزدور" در مورد پادگان‌های نوع akra خودداری می‌ورزد، هرچند هزینه‌ی نگهداری آنان بیشتر از هرجای دیگر به پرداخت کامل مستقیم و دقیق بستگی دارد: شاید بتوان حدس زد که تفاوتی میان مزدوران "محض" و واحدهای نظامی دیگر وجود داشته است.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

ب ـ منابع یونانی دیگر

متونی که از واژه‌های خاص "پادگان" یا "دژ" استفاده می‌کنند، صراحتاً به سپاهیان یا

محل‌هایی اشاره دارند که به دستور شاه پادگان‌هایی در دوره‌ی هخامنشی در آن‌جاها مستقر بوده‌اند. این‌ها حدود ۷۰ فقره‌اند که در برخی از آن‌ها به‌طور جمعی به محل‌های بی‌نام متعددی اشاره شده است. درعین‌حال این متون اغلب از چنین معیارهایی استفاده نمی‌کنند، ولی مع‌ذلک مسلماً مربوط به همین معیارها هستند، مثلاً Dem. 5/25/15 5/27 که اصطلاحات "درستی" را به‌کار نمی‌برد، یا متون دیگری که از این معیار فراتر می‌روند، اما به محل‌هایی اشاره می‌کنند که یا استفاده از آن‌ها به‌عنوان پادگان تأیید نشده یا در دست دشمنان شاه بوده‌اند و / یا مربوط به دوره‌ی خاص هخامنشی نبوده‌اند. به‌علاوه دو روند پژوهشی دیگر وجود دارد: الف) شناسایی محل‌های استحکاماتی و قابل دفاع دیگر مثلاً از طریق تأیید "فرماندهان" مربوط به محل‌هایی خاص که عملاً فرمانده‌ی **پادگان** نامیده نشده‌اند ـ مسأله این است که تصمیم بگیریم که آیا معیار یا استانداردی برای پادگان وجود داشته است؟ و ب) ملاحظه‌ی مدارک کلی درباره‌ی استقرار سپاهیان در شَهَربی‌های خاص ـ باز مسأله این است که تصمیم بگیریم، کدام سپاه معرّف نیروهای ثابت و منظم ارتشی بوده است.

ج ـ مقایسه‌ی سیستم گزنفون با منابع دیگر یونانی

متون ذکر شده در "ب" به اشکال مختلف ناقص‌اند و علت آن کمبود و پراکندگی نابرابر تقویمی و جغرافیایی است و این‌که ارتباط وجودی آن‌ها بیشتر با زمان‌های بحرانی است تا این‌که احساس همیشگی بودن را القا کنند. ولی ما به دشواری می‌توانیم از مقایسه‌ی آن‌ها با سیستم گزنفونی خودداری کنیم. درنتیجه به ملاحظات زیر می‌رسیم:

۱ـ تمایزگذاری‌های گزنفون میان پادگان‌های akra و chôra و میان "فروراخ‌ها" Phrourachs [= فرماندهان نیزه‌داران؟] و "کیلیارخ‌ها" [فرماندهان هزارتن] با این اصطلاحات تکرار نمی‌شود.

۲ـ باتوجه به فقدان توصیف‌های سیستمی از بخش‌های سرزمین شاهنشاهی (نظیر بحث هرودوت درباره‌ی "جاده‌ی شاهی" یا گزنفون و مورخان اسکندر درباره‌ی **آناباسیس** [anabasis = سپاه‌کِشیِ] کوروش و فاتحان مقدونی که به اشکال متفاوتی

بی‌اعتبار هستند)، تصویرهای تلویحی گزنفون از پادگان‌های Chôra را به دشواری می‌توان محک زد. برخی اشارات جمعی به پادگان‌ها در یک ناحیه‌ی خاص وجود دارد که غالباً با واژه‌ی شهر بیان شده‌اند. اما منظور از یک "شهر" چیست؟ و منظور از نواحی میان شهرها چیست؟ پولیانوس (VI، ۱۰) یادآور سیستم گزنفون است، اما البته تا اندازه‌ای. ماجرای درگیری با آسیداتس [= آسیدات فرمانده‌ی ایرانی پادگان منطقه ـ م] (گزنفون، آنابلیس VII، ۸، ۲۲ـ۸) غنی‌ترین سند درباره‌ی مدافعات (نظری) محلی از یک ناحیه‌ی کوچک است (گرچه گزنفون برخی نکات حیاتی را مبهم می‌گذارد). استقرار و آرایش سریع نیروهای محلی در این مورد تناقض دارد با فقدان نیروهای تقویتی و نرسیدن آنان از نواحی همسایه.

پیشکش "راه" به تبرستان
www.tabarestan.info

۳ـ اشاره‌ی ضمنی گزنفون به سپاهیان پادگان (حداقل در Chôra [= منطقه‌ی ایالتی]) مغایرت دارد با برخی تأکیدات درباره‌ی پادگان‌های (مزدور) یونانی، به‌خصوص در محل‌هایی که به دشواری می‌توان آن‌ها را جزء akraهای گزنفونی به‌حساب آورد. حضور مهم عناصر ایرانی در میان سپاهیان (برخلاف فرماندهان) صراحتاً در محل‌های پادگانی نادر است. بربرهای غیرایرانی از بومیان محلی یا به اصطلاح "مزدوران" هستند (آریان، آنابلیس I، ۲۹، ۱، استثنایی برجسته است). سربازان سبک سپر (Peltasts) در ماجرای آسیدات، احتمالاً شرقی هستند.

۴ـ وجود دسته‌های کاملاً متفاوت "مزدوران" در گزنفون به دشواری قابل تأیید است. حادثه‌ی دیگری با آسیدات نمایانگر مورد ممکنی از حضور مزدوران شاه است. اما آیا کومانیا، که جایش مشخص نشده، مطلقاً یک پادگان شاهی بوده که در سیستم گزنفون باید آن را جزء مراکز مهم شهری شمرد؟

۵ـ روابط با شاه و سایر مقامات بلندپایه. ۱ـ مجلس لیدی شرقی در "تومبرارا" یا به عبارتی "کاستولوس" یا "دشت کاستولوس" (گزنفون، کوروشنامه VI، ۲، ۱۱؛ هلنیکا I، ۴، ۳؛ آنابلیس I، ۱، ۲ و ۹، ۷) همتای دقیقی برای محل‌های بازرسی شاهنشاهی سپاهیان هر ایالت [Chôra] که گزنفون به آن‌ها اشاره می‌کند، نیست. ۲ـ یگانه فرمانده‌ی پادگان صحرایی که توسط شاه منصوب شده و از او گزارش داریم، هجستیراتوس است (میلتوس: آریان، آنابلیس، I، ۱۸، ۳). ۳ـ مدارک احتمالی درباره‌ی "دژهای شاهی" را

می‌توان در جاهای دیگر و گاه در مرکز یا تختگاه هر شَهرَبی پیدا کرد (مانند سارد، داسکلیوم، کلائنای)، اما نه لزوماً در مراکز شهری (پس کومانیا در این‌جا به‌خصوص مشکل‌آفرین است). ۴ـ بی‌گمان برخی فرماندهان پادگان‌ها توسط فرماندهان ارتش یا شَهرَب‌ها منصوب می‌شده‌اند و هیچ اشاره‌ای به لزوم تأیید شاه نیز وجود ندارد. (البته آنچه گزنفون می‌گوید لزوماً بدان معنا نیست که فرض بر این بوده که فرماندهان پادگان‌ها در مواقع عادی تحت فرمان شَهرَب نبوده‌اند). ۵ـ پرداخت پادگان‌های مزدور از طریقی غیر از منبع خراج را می‌توان مقایسه کرد با هرودوت III، ۹۱ و گزنفون، کوروشنامه VII ۵، ۶۹ به بعد. اما Phrouroiهای [= نیزه‌داران] در گزنفون، هلنیکا، III، ۱، ۱۰ به بعد، شاید مزدوران "خصوصی" هوپارخ شَهَرب مانیا بوده‌اند؛ و پیشنهاد پی‌یر بریان (RTP، ۱۸۸ به بعد) درباره‌ی محدوده‌های دژ خزانه توسط منابع یونانی نه تأیید و نه رد شده است.

د ـ منابع دیگر

منابع حاوی مطالب اضافی به قرار زیرند:

۱ـ محل‌های استحکاماتی مورد استفاده (طبق مدارک باستان‌شناختی) در دوره‌ی هخامنشی همگی عملاً مربوط به موضوع نیستند. ۲ـ نواحی احتمالاً اشغال شده توسط سپاهیان بیگانه که مدارک باستان‌شناختی محل‌های آن‌ها را غیر از استحکامات واقعی موجود تعیین کرده‌اند (مثلاً دِوه‌هویوک: موری ۱۹۸۰). ۳ـ نواحی به‌شدت "ایرانی" شده که از طریق مدارک کتیبه‌ای بعد از دوره‌ی کلاسیک درباره‌ی نظام نام‌گذاری و اعتقادات مذهبی معلوم شده است. ۴ـ استحکامات مرتبط با مالکیت زمین و / یا تمهیدات مالیاتی در کتیبه‌های دوره‌ی هلنی و منابع ادبی. ۵ـ عناصر استقرار نظامی محلی در متون غیریونانی دوره‌ی هخامنشی مانند DB [کتیبه بیستون داریوش]، PF [لوحه‌های بارویی تخت جمشید]، اسناد بابلی (به‌ویژه درباره‌ی "تیول‌های کمانی")، خرده سفال‌های فلسطین، پاپیروس‌ها و کتیبه‌های به‌دست آمده از مصر.

سهم این‌گونه مدارک در پاسخ به پرسش موردنظر ما را می‌توان بدین‌گونه خلاصه کرد: ۱ـ مدارک مربوط به الگوی کلی توزیع پادگان‌ها چندان بهبود نیافته‌اند که یک

علت مهم آن مبهم و دوپهلو بودن مدارک باستان‌شناختی است و علت دیگر قابل بحث و تشکیک بودن مدارک "تیول‌های کمانی" از نظر ارتباط با موضوع است. ۲ـ سپاهیان پادگان‌های موردنظر، بربر (ایرانی و غیرایرانی) بوده‌اند نه یونانی. ۳ـ هیچ‌گونه مدرک اضافی درمورد انتصاب فرماندهان پادگان‌ها از سوی شاه وجود ندارد، جز این‌که فرض کنیم شَهَرب‌ها در همه‌ی جنبه‌های دستگاه نظامی و اداری ایالات یا شهربی‌های خود، از جمله پادگان‌ها، دارای اختیارات کامل بوده‌اند. ۴ـ جنبه‌های مالی مربوط به پادگان‌ها کمی روشن‌تر شده‌اند. وضع تیول‌داران چندان روشن نیست، اما درباره‌ی حمایت پادگان الفانتین و جماعت یهودی آن‌جا اطلاعات بهتری داریم (آمیزه‌ای از پرداخت‌های جنسی و نقدی مربوط به اراضی اعطایی "مستعمراتی" یا مهاجرنشین)، و متون هلنی که هسته‌ی واقعی نظریه‌ی بریان هستند (نک. قبل) ــ که شاید به راستی یگانه توجیه واقعی باشد. تفکیکی که گزنفون میان انواع متفاوت مزدوری قائل شده و ارتباط آن با تفکیک قائل شده میان akrai [سربازخانه‌های] سلطنتی و پادگان‌های Chôra هنوز قابل تأیید نیست، مگر آن‌که این تفکیک را میان مزدوری‌های "محض" و جماعت‌های نظامی تعبیر کنیم ــ که کاملاً مغایر با وضع پادگان الفانتین است (که نامزدی طبیعی برای وضع "akraی سلطنتی" محسوب می‌شود). این‌جا حداقل باید یا نظر خود را در مورد منطقی تلقی کردن مطلق سیستم گزنفون پس بگیریم، یا اگر می‌خواهیم آن را با واقعیت سازش دهیم، اجازه دهیم تفاوت میان انواع مزدوری فعلاً غیرقابل توضیح باقی بماند.

www.tabarestan.info

تاریخ ماد هرودوت و سیر تکامل دولت ماد

استوارت چ. براون* ـ نیوفاندلند

پیشکش" راد" به تبرستان

به یاد آموزگار و دوستم ویلیام کالیکان

www.tabarestan.info

الف: مقدمه

مدت بیش از دوهزار سال، گزارش کوتاه و دست‌دوم هرودوت درباره‌ی پیدایش دولت ماد در سده‌ی هفتم پیش از میلاد یگانه گزارشی بود که هیچ منبع تاریخی دیگری در تکذیب یا تأیید آن وجود نداشت. تا آن‌که در میانه‌ی سده‌ی نوزدهم کشف و رمزگشایی متون میخی نوآشوری این فرصت را فراهم آورد، تا منابع اولیه، تاریخی بودن رویدادها و شخصیت‌های داستان هرودوت، یعنی Mêdikos Logos [یا "تاریخچه‌ی ماد"] را مستقیماً تأیید کنند.

در آغاز، چشم‌انداز روشن می‌نمود. از همان آغاز توسعه‌ی مطالعات آشورشناسی در ۱۸۶۹، جُرج اسمیت نام "دائی یوکّو" [Daiukku]، شورشی ساکن زاگرس را که در سالنامه‌های سارگون دوم ذکر شده بود، به "دئیوکس" [= دیائوکو] ربط داد که هرودوت به‌عنوان بنیان‌گذار دودمان شاهی ماد از او یاد کرده بود (اسمیت ۱۸۶۹، ص ۹۸). پس از آن، اشاره‌ی آشکار به "خانه‌ی دائی یوکو" [bit Daiaukku] در هفتمین Palû سالنامه‌های سارگون دوم (وینکلر ۱۸۸۹، ص ۱۰۶، ۱، ۴۹) و شناسایی شخصی به‌نام "کَشتَریتو" [Kashtaritu] به‌عنوان شورشی زاگرس طی سلطنت اَسَرحَدون و برابر دانستن او با "فرائورتس" [= فِرورَتیش] پسر و جانشین دیائوکو، دلیل بیشتری شد بر صحت و

---

*- Stuart C. Brown

تاریخی بودن گزارش هرودوت (کونیش [König] ۱۹۳۴، ص ۲۱). با این‌حال پس از یک قرن پژوهش تاریخی سخت درباره‌ی دوره‌ی نوآشوری، به‌نحو دردناکی روشن شد که میان منابع ذی‌ربط نوآشوری و "تاریخچه‌ی ماد" [Mêdikos Logos] کتاب تواریخ هرودوت (I، ۱۰۶-۹۵) هم‌پوشانی و هم‌زمانی چندانی وجود ندارد. تنها شمار بسیار اندکی سازگاری‌ها و هم‌زمانی‌های ظاهری توانست استنتاج شود و در برابر دقت و وسواس شدید علمی تاب بیاورد.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

به سخن دقیق‌تر، منابع نوآشوری به عنوان اسنادی معاصر بر هرگونه بازسازی تاریخ اولیه‌ی ماد اولویت داشت. پس فقط می‌توانیم به این واقعیت تأسف بخوریم که چرا آشوریان در لشکرکشی‌های سالانه‌ی خود علیه مادها، فردی مانند تاکیتوس [= تاسیت] را نداشتند که در کتابی شبیه به گرمانیا [= ژرمن‌ها] که گزارش قوم‌نگاری زنده‌ای از رؤسای قبایل سلتی است که در مسلخ رومیان مورد تهاجم قرار می‌گرفتند، گزارشی درباره‌ی مادها بنویسد. درعوض ناچاریم از روی سالنامه‌های نوآشوری و کتیبه‌ها و مکاتبات سلطنتی، الگویی از رویدادها و جریان‌ها فراهم آوریم و عدسی ناقصی بسازیم و با آن به تصویری کدر از جامعه‌ی ماد و تحولات آن بنگریم. با این‌حال حتی اگر برای تفاوت‌های آشوری اولویت قائل شویم، باز باید بگوییم که ناسازگاری و ناهم‌زمانی چه در مسائل اساسی، چه جزئی، میان گزارش‌های آنان درباره‌ی مادها و گزارش‌های هرودوت تا چند نسل، کاسه‌ی صبر و دقت محققان را لبریز کرد.

بازسازی دقیق و موشکافانه‌ی تاریخ امپراتوری نوآشوری در تعامل با کوهستان‌های شرقی آن، نمایانگر ایستایی حیرت‌انگیز جامعه‌ی مادها است (براون ۱۹۷۹، صص ۱۵۸-۲۹). طی دوره‌ی بیش از دو قرن تماس دائمی، در منابع آشوری، اثری از جابه‌جایی، اسکان یا تغییر در سازمان اجتماعی - سیاسی ماد مشاهده نمی‌کنیم. از زمان اولین تماس یا درگیری در اواخر سده‌ی نهم ق.م. مادها استوارانه در زاگرس مرکزی از ناحیه‌ی ماهیدشت / کرمانشاه به‌سوی شرق ساکن بوده‌اند و کمترین نشانه‌ای دال بر این‌که تازه به آن منطقه وارد شده بوده‌اند، وجود ندارد. در عوض از همین مدارک بی‌گمان ناچیز این احساس ایجاد می‌شود که اسکان مادها در آن مناطق ریشه‌دار و استوار و گسترده بوده است.

با آن‌که منابع نوآشوری پیوسته اطلاعاتی درباره‌ی اوضاع و احوال و شرایط زاگرس مرکزی تا میانه‌ی سده‌ی هفتم ق.م، یعنی مدت‌ها بعد از شکل‌گیری دولت ماد طبق گفته‌ی هرودوت، در اختیار ما می‌گذارند، ولی در آن‌ها هیچ نشانه‌ای از این‌که یک تحول اجتماعی ـ سیاسی، جامعه‌ی ماد را به یک دولت ملی یا "کشور ـ ملت" تبدیل کرده باشد، وجود ندارد. چنان‌که از منابع آشوری برمی‌آید، در سراسر این دوره، سازمان اجتماعی ـ سیاسی ماد مبتنی بوده است بر جامعه‌ها یا واحدهای سیاسی کوچک جدا و قطعه‌قطعه که معمولاً از یک شهر و شاید چند روستا در پیرامون آن تشکیل می‌شده است. در منابع نوآشوری هیچ اشاره‌ای به تشکیل اتحادیه‌های بزرگ‌تری از مادها که فراتر از یک واحد سیاسی کوچک و منفرد باشد، به چشم نمی‌خورد. حتی وقتی مثلاً در متون پیشگویانه و تفألی آسَرحدون از وجود مادها به‌شدت اظهار نگرانی می‌شود، هیچ اشاره‌ای به یک قدرت سیاسی فراگیر مادی، قابل قیاس با آنچه هرودوت توصیف کرده است، دیده نمی‌شود. دانشمندان هنگام رویارویی با این دو تصویر کاملاً متفاوت کوشیدند تا آن‌ها را از دو طریق باهم سازگار سازند، یکی از طریق همسان‌انگاری و برقراری حتی‌المقدور نوعی هم‌زمانی میان گزارش‌های آشوری و هرودوتی و دیگری با توسل به استدلال‌های مربوط به اولویت‌های متفاوت.

عوامل دیگری مشکل را سخت‌تر کردند. الگوهای بسیار متفاوت جغرافیای تاریخی همچنان مانع از بازسازی زاگرس در دوره‌ی نوآشوری هستند (لوین ۱۹۷۴؛ براون ۱۹۷۹، صص ۲۸ـ۱). افزون بر این، درحالی‌که کاوش‌ها و بررسی‌ها در غرب میانی ایران بُعد تازه و ارزشمندی به آگاهی ما از عصر آهن در منطقه افزوده‌اند، باستان‌شناسی به‌عنوان همیار دوشادوش تاریخ نتوانسته است در حل مسائل تاریخی کمکی به ما کند (یانگ و لوین ۱۹۷۴؛ استروناک و راف [Roaf] ۱۹۷۸؛ گاف ۱۹۷۸).

پس محققان برای درهم تنیدن داستان هرودوت و منابع نوآشوری به ترفندهای گوناگونی متوسل شدند. با این‌حال به‌طورکلی، به‌رغم مشکلات آشکار تقویمی و متأخر و دست‌دوم بودن "تاریخچه‌ی ماد" هرودوت، آن را غالباً به منابع نوآشوری ترجیح داده و برایش حق تقدم قائل شده‌اند. منابع نوآشوری به‌نحو ناخوشایندی پراکنده و تکه‌تکه هستند، حال آن‌که هرودوت گزارشی مستمر و یکپارچه و فریبنده، گرچه

مشکوک به ما ارائه می‌دهد. این نکته اخیراً در نوشته‌ای چنین بیان شده است:

> درمیان مورخان خاور نزدیک باستان از مدت‌ها پیش مرسوم بود بدیهی‌ترین عناصر قصه‌های عامیانه را از گزارش هرودوت بزدایند، در گاهشماری و توالی سلسله‌ای آن دستکاری کنند و آنگاه آنچه را که از منابع نوآشوری گرد آمده بود با آنچه را که در تاریخ ماد هرودوت "جنبه‌ی تاریخی" داشت پیوند بزنند. اعتبار خود چارچوب روایت و فرضیات مربوط به توالی سلسله‌ای و تقویمی مندرج در آن فقط گهگاهی ممکن بود مورد تردید قرار گیرد (هلم ۱۹۸۱، ص ۸۵).

پیشکش "آزاد" به تبرستان www.tabarestan.info

اما سرانجام آونگ پژوهش تاریخی به‌سوی دیگر تاب خورد. هلم که در بالا از او نقل قول کردیم، تاریخی بودن گزارش هرودوت را به‌کلی رد می‌کند و معتقد است آنچه به مورخ یونانی گفته شده، یک "داستان رهایی ملی" بوده که «درباره‌ی مادهای پیش از پادشاهی کواکسار هیچ اطلاعات ارزشمند تاریخی ندارد و... در بررسی گاهشماری مطلق ماد، داده‌های تقویمی آن را باید به‌کلی کنار گذاشت». (هلم ۱۹۸۱، صص ۸۸ـ۸۷)

هدف مقاله‌ی من آن است که در برابر این فرضیه‌ی تحریک‌آمیز نقش "مأمور شیطان" (advocatus diaboli) را بازی کند. استدلال من آن خواهد بود که هلم خواسته زیر ابرو را بردارد ولی چشم را نیز کور کرده است، و ضمن این‌که پذیرفته که در واقع بیشتر "تاریخچه ماد" (Mêdikos Logos) هرودوت بی‌اساس است، ولی نتوانسته زمینه‌های چنین ردّ شتابزده و سرسری گزارش هرودوت را به اثبات برساند. به‌خصوص گرچه هلم در بحث خود از تجدیدنظر لوین درباره‌ی جغرافیای تاریخی منطقه زاگرس در گزارش‌های نوآشوری نقل قول می‌کند، اما نتوانسته دریابد که معنای ضمنی آن تبیین تضاد میان کتیبه‌های میخی و منابع کلاسیک درباره‌ی تاریخ ماد بوده است.

ب: تاریخچه‌ی ماد هرودوت

تاریخ آغازین مادها بنابه گزارش هرودوت (I، ۹۶ تا ۱۰۶) را می‌توان چنین خلاصه کرد. پس از ۵۲۰ سال فرمانروایی امپریالیستی آشور بر آسیای بالا، یعنی آسیای واقع در مشرق رود هالیس [قیزیل ایرماق کنونی در ترکیه] (دروز ۱۹۶۹، ص ۶) مادها به‌پا خاستند و استقلال خود را به‌دست آوردند. در این زمان فردی مادی به‌نام "دیه‌ئوکس"

[دیائوکو] که در دهکده‌ی خود صاحب نام بود، درمیان روستاییان با داوری‌های منصفانه خود در حل‌وفصل دعواها، آوازه‌ای بلند یافته بود. دیائوکو از این وضع بهره گرفت و روزی اعلام کرد دیگر به کرسی قضاوت نخواهد نشست، زیرا از رسیدگی به امور شخصی خود بازمانده است.

مادها که ناگهان از خدمات ارزشمند چنین داورخوب و مشهوری محروم مانده بودند و تبهکاری و قانون‌شکنی در میانشان افزایش یافته بود، مجلسی تشکیل دادند و در آن او را به پادشاهی گماشتند. دیائوکو به شرطی این مقام را پذیرفت که تمام جلال و شکوه شاهی برایش فراهم شود، گروه نگهبانان شخصی، دربار و کاخی در اکباتان داشته باشد. و بدین‌گونه بود که شش تیره (= قبیله) ماد (بوساها، پاره‌تاکن‌ها، استروفات‌ها، آری‌زنت‌ها، بودی‌ها و مُغ‌ها) زیر لوای یک پادشاهی متمرکز باهم متحد شدند.[1] دیائوکو پس از ۵۳ سال پادشاهی که البته باورنکردنی است ولی ناممکن هم نیست، درگذشت و پسرش فرائورتس [= فرورتیش] جانشین او شد.

طی پادشاهی ۲۲ ساله‌ی فرورتیش قلمرو ماد توسعه یافت و مادها نخست بر پارسیان و سپس بر بخش‌های دیگر آسیا چیره شدند. این امر سرانجام به درگیری با آشوریان انجامید که گرچه «متحدان ترکشان کرده بودند و تنها مانده بودند» (I، ۱۰۲) ولی توانستند فرورتیش را شکست دهند و به قتل برسانند.[2] کواکسار [هووَخشتره] به انتقام قتل پدر، دوباره ارتشی از سربازان قبایل سازمان داد که مرکب بود از یکان‌های کمان‌دار، سوار و نیزه‌افکن و به آشور حمله کرد. کامیابی اولیه‌ی او به محاصره‌ی نینوا انجامید، اما در همین هنگام سکاها به فرماندهی پادشاه خود مادیس [Madyes] پسر "پروتوتیس" [Protothyes] که در تعقیب کیمریان وارد آسیا شده بودند، به ارتش او تاختند و او را شکست دادند. به نوشته‌ی هرودوت این سکاهای بیابان‌گرد و چادرنشین

۱- هرودوت (I، ۱۰۱) از شش "قبیله" (genea) ماد که در زمان دیائوکو متحد شدند، نام می‌برد و ابتکار این اتحاد را از دیائوکو می‌داند، اما واژه‌ی یونانی مورد استفاده در این‌جا مبهم‌تر از آن است که بتواند به‌عنوان مدرکی دال بر یک نوع سازمان اجتماعی تلقی شود (نک. فرید ۱۹۷۵، ص ۴). پژوهش‌های قوم‌شناختی نشان می‌دهد که هیچ سازمان قبیله‌ای بی‌سر یا بی‌رئیسی نمی‌تواند بلافاصله دولت تشکیل دهد (نک. سیروس ۱۹۷۵، صص ۱۵ و ۱۶).

۲- متن کنونی (I، ۱۰۲) کمی مبهم است و عموماً و به خطا فرض شده است که فرورتیش در حمله‌ای به پایتخت آشور مرده است: «علیه آشوریان... که نینوا را در اشغال داشتند لشکر کشید...» اما هرودوت میان خاص آشور و «ایالت بابل» که همه را روی‌هم "کل آشور" می‌نامد، تفاوت قائل است (I، ۱۰۶)؛ (نک. هلم ۱۹۸۱، ص ۸۸ پانوشت ۵).

مدت ۲۸ سال آسیا را تاراج کردند، تا آن‌که کواکسار رهبران آنان را به ضیافتی فراخواند و همه را درحال مستی به قتل رسانید. مادها به این طریق سروری خود را بازیافتند و آنگاه کواکسار آشوریان را شکست داد و پس از ۴۰ سال پادشاهی درگذشت و پسرش آستیاگ جانشین وی شد. او نیز ۳۵ سال پادشاهی کرد تا آن‌که به‌دست پارسیان به رهبری کوروش دوم [بزرگ] مغلوب شد.

پیشکش "زاد" به تبرستان
www.tabarestan.info

استفاده از تقویم سلطنتی ماد [که هرودوت ارائه می‌دهد] و انطباق آن با سالنامه‌ی نبونید نوبابلی (گریسون ۱۹۷۵a، ص ۱۰۴ به بعد) در مورد پایان پادشاهی آستیاگ به ما اجازه می‌دهد که جدول زیر را بازسازی کنیم:

شاه	طول پادشاهی	تاریخ‌ها
دیائوکو	۳۵ سال	۷۰۰/۶۹۹ تا ۶۴۷/۶۴۶ ق.م
فرورتیش	۲۲ سال	۶۴۷/۶۴۶ تا ۶۲۵/۶۲۴ ق.م
هووخشتره	۴۰ سال	۶۲۵/۶۲۴ تا ۵۸۵/۵۸۴ ق.م
آستیاگ	۳۵ سال	۵۸۵/۵۸۴ تا ۵۵۰/۵۴۹ ق.م

بدین‌گونه هرودوت، تکوین نسبتاً سریع یک پادشاهی متمرکز در ماد را شرح می‌دهد که از پایان قرن هشتم ق.م آغاز می‌شود و پایان آن در طرح کلی خود مطابقت دارد با سالنامه‌ی نوبابلی که در آن به پادشاهی کواکسار (بابلی = اوماکیشتر؛ پارسی باستان = هووخشتره) در دهه‌های پایانی قرن هفتم ق.م و پادشاهی جانشین او آستیاگ (بابلی = ایشتومگو) اشاره شده است (گریسون ۱۹۷۵a، ص ۹۳ به بعد، شماره ۳، II، ۲۹ به بعد؛ ۱۰۶ شماره ۷، II، ۲ـ۱). با این‌حال اثبات همسازی بخش اول آن با منابع معاصر نوآشوری بسیار دشوار است و نیز به آسانی نمی‌توان "دائی ئوکو" را با "دیائوکو" و "کَشتریتو" را با "فرورتیش" [= فرائورتس] برابر انگاشت.

ج: منابع نوآشوری

۱ـ دیائوکو / دائی‌ئوکّو

نام دائی‌ئوکو در هفتمین پالو (۷۱۵ ق.م) سالنامه‌ی سارگون دوم ذکر شده است (لی، ۱۹۲۹، صص ۲۲ـ۱۶، II، ۱۰۲ـ۱۰۱). در این سال اغتشاشاتی گسترده در کوهستان‌های

شرقی، سارگون را به لشکرکشی به مرکز شمال زاگرس واداشت. روسا، شاه اورارتو، ۲۲ دژ اولوسونو شاهِ مانئا را تسخیر کرده و یکی از حکامِ (= شکنو Šknm) مانئا به‌نام دائی ئوکّو را اغوا کرد تا علیه سرور خود [= سارگون] عصیان کند (لی ۱۹۲۹، ص ۱۸، I، ۱۰۲). دائی‌ئوکّو اسیر شد و همراه با خانواده‌ی خود به شهر حماة واقع در سوریه تبعید گشت (وینکلر ۱۸۸۹، صص ۱۰۷ـ۱۰۶، I، ۴۹، II ARAB بند ۵۶).

پیشکش "مادها" به تبرستان www.tabarestan.info

بنابراین در گزارش سالنامه، دائی‌ئوکّو یک والی ساده‌ی مانئا است و ارتباط آشکاری با هیچ‌یک از سه ایالت مشهور مانئا، یعنی اوئیش دیش [Uishdish] زیکیرتو [zikirtu] و اندیا [Andia] ندارد. با این‌حال فرایند سرکوب او به‌نحوی است که غیرممکن نیست او والی ایالت اوئیش دیش بوده باشد. نخست این‌که از گزارش‌های هفتمین پالو [Palû] درباره‌ی شورش در مانئا چنین برمی‌آید که این ناحیه‌ی شورشی واقع در مرز با اورارتو [= آرارات = ارمنستان] بوده است و از سه ایالت مانئا فقط می‌دانیم که اوئیش درش در این ناحیه‌ی مرزی واقع بوده است. دوم آن‌که می‌دانیم در ۷۱۵ ق.م والیان زیکیرتو و اندیا به ترتیب "می‌تاتی" و "تلوسینا" نام داشته‌اند (*ARAB* II § 56). والی پیشین اوئیش‌دیش "بگ داتی" نام داشته که به علت شورش در سال قبل (سال ۷۱۶ ق.م) توسط سارگون دوم اعدام شده بوده است (*ARAB* II § 10). بنابراین می‌توان انگاشت که دائی‌ئوکو موقتاً به‌عنوان جانشین "بگ داتی" به‌عنوان والی اوئیش‌دیش منصوب شده باشد. با این‌همه هنوز نمی‌دانیم که آیا او یک مادی بوده و اگر هم بوده آیا همان دیائوکو [دئیوکس] داستان هرودوت بوده است یا نه. تحلیل‌های سکه‌شناسی نام دائی‌ئوکو نتوانسته به‌طور قطع پاسخ ما را بدهد و ریشه‌ی قوم ـ زبان‌شناختی نام او را مشخص سازد. گرچه عقاید برخی محققان به سود هوری بودن و حتی اَکَدی بودن این نام است، اما محتمل‌ترین پایه‌ی ریشه‌شناسی این کلمه مبیّن آن است که یک لقب خودمانی یا تصغیری مادی یا پارسی باستانی است (اشمیت ۱۹۷۳، ص ۱۴۴). به‌علاوه با آن‌که، اشاره به ترجمه‌ی "خانه‌ی دیائوکو" کماکان در ادبیات تاریخی با سرنخی تکرار می‌شود، ولی معلوم شده که این ترجمه نادرست و واهی بوده است، و در واقع وینکلر آن را اشتباهی خوانده و بد فهمیده بوده است: [KUR bit] - Da-a-a-UK-ki به‌جای [bit-Ma] - da-a-a به‌معنای "سرزمین مادها"

(تورو ـ دانگن ۱۹۲۷، ص ۷۵ پانوشت ۳؛ اومستد ۱۹۳۰، ص ۲۶۷؛ براون ۱۹۷۹، ص ۱۲۶ پانوشت ۶۹).

این‌که یک مادی می‌توانسته والی یک ولایت مانئایی باشد، به خودی خود امر نامحتملی نیست؛ اما از لحاظ تاریخی و مردم‌شناسی فرض این‌که، چنان‌که اغلب کرده‌اند، فقط یک همانندی قومی ـ زبانی در نام برای تعریف‌واحدهای سیاسی کافی باشد، ساده‌لوحی است.[۳]

پیشکش" راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

با این‌همه بسیار نامحتمل است که یک فرد مادی که والی یک ولایت مانئایی برای مدت کمتر از یک سال بوده و هم از لحاظ سیاسی، و هم جغرافیایی با اکباتان فاصله‌ی زیادی داشته، توانسته باشد چه واقعاً و چه در قصه‌های عامیانه تبدیل به بنیادگذار دولت ماد شود. و سرانجام این‌که، ظهور کوتاه دائی‌ئوکو در صحنه‌ی سیاسی در غرب ایران در سال ۷۱۵ ق.م. بسیار زودتر از زمانی است که گاهشماری هرودوتی برای پادشاهی دیائوکویی (۶۹۹ تا ۶۴۶ ق.م) اجازه می‌دهد. در واقع باعث شگفتی است که چگونه این به راستی شوخی قدیمی برابر پنداشتن دائی‌ئوکو با دیائوکو توانسته دربرابر مدرکی به این قاطعیت و متضاد دوام بیاورد. هلم به حق می‌نویسد به‌رغم مشکلات ربط دادن دائی‌ئوکو با تأسیس دولت ماد، باز بیشتر محققان «هنوز می‌کوشند برای والی مانئایی نقشی در تاریخ ماد دست‌وپا کنند» (هلم ۱۹۸۱، ص ۸۹ پانوشت ۲۴). در این‌باره بجاست یادآور شویم که نام سه شهربان مادی به اسم مَشدایی ئوکو / مَشداکو [Mashdakku/Mashdaiaukku] درمیان خراج‌گزاران سارگون‌دوم در هشتمین‌پالو لشکرکشی ذکر شده‌است (*ARAB* II § ۱۴۷). بدیهی است که نام دائی‌ئوکو یا چیزی بسیار شبیه به آن حداقل به عنوان عنصر مرکب درمیان مادهای آشکارا شناسایی شده در میانه‌ی غربی ایران در اواخر سده هشتم ق.م کم نبوده است. بنابراین هیچ مدرکی در تأیید برابر انگاشتن دئیوکس [دیائوکو] هرودوت با دائی‌ئوکوی سارگون وجود ندارد؛ و اصلاً طرح این موضوع به‌منزله دوباره زنده کردن مسأله‌ای به‌کلی منتفی شده است.

۳- مثلاً هلم می‌نویسد: «درک این‌که چگونه دائی‌یوکّوی سارگون می‌تواند یک ماد باشد، مشکل است. سالنامه‌ها دائی‌یوکو را والی مانئا می‌دانند...» (۱۹۸۱، ص ۸۶) اما مشکل کجاست؟ نام‌های ایرانی هم در خاندان‌های سلطنتی مانئا وجود دارند و هم در آلیپی و تا جایی که تاکنون می‌دانیم، برخی یا همه‌ی این نام‌ها ممکن است از لحاظ قوم ـ زبان‌شناختی در اصل مادی باشند، برای بحث بیشتر یانگ ۱۹۶۷، ص ۱۶.

۲ـ فرائورتس [فرورتیش] / کَشتَریتو

محققان در جست‌وجوی یافتن فرائورتس (فرَوَرتیش در زبان پارسی باستان) پسر و جانشین دیائوکو، در منابع نوآشوری، بارها او را با یک فرد شورشی در زاگرس به‌نام "کَشتَریتو" که در متون تفألی اَسَرحدون نام برده شده برابر انگاشته‌اند.[۴] تاریخ این متون تاحدی مبهم است، ولی معمولاً آن‌ها را به اواخر سلطنت اسرحدون، یعنی پس از سال ۶۷۵ ق.م. نسبت داده‌اند.[۵] کَشتریتو شهربان شهر کَرکَشّی [kar kaššī] دانسته شد و هردو نام شخص و نام محل فقط در متون تفألی دیده شده‌اند.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

اساس استدلال‌های انجام شده درباره‌ی برابر انگاشتن فرائورتس و کَشتریتو را می‌توان به شکل زیر خلاصه کرد. اولاً اظهار عقیده شد که کشتریتو شکلِ اکَدی شده لقب سلطنتی خِشَتریتَ [Khshathrita] است که درپی جانشینی به فرورتیش داده شده است. واژه‌ی مادی برای "شاه" "خِشایاثیا" [Khshāyathiya] بود (بنونیت ۱۹۷۳، ص ۳۱۴)، گرچه از کتیبه‌ی بیستون داریوش یکم (۲۴، ۳۱، ۵۲ و کتیبه‌ی کوچک DBe) پیداست که هم‌ریشه و هم‌خانواده این کلمه در زبان پارسی باستان "خِشَثریتَ" به‌عنوان اسم شخص نیز به‌کار می‌رفته است. در کتیبه‌ی داریوش [ستون یک بند ۵] گفته می‌شود: «مردی مادی فِرورَتیش نام، او در ماد برخاست. چنین به مردم گفت که من "خِشَثریتَ" از تخمه‌ی "اووخش‌تَر" هستم.» محققان متعدد (از جمله کونیش[Kö nig]، کامرون، وایزمن) همین تکه از کتیبه را دلیل آن می‌دانند که فرورتیش و کشتَریتو نام یک نفر بوده است

۴- در مورد کسان دیگری که این موضع را پذیرفته‌اند بنگرید به هلم ۱۹۸۱، ص ۸۹ پانوشت ۱۱ که کاونیاک فرانسوی (۱۹۶۱) را نیز باید به آن‌ها افزود. شمار مخالفان چندان زیاد نیست؛ (لابا ۱۹۶۱؛ براون ۱۹۷۹، ص ۱۶۷ پانوشت ۶؛ و هلم ۱۹۸۱ ص ۸۶).

۵- نک. کنوتستون [Knudzton] ۱۸۹۳ و کلوبر ۱۹۱۳. درباره تاریخ‌گذاری متون بنگرید مثلاً به بحث دیاکونوف که آن را دوره از ۶۷۵ تا ۶۷۳ ق.م. می‌داند (دیاکونوف ۱۹۵۶، ص ۲۵۸). چنان‌که بسیاری از مفسران متذکر شده‌اند، ماهیت این متون که پرسش‌های شاه هستند از خدا، یعنی شَمشَ، درباره رویدادهای آینده، استدلالی قوی مبنی بر اعتبار تاریخی آن‌هاست. متأسفانه بسیاری از آن‌ها فوق‌العاده تکه‌تکه شده‌اند و این عامل همراه با تاریخ‌گذاری ناروشن آن‌ها از سودمندی‌شان می‌کاهد. اشارات به کشتریتو در منابع زیر هستند.

(Knudzton 1893: nos. 103/5/6/8 (= Klauba 1913, no.4), 9, 11a+ 11b (= Klauba 1913, no.7), 12 (= klau ba 1913, no.1), 15 (= klauba 1913, no.8) and in klauba 1913, nos. 2.6,12-14.

هم نام کشتریتو و هم نام محل یعنی "کَرکَشّی" [kar kaššī] فقط در متون تفألی است.

(در مورد اسناد بنگرید به هلم ۱۹۸۱، ص ۸۹ پانوشت ۵). ثانیاً، اگر ۲۸ سال دوره وقفه‌ای را که تهاجم سکاها ایجاد کرد به ۴۰ سال پادشاهی کواکسار [= هوَوخش‌تره = اووخش‌تَر] بیفزاییم به‌جای آن‌که هرودوت می‌گوید، این باعث می‌شود که دوره‌ی پادشاهی فرائورتس [فرورتیش] به ۶۷۵/۶۷۴ تا ۶۵۳/۶۵۴ ق.م عقب برود. بدین‌قرار آغاز پادشاهی‌فرائورتس دقیقاً مطابقت می‌یابد با تاریخ شناخته‌شده‌ی متون تفألی. ثالثاً، خود متون را بارها چنین تفسیر کرده‌اند که کشتریتو قبایل خود را با کمیری‌ها و مادها و مانئایی‌ها متحد کرده است (کونیش ۱۹۳۴، ص ۲۷؛ کامرون ۱۹۳۶، ص ۱۷۸؛ اومستد ۱۹۲۳، ص ۲۹؛ فرای ۱۹۶۲، ص ۷۲ پانوشت ۲۸).

www.tabarestan.info

استدلال این‌که فرائورتس با به سلطنت رسیدن لقب "خِشَ‌ثریتَ" را اختیار کرده چنان‌که بعداً فرورتیش چنین کرده است، اندیشه‌ای زیرکانه است اما قانع‌کننده نیست؛ باتوجه به ریشه‌ی نام شخصی، داشتن این لقب می‌توانسته آرزوی هر فرد مادی که خواهان تاج و تخت بوده است، باشد و لازم نیست این را فقط از فرورتیش به‌عنوان یک پیشینه‌ی تاریخی توقع داشته باشیم. با رد استدلال‌های دیگر، باید در درجه‌ی نخست توجه داشته باشیم که متون تفألی به اتحادیه‌ای به ریاست کشتریتو اشاره ندارند، بلکه فهرستی از دشمنان بالقوه را که ممکن بوده منافع آشور را در کوه‌های شرقی به مخاطره اندازد ارائه می‌دهند.[۶] مشکلات تقویمی نیز با افزودن خودسرانه ۲۸ سال به دوره‌ی فترت ایجاد شده توسط سکاها در سلطنت کواکسار حل نمی‌شود، بلکه شمار سال‌ها را به‌رقم نامحتمل ۶۸ می‌رسانند. در سخن هرودوت که مدت پادشاهی کواکسار با ۲۸ سال وقفه سکاها روی‌هم‌رفته حساب شده هیچ ابهامی وجود ندارد و لابا [Labat] بر اساس نسخه‌های خطی فراوان اثبات کرده است که این ادعا که معنای سخن هرودوت هنگام رونویسی‌های متعدد تحریف شده پایه‌ای ندارد (لابا ۱۹۶۱، ص ۱ به بعد؛ دروز ۱۹۶۷، ص ۷). به‌علاوه هرودوت می‌گوید فرائورتس پارسیان را مطیع کرده است (I، ۱۰۲)، واقعه‌ای که قاعدتاً باید پس از ۶۳۹ ق.م. رخ

6- See Knudzton 1893, nos. 1, 2, 5, 8, 11a, 12, & 15; Brown, 1979: 138 & n. 28. Kashtaritu evidently wrote to other city-chiefs seeking an alliance but there is no evidence whatsoever that such ever came into existence; Klauber 1913, nos. 2,5.

داده باشد. مشکل می‌توان باور کرد که مادها توانسته باشند پیش از سقوط ایلام پارسیان را مغلوب کرده باشند و به هر روی کوروش یکم [پدربزرگ کوروش بزرگ] در سال ۶۳۹ خراج‌گزار آشور بانیپال شده است. (تامسون در تامسون و مالووان ۱۹۳۳، ص ۸۶، II، ۱۱۵ به بعد؛ وایدنر ۱۹۳۱: ۴، II، ص ۷ به بعد؛ براون ۱۹۷۹، ص ۱۵۸ پانوشت ۵۱). سرانجام، گرچه محل خاصی به‌نام کَرکَشی تاکنون ناشناخته مانده است، هیچ مدرکی نداریم که محل آن را در ماد بدانیم، حال آن‌که همه‌ی اسناد موجود حاکی از آنند که باید به قسمت‌های غربی‌تر به‌سوی نَمری و آلابریا توجه داشته باشیم.[۷]

غیر از نام کشتریتو که نمایانگر ریشه‌ی قومی و زبانی او از لحاظ ایرانی بودن است، در متون تفألی هیچ نشانه‌ی دیگری حاکی از ارتباط او با مادها و پادشاهی ماد وجود ندارد. در واقع از متن تفألی چنین برمی‌آید که کشتریتو فعالانه جویای برقراری اتحاد با "ممی‌تیارشو" [Mamitiarshu] یکی از شهربان‌های مادی بوده است و همین نشان می‌دهد که او هرکه بوده به‌هرحال پادشاه ماد نبوده است (knudtzon 1893:no2) برابر نگاشتن کشتریتو با فرائورتیس [فرورتیش] پنداری زورکی و ناشی از عدم درک متون تفألی است. و تفسیر خودسرانه‌ی تقویم هرودوتی، هرگونه زمینه‌ی تاریخی را از آن می‌ستاند و باید رها شود.

۷- نمری [Namri] را می‌توان در سرزمین V شکل میان جَبَل‌حمرین و رودخانه دیاله جای داد (نک. لوین ۱۹۷۴، ص ۲۲ به بعد). Kar شاید پیشوندی بوده که آشوریان بر سر اسامی شهرهای مفتوحه خود می‌افزوده‌اند. بنابراین شاید The Quay of the Kaššutes قبلاً نام دیگری داشته است. اشاره به Kaššu به‌عنوان سرزمینی در گزارش‌های آشوری به‌طور پراکنده وجود دارد. در برخی موارد حتی اشاره‌ای کلی به نام محل وجود ندارد (مثلاً *VAB*, 7, 208,3; *AKA* 351.17; *KB*, I, 194 .10) حال آن‌که پیدایش آن‌ها در متون اختربینی و طالع‌بینی فرض شده که ارزش نمادین داشته‌اند (تامسون در کتیبه‌های گوناگون سناخریب همگی مربوط‌اند به دومین لشکرکشی pală «علیه سرزمین کاشیت‌ها و یاسوبیگالی‌ها» یعنی به ترتیب نمری و هَلمَن (نک. برینکمن ۱۹۶۸، ص ۲۰۹ و براون ۱۹۷۹، ص ۱۵۴ پانوشت ۲۷). خلاصه اگر ناحیه‌ای را بتوانیم به عنوان "کاشیت" یا زیر نفوذ کاشی‌ها شناسایی کنیم همان "نمری" است؛ این موضعی است که هلم ۱۹۸۱، ص ۸۶ پذیرفته است. با این‌حال اگر بپذیریم که کشتریتو با یک نام مادی زاده شده و جویای اتحاد با سایر گروه‌های مادی بوده، محلی برای کَرکَشی در نمری نوآشوری بسیار نامحتمل می‌نماید و بیشتر محتمل است که کَرکَشی در منطقه‌ی شرقی‌تری از زاگرس قرار داشته که نفوذی از کاشی‌ها در آن نمی‌بینیم. در شانزدهمین لشکرکشی pala شَلمَنَصر سوم (سال ۸۳۴ ق.م) شاه آلابریا "جانزی بوریاش" [Janziburiash] نام داشته که نامی کاشی است (کامرون ۱۹۵۰، ص ۶۴ به بعد). این مدارک تکه‌تکه مانع سختی محسوب می‌شوند، اما این را که کَرکَشی یک محل مادی بوده باشد رد نمی‌کنند.

د: تاریخی بودن "تاریخچه‌ی ماد" هرودوت

۱ـ "تاریخچه‌ی ماد" به منزله‌ی داستانی ملی

این ملاحظات همانندانگاری‌های دئیوکس با دائی‌ئوکّو و فرائورتس با کشتریتو را از هرگونه بحثی درباره‌ی تاریخی بودن "تاریخچه‌ی ماد" [Mêdikos Logos] می‌زداید و از منابع میخی نوآشوری معاصر چندان چیزی که مؤید تاریخ هرودوت باشد، برجا نمی‌گذارد. تردیدی نیست که پروتوتیس پدر مادیسِ سکایی که نینوا را از محاصره‌ی کواکسار نجات داد (I، ۱۰۳) همان ب/پارتاتوا پادشاه سکاها است که دختر اسرحدون را به زنی گرفته بود (کلوبر ۱۹۱۳، شماره ۲؛ اومستد ۱۹۲۳، ص ۳۶۰)، با این حال به‌نظر می‌رسد که این تأیید در برابر این واقعیت که منابع نوآشوری هیچ اشاره‌ای به اکباتان، پایتخت مادها ندارند و به هیچ سرور یا شاه مشخص ماد یا فرایند شکل‌گیری دولت ماد و تأثیر چندگانه‌ای که می‌بایست بر جامعه ماد داشته باشد، اشاره نمی‌کنند، رنگ می‌بازد و اهمیت و وزن خود را از دست می‌دهد. ریشه‌ای‌ترین راه‌حل برای خروج از تنگنا را اخیراً هلم پیشنهاد کرده است و می‌گوید:

> "مدیکوس لوگوس" نمی‌تواند برای بازسازی تاریخ آغازین ماد مورد استفاده قرار گیرد. سودمندی آن بیشتر در چیزی است که می‌تواند درباره‌ی منابع هرودوت برای این بخش در اختیار ما قرار دهد و آن: داستان‌های مردمی ایرانی و تبلیغات سلطنتی هخامنشی است... مدیکوس لوگوس با تقویمی ساختگی و روایتی غیرتاریخی که از داستان‌های جداگانه درباره‌ی چند قهرمان اصیل زاگرسی سرچشمه گرفته است، ما را گمراه می‌سازد... تاریخ‌های فرمانروایی شاهان ماد، همان‌گونه که دروز و دیگران متذکر شده‌اند، مبنای منطقی‌شان تلاش یکی یا چندی از وقایع‌نگاران یونانی است که خواسته‌اند تقویم‌های امپراتوری‌های شرقی آشنا برای خود را با یکدیگر سازگار کنند، یعنی امپراتوری‌های لیدی، آشور و ماد را با اسطوره‌نگاری یونانی منطبق سازند (هلم ۱۹۸۱، صص ۸۵ و ۸۸).

هلم با آن‌که با همه‌ی مشکلات برابر انگاشتن دئیوکس با دائی‌ئوکّو و فرائورتس با کشتریتو به خوبی آشناست، فرضیه‌ی جالب زیر را پیشنهاد می‌کند:

> وقتی یک داستان رهایی ملی (احتمالاً در اوایل قرن ششم ق.م) ساخته شد، بلندآوازه‌ترین قهرمانان که در اصل در میانشان قهرمانان داستان‌های محلی نیز بودند همگی نقش‌های والایی یافتند و ظاهراً همگی جزءِ یک خاندان‌ودودمان شاهی درآمدند. (هلم ۱۹۸۱، ص ۸۸)

www.tabarestan.info

بدین‌سان، وقتی مادها باهم متحد شدند و از واحدهای قومی پراکنده در غرب ایران ملت تازه‌ای را تشکیل دادند، دائی‌ئوکو والی مانئایی و کشتریتو شهربان کَرکَشی را نیز به‌عنوان نیاکان پهلوانان خود پذیرفتند. به‌نظر هلم همین داستان ملی بوده که به دست هرودوت رسیده و او نیز به نوبه‌ی خود با افزودن یک چارچوب تقویمی که سازگار با تقویم‌های دولت‌های غربی لیدی، آشور و ماد و نیز با اسطوره یونانی بوده، همه را به هم پیوند زده است.

www.tabarestan.info

۲ـ "تاریخچه‌ی ماد" به منزله‌ی تاریخ

این فرضیه‌ی وسوسه‌کننده و حتی تحریک‌آمیز است و شکی نیست که "مدیکوس لوگوس" هرودوت از برخی روایات حماسی شفاهی مادی نیز بهره گرفته است. با این همه آیا ما حق داریم آن را به‌عنوان اقتباسی غیرتاریخی از آنچه روزگاری داستان‌هایی محلی بوده‌اند نادیده بگیریم و کنار بگذاریم؟ زیرا گذشته از همه‌ی این‌ها، برخی جنبه‌های "مدیکوس لوگوس" مورد تأیید یا حمایت منابع اولیه‌ی میخی قرار گرفته‌اند. یکی بودن پروتوتیس و پارتاتوا قبلاً مورد تأیید قرار گرفته است و اگر نقالان یا شاعران دوره‌گرد مادی می‌توانسته‌اند به درستی و با دقت نام پدر مادیسِ سکایی را به‌خاطر آورند، چگونه می‌توان پذیرفت که نمی‌توانسته‌اند پدر و پدربزرگ کواکسار بلندآوازه خود را به یاد بیاورند و بنابراین به اختراع یا پذیرش نام‌هایی ساختگی و بی‌پایه تن داده‌اند؟ افزون بر این، مجموعه مهمی از ادبیات وجود دارد که ثابت کننده‌ی انتقال معتبر و موثق روایات شفاهی به‌صورت مجموعه‌ای کامل و پیچیده از داده‌ها طی دوره‌های زمانی فوق‌العاده طولانی است و از این مهم‌تر، سالنامه‌ها و رویدادنامه‌های نوبابلی هنگام اشاره به هم کواکسار و هم آستیاگ تأییدی بنیادی درمورد تاریخی بودن دست‌کم شاهان اواخر دوره‌ی ماد، چنان‌که در "مدیکوس لوگوس" آمده است، چه از لحاظ اساس واقعیت وجودی آنان و چه تاریخ پادشاهی‌شان ارائه می‌دهند. (گریسون ۱۹۷۵a، ص ۹۳ به بعد، شماره ۳، II، ۲۹ به بعد، ۱۰۶ شماره ۷، ii، II، ۲ـ۱)

هلم درمورد تقویم سلطنتی مادی می‌گوید:

تاریخ‌های مطلق پادشاهان ماد معمولاً نقطه‌ی آغاز را سال ۵۸۵ ق.م. درنظر می‌گیرند، یعنی تاریخ خورشیدگرفتگی که مانع از جنگ میان کواکسار و آلیات شد، و آنگاه با استفاده از داده‌های هرودوت در مورد سال‌های پادشاهی شاهان پیش به عقب برمی‌گردند و محاسبه می‌کنند... این داده‌ها در هردو پایان توالی خود ناممکن‌اند. (هلم ۱۹۸۱، ص ۸)

به‌علاوه او می‌افزاید که هرودوت باور داشت که جنگ با لیدی در اوایل پادشاهی کواکسار رخ داده است (هلم ۱۹۸۱، ص ۸۷ پانوشت ۶). با این‌حال من معتقدم که هلم در هردو مورد اشتباه کرده است. اشاره‌ی هرودوت به خورشیدگرفتگی (I، ۱۰۳) که پیش از توصیف حمله کواکسار به نینوا رخ می‌دهد، فقط یک جمله‌ی معترضه یا پرت افتادگی از موضوع اصلی است که هیچ توالی تقویمی در آن ملحوظ نشده است. به‌علاوه چون هرودوت نمی‌گوید جنگ در چه سالی از پادشاهی کواکسار متوقف شد، هیچ محاسبه و برآوردی نظیر آن چه هلم می‌گوید نمی‌تواند راهنمای ما باشد. در واقع به‌رغم شکاکیت ناموجه برخی کسان، رویدادنامه‌ی نبونید، تاریخ دقیق پایان پادشاهی آستیاگ را ذکر می‌کند که سال ۵۵۰/۵۴۹ ق.م و دقیقاً هم‌زمان است با آنچه هرودوت گفته است. دروز عقیده دارد که رویدادنامه‌ی نبونید دقیقاً هم‌زمان نیست و خود نتیجه می‌گیرد که آستیاگ احتمالاً در ۵۵۴ ق.م از کوروش دوم شکست خورده است (دروز ۱۹۶۹، ص ۱ به بعد). با این‌حال دروز ماهیت این‌گونه متون وقایع‌نگارانه را درنمی‌یابد، چون در رویدادنامه نبونید شروع هرسال مدخل جداگانه‌ای دارد حتی درمورد سال‌هایی که کاتب درمورد آن اطلاعاتی نداشته است. از آن‌جا که اشاره به سقوط آستیاگ درست بلافاصله پیش از سطری است که مدخل هفتمین سال سلطنت نبونید، یعنی ۵۴۹/۴۸، شروع می‌شود، پس آن واقعه [یعنی سقوط آستیاگ] بایستی در سال ششم سلطنت نبونید یعنی ۵۵۰/۴۹ ق.م. رخ داده باشد و می‌توان تاریخ آن را تابستان ۵۵۰ ق.م. تعیین کرد. (گریسون ۱۹۷۵a، ص ۲۱). در نوشتن این‌گونه کتیبه‌ها باید به یادداشت که ملاحظات مربوط به کمبود جا یا فضای خالی مانع از توضیح و مشروح جزئیات می‌شده است و بنابراین مدرک بیشتری در اختیار نگذاشته تا دروز بتواند به رد آن بپردازد؛ کافی است بگوییم که این‌گونه مدارک به خودی‌خود اشاره‌ای و ناقص هستند و با این‌حال ما باید در زمینه‌ی تاریخ‌نگاری برای این

رویدادنامه اولویت قائل شویم. اگر آن‌گونه که هرودوت ادعا می‌کند آستیاگ ۳۵ سال سلطنت کرده باشد، پس مرگ کواکسار و به تخت نشستن آستیاگ در ۵۸۵/۸۴ بوده، یعنی همان سالی که کسوف توسط تالس ملطی پیشگویی شده (I، ۷۴) و همان سالی که آلیات، پادشاه لیدی با دادن دختر خود به همسری آستیاگ عهدنامه صلح با کواکسار را امضا کرده است (I، ۷۴). کوتاه سخن، انتساب ۳۵ سال پادشاهی به آستیاگ توسط هرودوت با دو تاریخ مستقلاً تعیین شده کاملاً سازگار است. می‌دانیم که آستیاگ نمی‌توانسته زودتر از سال ۵۸۵ شاه شود و این‌که در ۵۵۰ ق.م. مغلوب شده است. درنتیجه دوره‌ی پادشاهی او نمی‌توانسته بیشتر از ۳۵ سال باشد و همسازی این رقم با آنچه هرودوت گفته بسیار پرمعنا است.

www.tabarestan.info

همچنین درباره‌ی مرگ فرائورتس و جلوس کواکسار بر تخت، هرودوت دو فقره اطلاعات در اختیار ما می‌گذارد. نخست این‌که این حادثه ۷۰ سال پیش از مرگ آستیاگ در ۵۵۰/۴۹ ق.م رخ داده و بنابراین تاریخ آن را باید ۶۲۵/۲۴ ق.م تلقی کنیم. دوم آن‌که کمی پس از حمله‌ی فرائورتس به آشور و در زمانی رخ داده که آشور از سوی متحدان خود تنها گذاشته شده و از شورشیان به ستوه آمده بوده است (I، ۱۰۲).

سال ۶۲۶ سال آشوب و نارضایتی عمومی در درون امپراتوری آشور بود و نظیر آن از وقوع آخرین قیام در ۶۳۹ ق.م رخ نداده بود؛ در آن سال نبوپولصَرَ مهار بابل را به‌دست گرفت، یوشیا در یهودیه سر به شورش برداشت و آشور شهرهای فینیقیه را نیز از دست داد. بار دیگر به این باور کشیده می‌شویم که این تلاقی تصادفی است. یگانه مزاحم و گرفتاری ما در این‌جا آن ۳۸ سال وقفه‌ای است که گویا سکاها در دوره‌ی پادشاهی کواکسار پدید آورده‌اند و از این‌رو هلم استدلال می‌کند که گاهشماری هرودوتی در سطح پایین پایانی توالی رخدادها ناممکن است. با این‌حال سازگاری قابل اثبات تاریخ‌های پادشاهی کواکسار و آستیاگ با تاریخ نوبابلی و نوآشوری استدلالی نیرومند برای حفظ آن‌ها به‌شمار می‌رود. داوری هلم درباره‌ی این نکته بی‌انسجام و متناقض است؛ او با آن‌که بیشتر روایت هرودوت را موهوم می‌داند و رد می‌کند، ۳۸ سال وقفه‌ای را که سکاها در سلطنت مادها پدید آورده‌اند، به اندازه‌ی کافی دارای اعتبار تاریخی می‌داند و این خط استدلال از لحاظ تاریخ‌نگاری درست

اعتباری ندارد.

درباره‌ی سطح بالای پایانی توالی رخدادها نیز استدلال هلم بار دیگر بی‌انسجام و متناقض است؛ مدعای او در این‌باره که تاریخ‌های هرودوتی در این‌جا نیز ناممکن‌اند، چون دئیوکس در ۷۰۰ ق.م. بر تخت نشسته و دائی‌ئوکو، والی مانئائی ۱۵ سال پیش از آن به سوریه تبعید شده، فقط درصورتی پذیرفتنی است که فرض کنیم این‌که دئیوکس هرودوت همان پهلوان قصه‌های عامیانه یعنی دائی‌ئوکو بوده است (هلم، ۱۹۸۱، ص ۸۷) در مقاله‌ی او به نقطه‌ی اوج می‌رسد. و این به‌معنای مسلّم پنداشتن فرضی اثبات نشده یعنی مصادره به مطلوب است؛ چنان‌که قبلاً گفتیم هیچ دلیل قاطع و قانع‌کننده‌ای برای ربط دادن این دو نفر وجود ندارد. واقعیت ساده آن است که هیچ گواه مستقلی برای تعیین صحت و سقم گاهشماری هرودوتی درباره‌ی فرائورتس و دئیوکس در دست نداریم و هیچ هم‌زمانی معینی با یک منبع تاریخی دیگر وجود ندارد. چنان‌که پیشتر متذکر شدیم، تا وقتی به گاهشماری هرودوتی دست نزده‌ایم، داستان هرودوت درمورد غلبه‌ی فرائورتس بر پارسیان با مدارک نوآشوری همساز است. طول پادشاهی ۵۳ ساله‌ی دئیوکس شاید کمی نامحتمل به‌نظر برسد، اما از یاد نبریم که طول سلطنت آلیات لیدیایی از این هم بیشتر و ۵۷ سال بوده است (I، ۲۵) و کیست که بتواند سلطنت پرافتخار ۶۴ ساله‌ی ملکه ویکتوریا [در انگلستان] را فراموش کند!

اگر سه نکته‌ی برجسته زیر را روشن کنیم، خط استدلالی هرودوت درمورد تاریخچه ماد پذیرفتنی خواهد شد: ۱ـ وقفه ۲۸ ساله سکایی‌ها، ۲ـ تناقض‌های درونی برخی جنبه‌های گاهشماری هرودوتی؛ و ۳ـ فقدان تطابق با تصویری که منابع نوآشوری از مادها ترسیم می‌کنند. مایلم به نوبت درباره‌ی هریک از نکات بحث کنم.

۳ـ وقفه‌ی سکاها

حتی پیش از هرگونه بررسی، تصور این‌که دسته‌ای سوار چادرنشین سکایی توانسته باشند نه‌تنها بر مادها غلبه کنند، بلکه مدت ۲۸ سال به چیرگی خود بر آنان ادامه دهند، همان مادهایی که بیدرنگ توانستند آشوری‌ها را درهم بکوبند و شاهنشاهی

پیشکش "راد" به تبرستان www.tabarestan.info

پهناوری از رود هالیس [قزل‌ایرماق] تا سراسر فلات ایران پدید آورند، دست‌کم می‌توان گفت نامحتمل است. از آن‌جا که سلاطین نوآشوری سده‌ی هفتم ق.م. از سکاها به‌عنوان مزدور استفاده می‌کردند، به هیچ‌وجه بعید نیست که آنان در شکست آغازین کواکسار نقش مهمی می‌داشته‌اند، اما گویا با گذشت زمان گزافه‌پنداری و شاخ و برگ این داستان بسیار افزون شده است.

پیشکش" راد" به تبرستان

به‌علاوه، با همه‌ی جورچین‌های تقویمی که در بالا انجام شد، دیدیم که این دوره‌ی ۲۸ ساله به هیچ صراط مستقیمی با افزودن یا گنجاندن در درون دوره‌ی سلطنت کواکسار جور درنیامده است. به خوبی پیداست که جزئیات اساسی داستان تسلط سکاها بر آسیا، یک گزافه‌گویی بزرگ تاریخی است که بی‌گمان منابع سکایی که با هرودوت در اولبیا و خود سکاییه ملاقات کرده‌اند آن را به او پذیرانده‌اند (دوسلینکور ۱۹۲۶، ص ۲۳۹). من در مقاله‌ای که در دست تهیه دارم، اظهار عقیده کرده‌ام که این یک داستان عامیانه‌ی سکایی درمورد غیبت یک نسل از گروهی از سکاییان بوده که مزدور آشوریان بوده‌اند و این مدت ۲۸ سال بوده که آن را به هرودوت ارائه کرده‌اند. به‌علاوه معتقدم که هرودوت که تاریخ خود را از منابع گوناگونی اخذ کرده، اشتباهاً پنداشته که در تمام این دوره مادها مطیع و منقاد سکاها بوده‌اند و بدین‌گونه مشکل سازش‌ناپذیری تقویمی را به‌وجود آورده است. ضمناً ذکر این نکته مهم است که چون گاهشماری سلطنتی ماد با مدارک دیگر سازگاری دارد، حال آن‌که تصویر چیرگی سکاها بر مادها و این‌که در سراسر خاور نزدیک در این مدت ویرانی به‌بار آورده‌اند، با هیچ منبع تاریخی دیگر، به‌رغم تمثیل‌های ارمیاءِ نبی، سازگاری ندارد، قاعده‌ی صرفه‌جویی در منطق به ما حکم می‌کند که آن جنبه از داستان سکاها را که با گاهشماری سلطنتی سازگاری دارد نپذیریم، نه برعکس.

درحالی‌که رقم خاص ۲۸ سال هنوز مشکل‌ساز است، می‌توانیم دلایلی اقامه کنیم که چرا داستان سکاها تا این اندازه اغراق‌آمیز شده است. هرودوت گرچه ظاهراً داستان مادها را فقط به‌عنوان پیش‌درآمدی برای شرح زندگینامه‌ی کوروش بزرگ نقل می‌کند، اما از یاد نباید برد که تسلط سکاها بر مادها اهمیت فراوانی برای فرضیه‌ی جنجالی هرودوت درمورد منشأ منازعات یونان با آسیا داشته است (IV، ۱) بنابراین به این فرض در استدلال خود چنان اهمیتی داده، که در واقعیت فاقد آن بوده است.

۴ـ گاهشماری یونانی و "تاریخچه‌ی ماد"

دروز دلیل نیرومندی می‌آورد که هرودوت هنگام نوشتن تاریخ ماد از یک قالب یا چارچوب گاهشماری یونانی استفاده کرده تا گاهشماری‌های سلطنت‌های شرقی لیدی و آشور و ماد را با اسطوره‌نگاری سازگار سازد (دروز ۱۹۶۹، ص ۱ به بعد). در واقع یک سنت تقویمی مدت یک نسل و یک ربع قرن در پس این عقیده هرودوت قرار داشت که آشوریان پیش از قیام مادها علیه آنان، مدت ۲۵۰ سال بر آسیای علیا فرمان رانده‌اند (I، ۹۵) و مادها مدت ۱۵۶ سال، از جمله با ۲۸ سال فترت سلطه سکاها، بر آسیای بالا مسلط بودند (I، ۱۳۰). استدلال دروز قانع‌کننده است، اما چیزی که اهمیت دارد مغایرت میان این چارچوب کلی با تاریخ‌هایی است که هرودوت به شاهان ماد و به کوروش دوم نسبت می‌دهد. مجموع تاریخ‌های شاهان ماد فقط به ۱۵۰ سال می‌رسد و در مورد کوروش دوم نیز اختصاصاً گفته شده که ۲۹ سال پادشاهی کرده است (I، ۲۱۴) و نه ۲۴ سالی که سیستم به دلیل آن اقتضا می‌کند. خلاصه آنکه هرودوت با دو سیستم گاهشماری جداگانه کار می‌کند، یکی یونانی که چارچوب کلی گاهشماری شرق و غرب را ارائه می‌دهد و دیگری تاریخ‌های ویژه‌ای که به طول پادشاهی شاهان ماد و پارس نسبت داده می‌شود؛ و هرودوت هنگام تألیف تاریخ خود هیچ کوششی برای آشتی دادن این دو سیستم انجام نداده است. بنابراین این عقیده‌ی هلم که تاریخ‌های پادشاهان ماد ساخته‌ی گاهشماری موهوم یونانی است، موجه نیست؛ و واقعیت آن است که در طرح کلی سنتی جداگانه و احتمالاً ایرانی، غلبه داشته، که با گاهشماری یونانی مغایرت دارد.[۸]

۵ـ جغرافیای تاریخی زاگرس نوآشوری

سرانجام به دشوارترین مُعضلی می‌رسیم که هر محققی که خواسته تاریخی بودن مدیکوس لوگوس [تاریخچه‌ی ماد هرودوت] را اثبات کند، با آن روبه‌رو شده است و آن فقدان تطابق این تاریخچه با منابع نوآشوری درباره زاگرس مرکزی است. منشأ این

۸- هرودوت با نوشتن تاریخچه‌ی کوروش دوم که "تاریخچه ماد" مقدمه‌ی آن محسوب می‌شود، آشکارا می‌گوید منابع او ایرانی بوده‌اند (I، ۹۵). نیز نک. ولز ۱۹۲۳، صص ۱۱ـ۹۵.

دوگانگی، اکراه محققان از رها کردن برابرانگاری دئیوکس با دائی‌ئوکو، و فرائورتس با کَشتریتو است به‌رغم مشکلات و تناقض‌هایی که این انگاره ایجاد می‌کند. همچنین این استدلال می‌شود که یا هیچ توسعه‌ی اجتماعی ـ سیاسی در دولت ماد رخ نداده یا این نکته تا نیمه‌ی دوم سده‌ی هفتم ق.م. برای آشوریان معلوم نشده بوده است. یعنی دوره‌ای که منابع نوآشوری هیچ اطلاعی درباره این‌که در کوه‌های شرقی‌شان چه می‌گذشته در اختیار ما قرار نمی‌دهند. با وجود این، حفظ این دیدگاه مستلزم آن است که یا روایت هرودوت درباره شکل‌گیری دولت ماد را بی‌ارزش بدانیم، یا درباره‌ی گاهشماری سلطنتی ماد تجدیدنظر اساسی کنیم، یا هردو. به‌علاوه پژوهش انسان‌شناختی درباره‌ی فرایند شکل‌گیری دولت نشان می‌دهد که چنین گذار بنیادی سیاسی ـ اجتماعی می‌بایست در زمانی به این کوتاهی بسیار محرمانه و محتاطانه انجام گرفته باشد.

پیشکش "ایران" به تبارستان www.tabarestan.info

روشن شدن دلیل این تنگنای جزمی و اسکولاستیک بسیار اهمیت دارد. تا وقتی محققان درباره‌ی جغرافیای تاریخی زاگرس نوآشوری تصور نادرستی دارند و می‌پندارند که آشوریان به عمق فلات ایران نفوذ کرده بوده‌اند و پایتخت ماد یعنی اکباتان (همدان) را نیز زیر سلطه داشته‌اند، مغایرت میان این دو مجموعه داده‌های تاریخی وجود دارد و نیازمند تبیین است. لوین [Levine] در بررسی مجدد و مهم خود درباره‌ی کل مشکل بازسازی جغرافیای تاریخی غرب ایران، ضوابط یا پارامترهای کوچک‌تری را برای ناحیه نفوذ آشور که آن وقت مورد پذیرش بود، درنظر گرفت (لوین، ۱۹۷۴). بازنگری مفصل خود من درباره الگوی به‌اصطلاح کوچک و فروتنانه به این نتیجه رسید که دورنمای کلی این موضوع "کوچک‌گرایانه" چندان هم نزدیک‌بینانه و فاقد آینده‌نگری نبوده، بلکه در طرح گسترده بازسازی لوین اهمیت بنیادی خود را حفظ خواهد کرد (براون ۱۹۷۹، صص ۲۸ـ۱).

بنابر تحقیق، حد نهایی نفوذ آشور، رشته کوه الوند تعیین شد، که درست در غرب همدان واقع شده است و آخرین سدّ کوهستانی عمده پیش از رسیدن به فلات است؛ پس سرزمین‌ها و شهرهای مادی زیر سلطه آشوریان که یا سرسپرده و دست‌نشانده، آنان بودند یا جزءِ ایالات آشور محسوب می‌شده‌اند، در غرب رشته

کوه الوند قرار داشته‌اند. بنابراین پس از بیش از یک قرن بحث و جدل محققانه، ضرورت آشتی دادن داده‌های تاریخی هرودوت با مدارک نوآشوری به این فرض روشن انجامید که البته هردو منبع از مادها سخن می‌گویند؛ منتهی اگر کسی بر الگوی قدیمی جغرافیای تاریخی منطقه صحه بگذارد و آن را تأیید کند، این فرض بی‌اعتبار می‌شود. در واقع توسعه‌ی سیاسی در اکباتان درمیان "مادهای نیرومند شرقی" در ناحیه‌ای رخ داده که سد کوهستانی عظیم و استواری از آن محافظت می‌کرده است، که درست در شرق سرزمین‌های خراج‌گزار آشور قرار داشته و درنتیجه نام آن در منابع نوآشوری اواخر سده‌های هشتم و هفتم ق.م. نیامده است.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

هـ ـ نتیجه‌گیری

پس باتوجه به این چشم‌انداز تازه، کاملاً امکان دارد که دئیوکس [= دیائوکو] به راستی قلمرویی به مرکزیت اکباتان در پیرامون پایان سده‌ی هشتم ق.م. تشکیل داده و مدتی طولانی، آزاد از سلطه‌ی آشور فرمانروایی کرده و قلمرو خود را استحکام بخشیده باشد. پس به راستی هرچند گزارش هرودوت از تأسیس دولت ماد در نگاه نخست ظاهراً ناممکن به‌نظر می‌رسد، اما در سطحی دیگر تجلی تمثیلی فرایندی بنیادی از شکل‌گیری یک دولت است. جانسون در بررسی خود از شکل‌گیری یک دولت آغازین در جنوب شرقی ایران طی دوره‌ی اوروک اولیه، به توضیح و تعریف زیر می‌پردازد: «جامعه‌ای با سازمان تصمیم‌گیری و دارای دست‌کم سه سطح پایگانی یا سلسله مراتب»، و معتقد است که هر دولتی هنگام توسعه‌ی اولیه خود با زیادی بار یا زیادی فشار بر بخش اصلی سازمان تصمیم‌گیری خود از سوی منابع متعدد اطلاعاتی و انجام وظایف متعدد روبه‌رو می‌شود و ناچار سازمان اساسی خود در این سطح را تغییر می‌دهد و این همان تنگنای دشواری است که دیائوکو با آن مواجه می‌گردد و «درمی‌یابد که دیگر به صلاح او نیست همه روز را به حل‌وفصل اختلافات دیگران بپردازد و از رسیدگی به امور شخصی خود بازبماند» (I، ۹۷).

کوتاه سخن، هرودوت یک جامعه‌ی درحال دگرگونی مدام را توصیف می‌کند که در آن روش‌های سنتی حل‌وفصل اختلافات دیگر به کار نمی‌آید و ناچار است

تغییرات ساختاری در خود ایجاد کند و شالوده‌ی یک سازمان دولتی را برای رسیدگی به امور پیچیده خود بریزد.

اما به‌نظر می‌رسد که بعداً دستاورد مهم فرورتیش [فرائورتس] آغاز مرحله‌ی توسعه‌طلبی است که فرض شده در آن، ماد نقش دولتی تجاوزگر را به خود می‌گیرد. اگر گفته‌ی هرودوت درست باشد که اولین قربانی این توسعه‌طلبی پارسیان بوده‌اند، پس ما باید تاریخ این مرحله‌ی توسعه‌طلبی را پس از سقوط ایلام در سال ۶۳۹ ق.م. قرار دهیم که در آن زمان کوروش یکم خراج‌گزار آشور بوده است. گرایش این استدلال تأیید گاهشماری هرودوت است که می‌گوید فرائورتس در ۶۴۷ ق.م. به پادشاهی رسیده است. قاعدتاً مرحله بعدی توسعه‌طلبی ماد متوجه شهرهای کوچک متعدد مادی در ناحیه‌ی غرب رشته کوه الوند بوده که سابقاً جزءِ ایالات و خراج‌گزاران آشور بوده‌اند.

تأکید هرودوت که فرائورتس هنگامی که امپراتوری آشور دچار آشوب و بی‌نظمی شده بود به آن‌جا حمله کرد، ولی از آشوریان شکست خورد، تأیید بیشتری است بر این چارچوب تقویمی. چنان‌که پیشتر گفتیم، آشور در سال ۶۲۶ شاهد از دست رفتن بابلیه، یهودیه و فنیقیه بود و اگر فرائورتس از این فرصت برای حمله به آشور استفاده کرده، ولی در جریان حمله مرده است، نخستین سال پادشاهی کواکسار قاعدتاً باید سال ۶۲۵ ق.م. باشد که دقیقاً با گاهشماری هرودوتی تطبیق می‌کند. افزون بر این، باتوجه به اوضاع و احوالی که آشور درپی فروپاشی بخشی از امپراتوری خود با آن مواجه شده بود، قابل درک است که کواکسار نیز از فرصت بهره گرفته و نینوا را محاصره کرده باشد که تاریخ تقریبی آن احتمالاً حدود اوایل سده‌ی هفتم بوده است. اما در این ضمن مزدوران سکایی آشور راه را بر او بسته‌اند و امکان داده‌اند تا آشور به ستوه آمده، موقتاً نفسی بکشد و مادها را مجبور به عقب‌نشینی کرده‌اند. اما این‌که سکاها توانسته باشند به تنهایی بر کل ماد غلبه کنند و طی ۲۸ سال بر آن فرمان برانند، بسیار نامحتمل است؛ ممکن است کواکسار بار دیگر مجبور به عقب‌نشینی به پشت کوه الوند شده و مزدوران سکایی برخی از نواحی ماد در غرب الوند را که قبلاً جزء ایالات آشور یا خراج‌گزار آن بوده‌اند تصرف کرده‌اند و بدین‌ترتیب برای مدتی دولت ماد را به‌طور نسبی ناتوان کرده باشند. با این‌حال کواکسار حداقل در سال ۶۱۵

ق.م. بار دیگر حالت تهاجمی به خود گرفته است. این عقیده که هرودوت در داستان سکاها اغراق کرده و روایتی تحریف شده از ماجرایی کوچک ارائه داده است، شاید دلیلش فضای یونانی بوده که بر کار هرودوت اثر گذاشته است، زیرا یونانیان سکاها را مقصر اصلی در ایجاد دشمنی میان آسیا و یونان می‌دانسته‌اند (IV، ۱).

از قضا این سخن هرودوت که کواکسار ارتشی به‌شیوه‌ی جدید به‌وجود آورد و ارتشی را که از سربازان عشایری‌تشکیل می‌شد به‌دسته‌های متفاوت‌تخصصی کمان‌داران، نیزه‌داران و سواران تقسیم کرد، رنگی و بویی از حقیقت تاریخی در خود دارد (I، ۱۰۳). من در جای دیگری بحث کرده‌ام که پدیده ثانوی شکل‌گیری دولت در ماد باستانی، لزوماً مبتنی بر گذار از شکل قبیله‌ای به پادشاهی و تکامل و تبدیل نظام‌های سیاسی ـ اجتماعی مبتنی بر خویشاوندی به پادشاهی بوده است (براون ۱۹۷۹، صص ۳۶۳ـ۳۳۲). بدیهی است که دولت ماد یکباره به موجودی کامل و تمام‌عیار تبدیل نشد، بلکه فراورده‌ی جریانی بود که با نخستین تهاجمات نوآشوری به زاگرس مرکزی در اواخر قرن نهم ق.م. آغاز گشت و مسیر تکامل اجتماعی ـ سیاسی خود را در سراسر سده‌های هشتم و هفتم ادامه داد. از این لحاظ، نوآوری‌های نظامی کواکسار اهمیتی فراتر از مصلحت جنگی داشت و تجدید سازمان ارتش ماد و تبدیل "گله‌های عشایری" به گروه‌هایی از یکان‌های تخصصی نظامی مسلماً بازتاب سست شدن وفاداری‌های مبتنی بر روابط خویشاوندی و لزوم افزایش استواری نهاد پادشاهی بود.

گرچه جریان واقعی رویدادها بی‌تردید بسیار پیچیده‌تر از طرح کلی و ساده‌ای بود که ارائه دادیم، اما می‌توان دید که دلایل استواری در استدلال‌های هلم وجود ندارد، تا ما را وادار کند در مسائل اساسی "تاریخچه ماد" هرودوت یا اساس گاهشماری او تردید کنیم، البته به استثنای ماهیت و طول مدت ماجرای سکاها؛ این سخن بدان معنا نیست که باید گزارش هرودوت درباره‌ی تاریخ ماد را دربست و بدون هیچ‌گونه احتیاط بپذیریم. این گزارش حدود دو قرن بعد از رویدادها نوشته شده و ظاهراً کسی آن را نقل کرده که خود اطلاعات دست‌اولی از واقعیت جغرافیای سیاسی و وضع فرهنگی نداشته و هلم بی‌شک درست می‌گوید که این گزارش حاوی بسیاری جزئیات قصه‌های عامیانه است. با این‌حال گواهی شفاهی ایرانیان پناهنده

www.tabarestan.info

به یونان ظاهراً اطلاعات درستی درباره‌ی تاریخ‌های سلطنت و برخی دستاوردهای کواکسار و آستیاگ در اختیار هرودوت نهاده است. اگر پس از گذشت دو قرن، این اطلاعات در مورد شاه آخر ماد درست بوده‌اند، منطقی است اگر فرض کنیم که سنت شفاهی آنان اطلاعات نسبتاً معتبرتری را درباره‌ی دو پادشاه اول ماد نیز حفظ کرده باشد. مشکلاتی که محققان در ارزیابی خود درباره تاریخی بودن "مدیکوس لوگوس" با آن روبه‌رو شدند، فراورده‌ی این فرض بررسی نشده بود که گویا نوآشوریان و هرودوت هردو از یک گروه از مادها سخن می‌گویند، ضمن این‌که محققان می‌خواستند سنّت فراگیر ایرانی را با چارچوب تقویمی یونانی نامناسبی پیوند بزنند.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

پیشکش" راد" به تبرستان

www.tabarestan.info

خاک و آب*

آملی کورت ـ لندن

پیشکش" راد" به تبرستان

www.tabarestan.info

دادن (یا ندادن) خاک و آب موضوعی نیست که ظاهراً در مطالعات مربوط به شاهنشاهی هخامنشی بحث چندانی را برانگیخته باشد[1]، به‌رغم این واقعیت که هرودوت هنگام توصیف ایجاد روابط سیاسی رسمی میان ایرانیان و مناطق غرب هلسپونت بارها به آن اشاره می‌کند. ماهیت فرعی و تصادفی اشاره‌های هرودوت (تا جایی که من توانستم دریابم) بدان معناست که درک کامل این اصطلاح در هرحال باید به عنوان فرضیه تلقی شود. اما یکی از نشست‌های پژوهشگاه وقف بررسی رویکردهایی برای درک بیشتر کارکرد این رسم هخامنشی شد و فرصتی پیش آورد تا این مسأله مطرح شود که آیا مقایسه‌ی مدارک یونانی با محتواهای متفاوت فرهنگی و تقویمی در این زمینه سودمند نیست؟

۱ـ مسأله:

معمولاً تاکنون نویسندگانی که درباره‌ی شاهنشاهی ایران کتاب‌های عمومی می‌نوشته‌اند، ضرورتی نمی‌دیده‌اند تا فضایی را به بحث درباره‌ی مفهوم خاک و آب اختصاص دهند و به‌نظرشان خود این اصطلاح کاملاً گویا و بی‌نیاز از توضیح بوده

---

*- این مقاله حاصل تجدیدنظر فراوانی است که با تفسیرهای برانگیزاننده چه در طول جلسات پژوهشگاه در لندن و چه به‌خصوص با انتقادهای یاری‌بخش هـ والین‌خا، پ. بریان و هـ سانسیسی وردنبورخ و ک. هِرِن اشمیت پربار شد.

۱- جز یک استثناء که اورلین ۱۹۷۶ است و درباره عهدنامه میان ایران و آتن بحث می‌کند.

است: یا به سادگی منظور این بوده که گفته شود دولت یا دولت‌هایی باید انقیاد و سلطه‌ی ایران را بپذیرند (مثلاً کوک ۱۹۸۳؛ ترجمه پنگوئن از کتاب هرودوت)، یا اشاره‌ای است به نشانه یا نماد فرمانبرداری (مثلاً اومستد ۱۹۸۴ ص ۱۵۹ Symbols of bondage [نمادهای بندگی]؛ ص ۱۴۹ "نشانه‌ی مرسوم فرمانبرداری"؛ بنگتسون ۱۹۸۴، ص ۱۵۹ "Zeichen der Unterwerfung" [نشانه انقیاد یا فرمانبرداری] و...). اما این انگار که گویا هیچ توضیحی ضرورت ندارد، به خودی خود مشکل‌ساز است: اگر فقط منظور تسلیم شدن به ایرانیان بوده، چرا این شیوه‌ی بیان خاص انتخاب شده است؟ آن نویسندگانی که این را نماد یا نشانه فرمانبرداری از ایران می‌دانند، این نکته را به‌خصوص می‌پذیرند اما اهمیتی به معنای دقیق این نمادهای ویژه یا این‌که منظور چه میزان از "فرمانبرداری" بوده است، نمی‌دهند.

پیشکش "طبرستان" www.tabarestan.info

چه در منابع یونانی و چه در عهد عتیق، نمونه‌های دیگری از هدایای نمادین یا فروش زمین به نشانه‌ی اعطای حق مالکیت (یا حاکمیت) کلی وجود دارد،[۲] اما در همه‌ی نمونه‌ها دهندگان / فروشندگان معمولاً به معنای آنچه می‌کنند، آگاه نیستند. در هر نمونه و مورد یا نیرنگ به کار رفته است یا از سر نادانی بوده است که به نوبه‌ی خود بدان معناست که هدیه / فروش به یک معنا ارادی بوده و حقوق مالکیت را درست گویی طبق مفاد وصیتی یا قباله‌ی واقعی‌فروشی تسلیم طرف مقابل کرده است، اما در مورد درخواست خاک و آب از سوی هخامنشیان تفاوت این‌جاست که:

الف) نه نشانی از نیرنگی وجود دارد و نه جهلی نسبت به درخواست طلب‌کننده‌ی آب و خاک مشاهده می‌شود.

ب) وجود آب (که در نمونه‌های ذکر شده در بالا دیده نمی‌شد) به عنوان عنصری نمادین نمایانگر آن است که دادوستد خاک و آب معنای ویژه‌ای در آداب شاهنشاهی ایران دارد.

۲- هرودوت VIII، ۱۳۷ (ماجرای پردیکاس مقدونی)؛ سفر پیدایش باب ۲۳ (ابراهیم تکه زمینی را ظاهراً به قصد دفن سارا می‌خرد ولی در واقع حق مالکیت بزرگ‌تری کسب می‌کند)؛ پیندار IV، ۵۶ـ۲۸ (کلوخ زمین لیبی که به ائوفاموس داده می‌شود در واقع اعطای حق مالکیت و حکومت بر آن‌جا است)؛ پلوتارک، Qmaest. Graec (ایونی‌ها با نیرنگ کودکان که بر خاکی بازی می‌کنند آئولی‌ها را به ائوبایا انتقال می‌دهند)؛ Sin, ibid، شماره ۱۳ (شاه در جامه‌ی گدا به سخره کلوخی از زمین برمی‌گیرد)؛ لوکوفرون ۱۳۷۹، فونتیه‌نروس DO پیشگویی شماره L70 (نلئوس که می‌خواهد مالک میلتوس شود تصادفاً از دختر کوزه‌گر می‌خواهد تکه سفالی به او بدهد (من این اطلاعات را مرهون آلن گریفیث از دپارتمان یونانی دانشگاه UCL هستم.)

ج) روشن نیست که اهدای خاک و آب به خودی خود به دریافت‌کننده، حق مالکیت چیزی را بدهد.

من در سطور زیر نخست به بررسی نمونه‌هایی خواهم پرداخت که در آن‌ها "خاک و آب" درخواست شده و بدین‌ترتیب مجموعه مدارکی را گرد می‌آورم تا به نتیجه‌گیری از آن‌ها بپردازم. در پی آن ملاحظاتی است درباره‌ی معانی ضمنی این دادوستد برای خود ایرانیان که به نوبه‌ی خود شاید کلیدی شود برای درک اهدای خاک و آب که هرودوت گزارش کرده است.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

۲ـ نمونه‌هایی که در آن‌ها خاک و آب خواسته یا داده شده است (همگی از هرودوت)

۱) کتاب IV، ۱۳۲ـ۱۲۶: در لشکرکشی داریوش علیه سکاها؛ داریوش که در متقاعد کردن سکاها در نبرد رویارو با خود نومید می‌شود، از آنان می‌پرسد حال که مایل به نبرد نیستند چرا به جایش خاک و آب نمی‌دهند. مبادله میان فرمانروایان ایران و سکایی روشنگرانه‌ترین اطلاعات را درباره‌ی دادوستد خاک و آب در اختیار قرار می‌گذارد (برای بحث کامل بنگرید به بعد).

۲) کتاب ۷، ۱۷ به بعد: توصیف حوادث جنجالی در دربار مقدونی پیرامون ماجرای درخواست خاک و آب (پس از لشکرکشی علیه سکاها). نتیجه‌ی نهایی این ماجرا آن است که مقدونیه متحد ایران می‌شود و یک شاهدخت مقدونی با یک افسر بلندپایه‌ی ایرانی ازدواج می‌کند.

۳) کتاب ۷، ۷۳: آتن، فرستادگانی به سارد برای ایجاد اتحاد با ایرانیان می‌فرستد؛ اینان به آرتافرن، شهرب ایرانی، خاک و آب می‌دهند. آتنی‌ها ظاهراً سفیران را پس از بازگشت، مورد بازخواست قرار می‌دهند (تاریخ نامعین ـ شاید ۵۰۷؟).

۴) کتاب VI، ۴۹ـ۴۸: پیش از ماراتون، داریوش می‌خواهد بفهمد آیا دولت‌های یونانی سر به اطاعت او فرود خواهند آورد و بنابراین نمایندگانی برای خواستن خاک و آب نزد تمام دولت ـ شهرهای یونانی می‌فرستد. بسیاری در یونان و همه‌ی جزایر (از جمله آیگینا) می‌پذیرند. (توضیح: در VIII، ۴۶ نام سه جزیره‌ی سریفوس، سیفنوس و ملوس ذکر می‌شود که ظاهراً به‌رغم دیگران چنین نکرده‌اند). احتمالاً به

همین مناسبت بوده که در آتن و اسپارت فرستادگان ایران را به قتل می‌رسانند (VII، ۱۳۳).

۵) کتاب VI، ۴۹: هرودوت می‌گوید دلیل لشکرکشی ایران که به حادثه‌ی ماراتون ختم می‌شود، مجازات یونانیانی بوده که خاک و آب نداده بودند.

۶) VII، ۳۲: خشایارشا از سارد نمایندگان بیشتری نزد دولت ـ شهرهای یونانی، غیر از آتن و اسپارت می‌فرستد به این امید که آن‌هایی که در زمان داریوش سر تسلیم فرود نیاورده‌اند، اکنون چنین کنند و خاک و آب بدهند. در این ضمن فرمان می‌دهد کسانی که قبلاً خاک و آب فرستاده‌اند، آماده‌ی پذیرایی از او و سپاهش شوند.

پیشکش "راد" به تبرستان www.tabarestan.info

۷) VII، ۱۳۱: اطاعت آلئوئادهای تسالی از ایران ـ تسالی‌های دیگر، آنان را نماینده‌ی خود نمی‌دانند و از اطاعت خودداری می‌ورزند.

۸) VII، ۱۳۳: فهرست یونانیانی که به خشایارشا خاک و آب داده‌اند. این قطعه درعین‌حال حاوی سوگند یونانیان برای اتحاد با یکدیگر در برابر ایران، پایداری در سوگند خویش و درصورت پیروزی در جنگ مصادره‌ی یک دهم اموال همه‌ی یونانیانی که به میل خود تسلیم شده‌اند و اهدای این اموال مصادره شده به معبد دلفی است.

۹) VII، ۱۶۳: جلو [یا گلو] شاه سیراکوز که یونانیان علیه خشایارشا از او کمک خواسته‌اند، فرمانده‌ای را با تعدادی کشتی و مبلغی پول به دلفی می‌فرستد که در آن‌جا به انتظار نتیجه جنگ توقف کند؛ اگر ایرانیان پیروز شدند، پول و آب و خاک را تسلیم خشایارشا کند و اگر یونانیان پیروز شدند با پول به وطن برگردد.

۱۰) VII، ۲۳۳: اهالی تبس مجبور می‌شوند در کنار یونان در ترموپیل پیکار کنند و وقتی ایرانیان را پیروز می‌بینند برای پرهیز از قتل‌عام به سرعت تسلیم می‌شوند و به آنان یادآوری می‌کنند که جزءِ اولین کسانی بوده‌اند که خاک و آب داده‌اند و اکنون نیز برخلاف میل خود به جنگ وادار شده‌اند. همین زندگی‌شان را نجات می‌دهد، ولی خشایارشا دستور می‌دهد داغ "نشان شاهی" را بر آنان بکوبند.

۳ـ مفاهیم ضمنی مدارک یونانی

درمورد آنچه در بالا گفته شد، دو پرسش را می‌توان پیش نهاد. اولاً نمونه‌های ذکر شده در فوق تا چه اندازه با سایر مدارک مربوط به پیروزی‌ها و فتوحات هخامنشیان

سازگاری دارند؟ ثانیاً دولت‌هایی که درخواست تحویل خاک و آب را می‌پذیرفتند در واقع با این کار چه تعهداتی را برعهده می‌گرفتند؟

A) در نمونه‌های تأیید شده در مورد فتح هر کشور توسط ایران، "بهانه‌ی جنگ" ظاهراً به یکی از سه شکل زیر بوده است: ۱ـ ایرانیان ادعا می‌کردند که به نوعی حق مالکیت بر سرزمین مفتوحه را دارند؛ ۲ـ مجبور شده‌اند به علت یک عمل مستقیم تهاجمی یا تجاوزکارانه دست به حمله بزنند؛ ۳ـ ادعا می‌کردند که می‌خواهند انتقام یک اهانت یا تجاوز قبلی را بگیرند. متأسفانه باتوجه به محدودیت منابع، همیشه کاملاً مطمئن نیستیم که جریان رویدادها چگونه بوده است. اما شمار قابل‌توجهی از فتوحات را می‌توان کمابیش ردیابی کرد و مورد بررسی قرار داد.

www.tabarestan.info

هرودوت و گزنفون در کوروشنامه فتح ماد را تقریباً میراث کوروش به‌عنوان نوه‌ی آستیاگ تلقی کرده‌اند. این مغایرت مستقیم دارد با نظر کتزیاس (به نقل از فوتیوس 36a، ۱۰ـ۹) که هیچ دلیلی برای فتح ماد توسط پارسیان ارائه نمی‌دهد، حال آنکه "رویدادنامه نبونید" بابلی (گریسون ۱۹۷۵a: شماره ۷، ii، ۱) آشکارا می‌گوید این آستیاگ بوده که نخست به پارس حمله کرده است. پس دلیل جنگ یا تأکید بر ادعای کوروش برای حق فرمانروایی بر ماد است یا نتیجه حمله‌ی مادها. به نوشته‌ی کتزیاس، نتیجه‌ی طبیعی این جنگ تسلیم تقریباً فوری همه‌ی مناطقی بود که سابقاً جزء قلمرو ماد بودند.

شکست لیدی به توسعه‌ی امپراتوری هخامنشی تا سواحل دریای اژه می‌انجامد و ظاهراً پیامد تهاجم کروزوس به سرزمینی زیر سلطه ایران بوده است ـ برای تهاجم کروزوس دو علت اصلی ذکر شده که یکی عبارت است از استفاده از فرصت وضع ظاهراً بی‌ثبات و پریشان ایران جهت توسعه‌طلبی خود و دیگری احترام به تعهدات خود با مادها (که‌خواهر کروزوس برای استوارکردن این‌قرارداد با آستیاگ‌ازدواج کرده‌بود، هرودوت I، ۷۴). شهرهای ساحلی یونان پس از سقوط کروزوس پیشنهاد کردند با همان شرایطی که تحت حکومت لیدی قرار داشتند تسلیم ایران شوند ـ ولی کوروش این پیشنهاد را رد کرد (هرودوت I، ۱۴۱) و گفت قبلاً که من این پیشنهاد را به شما کردم می‌بایست می‌پذیرفتید و از فرصت استفاده می‌کردید، اما اکنون گذشته است (نک. والسر ۱۹۸۷، ص ۱۵۷ به بعد).

احتمال دارد که بابلیان در حمله‌ی ماد به کوروش نقشی می‌داشته‌اند و دشمنی میان این دو از ۵۳۹ تا ۵۰۰ به درازا کشیده است (نک. فوکت لاندر ۱۹۶۳، ص ۱۹۴)، به‌طوری که فتح بابل در ۵۳۹، احتمالاً حرکت نهایی جنگی طولانی، گرچه ادواری می‌بوده است. نواحی زیر فرمانروایی بابل در خوش‌آمدگویی به فرمانروای جدید شتاب کردند (نک. استوانه کوروش، سطور ۳۰ـ۲۸).

پیشکش" راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

در مورد حمله‌ی کمبوجیه به مصر، داوری میان علل گوناگونی که هرودوت در آغاز کتاب سوم مطرح می‌کند، دشوار است. اما از جمله‌ی این علل ذکر شده، یکی اهانت به شاه است و دیگری این‌که مادر کمبوجیه فرزند فرعون سابق مصر بوده و کمبوجیه به انگیزه‌ی انتقام برکناری آپری‌یس توسط آماسیس اقدام به حمله کرده است (نک. لوید، پیشین، ص ۶۲). همچنین نواحی همسایه‌ی مصر که روابط نزدیکی با آن داشتند، نظیر کورینه و برخی از آبادی‌های [= واحه‌های] مهم‌لیبی، در پذیرش حکومت‌ایران شتاب کردند (هرودوت III، ۱۳).

اهانت مستقیم به شاه ایران دستاویز حمله‌ی ناموفق کوروش به ماساگت‌ها ذکر شده است: تومیریس، ملکه ماساگت‌ها، از دادن دختر خود به همسری کوروش خودداری کرده بود، چون معتقد بود این مقدمه‌ای خواهد شد برای تصرف کشورش توسط ایران.

در همه‌ی این نمونه‌ها جریان واقعی رویدادها هرچه بوده است، به هرحال توجیه تهاجم کمابیش یکسان و همگی نوعی مبارزه‌طلبی با شاه ایران ذکر شده است.

در مثال‌های مربوط به حمله به نواحی غربی‌تر، ظاهراً خلاف این به چشم می‌خورد و رویارویی مستقیمی وجود نداشته و درنظر نخست لشکرکشی‌های علیه سکاها و یونانیان جنبه‌ی تجاوز آشکار نداشته است. با این‌حال در این موارد نیز حملات بی‌دلیل انجام نگرفته‌اند: مثلاً فرض شده که حمله به سکاییه برای مجازات تهاجمات قبلی سکاها به غرب آسیا بوده است (هرودوت I، ۵ـ۱۰۳؛ IV، ۱۱۹؛ VII، ۲۰۲) که البته پیش از به قدرت رسیدن پارسیان (در زمان پادشاهی کواکسار به گفته هرودوت در I، ۵ـ۱۰۳) انجام شده بوده است. وقتی داریوش مشاهده کرد که با جنگی کلاسیک توسط ارتشی منظم قادر به وادار کردن سکاها به جنگ و شکست

آنان نیست، برای حل این بن‌بست پیشنهاد کرد برای او خاک و آب بفرستند و برای مذاکره بیایند. دلیل ذکر شده برای حمله‌ی ایران به خود یونان، ظاهراً در فصل‌های آغازین کتاب هرودوت ذکر شده که به‌نظر خودش بسیار ناموجه بوده است؛ یعنی در واقع واکنش ناموجه و غیرلازم یونانیان در انهدام شهر ترویا به خاطر یک زن. باتوجه به دلیل کمابیش مبهم ابراز شده توسط هرودوت برای توجیه لشکرکشی علیه سکاها و قدمت نسبی ماجرا، دلیل ابراز شده توسط "روایات ایرانی" شاید جدی بوده است. با این‌حال دلایلی علیه پذیرش این نظر وجود دارد: ۱ـ مشخص کردن "دلایل" [logioi] ایران ناممکن است و بنابراین نمی‌دانیم کلماتی که از سوی هرودوت به آنان نسبت داده شده آیا به راستی دلایل مقامات رسمی ایران بوده‌اند یا خیال‌پردازی‌های ساکنان شاهنشاهی ایران؛ ۲ـ این دلایل را باید جزیی از محتوا و بافت منازعات میان یونانیان آینده، یعنی پس از جنگ‌های با ایران دانست تا بتواند توضیح‌دهنده لشکرکشی عظیم ایران و مداخله‌ی شخصی شاه [خشایارشا] در این ماجرا باشد؛ ۳ـ اگر تاریخ روابط طولانی میان ایران با یونانیان سرزمین اصلی بررسی شود، دلیل کاملاً متفاوتی پیدا می‌شود. من مایلم این نکته‌ی آخر را بشکافم.

www.tabarestan.info

درپی لشکرکشی ناموفق علیه سکاها، هدف اصلی هخامنشیان محدود شد به "برقراری صلح و آرامش" در مناطق ساحلی تراکیه، یعنی پایونیا و مقدونیه. این کار با تبعید گروه‌های عشایری (پایونی‌ها) و رسیدن به تفاهم با مقدونیان انجام شد. نخست از آنان خاک و آب خواسته شد که دادند و سپس این رابطه با ازدواج یک شاهزاده خانم مقدونی با یک مقام ارشد ایرانی تحکیم یافت (نک. قبل ۲ (۲)). این سیاست به استقرار "وضع موجود" انجامید که حدود ۲۰ سال طول کشید.

پیرامون سال ۵۰۷ آتن از ایرانیان درخواست کمک کرد (این اولین دولت یونانی بود که کوشید از قدرت شاهنشاهی در نزاعی که با همسایگان خود داشت، استفاده کند) و بنابراین به نشانه‌ی فرمانبرداری برای تأمین این اتحاد، خاک و آب هم فرستاد. به‌رغم گزارش هرودوت که سفیران اعزامی آتن [به سارد] بازخواست شده‌اند، پیداست که مفاد پیمان ایجاد شده با این کار تا چند سال هم از سوی ایرانیان و هم آتنی‌ها رعایت می‌شده است: زیرا آتنی‌ها به این مناسبت از ایران درخواست کردند به

هیپیاس برای بازگشت به قدرت در آتن کمک نکند (هرودوت، ۷، ۹۶). اما (گویا) پاسخ ایران این بوده که به هرحال آتنی‌ها باید به جبّار تبعیدی خود، اجازه‌ی بازگشت بدهند. در این‌جا (سال ۴۹۹) آتن هم خواسته‌ی ایران را رد کرد و هم به شورش ایونیه علیه ایران پیوست و سپاهی اعزام کرد که سارد را آتش زدند. جزئیات واقعی رویدادها هرچه بوده (نک. بعد)، به هرحال آتن با پیوستن به شورش، پیمان دوستی با ایران را نقض کرد و در این‌جاست که کلید منطقی داستان قرار دارد.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

شورش ایونیه در ۴۹۴ پایان یافت و بار دیگر سلطه‌ی ایران جز در مورد آتن استوار شد. لشکرکشی ماراتون را در این چارچوب باید نگریست: از درخواست آریستاگوراس از همه‌ی دولت ـ شهرهای سرزمین اصلی یونان و پذیرش نهایی آتن و ارتریا برای کمک به شورش ایونیه به روشنی پیدا بود که این ناحیه‌ی مرزی شاهنشاهی نیاز به رابطه‌ی ویژه‌ای با مرکز امپراتوری دارد تا چیرگی بر آن و حفظ صلح و جلوگیری از فعالیت‌های دشمنانه از طریق شیوه‌هایی خاص تحقق یابد. روشی که دربار درپیش گرفت، درخواست خاک و آب بود که بسیاری دولت ـ شهرها پذیرفتند. به‌رغم درگیر شدن آتن در شورش‌های ایونیه، این احتمال وجود دارد که ایران شانس دیگری در اختیارش نهاده تا در مناسبات و رفتارش تجدیدنظر کند (VII، ۱۳۳) ـ اما به هر روی آتن این شانس را پس زد، شاید به امید آن‌که اگر از سوی ایران مورد حمله قرار گیرد، سایر یونانیانی که از فرمانبرداری از ایران خودداری کرده‌اند (مانند اسپارت) به او کمک خواهند کرد. در این مرحله احتمالاً سیاست ایران آن بوده تا از اختلافات و رقابت‌های میان دولت ـ شهرهای سرزمین اصلی یونان بهره‌برداری کند و بکوشد تا دولت‌هایی را که لجوجانه با ایران دشمنی می‌کردند منزوی سازد. در این موقعیت یکی از سرسخت‌ترین دشمنان همیشگی ایران آتن بود ـ یعنی دولتی که در گذشته توافق خود با ایران را زیرپا گذاشته بود و اکنون نیز از ترمیم شکاف خودداری می‌کرد. درنتیجه، یکی از هدف‌های عمده‌ی نبرد ماراتون، مسلماً سربه‌راه کردن آتن و مجبور کردن او به پذیرش سروری شاه ایران بوده است، و شکستی که نیروهای ایران در این نبرد تحمل کردند حداقل یکی از دلایل توجیه‌کننده (همراه با پیمان‌شکنی و تجاوزات نظامی آتن) لشکرکشی خشایارشا در سال‌های ۴۸۰ و ۴۷۹ بوده است.

نتایجی که در ارتباط با خاک و آب می‌توان از این ماجرا گرفت عبارتند از:

الف ـ درخواست خاک و آب یا برای اجتناب از درگیری نظامی بوده است، یا ایجاد بدیلی درصورت عدم امکان حل‌وفصل اختلافات از طریق جنگ (بنگرید به شانس احتمالی دومی که پیش از نبرد ماراتون به آتن داده شد (نک. ۲ (۴)؛ دولت‌هایی که برای خشایارشا خاک و آب می‌فرستادند، از تهاجم در امان می‌ماندند (نک. ۲ (۱۰)؛ خشایارشا در سارد دوباره به دولت‌هایی که (غیر از آتن و اسپارت) قبلاً اعلام اطاعت نکرده بودند فرصت داد که اکنون چنین کنند و بدین‌ترتیب از جنگ مصون بمانند (نک. ۲ (۶)؛ لشکرکشی علیه سکاها (نک. ۲ (۱)).

ب ـ درخواست خاک و آب پیش‌درآمدی بود برای رسیدن به توافق نهایی (نک. از سکاها درخواست خاک و آب شد و این‌که سپس برای مذاکره بیایند؛ همچنین از فرستادگان آتن در سارد درخواست خاک و آب به‌عنوان اقدامی مقدماتی شد تا سپس هر نوع اتحادی که ممکن باشد، برقرار شود).

B) پرسش دومی که نیاز به بررسی دارد، آن است که درپی اهدای خاک و آب چه نوع توافقی برقرار می‌شده است. دولت ایران از آن دولت‌هایی که با ارسال آب و خاک اظهار فرمانبرداری می‌کرده‌اند، چه انتظاری داشته است؟ آیا با این کار به‌طور خودبه‌خود الزام‌های ثابت و تغییرناپذیری بر آن‌ها تحمیل می‌شده است؟

از مثال آتن چنین برمی‌آید که این‌گونه توافق از نوع الزام‌آور بوده و جز در مواردی خاص، قابل نقض نبوده است. اما آتن با کمک به شورش ایونیه علیه شاه ایران، آشکارا پیمان را ـ هرچه می‌بوده ـ نقض کرده بود. هرودوت آشکارا متذکر می‌شود که چگونه آتنی‌ها به‌رغم عهدنامه‌ای که با شاه ایران بسته بودند، با حمایت نظامی از ایونیه آن را نقض کردند. اما داستانی که آتنی‌ها "بعداً" حکایت کردند، آن بود که از آرتافرنِ شهرب درخواست کرده بوده‌اند که از هیپیاس، جبّار تبعیدی آتن مقیم سارد، حمایت نکند اما شهرب پافشاری کرده بوده که باید هیپیاس را دوباره به مقام خود برگردانند و چون آتنی‌ها از این کار امتناع کرده بودند، این به معنای "دشمنی علنی" آنان با ایرانیان بود و بی‌درنگ نیز درپی آن با شتاب به یاری شورشیان ایونیه شتافته بودند. کل این داستان (همراه با بازخواست ادعایی فرستادگان آتن به سارد به علت دادن

خاک و آب به شهرب ایرانی) حاکی از آن است که آتنی‌ها پس از شکست خشایارشا آن را از نو بازسازی کرده و تاریخ را از نو نوشته‌اند تا بر نقش برتر خود به‌عنوان رهبر مقاومت در برابر تهاجم ایران مُهر تأیید بکوبند تا به مقاصد جاه‌طلبانه‌ی خود در ایجاد امپراتوری تحقق بخشند (دیویس ۱۹۷۸، ص ۵۸)[۳]. در چنین فضای عقیدتی، به سود آتنی‌ها بود تا بکوشند نقض اولیه‌ی سوگند خود را توجیه کنند و ایرانیان را متهم سازند که عمداً ایشان را تحریک کرده‌اند تا به مداخله‌ی ناموجه در امور داخلی آتن بپردازند. با شکست ایرانیان در ماراتون، این شکل بازنویسی تاریخ، قطعیت یافت و ایرانیان نیز که در برابر پیمان‌شکنی‌ها و تعدیات نابخشودنی آتن قرار گرفته بودند (نک. ۲(۴))، از ادعای هیپیاس پسیتراتید برای حکومت بر آتن بهره گرفتند. اما در این مرحله ـ یعنی فقط حدود هفت سال پس از توافق الزام‌آور ایران با رژیم جدید دموکراتیک آتن که در این مدت هیچ‌چیز روابط طرفین را آلوده نکرده بود ـ هیچ انگیزه‌ی قابل تشخیصی برای این رویداد فرضی وجود نداشت. در واقع در پژوهش تازه‌ای که درباره‌ی سیاست آغازین هخامنشی انجام گرفته است (گراف، ۱۹۸۵) معلوم می‌شود که ایرانیان پیش از پادشاهی خشایارشا هیچ‌گونه مداخله‌ای در امور داخلی کشورهای تابع خود نمی‌کرده‌اند. باتوجه به این ملاحظات، معلوم می‌شود که مسلماً ایران در دسیسه‌های اسپارت برای برگرداندن هیپیاس به قدرت هیچ‌گونه مشارکتی نداشته است. (هرودوت، ۷، ۹۵ـ۹۰)

خصلت دائمی رابطه‌ی ایجاد شده از رفتار اهالی تِبِس در نبرد ترموپیل بهتر روشن می‌شود. تِبِسی‌ها درپی فرستادن خاک و آب برای ایرانیان، این‌بار زیر فشار و اجبار پیمان خود را نقض کردند و به دشمنان ایران پیوستند و بنابراین سریعاً نیز مجازات شدند؛ البته خشایارشا آنان را در ترموپیل قتل‌عام نکرد، ولی بر همگی "داغ" زد تا در برابر عموم تحقیر شوند.

الزام عملی دولت‌های وابسته به ایران از طریق ارسال خاک و آب آن بود که وقتی

۳- نمونه دیگری از تحریف علنی رویدادهای اولیه توسط آتنی‌ها، تهمت زدن به اهالی کورینت در جریان سالامیس است (هرودوت VIII، ۵ و ۹۴؛ نک. برن ۱۹۸۴، صص ۵ـ۴۴۴. نیز بنگرید به گراف ۱۹۸۵ ص ۹۸ درمورد توجه دوباره به تاریخ اولیه در دهه ۴۵۰.)

پیشکش "رادا" به تبرستان
www.tabarestan.info

ارتش ایران از قلمرو آن‌ها عبور می‌کند، منابع لازم را در اختیارش بگذارند. به این نکته فقط به کوتاهی اشاره شده است. (نک. ۲(۶))، اما احتمالاً بخش اساسی الزام‌ها یا تعهدات هر دولتی را که قبلاً اظهار فرمانبرداری کرده تشکیل می‌داده است. درمورد فرمانروایان نوآشوری درباره‌ی وظایف معیاری که از اتباع و سرسپردگان و متحدان خواسته می‌شد، اسناد دقیق وجود دارد (مثلاً *ARAB* II § 148) این‌که این امر بخشی از رسوم شاهنشاهی هخامنشی بوده است، گروه اسناد به‌دست آمده از بابل آن را کاملاً تأیید می‌کند (سان نیکولو، ۱۹۴۹). این اسناد حاوی جزئیات مواد و اجناسی هستند که در سال ۵۲۸ معبد اِنّا در اوروک برای کمبوجیه و همراهانش که در نزدیکی آن‌جا اقامت کرده بودند، تهیه کرده بود.

www.tabarestan.info

وظیفه‌ی دیگر ناشی از ایجاد این رابطه البته، ارائه‌ی کمک نظامی بود. هرودوت در کتاب هشتم (۴۶) شرح می‌دهد که چگونه ایرانیان به جزایری که قبلاً خاک و آب فرستاده بودند، دستور دادند رزمناوهایی برای تکمیل نیروی دریایی ایران اعزام کنند. سه کشتی که در اختیار مأمور جلو [یاگلو]ی سیراکوزی قرار داشت (نک. ۲(۹))، احتمالاً قرار بود همراه با مقداری پول درصورت پیروزی ایران به نشانه‌ی اطاعت تسلیم ایران شود. به عبارت دیگر، دولت‌هایی که خاک و آب داده بودند به یک معنا جزو "اتباع" ایران می‌شدند تا جایی که ملزم بودند همان وظایف و دیونی را بپردازند یا انجام دهند، که از اتباع شاه ایران انتظار می‌رفت: وفاداری پایدار و در اختیار نهادن منابع نظامی، مالی و تجهیزاتی ـ رشته پیوند تعهداتی که در واقع بهتر است آن‌ها را "خراج" نامید.

۴ـ اهمیت سیاسی عمل و امپریالیسم هخامنشی

تا جایی که به مدارک یونانی مربوط می‌شود: خاک و آب به یک معنا نقش ایجادکننده‌ی رابطه فرمانروا / فرمانبردار داشتند و استراتژی اولیه و برتر شاه ایران برای پیوستن سرزمین‌هایی به خود بدون توسل به روش‌های نظامی بودند. این روش به او اجازه می‌داد از این‌گونه دولت‌ها انتظار وفاداری و حمایت نظامی داشته باشد، ضمن این‌که توجیهی بود برای مداخله‌ی نظامی برای به اطاعت وادار کردن دولت

خطارکار. اما شکل دقیق چنین انقیادی کماکان ناروشن است: اگر، چنان‌که در بالا گفتیم، آتن به‌رغم داشتن چنین رابطه‌ای با ایران می‌توانسته باز ارگان‌های حکومتی مستقل خود را حفظ کند و ایران درخواست تغییر رژیم یا بر سر قدرت آوردن حاکم تبعیدی را مطرح نسازد (چون این کار بعداً و پس از آن انجام شد که روابط ایران و آتن از اساس تغییر کرده بود)، پس پیداست که آتن به آن معنایی که مثلاً لیدی تابع ایران بود، تابع شاه ایران نبوده است. به‌علاوه، گرچه بی‌تردید از دولت‌هایی که آب و خاک فرستاده بودند انتظار می‌رفت طی جنگ به خشایارشا کمک کنند که چیزی همانند "خراج" می‌توانست باشد (نک. ۲ (۶))، اما هیچ نشانه‌ای وجود ندارد که نوعی دین قابل پرداخت سالانه به دولت ایران به علت "تابع شدن" یا فرستادن خاک و آب وجود می‌داشته است. به‌منظور کوششی برای روشن کردن این مسأله، بهتر است رسم خاک و آب دادن را با طرح سه پرسش زیر بیشتر بررسی کنیم:

پیشکش "راد" به تبرستان www.tabarestan.info

الف ـ با دادن خاک و آب چه نوع رابطه‌ای میان دهنده و گیرنده پدید می‌آمد؟

ب ـ آنگاه شاه ایران در برابر این "تابع" جدید از چه حقوقی برخوردار می‌شد؟

ج ـ آیا این امکان وجود دارد که کشف کنیم اصولاً چرا از چنین دادوستد پیچیده‌ی «رسم فرستادن آب و خاک» استفاده می‌شده است؟

۴ـ الف ـ شاید با دقت بیشتر در سخنان و مبادله‌ی پیام میان داریوش و ایدان‌توروس، شاه سکاها، پرسش نخست برایمان روشن‌تر شود (هرودوت IV، ۷ـ۱۲۶). در پیام داریوش آمده است:

> «ای مرد حسابی وقتی می‌توانی یکی از این دو راه را انتخاب کنی چرا دائم فرار می‌کنی؟ اگر فکر می‌کنی توان رویارویی با من را داری بایست و بجنگ؛ و اگر می‌پذیری که در برابر من ناتوان‌تر (یا فروتر hēsson) هستی بهتر است از گریز دست‌برداری و برای سرور (despotēs) خودت هدایای (dōra) خاک و آب بفرستی و آماده مذاکره شوی».

پاسخ مشهور شاه سکاها به دو بخش قابل تقسیم است: اولی علت عدم توقف سکاییان برای نبرد را توضیح می‌دهد و این نظر را رد می‌کند که فرار آنان از سر ترس یا ناتوانی است. و در دومی مستقیماً واژه‌ی "سرور" یا "دسپوتس" [despotēs] را هدف می‌گیرد و می‌گوید:

و اما خود را سرور من خطاب کردی. من جز زئوس خدای خدایان و هیستیا الهه‌ی سکاییان سرور دیگری ندارم. به‌عوض خاک و آب هدایای سزاوارتری برایت می‌فرستم و در مورد این‌که گفته‌ای سرور من هستی، می‌گویم "گورت را گم کن".

در این مبادله‌ی پیام‌ها، رابطه فرمانروا ـ فرمانبردار که بر گرد رسم تسلیم تمرکز یافته و نماد آن هدیه‌ی خاک و آب است، آشکارا دیده می‌شود. داریوش به روشنی می‌فهماند که دادن این هدایا نمایانگر فروتری‌دهنده و بنابراین خودبه‌خود "سروری" گیرنده‌ی هدیه‌است و ایدان‌توروس درست برعکس، ادعای سروری داریوش بر سکاها را رد می‌کند و بنابراین اهدای خاک و آب را سزاوار نمی‌داند. چه اصطلاحات به کار رفته در این پیام‌ها و چه تفسیر خود هرودوت (IV، ۱۲۸: «سکاها نمی‌توانند پیشنهاد بزرگی را بپذیرند») نمایانگر آن است که نوع رابطه‌ی مورد بحث شبیه به رابطه "رئیس خاندان" با وابستگان (خویشان و بندگان) خویش است. هدیه‌ی خاک و آب به منزله‌ی پذیرش رسمی این وضعیت بود و نه بیشتر یا ویژه‌تر ـ درست مانند "آقای خانه" که در واقع دارای روابط متفاوتی با اعضای گوناگون خانواده است.

این روش و معانی ضمنی آن هم در فرمان گلو [یا "جلو"] به افسر خود دیده می‌شود (نک. ۲ (۹))، هم در مجازات اهالی تِبِس (نک. ۲ (۱۰))، و هم در کوشش ایرانیان برای بازگرداندن هیپیاس به قدرت در سال ۴۹۰. رفتار "جلو" نشان می‌دهد که او می‌دانسته دادن خاک و آب به‌خودی خود پایان ماجرا نیست و فقط نمادی است از تسلیم که جزئیات بیشتر آن بعداً روشن خواهد شد. از این‌جا معلوم می‌شود که چرا به افسر سیراکوزی گفته نشد که درصورت پیروزی یونانیان، پول و کشتی‌ها را در اختیار ایشان بگذارد. ناکامی تِبِسی‌ها در انجام تعهداتی که با دادن خاک و آب خودبه‌خود پذیرفته بودند باعث شد که ارباب آنان را از منزلتی که یافته بودند محروم کند و با مجازات ایشان، آنان را به بندگان شاه تبدیل سازد که نوعی وابستگی جدید و متفاوت بود.[۴] همچنین آتنی‌ها با سرکشی علیه شاه و کشتن پیک‌های او، راه را

۴- وسوسه‌ی مقایسه این توصیف با اشاره‌ی درایو (۱۹۶۵، شماره ۷) در مورد داغ زدن به کارگران ساختمانی فراری و تبدیل آن‌ها توسط مالک که به برده تبدیلشان کرده، وجود دارد. با این‌حال هارماتا (۱۹۶۳، ص ۲۰۷) متذکر شده است که این ترجمه به علت غلط خواندن متن توسط درایور انجام شده است (این توضیح را من مرهون پی‌یر بریان هستم).

برای مداخل شاه در امور داخلی خود بازکردند، زیرا به این ترتیب امنیت ارباب را مورد تهدید قرار داده بودند.

کوتاه سخن: دادن خاک و آب به شاه ایران به‌منزله‌ی پذیرش برتری قدرت او و فروتری قدرت کسی بود که آب و خاک می‌داد. شاه ایران بدین‌طریق صاحب نوعی داعیه بر دهنده‌ای می‌شد که اکنون زیر چتر حمایت او قرار گرفته بود، اما یونانیان این وضعیت را "برده شاه ایران شدن" تلقی می‌کردند.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

۴ ـ ب ـ به معنای کلی‌تر، شاه ایران در نتیجه‌ی پذیرش خاک و آب از سوی یک دولت وارد رابطه‌ای با او می‌شد که می‌توان دهنده را "خواهان" یا "ملتمس درگاه" وی تلقی کرد. هنگامی که جنگی وجود نداشت، شاه ایران فقط می‌توانست به‌خاطر دولتی که همسایه‌اش بود و برتری او را پذیرفته بود به میانجی‌گری بپردازد. (نک. ۲ (۳)) همچنین اگر شاه ایران به نوعی بر دولتی داعیه داشت که رابطه‌ی خاک و آب با او برقرار نکرده بود، می‌توانست با دست خالی عقب‌نشینی کند و این عدم رویارویی مسلحانه باعث می‌شد که مسأله حل ناشده باقی بماند و پایه‌ای نیز برای مذاکرات آینده وجود نداشته باشد. به عبارت دیگر، هیچ‌گونه گفت‌وگویی میان ایران و طرف دیگر نمی‌توانست رخ دهد مگر آن‌که قبلاً آیین ارائه‌ی خاک و آب انجام گرفته باشد که خودبه‌خود به معنای پذیرش برتری ایران و پذیرش وضع دولت مقابل به‌عنوان "دادخواه" یا "ملتمس درگاه" بود. درست همان‌طور که دادخواهان فردی که آرزو داشتند به حضور شاه باریابند و عریضه خود را به گوش او برسانند، وقتی بار می‌یافتند می‌بایست رسم Proskynēsis [= به خاک افتادن در برابر شاه] را انجام دهند، و بدین‌ترتیب از لحاظ بدنی خاکساری خود و برتری شاه را به نمایش بگذارند، رسم ارائه‌ی خاک و آب نیز چنین رابطه‌ای میان شاه ایران و دولت خاک و آب‌دهنده برقرار می‌کرد که براساس آن شاه می‌توانست به سود اتباع یا "رعایای" خود عمل کند.

از این لحاظ، نوع رابطه شبیه است به "سوگندنامه‌های" [adê] مورد استفاده‌ی شاهان نوآشوری در سده‌های هشتم و هفتم ق.م. (نک. مک کارتی ۱۹۶۳، ص ۹۷ به بعد؛ کوگان ۱۹۷۱، ص ۸۸ به بعد؛ تدمور ۱۹۸۲، ص ۴۵۵ به بعد). در اصل این واژه چیزی بیش از "سوگند الزام‌آور" معنا نمی‌دهد و وسیله‌ای بود برای ایجاد پیوند استوار با شاه آشور

از طریق ایراد سوگند رسمی وفاداری که توسط آن، شاه خودبه‌خود به عنوان طرف نیرومندتر پذیرفته می‌شد. adê به خودی‌خود به هیچ‌وجه طرح کلی رابطه‌ای ویژه و دقیق و تنظیم شده نبود: از نمونه‌های به‌جا مانده معلوم می‌شود که این سوگندنامه‌ها می‌توانست بر گروه‌های عشایری، بر مقامات رسمی، یا بر گروه‌های شغلی و حرفه‌ای درون امپراتوری اعمال شود (*ABL* 33, 202, 386)؛ یا بر دولت‌های مرزی که جویای حمایت آشور در برابر حمله دشمنان بودند (در مورد امیرنشین‌های زاگرس بنگرید به وایزمن ۱۹۵۸ و *ARAB* II § 540)، یا بر دولت‌هایی که کاملاً جزء امپراتوری آشور نبودند، اما شاه آشور می‌خواست بر فعالیت‌هایشان نظارت و سلطه داشته باشد. (مثلاً درمورد شهر فلسطینی اکرون بنگرید به *OIP* II 31 1.74؛ درمورد شهر صور بنگرید به *ABET* 533-4; TUAT I/2,158-9)[۵].

دو جنبه از این سوگندنامه‌ها به بحث ما مربوط می‌شوند. نخست، سوگندنامه‌هایی که همگی از سوی یک برتر بر یک فروتر تحمیل می‌شدند، گرچه منزلت و موقعیت واقعی رابطه‌ی هریک از آن‌ها با شاه آشور بسیار متفاوت بود. همانند مواردی که یونانیان می‌کوشیدند رابطه‌ای با شاهنشاهی ایران برقرار کنند، «در سراسر عصر نو آشوری هیچ طرف یا قدرتی برابر با آشور شمرده نمی‌شد و بنابراین هر adŭ [سوگندنامه] بنابه تعریف، تحمیلی بود از بالا (کوگان ۱۹۷۱، ص ۸۹). ثانیاً همه‌ی این سوگندنامه‌ها از سوی شخص شاه تحمیل نمی‌شدند ـ مادربزرگ شاه (*ABL* 1239) و مقامات رسمی (*ABL* 202) نیز با گروه‌های داخلی درون آشور چنین رابطه‌ای برقرار می‌کردند، و در پژوهشی تازه (لومر، دوران ۱۹۸۴) استدلال‌های قاطعی مطرح شده که adê زبان آرامی مربوط به مَتی عیلوی آرپاد [Mati'ilu of Arpad] توسط یک والی آشوری منطقه مجاور بر قلمرو مَتی عیلو تحمیل شده است ـ شاید قابل مقایسه باشد (درصورت نیاز) با نقش آرتافرن در توافق ایران با آتنی‌ها (۲ (۳)).

با این‌حال، نکته‌ی دیگر مربوط به بحث ما، مفاد سوگندنامه است که بارها پیوسته خواستار وفاداری تزلزل‌ناپذیر نسبت به شاه آشور می‌شود ـ امتناع از کمک نظامی، پیوستن به نیروهای دشمن، حمله به سرزمین آشور، توطئه برای شورش، عدم اطاعت

۵- احتمالاً عهدنامه میان متی عیلو فرمانروای آرپاد و آشور نیراری پنجم پادشاه آشور را باید به عنوان نمونه‌ای دیگر اضافه کرد، گرچه پس‌زمینه‌ی سیاسی آن روشن نیست. (نک. CAH III (تجدید چاپ) ص ۲۰۷).

از فرمان‌های سلطنتی، بی‌اعتنایی به عنایات پیشین شاه، نفرستادن تبریک برای شاه، عدم ارائه‌ی اطلاعات به شاه، همگی نقض سوگندنامه تلقی می‌شدند. به‌طور ضمنی به سلطان آشور حق داده می‌شد اگر دولتی مفاد سوگندنامه را نقض کند به مداخله در آن بپردازد ـ از آن‌جا که سوگند مربوط می‌شد به حاکم کنونی هر دولت و خاندان او برای همیشه، درصورت تخطی آن حاکم برکنار و مجازات می‌شد و یک نامزد آشوری جایش را می‌گرفت. (مثلاً *ARAB* II § 30)

پرتال جامع علوم انسانی
www.tabarestan.info

ـ فرایندی که ممکن بود، درصورت ادامه‌ی تخطی از سوگند، به الحاق کامل آن دولت به قلمرو آشور بینجامد (نک. Alt 1929). فرایندی تقریباً شبیه به آنچه هم داریوش در ماراتون‌و هم خشایارشا بعدها در لشکرکشی علیه آتن مورد استفاده قرار دادند و به همان دلیل می‌خواستند رژیم دموکراتیک آتن را ساقط کنند و خاندان پسیستراتیدها را به جایش بنشانند.

نتیجه‌ی سخن آن‌که: درحالی‌که یونانیان به روابط برقرار شده از طریق دادوستد خاک و آب به چشم یک رابطه ارباب ـ بردگی می‌نگریستند، باتوجه به ساختار سیاسی امپراتوری هخامنشی که امکان اتحاد برابرانه میان خود و دیگران را مجاز نمی‌دانست و لاینحل بودن ذاتی پیمانِ برقرار شده، احتمالاً تاحدی شبیه به سیستم adê [= سوگندنامه] نوآشوری بوده است، ولی در واقع شرایط انقیاد به‌کلی تفاوت داشته است. درعین‌حال ویژگی دائمی بودن قراردادهای خاص می‌توانسته به ایران حق ورود بدهد تا درصورت گناهکار بودن دولت خاطی از لحاظ نقض جدی سوگند یاد شده، آن دولت را تنبیه کند و رژیمی بر سر کار بیاورد تا به پیمان خود وفادار بماند و پیوندهایش را با ایران استوارتر سازد.

۴ ـ ج ـ پرسش آخر آن است که اصولاً چرا در این فرایند از این رسم "دادن خاک و آب" استفاده می‌شده است؟ در این زمینه شاید بتوان از یک درک مشابه بسیار پسین‌تر استفاده کرد (فائوستوس بیزانسی، IV، ۵۶)[۶] که مربوط به دوره‌های بعد تاریخ ایران است، اما می‌تواند کمکی باشد به درک رسم مشابهی در ایران که منابع یونانی چنان سرسری از آن گذشته‌اند. ماجرا مربوط به اقدامات شاپور [شاه ساسانی] برای

۶- در این‌جا مایلم از کلاریس هِرِن اشمیت سپاسگزاری کنم که توجه مرا به این قطعه جلب کرد.

کشف این نکته است که آیا می‌تواند به سخنان و عهد و پیمان شاه شورشی پیشین، یعنی شاه ارمنستان، هنگام ادای سوگند وفاداری به شاه ایران اعتماد کند یا نه. از این‌رو فرمان می‌دهد تا نیمی از چادری را که در آن طرفین ملاقات می‌کنند و تشریفات مربوط به ادای سوگند را انجام می‌دهند با خاک و آب ارمنستان بپوشانند؛ آنگاه شاه ایران از نزدیک گواه تغییر لحن شاه ارمنستان برحسب این‌که بر خاک ایران ایستاده باشد یا خاک ارمنستان می‌شود. بنابراین هرگاه فرمانروای ارمنستان بر خاک و آب وطن خود می‌ایستاد، حقیقت را می‌گفت (یعنی نافرمانی و سرکشی و غیرقابل اعتماد بودنش آشکار می‌شد) و هرگاه بر زمین ایران می‌ایستاد، دم از فرمانبرداری و وفاداری می‌زد.

www.tabarestan.info

باتوجه به نتایجی که تاکنون از منابع یونانی گرفتیم، شاید اغراق نباشد اگر بگوییم که دست‌کم در طرح و معنای کلی، کارکرد معامله خاک و آب در دوره‌ی هخامنشی نیز همین بوده است. یعنی از این وسیله استفاده می‌شده تا طرف مذاکره، سوگند وفاداری خود به شاه ایران را قبل از هرگونه قراردادی درباره‌ی جزئیات تعهدات خاص، در "زمین" خود ادا کرده باشد. اگر این مقایسه را بپذیریم، آنگاه پاسخ به پرسش آغاز این مقاله آن خواهد بود که خاک و آب در واقع نمایانگر ایدئولوژی خاص شاهنشاهی هخامنشی بوده است. یعنی این تشریفات ربطی به تصاحب سرزمینی دیگر نداشته، بلکه آزمونی بوده بر اثبات ابهت و اهمیت مراسم و تأکید بر محتوایی که در کانون آن مفهوم بنیادی دین ایران یعنی "راستی و نظم" [اَشَ] قرار داشته که تجلّی سیاسی آن مفهوم وفاداری به دودمان هخامنشی بوده است. (نک. بریان ۱۹۸۷، ص ۲۳)

نتیجه‌گیری

یکی از نکات اصلی که در این بررسی کوتاه معلوم شد، آن است که دادن خاک و آب نمایانگر پذیرش برتری گیرنده بود که بر اساس آن مذاکرات بعدی درباره‌ی تعهدات و الزامات و منافع طرفین می‌توانست انجام گیرد. این تعهدات البته برحسب مورد بسیار فرق می‌کرد، اما رعایت شالوده‌ی این رابطه الزام‌آور بود. نقض آن به شاه ایران یا نماینده‌ی او حق می‌داد که درصورتی که به صلاح ایران می‌دید، با شدت و

صلابت به مداخله بپردازد. پس ظاهراً به این نتیجه‌ی اجتناب‌ناپذیر می‌رسیم که نقض مکرر این رابطه توسط آتن به‌خصوص یکی از مهم‌ترین دستاویزهای توسعه‌طلبی ایران در سرزمین‌های جنوب مقدونیه در سال‌های ۴۹۰ تا ۴۷۹ بوده است.

پیشکش" راد" به تبرستان

www.tabarestan.info

چیدمان ـ نسخه بدل ـ رونوشت ـ تغییر شکل

پتر کالمایر ـ برلین *

پیشکش" راد" به تبرستان

www.tabarestan.info

در سده‌ی هجدهم با مشاهده تصاویر جامعی که دبروین [De Bruyn] و نیبور [Niebuhr] از ویرانه‌های تخت جمشید تهیه کرده بودند، می‌شد بی‌درنگ یک ویژگی را در آن‌ها بازشناخت و آن ردیف و چیدمان عناصر برجسته‌ی بی‌شمار، مختلف و گاه یکسان از خدمتگزاران، نمایندگان اقوام و یا سربازان بود.[1] هنگامی که هنر شرق باستان، پیشینیان هخامنشیان و به‌خصوص هنرهای تجسمی سومری / اَکَدی و نوآشوری برای ما روشن شد، ردپای آنان در آثار هخامنشی به‌وضوح قابل مشاهده بود. در این ارتباط فقط می‌توان به نقش برجسته‌ی سنگی ایلامی پسین کولِ فَرحَ اشاره کرد که درست همان چیدمان یا چینش را دارد و می‌توان بی‌درنگ احساس کرد که هردو دارای یک اصل و نسب هستند. (شکل ۱)[2]

بر اساس معیار زیبایی‌شناختی امروزی‌ها، تقارن دوتایی که در همه‌جای تخت جمشید قابل مشاهده است، یکی از این مواردی است که ارنست هرتسفلد (سال ۱۹۴۱، ص ۲۷۰) آن را بسیار زیبا و اثرگذار توصیف کرده و بسیار ارج می‌نهد و با مفهوم "جُفت" فارسی

---

*- Peter Calmeyer

1- "Überhäuft und verschwendet": Herder, 'Persepolitanische Briefe' in: *Sämmtliche Werke*, (hrsg. v. B. Suphan), 1886: 493 -- nach dem Vorbild von D. Stieglitz. Später besonders scharf Frankfort 1946: 11.

2- Jé quier1901: 142. Die Datierung ist inzwischen nicht sicherer geworden: zuletzt Seidl 1986.

مقایسه‌می‌کند. گلدان‌ها،فرش‌هاوپرده‌ها و چیزهای‌دیگر به‌صورت جفت، جفت طراحی و پرداخت شده‌اند و تأثیر این اصل را می‌توان بر برجسته‌کاری‌های لوقیه نیز مشاهده کرد و آن را طرزتفکر یا شیوه‌ای‌هخامنشی‌دانست (Brochhardt 1976: 55: vgl. Abb. 14.15). از سوی دیگر اخیراً روشن شده است که این‌گونه تفسیرها و برداشت‌ها تا چه اندازه می‌تواندمشکل باشد و تا چه اندازه‌عناوین داده شده به این‌گونه جفت‌های نقش برجسته در این مجموعه کاخ‌های بلندآوازه تخت جمشید کاری متناقض است (بسنجید با شماره ۳). در زبان باستان‌شناسی دوره‌ی کلاسیک برای توصیف این دوتایی‌ها از واژه‌های "نسخه بدل" و "رونوشت" [Replik و Duplik] استفاده می‌شود. (Strocka 1979: 145 ff).

پیشکش "رادان" به تبرستان
www.tabarestan.info

پدیده‌ی سوم چیزی است که در مورد هنرهای تجمسی یونانی ـ رومی، کُپی، واریانت یا تغییر شکل نامیده می‌شود. از روی آثار برجسته در ابعاد و مقیاس‌های واقعی آن کُپی (و پس از کپی احتمالاً از روی آن دوباره نسخه بدل) ساخته می‌شد، یا در ابعاد و مقیاس‌های دیگر با مصالحی دیگر چنین می‌کردند. سرانجام از این‌گونه‌ها برای کوبیدن اثر یک مُهر، آرایش گیسو، سرها و ژست‌های گوناگون استفاده می‌شد. مثلاً از "گونه" آفرودیت به‌عنوان کدبانوی رومی یا پلاک عصر ویکتوریا استفاده می‌کردند. در هنر هخامنشی نیز دقیقاً چنین فرایندی را می‌توان یافت: نقش برجسته‌های لولوبی از شکل نمایش اسیران در بیستون الهام گرفته شده است[۳] و چنان‌که می‌دانیم و از نقش‌های موجود در شهرها پیداست، بعدها در نمایش پیروزی‌های دیگر نیز از همین "گونه" استفاده می‌کردند. نقش این‌گونه‌ها روی مقبره همه‌ی شاهان بزرگ به چشم می‌خورد. (نک. شماره ۴)

برای درک شیوه‌ی این فرایندها هنوز راه درازی در پیش داریم و دست‌کم باید از برخی سوءتفاهم‌ها بپرهیزیم ـ مانند این سوءتفاهم که بگوییم همه‌ی هخامنشیان توانستند تمام سرزمین‌های شاهنشاهی داریوش اول را تصاحب کنند. پس باید بکوشیم تا روش‌های گوناگون تکرار را با هم بسنجیم و این کار را قبل از هر چیز با فرایندهای مشابه درون حوزه‌ی شاهنشاهی انجام دهیم.

3- Herzfeld 1920: 3ff., 22. Zu Sar-i Pol zuletzt: Seidl 1975; 301f. Nr. 183.

۱ـ ترکیب‌بندی یا کمپوزیسیون چیدمان

چیدمان همراه با تأکید بر یکایک تصاویر، حتی کوچک‌ترین صحنه‌ها، از ویژگی‌های بارز هنر شرق است. اصل برتر در آثار باستانی یا دودمان‌های پیشین عبارت بوده است از: لوح یا نقش برجسته‌ی کرکس، درفش شهر اور و حاشیه‌های منقوش اَل‌عُبید (العُبید) و ماری، که معروف‌ترین نمونه‌های این نوع چیدمان هستند. با دگرگونی عمیقی که در هنر دوره اکدی رخ داد (Amiet 1976 bes. vgl. pl. l a-d mit pl. 27a-c)، این‌گونه ترکیب‌بندی تقریباً به‌طور کامل از بین رفت؛ و مجدداً طی یک چرخه‌ی فراگیر در نقاشی‌های دیواری اَقَرنحوف (Seidl 1975: 307, Taf. XVI 193a)، بر جسته‌کاری‌های کرگمیش یا نوارهای برنزی دروازه‌های بَلَوَت و نیز در اواخر هزاره‌ی دوم و اوایل هزاره اول پدیدار شد.

پیشکش "راد" به تبرستان www.tabarestan.info

آنچه ترکیب‌بندی‌های ایذه و تخت جمشید را چشمگیر کرده است، نبود پیشگامان نیست، بلکه واقعیت آن است که توسعه‌ی نقش برجسته‌های پیشرو نوآشوری از سده‌های نهم تا هفتم ق.م. در سطح این نوع چیدمان و به‌طورکلی در سطح اشکال پویا و ترکیب و هماهنگی اجزاءِ پیشرفت کرده است (Moortgat 1930: 141 ff.). در تمام دیوارهای لوح سنگی قائم‌بار ـ لاماسوی* سناخریب یا تصاویر نبرد آشوربانیپال (Nagel 1967: 18 ff.) ـ مشخصاً ترکیب‌بندی نوع هخامنشی دیده می‌شود، و نیز نسبت به پیشگامان یک سیر قهقرایی ناگهانی وجود دارد.

۲ـ بیان مکرر (یک پیروزی)

تا جایی که می‌دانیم، نقش برجسته‌های سنگی و لوح‌های مربوط به پیروزی در هزاره‌های دوم و یکم ق.م. هریک غالباً درباره‌ی جاهای مهمی هستند که یک فرمانروا با افراد خود آن‌جا را تصرف کرده و در این نقوش برای زمانی جاودان به سپاسگزاری از خدایان پرداخته است.[۴] لوح‌های پیروزی دارای چنان اصالتی بودند

---

*- Lamassm: گاو یا شیر با سر انسان ـ م.

4- Genge 1965. Zum spezifischen Ritual: Reade 1977: 36ff.

که می‌توانستند در توصیف اطراف نقش برجسته‌های نوآشوری به‌کار آیند.[5] متون آن‌ها همگی شبیه به هم است، چون مربوط به یک فرمانروا هستند، اما به هیچ‌وجه از یکدیگر نسخه‌برداری یا تقلید نشده‌اند. مثلاً رویدادهای حکومت تا واپسین لحظات ممکن گزارش شده است و بسیار جای شگفتی دارد که یگانه مجموعه‌ی باقی‌مانده از نقش برجسته‌های همسان، لوح‌های پیروزی آَسَرحدون در مراکز استان "تیل برسیپ" [Til Barsip] است.[6] با این‌حال یکی از آن‌ها که کامل نشده و (تاکنون؟) نام و لقبی به آن داده نشده است، از نظر جرم، خطوط و سبک فرق چندان زیادی با لوح‌های دیگر ندارد (شکل ۲). البته نباید چنین برداشت کرد که در این‌جا هدف از مجموعه‌سازی، اقتصادی کردن آن بوده است. ترکیب‌بندی نقش برجسته‌های سنگی بیستون، آشکارا همان سبک نقش برجسته‌های سنگی کهن را دارد ـ همانند روش به کار رفته در هنر "سَرِپُل" (نک. زیرنویس ۳)، و این سبک از نقش برجسته‌ها را می‌توان به نقش‌های مربوط به اسیران در برخی از الواح آشوری ارتباط داد (شکل ۲). نیز جشن یک پیروزی خاص که در یک کتیبه‌ی بلندبالای تاریخی به‌طور مبسوط تشریح شده است. و نیز در روایت "سالنامه‌های" اورارتوی باستان، دوباره به این مضمون برخورد می‌کنیم: «این همه‌ی آن چیزهایی است که ظرف یک سال به‌دست آوردم».[7]

با این سنت‌های متعدد و متناقض جای تعجب نیست اگر بازهم به تکثیر و تقلید و کُپی‌سازی برخورد کنیم. از بند ۷۰ ستون چهارم کتیبه‌ی بیستون چنین برمی‌آید که داریوش می‌خواسته است رخدادها را برای رعایا قابل فهم سازد و از این‌رو از سر اتفاق نبوده است که رسم کتیبه‌ی سه زبانه را در این‌جا باب کرده است (Trü mpelmann 1967: 281 ff; Hinz 1968: 95 ff;Luschey 1968: go ff.) داریوش بعدها مشابه این کتیبه را [این‌بار روی پوست] به همه‌ی سرزمین‌ها فرستاد و دستور داد گونه‌ی زبان

5- Bö rker-Klähn 1982: Nr. 146f. 151, 172, 176, 228f.; vgl. die Inschriften, in denen zur Pflege einer Stele ausgefordert wird.

6- Thureau-Dangin & Dunad 1936: 151ff. pl. XII fig. 42; 155f. pl. XIII. Bö rker-Klähn 1982: 212f. Nr. 217-218 meint, die heute nicht beschriftete Stele sei einst mit aramäischer Schrift bemalt gewesen.

7- Dandamaev 1976: 83 Anm. 321; Calmeyer 1975b: 105 mit Anm. 32; ebd. 101ff. weitere urartäisierende Einflü sse.

پیشکش: راد به تبرستان
www.tabarestan.info

آرامی آن را نیز آماده کنند (Green firle and Porten 1982)، افزون بر این که نقش برجسته یا دست‌کم صحنه‌هایی تکراری از آن را دستور داد بسازند و در پشت آن به زبان بابلی بنویسند و این لوح را در گذرگاهی در معرض دید اهالی بابل قرار داد.[۸] درعوض کُپی آن (شکل‌های ۳ و ۴) از نظر سبک اندکی تفاوت دارد.[۹]

تعجب ندارد اگر رونوشت گزارش لوحی مربوط به فتوحات دوره آغازین هخامنشی نیز به همان وضع مانده باشد. بی‌گمان بعدها نیز پیروزی‌هایی به‌دست آمد، اما این تمایل به "آگاه ساختن دیگر سرزمین‌ها" از بین رفت، ولی آنچه باقی ماند، تنها گرایش به تکرار بود که خود به تنهایی وظایف دیگر را نیز انجام می‌داد.[۱۰]

۳ـ نقش تکراری (در جرز رواق)

همچنین تکرار یک نقش یا مضمون در هنر مسطح بر کناره‌های جانبی در یا دروازه، تاریخچه‌ای شرقی دارد، منتهی آن غنا و تداوم را که گرایش عمومی ترکیب‌بندی تقارنی محسوب می‌شود، ندارد.[۱۱] کما این‌که بخش اصلی نقاشی‌های قصر ماری مربوط به هزاره‌ی دوم (ق.م) همان ترکیب‌بندی موردانتظار را ندارد. ارنست هرتسفلد (۱۹۴۱ به‌ویژه صفحه ۲۵۶) با ذکر مثالی از تخت جمشید اظهار عقیده می‌کند که جرزهای رواق (زیرطاق‌ها) از نظر زیبایی‌شناختی جاهای نامناسبی دارند و به زبان ساده‌تر دارای مکان نامناسبی هستند. وقتی هنر نقش برجسته‌ی هخامنشی و نوآشوری در جایی خاص به اوج شکوفایی می‌رسد، حتماً تحت‌تأثیر مضامین جادویی بوده است: ورودی‌ها و خروجی‌ها باید تحت محافظت باشند. بنابراین کاخ‌های آشوری توسط موجوداتی نیمه خدا و چندماهیتی محافظت می‌شدند و بعدها کوروش نیز از تصویر این موجودات که گویا با فرمانروا پیمان دوستی بسته بودند در پاسارگاد

8- Seidl 1976: 125ff.; entscheidend ist das Fragment 3 mit Inschriftrest auf der Rückseite.

9- Definitionen: Lippold 1923: 3; zur inzwischen, dem neueren Forschungsstand angemessenen Einführung von weiteren Begriffen: Strocka 1979: 157f. (Anm. 5): "Serien" und "Dupliken" für massstabgleiche, evtl. seitenverkehrende Wiederholungen.

10- Nagel 1982: 154 spricht z.B. von Aufhörender Geschichtsschreibung am Ende des 6. Jhdts.

11- Früher oft 'wappenartige' Komposition genannt: Curtius 1924: 221ff.; Moortgat 1935; id. 1934.

استفاده کرد که بسیار شبیه مخلوقات آشوری بودند. (استروناک ۱۹۷۸، صص ۴۱، ۵۱، ۶۸ و ۷۴؛ کالمایر ۱۹۸۱a، ص ۲۷ به بعد).

با این‌حال هنوز نباید گفت که تصاویر دوگانه‌ی شاهان بزرگ در تخت جمشید (تَچره ـ هَدیش)، پهلوان شاهی درحال پیکار با جانوران درنده (تچره ـ حرم ـ تالار صد ستون) و شکوه و جلال بعدی او، یا تصاویر مربوط به نمایندگان اقوام و ملل و یا باغ‌ها (تالار صد ستون ـ دروازه سه برجی) مضامین اصلی کل مجموعه‌ی کاخ را تشکیل می‌داده‌اند (شکل ۴). این‌که خود شاهنشاه نمی‌تواند از کاخ محافظت کند و خود به‌ندرت کاخ را ترک می‌کند، احتمالاً مضمونی بوده که هنرمند یا سرپرست هنرمندان در ذهن داشته است (کالمایر ۱۹۸۰، صص ۵۶ و ۶۱). به علت وجود عناصر کمکی نظیر نماینده‌ی شاه و غیره (روت ۱۹۷۹، ص ۲۸۵ به بعد: "تجلی شاه در دولت")، هنوز نتوانسته‌ایم با شفافیت به پاسخ این پرسش دست یابیم که آیا بر رواق هر دروازه تصویر یک شاه نقش شده است یا دوتا. به سخن دقیق‌تر، اعتقاد داریم که اصولاً این پرسش را نباید مطرح کرد.[۱۲]

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

مسأله را تنها به کمک کتیبه‌ها می‌توان دریافت. اگر درِ اصلی تچره (شکل ۵) نام و عنوان داریوش یکم را می‌داشت و رواق شرقی نام بی‌عنوان خشایارشا را، در مدخل نیز شاه بزرگ در سمت چپ و ولیعهد در سمت راست او، در آن صورت تفسیر بهتر این می‌بود که در سمت راست کاخ، پادشاه سکونت داشته و در سمت چپ ولیعهد.

مدت کوتاهی است که از واقعیتی مشابه در "هَدیش"، یعنی کاخ محل سکونت خشایارشا، آگاه شده‌ایم که با کتیبه‌های فراوان بر روی درها و پنجره‌ها گواهی هستند بر وجود این‌گونه هنر. کاخ در قسمت اصلی پیشین خود (از سمت جنوب) دارای دو درِ کاملاً برابر است که هردو به دو نقش برجسته از شاه آراسته‌اند. سه تصویر از این نقوش با کتیبه‌هایی از خشایارشا با عنوان کامل نقش شده است که یکی از آن‌ها در قسمت شرقی بیرونی است و دوتای دیگر در سمت غربی. در مقابل آن یک نقش کاملاً

12- E. Herzfeld (1941: 270), der grundsätzlich den Herrscher als "mirrored" dargestellt interpretierte, war gleichzeitig der einzige, der immer diese Namenbeischriften erwähnte und den Schluss zog, Xerxes habe diesen Palast als Kronprinz erbauen lassen: *id*. 1938: 42.

برابر با همین نقش بر روی جرز رواق درِ شرقی کاخ (شکل ۶) قرار دارد که کتیبه‌ای از داریوش است با ذکر عنوان و نام پدر او (شهبازی ۱۹۸۵، ص ۱۱ به بعد، تصویر XII، نقشه ۳)، که ما را وامی‌دارد تا تفسیر شگفتی درباره‌ی آن داشته باشیم: بر در سمت چپ نام مالک کوشک (هدیش) است که اکنون خشایارشای فرمانروا است که دوبار نقش او ترسیم شده است و در سمت راست پسر و پدر (فوت شده؟).

در این‌جا می‌توان ایرادی وارد ساخت که فراتر از این تفسیر است: آیا این کار از روی بی‌برنامگی و بی‌نظمی بوده یا تغییری در برنامه هنگام ساخت کوشک (هدیش) انجام گرفته است؟ با این‌حال باید بپذیریم که در جای‌جای تخت جمشید، همواره شواهدی برای تفسیر این تعبیر وجود دارد: در دروازه‌های پشتی سه برجی و در تالار صد ستون. در این‌جا در هریک از نقش برجسته‌ها شاه بزرگ بر روی چارپایه یا تختی بسیار بزرگ [diphroi] درحالی‌که از سطح نمایندگان مردم بسیار بالاتر قرار دارد ترسیم شده است، بر هریک از دروازه‌های سه برجی نقش پدر تاجدار که بر تخت نشسته و پسرش در پشت او قرار دارد دیده می‌شود و در مقابل عیناً همین نقش تکرار شده است. نقش ۲۸ نماینده بر روی هردو جرز رواق نیز تکرار شده است[۱۳]: در نمای شمالی آپادانا نیز چنین است (درباریان و فرمانروا و نمایندگان در میان قرار دارند) که مجموعاً در شرق آن برجسته‌کاری شده است اما بر روی دروازه‌های پشتی تالار صد ستون در هریک فقط یک شاه تاجدار در بالا بر تخت نشسته است و در زیر او تنها ۱۴ نماینده به ردیف ترسیم شده‌اند (شکل ۷). در این‌جا دیگر در مقابل آن نقش مجدد انعکاسی وجود ندارد، بلکه درعوض ۱۴ نماینده باقی‌مانده نقش شده‌اند، به عبارت دیگر این دو جرز رواق مکمل یکدیگر هستند و لابد فرمانروایان نیز پدر و پسرند.[۱۴]

اکنون باید با این مسأله به‌نحوی کنار آمد، زیرا نقش‌های تکراری تخت جمشید تفسیرهای متعددی شده‌اند: عده‌ای معتقدند این نقوش تصاویر تکرار شده‌ی یک شاه است و گروهی نیز می‌پندارند که این تصاویر بعداً افزوده شده‌اند.

13- Zur Zählung und Benennung der Repräsentanten zuletzt Calmeyer 1982: 139ff., 145ff.

14- Synarchie der Achaimeniden: Calmeyer 1976: 68ff.; mö gliche Deutung der Bilder in Persepolis *ibid.*: 95.

از آن‌جا که این مسأله به شاه مقدسی مربوط می‌شود که نماینده خداوند بر زمین است، این تفسیرها را باید جدی گرفت (پلوتارک، تمستوکلس، ۲۷، ۳؛ نک کالمایر ۱۹۸۱b، ص ۵۶). آیا فرقی می‌کرد بر روی درِ کاخ، نقش پادشاه دوبار تکرار شده و روی در دیگر پدر و پسر با جامه‌های رسمی برابر باشند؟[۱۵] و نیز آیا فرقی می‌کرد اگر یک شاه ـ یا دو شاه ـ که از سوی اهورامزدا سفیر درخشش نیک‌بختی شده بودند، به فرمانروایی می‌پرداختند؟[۱۶] به هر صورت این تصاویر سازگار با هدفی هستند که خواسته شده تا در کاخ‌های هخامنشی به نمایش گذاشته شوند، یعنی یادمان و نمادی هستند از کل نظام شاهنشاهی و نه فقط مربوط به شاهی خاص.[۱۷]

پیشکش "راد" به تبرستان www.tabarestan.info

تغییر شکل (در نمای مقبره‌ها)

این تغییر شکل آشکارا در نماهای مقبره‌های شاهان در نقش رستم و تخت جمشید مشاهده می‌شود، که البته بدون شک نقش‌های مربوط به گورگاه داریوش یکم، کاملاً اصیل است (نک. پانوشت شماره ۹). مقبره‌های دوم و هفتم همگی تکرار ترکیب‌بندی مقبره‌ی داریوش یکم هستند. صفحه‌های تخت جمشید پس از اردشیر یکم دیگر تکمیل نشدند. آیا یک‌بار عزیمت به تخت جمشید چنان در نمای کلی مقبره‌های شاهان اهمیت داشته که توانسته باشد اجبار برای تکرار را تغییر دهد؟[۱۸]

در عین‌حال باید گفت این تکرار نقوش چندان هم مقلدانه و کورکورانه نبوده است: با

15- Zur gleichmässigen Tracht der Ko-Regenten und deren Wechsel bei der endgültigen Inthronisation des bisherigen Thronfolgers: Calmeyer 1976: 85f.

16- Zu zwei gemeinsam abgebildeten Herrschern gehört jedenfalls nur eine Figur in der Flügelsonne, wie die Tripylonreliefs zeigen: Calmeyer 1976: 94f. Taf. 18-19.

17- Polykleitos ap. Strabo XV 3,21 über Susa -- während Pasargadae als *Mnemeion* des Kyros für seinen Sieg über die Meder gegründet wurde (XV 3,8); auch das steht mit den Reliefs in Übereinstimmung: Kyros hat sich offenbar nicht selbst darstellen lassen; vielmehr hat das wohl erst Dareios, auch in Pasargadae, nachholen lassen (die Datierung der Königsdarstellungen ist allerdings umstritten).

18- Die Palastterrasse in Persepolis wurde nach Artaxerxes I. nicht weiter vollendat; stattdessen wurde sie wohl im babylonisch/assyrischen Sinne ein 'Alter Palast', und damit Grabstätte: Calmeyer 1975b: 107ff.

نگاهی دقیق‌تر می‌توان دریافت که نوع آرایش‌ها، جامه‌ها، سلاح‌ها، ماهیچه‌ها و خطوط و حرکات پیکره‌ها تغییر کرده‌اند. (مثلاً بنگرید به شکل ۸)

کتیبه‌ی داریوش در نقش رستم (DNa)، که نما را هم توصیف کرده است [: «پیکرها را ببین که تخت را می‌برند» (بند ۴)] به روشنی پیداست که از جایی نسخه‌برداری و تقلید نشده است. به‌نظر می‌رسد که فقط کتیبه‌ی الحاقیه مربوط به نمایندگان کشورها، بار دیگر و با یک رشته تغییرات بسیار اندک در گور ۵ کپی شده است: و این تغییر کوچک عبارت است از تغییر محل ساکن کاریا با مکران (شکل ۸). به‌نظر من این اشتباه نبوده بلکه صحیح بوده است. (اشمیت ۱۹۷۰، ص ۱۰۹؛ کالمایر ۱۹۸۲، ص ۱۱۹ به بعد به ویژه پانوشت ۳۰)

از سویی هیچ‌گونه تقلید و کپی کورکورانه وجود ندارد و از سوی دیگر این تغییرات جزیی و بسیار کوچک عمداً و با دقت کامل انجام گرفته و اصل موضوع[۱۹]، یعنی بیان وسعت سرزمین‌های زیر سلطه داریوش (DNa سطر ۳۹) به خوبی نمایان است.[۲۰]

۵ـ گزینه‌هایی از یک پشتوانه‌ی استوار (نمایندگان کشورها)

اجازه دهید با کمک مجموعه‌ی دومی از نقش برجسته‌ها نشان دهیم که چنین چیزی نیست. با آن‌که نمایندگان هم بر روی نماهای آپادانا، کاخ H، و پله‌های شرقی تچره و هم بر روی پیکره‌های روی درهای پشتی تالار صد ستون (شکل ۷) و دروازه‌های سه برجی به صورت و ترتیب خاصی نقش شده و کاملاً به هم چسبیده‌اند[۲۱]، اما نقش آنان با آنچه در مقبره‌ها آمده است تفاوت دارد.[۲۲]

همچنین تعداد نمایندگان نیز متفاوت است: از ۳۰ (در کاخ H) تا ۲۸ (دروازه‌های سه برجی، تالار صد ستون) تا ۲۳ (در آپادانا) تا ۱۲ (در تچر) این تفاوت را می‌بینیم.

19- Olmstead 1948: 424: der anonyme Inhaber von Grab V begnü ge sich, zu "copy untruthfully the names and reliefs of the subject people who supported the throne of his more powerful predecessor".

20- Root 1979: 40. Zur Rechtfertigung von Xerxes: Sancisi-Weerdenburg 1980b: 24ff., 32ff.

21- Root 1974: 86ff. und bes. 148f.: die p. 148 gegebene Tabelle liefert m.E. die Grundlage fü r kü nftige Beschäftigung mit diesen Vö lkerdarstellungen.

۲۲- اقوام موجود در نمای مقبره‌ها، به ترتیب جغرافیایی نقش شده‌اند، حال آن‌که در نقش برجسته‌های کاخ‌ها ترتیبی معکوس دارند (نک. کالمایر ۱۹۸۲، ص ۱۰۵ و به‌ویژه ۱۳۹). این شیوه‌ی اخیر در یگانه واریانت موجود در مجموعه مبادله ارمنی‌ها ـ آریایی‌ها و داهی ـ آراخوزی در تالار صد ستون نیز به چشم می‌خورد.

نام آخرین دسته موجود است.[۲۳] در این‌جا گزینه‌ی مربوط به ترتیب سی‌تایی یا بیشتر از اقوام نیز مطرح است.

مدارکی که در دست داریم از زمان خشایارشای یکم (آپادانا)، اردشیر یکم (کاخ H و دوازده‌های سه برجی و تالار صد ستون) و اردشیر سوم (تچره) و نیز مجموعه‌های گوناگون نمای مقبره‌ها هستند. این دو مجموعه دو الگو دارند: الگوی مقبره‌ای و الگوی کاخی. در این مورد البته عقاید محققان گوناگون است.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

۶ـ مقایسه با کتیبه‌ها

آنچه در نقش برجسته‌ها دیدیم، معادل‌هایی در کتیبه‌ها دارند. چیدمان بی‌رابطه‌ی پیکره‌ها در درجه‌ی نخست منطبق با فهرست کشورها و به‌ویژه اقوامی است[۲۴] که در کتیبه مربوط به نقش برجسته‌ها درباره آن به تفصیل فهرست توضیح داده شده است[۲۵]. چیدمان کتیبه مربوط به نام اقوام، همانند هنرهای تجسمی، از یک رسم خاورمیانه‌ای بسیار کهن پیروی می‌کند که در آثار مکتوب مربوط به هزاره‌ی سوم ق.م. نیز وجود دارد.

افزون بر این، به موازات این نقش برجسته‌ها، پیام پیروزی نیز به همه‌ی کشورها یا استان‌ها فرستاده می‌شده است (بیستون بند ۲۰ ستون ۴: «پس از آن من این نبشته را همه‌جا در میان کشورها فرستادم»). همچنین از زمان خشایارشا، یک کارگاه کپی‌سازی در گوشه‌ی جنوب شرقی صفه‌ی قصر پیدا شده است؛ همان‌جایی که کتیبه‌ی لوح سنگی خشایارشا مکشوف در حرمسرای تخت جمشید (xpf) و کتیبه‌ی معروف به "دیو" (xph) ترجمه و کپی‌برداری شده‌اند. یک لوح سنگی به زبان پارسی باستان که تکمیل نشده است،[۲۶] راز

23- Curtius Rufus III 3,9-12 über Dareios III. bei Issos: mit Reitern "in Waffen und Ausstattung von 12 verschiedenen *gentes*"; vgl. Calmeyer 1983a: 196f.

24- Mehrdeutig: Lommel 1934: 186; Bailey 1959: 107ff.; Cameron 1973: 47ff.; Herrenschmidt 1976: 49f., 51f., 62f.

۲۵- اما در فهرست موجود در زمان داریوش یکم، ترتیب خاصی وجود ندارد و بیشتر درباره‌ی اوضاع سیاسی متلاطم آن دوره بوده است. (نک. کالمایر ۱۹۸۲، صص ۱۲۴ـ۱۰۹)

۲۶- آخرین سطر از حاشیه سمت چپ شروع می‌شود و در وسط به پایان می‌رسد (هرتسفلد ۱۹۳۷، ص ۶۲) که به زبان آرامی است (کنت ۱۹۵۳، ص ۱۱۲، Pl.III).

این کپی را فاش ساخت. در عین‌حال یک نمونه کپی از لوح "دیو" خشایارشا به پاسارگاد ارسال شده است.[۲۷]

این الواح تنها به یک زبان نوشته شده‌اند، اما وجود ترجمه‌های آن‌ها[۲۸] ما را به یاد کتیبه‌های سه زبانه می‌اندازد. در بیستون (DB، نک. اشمیت ۱۹۸۰، ص ۱۰۶) و به‌ویژه در صفحه‌های تخت جمشید (Dpe-g) اشکال گوناگونی وجود دارد. بعدها مرسوم شد که ترجمه‌ها را در کنار هم قرار دهند. این رسم نه‌تنها در کاخ‌های تخت جمشید، پاساگارد، شوش و همدان رواج یافت، بلکه نسل‌های آینده بر روی موقوفات خود، در شهرها، در روی سنگ‌های اوزان و در مکان‌های مقدس کهن در کرمان (کنت ۱۹۵۳، ص ۱۱۴)، در کوه الوند[۲۹] و نیز در گذشته روی کوه‌های پادشاهان اورارتویی باستانی در وان، چنین می‌کردند. کتیبه‌های چهار زبانه‌ی مصری را نیز باید به این‌ها افزود[۳۰] که بعدها بیشتر شدند. یافتن دلیل این کار آسان نیست. مسلماً در کرمان کمتر کسی می‌توانسته زبان اَکَدی بخواند و بفهمد، چنان که زبان ایلامی در اورارتو و مصر، یا مصری در هالیکارناسوس چنین وضعی داشته‌اند (کنت ۱۹۵۳، ص ۱۱۵، XVs و AVs). همچنین عدم حضور زبان و کتیبه‌های آرامی با همه‌ی وسعت این زبان در شاهنشاهی ایران عجیب است. این زبان جزءِ آن زبان‌هایی نبود که داریوش در کتیبه‌های سلطنتی خود به کار برد و در واقع سنت کتیبه‌های چند زبانه را نهاد. سنتی که تاگور شماره ۵ همچنان باقی ماند. به هر روی کاربرد آرامی نخست گسترش یافت و از کاربرد ایلامی کاسته شد، ولی سپس ایلامی گسترش مجدد پیدا کرد. نقش‌های تکراری روی درهای تخت جمشید بسیار شبیه کتیبه‌های الوند (XE و DE) است. در این‌جا خشایارشا کتیبه‌اش را در کنار کتیبه‌ی پدرش نهاده است، دقیقاً با همان عبارات به استثنای نام افراد و یک تکه که احتمالاً مهم نیز بوده و آن این است که اهورامزدا لقب "بزرگ‌ترین خدایان" را

27- Stronach 1965: 19f., Pl. V; *id.*, 1978: 152 Pl. 122b; 123. 161b (Anm. 8-9 sind missverständlich).

۲۸- واژه "حرم" [= حرمسرا] سه‌بار به زبان پارسی باستان، یک‌بار به زبان بابلی و نیز در لوحه "دیو" دوبار به پارسی باستان و یک‌بار به زبان عیلامی و بابلی آمده است. (نک. اشمیت ۱۹۵۷، ص ۵۱)

۲۹- ل. لوین توجه مرا به این مسأله جلب کرد که راه قدیمی خراسان از جاده اسدآباد نمی‌گذرد، بلکه از کنگاور به تویسرکان و همدان و از کوه‌های الوند (جایی که به گنج‌نامه معروف است و کتبه‌های DE و XE در آن قرار دارد) می‌گذشته است.

30- Kent 1953: 111 DZa-c. Dazu kommt jetzt die Statue, die wohl aus Suez nach Susa gebracht wurde: Hinz 1975: 118ff.

دارد.[۳۱] همین نیایش در کتیبه‌ی سنگی خشایارشا در وان ترکیه (XV) نیز آمده با افزوده شدن این عبارت که «[داریوش] فرمان کندن این کتیبه را داد، ولی کار به پایان نرسید. پس از آن من دستور نوشتن این کتیبه را دادم.» در این‌جا قرابتی آگاهانه و عمدی مطرح است که نه به "فقر فکری" ربط دارد و نه "ناوابستگی فکری"[۳۲]. پادشاهی با نقش یک نیایش در جاهای مهم مانند گذرگاه‌های مهم (نک. بالا، پانوشت ۲۹)، کنار رود، زیر یک تُله کوه (کلایس ۱۹۷، ص ۴۳، تصویر ۴۱ لوح 7.1) خود را جاودانه می‌سازد و پسرش نیز همین کار را تکرار می‌کند. احتمالاً معتقد بوده‌اند که یک نیایش را باید پیوسته تکرار کرد.[۳۳]

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

همچنین ممکن بود که متنی طولانی و پیچیده از سوی شاهان بسیاری مورد استفاده قرار گیرد ـ نمونه‌ی بارز آن، الگوی مورد استفاده در نمای مقبره‌ها است. اکنون معلوم شده که این الگو DNb [کتیبه‌ی داریوش در نقش رستم] بوده است.[۳۴] کاربردهای این الگو در موارد زیر نیز دیده شده است:

الف ـ به زبان پارسی باستان بر سفال‌های صیقلی شوش متعلق به سال‌های آغازین پادشاهی داریوش یکم. (مایرهوفر ۱۹۸۱، ص ۱۳۰ به بعد، کالمایر ۱۹۸۱a، ص ۴۰ به بعد).

ب ـ به زبان‌های پارسی باستان، ایلامی و بابلی؛ در هر دو سوی ورودی‌های کاخ داریوش یکم و در گورگاه نقش رستم[۳۵]، به این دلیل بود که در گذشته آن را وصیت‌نامه DNb می‌نامیدند.

ج ـ ترجمه‌ی یونانی و آرامی تأیید شده از سوی "اونئی سیکریتوس" در کتاب

۳۱- کنت (۱۹۵۳، ص ۱۵۲) می‌گوید در ترجمه سهل‌انگاری شده است.

32- So Hinz 1979: 11; vgl. dagegen Root 1979: 40; Sancisi-Weerdenburg 1980b: 24ff., 32ff.

33- Das geschah in der Tat: dieses Gebet bildet ausserdem den Hauptteil der meisten Bauinschrigten des Xerxes: XPa; XPb; XPc; XPd; XPf; XPh. Auch bei Dareios kommt es ausser am Alvand noch innerhalb der Grabinschrift DNa vor: vgl. unten.

۳۴- مایرهوفر ۱۹۶۹، ص ۱۵۹ به بعد، زیرنویس ۶. مایرهوفر در کتیبه‌های خشایارشا نمونه‌هایی "مادی" یافته و از آن به عنوان ادامه‌ی یک اصل مادی کهن بسیار استوار یاد می‌کند. پروفسور مایرهوفر این نکته را به من نیز شفاهاً گفته بود.

35- Weissbach 1911b: 92ff.; Schmidt 1970: 81, 83 Pl.34f.; Borger 1969: 60. Keinewegs besonders spät: das Grab wurde noch von den Eltern des Dareios besucht; DNb hat genügend Platz beiderseits der Tür -- im Gegensatz zu dem gewiss späteren DNa zwischen der Figur des Königs und dem Rand, und dessen akkadischer Fassung rechts.

جغرافیای استرابو (XV، ۳، ۸) و شاید در جاهای دیگر[۳۶] که اولین آن‌ها مسلماً به بند ۹ سطور ۴۱ تا ۴۴ DNb* برمی‌گردد.[۳۷] "اونئی سیکریتوس" از کتیبه‌های یونانی با خط پارسی نام می‌برد.[۳۸] قبلاً معتقد بودند که این میان نبشته‌ی آرامی و یا ترجمه‌ای است مقلدانه[۳۹] از اسکندر؛ به هرحال ترجمه آن را در پانوشت آورده‌ایم.[۴۰]

د ـ به زبان پارسی باستان: بر روی لوح سنگی مکشوف در پیرامون تخت جمشید و به نام خشایارشا (هینتس ۱۹۶۹، ص ۴۵ به بعد؛ مایرهوفر، تجدید چاپ ۱۹۷۸، ص ۲۱ به بعد) و از زمان قبل از آن[۴۱]، کتیبه XPL [که در سال ۱۳۴۵ نزدیک تخت جمشید پیدا شد] بدون بند پایانی که در DNb آمده است.

www.tabarestan.info

هـ ـ به زبان پارسی باستان: سه قطعه از یک لوح سنگی یافته شده در بناهای هخامنشی پسین در شمال صفه تخت جمشید (نک. هرتسفلد ۱۹۳۸، ص ۴؛ اشمیت ۱۹۵۳، ص ۵۰ به بعد شکل 16,17 AD، ص ۵۶) در این‌جا نیز نه نام شاه آمده و نه بند پایانی DNb[۴۲].

36- Plut. *Mor.* 127F; ganz verdorben, vielleicht als Symposiasten-Scherz: Athenaios X 434d. Jacoby *FGrH* IIB no. 134, p. 735 F34-35: ''aus einem grö sseren Exkurs ü ber Kö nigsgräber?''-- aber ohne Plutarch.

*- داریوش در این سطور گوید: «ورزیده هستم چه با هر دو دست و چه با هردو پا. هنگام سواری خوب سواری هستم. هنگام کشیدن کمان، چه پیاده چه سواره، خوب کمان‌کشی هستم. هنگام نیزه‌زنی، چه پیاده چه سواره، خوب نیزه‌زنی هستم.» ـ م.

37- So schon Weissbach 1911b: 39, 41; Herzfeld 1938: 13 ohne Weissbach zu nennen, vergleucht Z. 39f. Borger 1969: 60 Anm. 19.

38- Beim Grab des Kyros: Strabo XV 3,7. Zu seiner mangelnden Glaubwü rdigkeit allgemein: Strasburger 1939: 640ff.; Pearson 1960: 93 n. 38.

39- Zu dieser Technik: Gershevitch 1971: 3ff.; *Id.*, 1979: 114ff.

۴۰- در استرابو (همان و همان‌جا) آمده است: «من دوست دوستان بودم، چونان سوارکار و کمان‌دار بهتر از همه بودم و چونان شکارچی بسیار برجسته و برتر بودم». احتمالاً واژه‌ی شکارچی در متن پارسی باستان همان īstika سطر ۴۴ کتیبه DNb است. "دوست دوستان" احتمالاً خطای شنیداری بوده است. درست آن این است: «من راستی را دوست هستم، بدی را دوست نیستم» (بند ۲ سطور ۷ و ۸ DNb) ـ در دیگر آثار، واژه‌ی درست تکرار نمی‌شود. در اَکَدی آن برعکس آمده است و طبق مقایسه‌ای که وایسباخ انجام داده: Kittum-la Kittum است.

41- Sancisi-Weerdenburg 1980b: 24ff. hält sie fü r Teil derselben Propaganda wie die Erzeugnisse der Kopierwerkstätte -- also auch der Daiva-Inschrift. Diese enthält mehr Griechen als die Apadanareliefs.

42- Nach Herzfelds Unterstreichungen (1938: 4-5 und Abb. 4) hat man den Eindruck, dass auf der Rü chseite nicht mehr als 44 Zeilen bestanden: das wäre kü rzer als XP1.

و ـ ترجمه‌ی آرامی سطور ۵۰ تا ۵۶ کتیبه DNb که آخرین بند آن[۴۳] به گونه‌ی گزارش بیستون که به آرامی نوشته شده، افزوده شده است (سیمس ـ ویلیامز ۱۹۸۱، ص ۱)، اما در این‌جا زیردستان مورد خطاب داریوش نیستند، بلکه به جانشینان خود چنین می‌گوید. (گرین فیلد و پورتن ۱۹۸۲، صص ۳ و ۴۷).

با اولین بخش از DNb، یعنی ستایش داریوش از خود که خشایارشا (یا شاهی دیگر؟) نیز آن را اقتباس کرده است، ما هنوز در بخش تغییر شکل هستیم. باز این پرسش مطرح است که جایگاه این متن چه بوده است، ولی بی‌گمان وصیت‌نامه نبوده است. (نک. پانوشت ۳۵؛ کالمایر ۱۹۸۱a، ص ۴۰) شاید هم یک فرمان شاهی[۴۴] قبل از سخنرانی تاجگذاری بوده باشد[۴۵]: بیانیه‌ای رسمی با ویژگی‌های عینی که مقامی خداگونه را منعکس می‌سازد. (کالمایر ۱۹۸۱b، ص ۵۶)

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

آخرین مثال درباره‌ی تغییر شکل و تکرار محض اثر است. برای ذکر چنین مثالی باید به حوزه‌ی گزینه‌ها رجوع کرد، گزینه‌هایی که در مقایسه با نقش پیکره‌ها و نمایندگان اقوام و ملل بسیار آسان‌تر مورد استفاده قرار می‌گرفتند. در بحث مربوط به نیایش که در صفحه‌ی پیش سخن گفتیم، نمونه دیگری بود که بسیار راحت می‌شد گونه‌های متعددی از آن ساخت تا بتوان در کتیبه‌های بی‌شمار دیگر از آن بهره گرفت.

نتیجه

نمی‌دانیم که در عصر هخامنشی، همانند جلال‌الدین بلخی در قرن‌ها بعد، آیا شعر عرفانی وجود داشته است تا بتواند با همه‌ی امکاناتش از مرزهای فردی فراتر رود یا نه، اما دست‌کم این را می‌دانیم که در عصر هخامنشی، اساساً غیرقابل تغییر

43- Der vielleicht ursprünglich ein selbständiger Text des Dareios war, und deshalb in c) und d) fehlt: Gershevitch 1979: 124, 130.

44- Mayrhofer 1981: 132; Herrenschmidt 1980: 343; Sancisi-Weerdenburg 1983: 72, 75ff. Die mittelalterlichen Fürstenspiegel zeichnen Idealbilder, da man dem Herrscher ja nicht offen Fehler vorhalten kann -- sind also eigentlich verdeck Kritik. Das scheint mir hier keineswegs der Fall zu sein -- auch nicht bei der oft so bezeichneten Kyroupaideia.

45- Sancisi-Weerdenburg 1980b: 24ff.: jährliche "Kroningsformule". Vgl. Calmeyer 1983b: 261f.

بودن فرد مطرح نبوده است که بتوان با آن شخصیت یا منش ویژه‌ی یکایک پادشاهان را جداگانه درک کرد. دیدیم که آنان به‌عنوان وارثان تاج و تخت می‌کوشیدند عیناً مانند پدران خود رفتار کنند (شکل‌های ۵ و ۶) و سپس نیز در مقام شاه، الگویی برای جانشینان خود باشند. دیدیم که هر شاه بزرگ بر روی همان gathu می‌ایستاد، که داریوش یکم به تصویر کشیده شده بود (شکل ۸). گویی این شاهان به نوعی از نمایندگان همه‌ی اقوام دیگر بیعت می‌گرفتند و مورد ستایش واقع می‌شدند (شکل ۷). باورهای دینی گرچه ظاهراً شخصی‌بود (مانند DNb)، ولی پادشاه دیگر نیز آن را عیناً تکرار می‌کرد. کتیبه‌ی XPI خشایارشا هم اندرزهای اخلاقی به رعایا است و هم به پادشاهان آینده، پیداست که تنها یک موضوع مطرح بوده است و آن تبیین دودمان شاهی و فرمانروایی آن بوده که از زمان داریوش به عنوان حکومتی یگانه تلقی می‌شد و پس از آن هیچ تغییری در این برداشت داده نشده است.

هنرمندان دربار هخامنشی، چه بابلی یا مصری یا یونانی یا اهل هر جای دیگر، هنر خود را بر الزام‌های این تبیین یا برداشت منطبق می‌ساختند. آنان در هنر خود به روش‌های قدیمی (۱) به تقارن باستانی (۳) و نیز به شکل‌های گوناگون آیین‌ها و مناسک (شکل ۱) بازگشت کردند و از نظر شکل و محتوا از هرگونه پویایی اجتناب می‌ورزیدند و با این کار از پرداختن به مضامینی مانند جنگ و شکار خودبه‌خود دوری می‌گزیدند. این هنرمندان حتی می‌کوشیدند تا از هرگونه تغییری که در تضاد شدید با هنر آشوری یا یونانی هم‌زمان خود باشد، پرهیز کنند. هرگونه تغییری در سبکی که یافته بودند مردود شمرده می‌شد. وقتی یک‌بار قالب‌هایی برای متن و تصویری می‌یافتند و آن‌ها را برمی‌گزیدند، پیوسته آن را تکرار می‌کردند. برای داعیه‌ی دوم یک فرمانروایی موروثی جهانی، هیچ روش تبیینی بهتر از این نمی‌شد یافت.

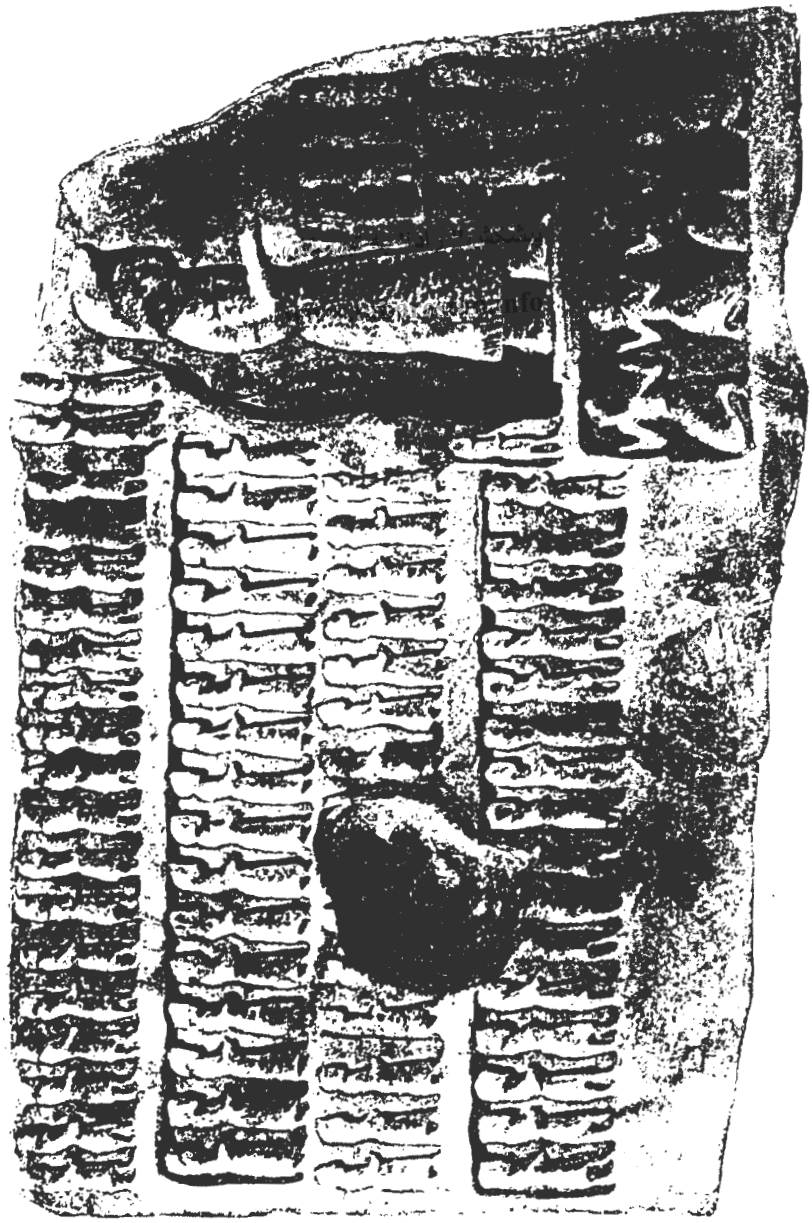

شکل ۱ ـ کولِ فَرَح نزدیک ایذه / مال امیر: نقش برجسته III برگرفته از طرح

J.de Morgan. MDP III (1901) pl.28

پیشکش" راد" به تبرستان

www.tabarestan.info

شکل ۲ـ دو لوح سنگی در تیل برسیپ، برگرفته از

F. Thauream-Dangin/M. Dunand Til-Barsip *BAH* XXIII (1936) p;. XII R.

پیشکش" راد" به تبرستان

www.tabarestan.info

شکل ۳ ـ نقش داریوش در بیستون ـ عکس از مرکز ایرانی پژوهش‌های باستان‌شناسی

پیشکش" راد" به تبرستان

www.tabarestan.info

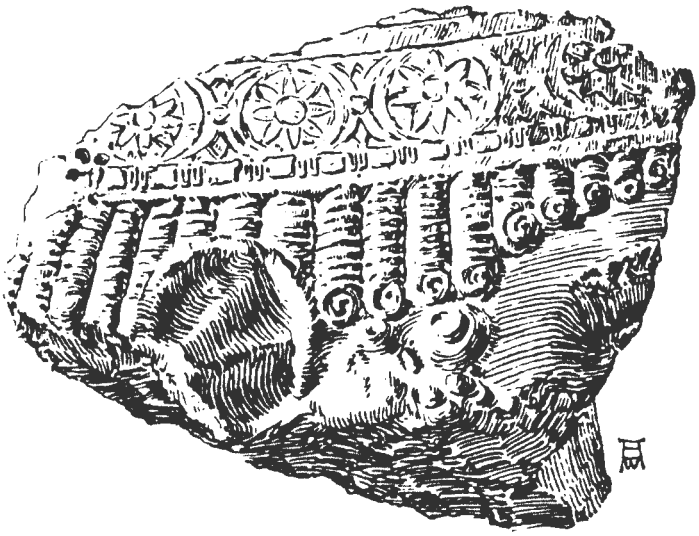

شکل ۴ ـ تکه‌ای از نقش برجسته‌های بابل، برگرفته از:

W. Andrae, *MDOG* 3 (1899), fig 2

پیشکش" راد" به تبرستان

www.tabarestan.info

شکل ۵ـ داریوش و خشایارشا در سمت جنوبی (چپ) و شمالی (راست)
کاخ داریوش یکم (تچره)، برگرفته از:
AMI N.F. 9 (1976). Taf. 16.

پیشکش" راد" به تبرستان

www.tabarestan.info

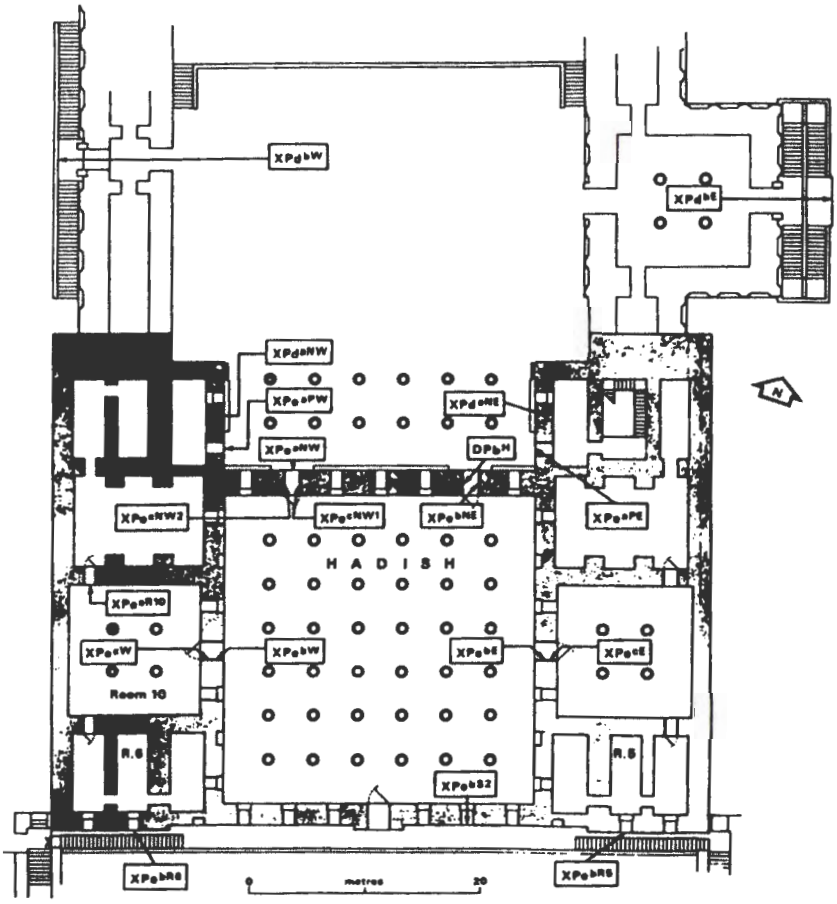

شکل ۶ـ نقشه هدیش (=کوشک خصوصی) خشایارشا با کتیبه‌های آن

[XP = کتیبه‌های خشایارشا] ـ برگرفته از شاپور شهبازی

CII.I.1 (1985) map 3.

شکل ۷ـ اردشیر یکم (یا نایب‌السلطنه، خشایارشای دوم؟)

در غرب دروازه‌ی جنوب غربی تالار صدستون، عکس از L. Trü mpelmann

شکل ۸ ـ حمل‌کننده‌ی شماره‌ی ۲۹ gathu در گورهای ۱ و ۲ و ۳ نقش رستم
شماره‌ی‌های ۵ و ۶ تخت جمشید در سمت چپ قرار دارد، برگرفته از:
E.F. Schmidt, *Persepolis* III, Fig. 42

پیشکش" راد" به تبرستان

www.tabarestan.info

ملاحظاتی درباره‌ی هیرکانیا در دوره‌ی هخامنشی*: تلفیقی از منابع

ویلم وُخل سانگ** ـ خرونینگن

پیشکش" راد" به تبرستان

www.tabarestan.info

مقدمه

مطالعه‌ی شاهنشاهی هخامنشی ایران به‌طور سنّتی مبتنی بر منابع مکتوب، معمولاً کلاسیک، بوده است؛ و این نکته به‌ویژه در مورد شَهَربی‌های غربی صدق می‌کند. با این‌حال در سال‌های اخیر، محدودیت‌های این روش، موضوع بحث‌های مؤثر و برانگیزاننده‌ای شده است. برای روشن شدن این نکته فقط به چهار اجلاس پیشین پژوهشگاه هخامنشی اشاره می‌کنم. منابع مکتوب گرچه به آسانی در دسترس‌اند، اما کمیاب‌اند و درنتیجه از ایالات شرقی در کتاب‌های درسی سنّتی به ندرت یاد می‌شود. هرجا ایالات شرقی فهرست شده‌اند، معمولاً در چارچوب فهرست کلی‌ای بوده که به یاری اشارات کلاسیک‌ها به ایالات غربی ساخته شده بوده‌اند. برای پژوهندگان و دانشجویان ایران شرقی هخامنشی، این وضع خرسندکننده نبود. بررسی رویکردهای جدید درپی افزایش فعالیت‌های باستان‌شناسی در شرق و به‌ویژه در آسیای مرکزی شوروی آغاز شد. درنتیجه، باستان‌شناسان نقش مهم‌تری در مطالعه‌ی شرق ایران و به‌طورکلی در شاهنشاهی هخامنشی یافتند. روی‌هم‌رفته

---

*- مایلم از "سازمان هلندی پیشرفت پژوهش‌های ناب" (Z.W.O) به‌خاطر کمک‌های مالی‌اش به پژوهش من سپاسگزاری کنم.

**- Willem Vogelsang

وضع چنین شده است که مورخان بیشتر به غرب ایران و باستان‌شناسان به شرق ایران می‌پردازند. این دو روش با نقطه شروع‌های متناقضی باهم تلاقی می‌کنند: باستان‌شناسان بیشتر بر تفاوت‌های منطقه‌ای تأکید می‌ورزند، حال آن‌که مورخان به مطالعه کلی امپراتوری از بالا و در مقیاسی گسترده‌تر توجه دارند. نتیجه‌ی کار این شده است که دسته‌ی اول، دولت هخامنشی را بیشتر مجموعه‌ای سست می‌انگارند، درحالی‌که دسته‌ی دوم ترجیح می‌دهند آن را دولتی متمرکزتر بینگارند. تردیدی نیست که بحث‌های بعدی ثمربخش بوده و بررسی دولت هخامنشی نیرو و انگیزه‌ای تازه یافته است. با این‌حال تقریباً ناگزیر، هرطرف به سرعت به سوءاستفاده یا استفاده‌ی نادرست از یافته‌های حریف یا "طرف مقابل" می‌پردازد، بی‌آن‌که به مسائل و مشکلات ویژه مربوط به آن حوزه توجه کند.

پیشکش "رادا" به تبرستان
www.tabarestan.info

هنگامی که می‌خواهیم مدارک باستان‌شناختی را با منابع مکتوب تلفیق کنیم، مشکلاتی پدیدار می‌شوند که به ماهیت خاص اسناد و مسائلی که ایجاد می‌کنند مربوط می‌شوند. نکته‌ای که باید حتماً درک کنیم، آن است که کمبود منابع مکتوب در مسأله‌ای خاص را نمی‌توان با افزودن ماشین‌وار اطلاعات باستان‌شناختی جبران کرد، یا بالعکس. من می‌خواهم در این مقاله‌ی کوتاه با ارائه‌ی بحث مختصری درباره یک منطقه خاص و یک موضوع ویژه به بررسی برخی از این مشکلات بپردازم و آن منطقه و موضوع مربوط به آن عبارت است از هیرکانیای هخامنشی (گرگان امروزی در شمال ایران) و موقعیت تاریخی آن که در میان غرب و شرق ایران و پهنه‌ی ترکمنستان در شمال قرار گرفته است. در این بررسی از پژوهش‌های باستان‌شناختی یاری گرفته‌ام (نک. بخش ۲) که نشان می‌دهند سفال‌های "پیش هخامنشی" این ناحیه، شباهت‌های آشکاری با ظروف سفالی غرب ایران دارند، حال آن‌که با شرق ایران به هیچ‌وجه چنین نیست. پس از بحث درباره‌ی یافته‌های باستان‌شناختی، اشاراتی به دو قطعه از کتاب هرودوت خواهم داشت (بخش‌های ۳ و ۵) و نیز نگاهی به نقش برجسته‌های تخت جمشید (بخش ۴) و در پایان خواهم کوشید تا انواع اطلاعات گوناگون را باهم تلفیق کنم.

۱ـ کلیات (نک. نقشه پایان مقاله)

بین دریای مازندران در شمال و کوه‌های البرز در جنوب، نوار ساحلی باریکی وجود دارد که استان‌های کنونی گیلان و مازندران را تشکیل می‌دهد. این ناحیه‌ی ساحلی به علت موقعیت جغرافیایی خود دارای اقلیمی نسبتاً گرم و مرطوب است و از این‌رو از آغاز، پوشش گیاهی جنگلی فراوانی داشته است و دارد. این امر تناقض آشکاری دارد با بیابان‌ها و شبه‌بیابان‌های خشکی که بیشتر فلات ایران در ناحیه‌ی جنوبی رشته کوه‌های البرز را تشکیل می‌دهند. در شرق مازندران در گوشه جنوب شرقی دریای مازندران، منطقه امروزی گرگان قرار گرفته که مرکز هیرکانیای باستانی است. اراضی پهناور پست و دامنه‌های کوهی گرگان با آنکه ادامه دشت‌های ساحلی غربی محسوب می‌شوند، ولی اقلیم خشک‌تری دارند. درواقع این‌جا منطقه برزخ یا گذاری است به‌سوی شرایط استپی آسیای مرکزی. درست در خاور دشت گرگان، دو رشته کوه البرز شرقی و کوپت داغ قرار گرفته‌اند. این کوه‌ها مرز جغرافیایی با ایران خاوری را تشکیل می‌دهند (CHI، ج ۱، ص ۶۲ [تاریخ ایران کمبریج (سرزمین ایران)، ج ۱، ترجمه فارسی م. ثاقب‌فر، صص ۷۱ـ۷۰]). دو رودخانه‌ی اصلی منطقه گرگان، یکی گرگان رود است و دیگری اترک که در میان شکاف بین این دو رشته کوه جریان دارند و به دریای مازندران می‌ریزند. مشهور است که در گذشته این دو رودخانه در امتداد مسیرهای پست‌تر خود بسیار عمیق و تقریباً غیرقابل عبور بوده‌اند. (لسترنج ۱۹۰۵، ص ۳۷۶ـ۷ [ترجمه فارسی جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، محمود عرفان، ص ۴۰۲])

ساحل دریای مازندران در ناحیه‌ی گرگان از تپه‌های شنی و درختچه و بوته‌زار تشکیل شده است و هرچه از ساحل دور می‌شویم، زمین‌ها بیشتر پوشش بادرُفتی می‌یابند که اگر خوب آبیاری شوند می‌توانند بسیار حاصلخیز باشند. در جنوب و شرق دامنه‌های کوه‌های البرز و کوپت داغ قرار دارند که هنوز جنگلی هستند. با این‌حال در شمال و در امتداد رودخانه‌های اترک و گرگان، شرایط سخت‌تر می‌شود و اقلیم خشک‌تر است و درنتیجه پوشش گیاهی بسیار کاهش می‌یابد. این ناحیه همان اراضی باستانی "داهستان" (یا "دَهستان")* است که امروز منطقه‌ی ساحلی

*- منسوب به "داهه" (= به‌معنای قبیله دشمن) از قبایل بیابان‌گرد سکایی که به نوشته‌ی آریانوس در زمان اسکندر، در

ترکمنستان شوروی [سابق] را تشکیل می‌دهد. در مرزهای شمالی و شرقی استپ‌های داهستان برآمدگی‌های سنگی رشته کوه‌های کوپت داغ قرار گرفته‌اند. در امتداد این رشته کوه و در ادامه سراسر دامنه‌های شمالی آن صحرای پهناور سخت و نامساعد قره‌قوم قرار گرفته که از سمت شرق و شمال شرقی آسیا تا آمودریا (اوکسوس = جیحون) و دریاچه آرال کشیده می‌شود. شایان ذکر است که در قالب مقاله‌ی کنونی، این شرایط جغرافیایی تا اندازه‌ای هیرکانیای باستانی و داهستان را به موجودیت واحدی تبدیل می‌کند. با این‌حال در برخی دوره‌های زمانی ساکنان دشت‌های داهستان تهدیدی برای ساکنان اسکان‌یافته‌تر هیرکانیا در جنوب محسوب می‌شده‌اند؛ این نکته نه‌تنها از اطلاعات نسبتاً جدید [مربوط به سده‌ی ۱۹ میلادی] درباره حملات ترکمن‌ها از شمال، بلکه در دوران باستان از ساخت "دیوار مشهور اسکندر" طی دوره‌های اشکانی و ساسانی نیز پیداست (نک. کیانی، ۱۹۸۲). این دیواره آهکی با طولی بیش از ۱۸۰ کیلومتر در طول ساحل راست گرگان رود از سواحل دریای مازندران تا کوه‌های شرقی امتداد دارد.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

هرگاه با دید جغرافیایی گسترده‌تری بنگریم، موقعیت و خصلت ویژه‌ی گرگان روشن‌تر می‌شود. هیرکانیای باستانی یکی از معدود اراضی پست ایران بزرگ بود و هرگاه به‌خوبی آبیاری می‌شد خاک آن‌جمعیت فراوانی را می‌توانست تغذیه کند. ا. الرس [Ehlers] (۱۹۷۱) متذکر می‌شود که سده‌های بین ۳۵۰۰ تا ۱۸۰۰ پیش از میلاد و میان ۶۰۰ ق.م. تا ۲۰۰ میلادی دوره‌هایی بوده‌اند که این ناحیه بیشترین رطوبت را داشته است. اگر این سخن درست باشد، دوره‌ی دوم را می‌توان همان دوره‌ای دانست که منابع کلاسیک بارها به ثروت و غنای این ناحیه در آن دوره اشاره می‌کنند (نک. RE IX، ۱۹۱۶، ذیل "هیرکانیا"). طبیعت گرگان نیز با این موضوع جغرافیایی گسترده پیوند دارد. این ناحیه در منتهی‌الیه غربی رشته کوه‌ها (به‌طورکلی کوپت داغ و البرز شرقی) قرار گرفته است که دشت کویر فلات ایران را از صحرای قره‌قوم در شمال جدا می‌کنند. این دالان طبیعی میان ایران شرقی و غربی همان سرزمین ناهموار و کوهستانی پارت باستانی است. از سمت شرق به دره‌ی رود هری رود / تجن پایین می‌آید؛ در سراسر

← شمال گرگان و مرو سکونت داشتند و نام این قوم را بر آن ناحیه نهادند (فرهنگ معین) ـ م.

این دره، کوه‌های افغانستان کنونی سربرافراشته‌اند. از این نقطه راه‌های گوناگونی به مراکز باستانی ایران کشیده شده بودند. یعنی به آریای [= هرات] باستانی، به سکستان (درانگیانا) و آراخوزیا در جنوب و جنوب شرقی، به باکتریا [= باختر = بلخ] در شرق، و به مارگیانا، خوارزم و سُغد در شمال و شمال شرقی.

موقعیت‌گرگان در منتهی‌الیه غربی دالان پارت همراه با گذرگاه‌های متعدد کوهستانی، دره‌ها و کوره‌راه‌های بیابانی که اراضی نسبتاً منزوی هیرکانیای باستانی را به بخش‌های دیگر ایران مرتبط می‌ساختند، این ناحیه را به نقطه‌ی اتصال و پیوند مهم رفت‌وآمد میان شرق و غرب تبدیل کرده بود. درحال‌حاضر یکی از دو جاده اصلی که تهران را به شهر مشهد در شمال شرقی می‌پیوندد، از شهر گرگان می‌گذرد؛ جاده دیگر از دامنه‌های جنوبی البرز و از منطقه قومس قدیم (دامغان امروزی) عبور می‌کند. در دوره پارت‌ها، هیرکانیا در کنار جاده‌ی مستقیم بین‌النهرین به پایتخت باستانی نیسا قرار داشت (ایسودور خاراکسی، Mansiones Parthicae). در شاهنامه فردوسی نیز به جاده شرقی ـ غربی که از گرگان می‌گذشته، بارها اشاره شده است (منشی‌زاده ۱۹۷۸، صص ۵۰، ۱۷۱ و ۲۲۵). با این‌حال هیرکانیای باستانی فقط در کنار جاده‌ی اصلی شرقی ـ غربی قرار نداشت، بلکه سر راه جاده‌هایی که به استپ‌های داهستان باستانی می‌رفتند نیز بود. از این ناحیه مسیر از مقداری بیابان می‌گذرد و صحرای قره‌قوم را پُشت سر می‌گذارد تا به خوارزم باستانی در جنوب دریای آرال می‌رسد.

کوتاه سخن، هیرکانیا مرکز جمعیتی مهمی گرچه دورافتاده ولی در سر راه اصلی میان خاور و باختر ایران بود. آن‌جا با دالان کوهستانی دراز پارت باستانی از مراکز سنتی شرقی ایران مانند بلخ، مارگیانا، آریا و غیره جدا می‌شد. در جنوب و جنوب غربی، رشته کوه‌های البرز می‌گذرد و به ماد باستانی منتهی می‌شود. گرگان از سوی شمال به‌طرف استپ‌های داهستان باستانی گشوده است؛ و هیرکانیا و داهستان باهم تا اندازه‌ای توسط صحرای قره‌قوم در برابر امواج بزرگ چادرنشینان از دشت‌های آسیای مرکزی به‌سوی جنوب حمایت می‌شوند. این تضاد آشکاری دارد با مراکز ایران شرقی نظیر مارگیانا، باکتریا [بلخ] و غیره که همیشه در معرض تهاجمات از شمال قرار داشتند.

۲ـ اطلاعات باستان‌شناختی

مرتبط‌ترین مدارک باستان‌شناسی از کاوشگاه تورنگ تپه به دست آمده‌اند که در ۱۷ کیلومتری شمال شرقی شهر گرگان (استراباد سابق) واقع شده است. تاریخ قدیمی‌ترین اسکان در این محل به عصر مفرغ بازمی‌گردد؛ طی هزاره‌ی دوم ق.م. از جمعیت خالی شده و طی نیمه‌ی نخست هزاره‌ی یکم دوباره مسکونی گشته و سرانجام دوباره در دوره‌ی مغول متروک مانده است. این دوره‌های تورنگ تپه همراه با ارتباطشان با باستان‌شناسی و تاریخ ناحیه، اخیراً توسط محقق فرانسوی س. کلوزیو (۱۹۸۵، صص ۸۵ـ۱۷۵) مورد بحث قرار گرفته است؛ بنابراین به بیان خلاصه‌ای کوتاه از نظر او همراه با برخی یادآوری‌های انتقادی به فرضیه‌هایش بسنده می‌کنیم.

www.tabarestan.info

ظروف سفالی دوره‌ی IV A را می‌توان مستقیماً به ظروفی که از مراحل بعدی فرهنگ به‌اصطلاح داهستان به دست آمده‌اند، پیوند داد، فرهنگی که در دشت‌های شمال گرگان در پایان هزاره‌ی دوم و آغاز هزاره یکم ق.م. شکوفا شده بوده است. ویژگی فرهنگ داهستان، رواج استفاده از آهن و بنای شهرهای بزرگ است (مانند مادائو و ایزت کولی) که ناحیه‌ای بیش از یک‌صد آکر را پوشش می‌دهد. جنبه‌ی مهم دیگر این فرهنگ سیستم آبیاری عظیم آن است با آبراه‌ها یا کانال‌هایی به طول ۵۰ یا ۶۰ کیلومتر. باید توجه داشت که یافته‌های فرهنگ داهستان (شامل یافته‌های تورنگ تپه IV A) شباهت بسیار کمی به اشیایی دارند که متعلق به فرهنگ‌های معاصر شرقی‌تر، یعنی "نمازگا VI" (عصر مفرغ) و "یاز I" (عصر آهن) هستند. از سوی دیگر بسیار شبیه یافته‌های غرب ایران هستند. کلوزیو تورنگ تپه IV A را برحسب گاهشماری غرب ایران تاریخ‌گذاری می‌کند و تاریخ آن را پایان "آهن II" و آغاز "آهن III" می‌داند که بنابر گاهشماری مطلق تقریباً برابر با سده‌ی هشتم ق.م. است. با این‌همه تردیدهایی می‌توان ابراز کرد. کشف یک پیکان سه‌تکه‌ای مفرغی با سوراخ "در قدیمی‌ترین مرحله" تورنگ تپه IV A (نک. کلوزیو ۱۹۸۵، ص ۱۷۸) می‌تواند تاریخ این دوره را به نیمه دوم قرن هفتم ق.م. یا بعدتر بکشاند؛ نظر کلوزیو (همان‌جا) که این نوع پیکان نمی‌تواند قدیمی‌تر از سده‌ی هشتم ق.م. باشد، چندان درست نمی‌نماید. در ثانی شاید باید توجه بیشتری به این واقعیت که کلوزیو مطرح می‌کند داشته باشیم، که ظروف سرخ در تورنگ تپه IV A

غلبه دارند و سفالینه‌های خاکستری / سیاه بسیار اندک‌اند، حال آن‌که خصوصیت اصلی فرهنگ داهستان در شمال وجود ظرف‌های خاکستری / سیاه است؛ فقط در مراحل بعدی است که سفالینه‌های سرخ رواج بیشتری می‌یابند، گرچه به‌نظر نمی‌رسد شکل‌های آن‌ها تغییری کرده باشد. به‌نظر باستان‌شناسان شوروی، فرهنگ داهستان تا دوره هخامنشی ادامه داشته است. در نتیجه ما حاضریم تاریخ تورنگ تپه IV A را کمی بعد از آنچه کلوزیو پیشنهاد کرده است بپذیریم. فعلاً به‌نظر ما زمانی حدود سده هفتم و / یا سده ششم ق.م محتمل‌تر است.

پیشکش: رادبه تبرستان www.tabarestan.info

خصوصیت دوره‌ی IV B تورنگ تپه باب‌شدن وسیع‌نوع جدیدی از سفالگری است: ظرف‌های نخودی رنگ که پیوند زیادی با سفالینه‌های غرب ایران دارند. جنبه جالب و خاص در آن‌ها رواج ظرف‌های به اصطلاح "پیاله خامه" و شکل‌های آن‌هاست. این‌گونه سفالگری را قبلاً در مجموعه سفالینه‌های آشوری پسین سراغ داریم، که در غرب ایران در دوره‌ی هخامنشی مقبولیت عام داشته‌اند و پس از سقوط شاهنشاهی ایران (یا کمی زودتر) در نواحی شرقی ایران رواجی گسترده یافته‌اند. کلوزیو تاریخ تورنگ تپه IV B را به دو دوره حدود سده‌ی هفتم و / یا ششم ق.م. نسبت می‌دهد؛ و درنتیجه این فرضیه را پیش می‌نهد که ظرف‌های نخودی‌رنگ در دوره IV B پدیدار شده و ناگهان در دوره V A ناپدید شده‌اند و این را نشانه‌ی نفوذ گسترده "ماد" می‌داند. با این‌حال ما بیشتر به علت وجود "پیاله خامه" در تورنگ تپه IV B، تاریخ این دوره را سده‌های ششم و یا پنجم ق.م. می‌دانیم که بخش اعظم آن مربوط است به دوره هخامنشی. سفالگری خاص نوع IV B مؤید این فرضیه است: کاسه‌های بزرگ دهان‌گشاد با دیواره‌های راست و ضخیم و لبه‌های مورب. به‌نظر کلوزیو این نوع کاسه معمولاً مربوط به شرق ایران و متعلق به دوره بعد از هخامنشی یا هخامنشی پسین است. شکل‌های مشابه آن‌ها در پاسارگاد شناخته شده‌اند و تاریخ اینان نیز، نظیر اکثر اشیای مکشوف در آن‌جا، سده‌های چهارم و سوم ق.م. است.

ویژگی دوره‌ی V A تورنگ تپه بازگشت ظروف سرخ رنگ است؛ با این‌حال بسیاری از شکل‌های دوره‌ی قبل نیز به حیات خود ادامه می‌دهند. جنبه جالب دیگر رواج آجرگل نپخته یا "خشت" مربع است که جای آجرهای مستطیلی دوره قبل را می‌گیرد.

در شرق ایران و جنوب آسیای مرکزی، همانند اکنون پس از سقوط هخامنشیان فقط آجرهای مربع مقبول شدند. این نکته ما را به این عقیده می‌رساند که تاریخ تورنگ تپه V A می‌بایست سده‌ی پنجم ـ چهارم ق.م. باشد، حال آن‌که کلوزیو تاریخ V A را فقط دوره هخامنشی می‌داند.

در پی این بحث کوتاه درباره‌ی تورنگ تپه، لازم است به یافته‌های باستان‌شناختی در "دره‌ی اترک بالا" واقع در شرق هیرکانیای باستانی اشاره‌ای داشته باشیم (ریتچاردی [Ricciardi] ۱۹۸۰). سفالینه‌های این ناحیه با ظروف سفالی متعلق به توالی "نمازگا" و نیز افق سفالی یاز I ـ تیلیاتپه I و II که همگی مربوط به شرق ایران‌اند، مطابقت دارند.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

باید توجه داشت که تفاوت میان سفالینه‌های هیرکانیا / داهستان از یک‌سو و سفالینه‌های مناطق شرقی‌تر از سوی دیگر، به عصر آهن محدود نمی‌شود. طی هزاره‌ی سوم ق.م.، ویژگی اصلی سفالگری هیرکانیای باستانی (و سفالگری تپه‌حصار در ناحیه‌ی جنوبی‌تر)، ظروف سفالی ساده‌ی خاکستری بود؛ اما سفالینه‌های "نمازگا IV" دوره معاصر آن‌ها معمولاً بیشترشان رنگ شده و نقش‌دار بودند. این اطلاعات به خودی خود باید هشداری باشد علیه هرگونه تفسیر تاریخی محض از یافته‌های سفالی تورنگ تپه. با این‌حال ورود و رواج ظروف نخودی رنگ در هیرکانیا درخور توجه است، به‌ویژه چون این نوع سفالگری طی دوره‌ی بعد (V A) ناگهان ناپدید می‌شود. گسترش ظروف نخودی مشابه در غرب ایران غالباً مربوط به دوره‌ی توسعه‌ی ماد است. پیدایش ناگهانی ظروف نخودی در هیرکانیای باستانی طی دوره "پیش هخامنشی"، شاید مربوط به همین فرایند بوده است. شاید بتوان فرضیه‌های تاریخی جذابی را مطرح کرد. آنچه به یقین می‌توانیم بگوییم، این است که سفالینه‌های هیرکانیای باستانی طی دوره "پیش هخامنشی" مربوط به سنت‌های ایران غربی بوده‌اند، نه ایران شرقی. نکته‌ی اخیر ما را به‌سوی بررسی معروف کاتنا و گاردن (۱۹۷۷) هدایت می‌کند که درباره گروه‌های سفالینه‌های فلات ایران از سویی (عمدتاً ماد و پارس باستانی) در ایران شرقی و جنوب آسیای مرکزی (پارت، مارگیانا، بلخ، خوارزم، سغد) در دوره‌ی هخامنشی از سوی دیگر انجام داده‌اند. این دو محقق فرانسوی در بررسی

خود به یکپارچگی و یکدستی تولید سفال در سرزمین‌های شمال شرقی توجه داده‌اند و تفاوت آشکاری میان این افق دید سفالگری و انواع سفالینه‌هایی که در غرب ایران کشف شده‌اند، قائل‌اند. بی‌آن‌که درباره‌ی تفسیرهای تاریخی این‌دو باستان‌شناس نظر بدهیم، فقط می‌گوییم پیداست که هیرکانیای هخامنشی جزء گروه سفالینه‌های غرب ایران قرار می‌گیرد. به‌علاوه، تحقیق ریتچاردی ایتالیایی فوق‌الذکر درباره‌ی "دره‌ی اترک بالا" نشان می‌دهد که خط مرزی با گروه سفالینه‌های شمال شرقی بلافاصله در شرق گرگان قرار دارد.

www.tabarestan.info

۳ـ یگان هیرکانی در ارتش خشایارشا

یافته‌های باستان‌شناختی که در بالا مورد بحث قرار گرفت، یادآور کتاب هفتم (۸۰ـ۶۱) هرودوت هستند. هرودوت در این بندها به توصیف یگان‌های پیاده‌نظام ارتش خشایارشا در لشکرکشی علیه یونان می‌پردازد. اولین یگان مورد اشاره‌ی او پارسیان هستند (همان، VII، ۶۱). لباس آنان مرکب است از نیم‌تنه‌ی آستین‌دار، زره و شلوار. بر سرشان نیز کلاه نمدی "تیارا" (باشلق؟) می‌گذارند. اسلحه‌ی آنان عبارت است از سپرهای سبک، ترکش یا تیردان، کمان‌های بلند، نیزه‌های کوتاه و خنجر یا دشنه. درپی توصیف پارسیان، مادها توصیف شده‌اند (VII، ۶۲). درباره‌ی آنان می‌گوید شبیه به پارسیان لباس پوشیده‌اند. درباره گروه بعد یعنی سیسی‌ها (یا سوسی‌ها، اهالی سوس یا شوش واقع در جنوب غربی ایران) نیز همین را می‌گوید، جز آن که ایشان به‌جای کلاه "تیارا" کلاه [mitra کلاه مهری] به‌سر دارند.[۱] پس از سوسی‌ها، هیرکانیان توصیف شده‌اند. هرودوت تأکید دارد که تجهیزات انفرادی نظامی ایشان شبیه به مادها و پارس‌ها است. بند بعد (۶۳) اشاره به لباس و اسلحه آشوریان می‌کند. سپس توصیف بلخیان (باختریان) و سکاهای آمورگی می‌آید. (بند ۶۴) متأسفانه اشاره به بلخیان بسیار کوتاه است. هرودوت می‌گوید آنان دستاری شبیه به مادها به‌سر دارند، اما دارای کمان و نیزه‌ی بومی خاص خود هستند. بحث درباره سکاهای آمورگی مفصل‌تر است؛ ما در این‌جا تنها به کلاه نوک تیز (Kurbasia) آنان اشاره

۱ـ هرودوت در ترجمه‌ی فرانسه می‌گوید "دستار" به‌سر دارند ـ م.

می‌کنیم. هرودوت پس از توصیف هندیان (۶۵) به توصیف آریه‌ها، پارتیان، خوارزمیان، سغدیان، کَنداریان [قندهاری‌ها] و دادیکه‌ها می‌پردازد (بند ۶۶). می‌گوید پنج قوم یا ملت آخر تجهیزات بلخی داشته‌اند. آریه‌ها کمان مادی دارند ولی بقیه‌ی تجهیزاتشان بلخی است. بند آخر که به بحث ما مربوط می‌شود (بند ۶۷) از کاسپی‌ها، زرنگیان (درنگیانا از سیستان امروزی) و پاکتی‌ها سخن گفته می‌شود. درباره زرنگیان می‌گوید لباس‌های رنگ روشن به تن و چکمه‌های بلند تا زانو به‌پا داشته‌اند و دارای نیزه و کمان مادی بوده‌اند. هرودوت این فصل را با توصیف اقوام دیگر شرقی ایران ادامه می‌دهد، سپس اشاره‌ای دارد به تعداد یگان‌های بخش جنوبی شاهنشاهی و سرانجام نیز به بحث مفصلی درباره‌ی نیروهای منطقه غرب می‌پردازد.

پیشکش "راد" به تبرستان www.tabarestan.info

باتوجه به این بندهای هرودوت، ملاحظاتی کلی را می‌توان مطرح کرد. نخست این‌که ترتیب نام‌ها دقیقاً یادآور ترتیب فهرست‌های متعدد ایالات هخامنشی است: اول سرزمین‌های میانی شاهنشاهی و سپس سرزمین‌های شرقی و غربی. نکته‌ی دوم که به اولی مربوط می‌شود، آن است که ترتیب یگان‌های گوناگون، لزوماً منعکس‌کننده‌ی سازمان ارتش نیست: مثلاً توجه کنید به نیروهای هندی (۶۵) که تحت همان فرماندهی قرار دارند که اتیوپیایی‌های آسیایی هستند (۷۰). سوم آن‌که توصیف یگان‌ها بسیار مفصل است و صحّت بیشتر اطلاعات آن را از منابع دیگر می‌توان رسیدگی کرد. همه‌ی این نکات نمایانگر آنند که منابع هرودوت درباره‌ی ارتش خشایارشا نسبتاً دقیق بوده و شاید متکی به اسناد درست ایرانی بوده‌اند. اگر این فرض را بپذیریم که درعین‌حال شامل مرکزیت پارس در فهرست سپاهیان است، موفقیت نسبی هیرکانیان در فهرست برای بررسی ما اهمیت می‌یابد. هیرکانیان جزءِ گروه مرکزی فهرست شده‌اند که شامل پارسیان، مادها، شوشی‌ها [سوسی‌ها یا سیسی‌ها]، هیرکانیان و آشوریان است. به‌علاوه تجهیزات پارسی / مادیِ هیرکانیان ظاهراً تفاوت زیادی با تجهیزات بلخیان، آریه‌ها، پارتیان، خوارزمیان و سغدیان دارد. با این‌حال هرودوت اطلاعات بسیار اندکی درباره‌ی تجهیزات بلخیان ارائه می‌دهد. پس این پرسش پیش می‌آید که آیا تفاوت میان تجهیزات پارسی / مادی با بلخی آن‌چنان که هرودوت می‌گوید واقعیت داشته، یا معلول نظم کلی فهرست ارتش بوده است. منابع دیگر

شاید این نکته را روشن کنند.

این منابع دیگر عبارتند از نقش برجسته‌های پارس و به‌خصوص حمل‌کنندگان تخت یا "تخت‌کِش‌های" نام برده شده در روی گورهای سلطنتی در نقش رستم و در تخت جمشید (اشمیت، ۱۹۷۰). تعداد ۳۰ حمل‌کننده‌ی تخت شاهی بر روی شش گور معرف ۳۰ ملتی هستند که بخشی از شاهنشاهی هخامنشی را تشکیل می‌دادند. در درون گروه بزرگ نمایندگان ایران، سه یا احتمالاً چهار زیرگروه را می‌توان کشف کرد. اینان عبارتند از ایرانیان غرب و شمال غربی (مادها، ارمنی‌ها و کاپادوکیه‌ای‌ها)؛ آن‌هایی که از ناحیه پهناور "اوراسیا" [اروپا / آسیا] هستند (سغدیان، خوارزمیان، سکاهای هائوم‌خوار [haunavargā]، سکاهای تیزخود [tigraxandā]، سکاهای آن سوی دریا [= پارادریا paradraya] و اسکودرا) و ایرانیان شرقی (پارتیان، بلخیان، آریه‌ها، زرنگیان و خوارزمیان). در درون این زیرگروه آخر، پارتیان و بلخیان را شاید بتوان از سه ملت دیگر تفکیک کرد. خلاصه تفاوت‌ها به قرار زیرند: مادها، ارمنی‌ها و کاپادوکیه‌ای‌ها (گروه "مادی") ویژگی‌شان شلوار مرکب از شلوار ـ چکمه / جوراب است با نیم‌تنه و باشلق (بر روی گورها، مادها کلاه به اصطلاح کاسه‌ای به‌سر دارند؛ ولی در یادمان‌های دیگر باشلق به‌سر دارند). موها و ریش‌هایشان حلقه حلقه یا مجعد است. گروه اوراسیا (سکاها) با گروه قبلی تفاوتی اساسی دارند؛ قامت بلند، باشلق نوک‌تیز سکاهای تیزخود و سکاهای آن سوی دریا به‌خصوص نظرگیر است. نمایندگان گروه سکاها موهای بلند غیرمجعد و نیز ریش غیرمجعد دارند. این سبک آرایش مو، خاص سکاها است (برنار ۱۹۸۰). گروه سوم، یعنی آریه‌ها، زرنگیان و آراخوزی‌ها ظاهراً مثل هم لباس پوشیده‌اند. اینان یک نیم‌تنه‌ی مادی به تن دارند، ولی به‌جای شلوار ـ جوراب / چکمه مرکب، یک شلوار سه ربعی و چکمه‌هایی بلند تا زانو به‌پا کرده‌اند. این‌ها احتمالاً همان چکمه‌هایی هستند که هرودوت در توصیف خود از زرنگیان اشاره می‌کند. بر سرشان ظاهراً دستار یا عمامه‌ای چند لایه و پیچاپیچ است، که مسلماً ربطی به باشلق گروه مادها ندارد. گیسو و ریش اینان نیز مجعد است. در مورد پارتیان و بلخیان اطلاعات اندک است. نقش‌های آنان بر روی گورها آسیب فراوانی دیده است. پارتیان منقوش بر گورهای ۱ و ۳ و ۶ شاید شلوار ـ چکمه / جوراب مرکب نوع مادی به‌پا داشته‌اند، اما این به

هیچ‌وجه مسلّم نیست. در گورهای دیگر به‌نظر می‌رسد که شلوارها به درون پوتین‌های کوتاهی فرو برده شده‌اند. پارتیان به‌نظر می‌رسد بر سرهایشان دستار پیچیده‌اند. موهای بلخیان روی گور ۲ به‌نظر می‌رسد که به درون چیزی شبیه به کیسه جمع شده است.

اکنون به دو ردیف ۱۲ نفره‌ی هیأت نمایندگی‌ها توجه می‌کنیم که در پهلوهای ستون پایه‌ی مجسمه داریوش در شوش نقش بسته‌اند (رُف [Roaf] ۱۹۷۴). تعداد ۲۴ نماینده درست زیر افرادی زانو زده حک شده‌اند. نمایندگان از ۲۴ ملل مختلف درون شاهنشاهی هخامنشی هستند. نقش برجسته‌ها چندان واضح نیستند، اما می‌توان باشلق نمایندگان ارمنی و کاپادوکیه‌ای را تشخیص داد (مادها کلاه کاسه‌ای به‌سر دارند) حال آن‌که نمایندگان پارتی، آریه‌ای و زرنگی دستار به‌سر دارند. نماینده‌ی بلخ ظاهراً سر برهنه است و در مورد نماینده آراخوزیا نیز چنین است، اما لباس دومی ظاهراً غیرایرانی است. نمایندگان سکاها همگی باشلق به‌سر دارند که از لحاظ شکل با باشلق گروه مادی فرق دارد.

www.tabarestan.info

تفاوت میان گروه مادی و ملل شرقی ایران با رجوع به حمل‌کنندگان خراج که در کاخ آپادانا در تخت جمشید تصویر شده‌اند، روشن‌تر می‌شود (والسر، ۱۹۶۶). نمایندگان XIII و XV را معمولاً بلخیان و پارتیان دانسته‌اند. (نک. رُف، ۱۹۷۴) این نظر چه درست باشد چه نباشد به هرحال از نشانه‌های بسیار دیگر پیداست که دو ملت همسایه هستند. همچنین پیداست که با دو گروه ایرانی شرقی سروکار داریم که در نزدیکی سرزمین سکاها زندگی می‌کنند. این از جامه‌ی ایرانی شرقی آنان (نیم‌تنه، شلوار پُف‌دار، چکمه، نداشتن باشلق) معلوم می‌شود (اعضای هیأت شماره‌ی XIII موهایشان را در کیسه‌ای جمع کرده‌اند که یادآور بلخیانی است که در روی گورها نقش شده‌اند و قبلاً اشاره کردیم). عنصر سکایی هردو هیأت نمایندگی از گیسوان بلند و غیرمجعد و ریش‌دار بودن همه‌ی اعضا معلوم می‌شود. هیأت شماره XV، همان‌گونه که کالمایر (۱۹۸۲، ص ۱۴۳) عنوان کرده است، از آراخوزیا نیست: آراخوزیا [رخج] در جنوب شرقی افغانستان امروزی با استپ‌های سکاهای اوراسیا فاصله‌ی زیادی دارد.

خلاصه‌ی این بخش آن‌که، می‌توان گفت هنرمندان کنده‌کار در تخت جمشید به خوبی می‌توانستند میان ایرانیان شمال غربی (خود پارسیان بیشتر با جامه‌ی ایلامی

ترسیم می‌شدند) و ایرانیان شرق امپراتوری تفاوت قائل شوند. یکی از تفاوت‌های عمده، شلوار ـ جوراب / چکمه مرکب در مقایسه با شلوارهای فروکرده در چکمه‌ها بوده است، و دیگری باشلق در مقایسه با عمامه یا دستار پیچاپیچ، یا فقدان هرگونه سربند. به‌علاوه، ملل شمالی در میان گروه ایرانیان شرقی (پارتیان و بلخیان؟) پیوندهای آشکاری با گروه سکایی شمال دارند. گروه اخیر از جمله شامل سُغد و خوارزم هستند که دو مرکز مهم هخامنشی در شرق محسوب می‌شدند. باشلقی را که در نقش برجسته‌های روی گورها، سغدیان و خوارزمیان بر سر دارند، می‌توان همان دستاری دانست که هرودوت در ارتباط با بلخیان به آن اشاره می‌کند. (نک. قبل) همه این اطلاعات ما را به این اندیشه هدایت می‌کند که اشاره هرودوت مبنی بر این‌که تجهیزات نظامی هیرکانیان شبیه به مادها و پارسیان است، به خوبی مؤید آن است که آنان با ساکنان ایران شرقی فرق داشته و به خوبی قابل تشخیص بوده‌اند.

www.tabarestan.info

۴ـ دو هیأت نمایندگی مادی ـ سکایی

در بخش پیش متذکر شدیم که نقش برجسته‌های هخامنشی در پارس میان ایرانیان شمال غربی و ایرانیان استپ‌های اوراسیا در شمال تفاوت قائل شده‌اند. می‌توان این پرسش را پیش نهاد که آیا محل هیرکانیا در امتداد حاشیه‌ی جنوبی استپ‌های سکایی باعث اختلاط سنت‌های لباس‌پوشی مادی و سکایی نشده بوده است؟ در کاخ آپادانای تخت جمشید (والسر ۱۹۶۶)، هیأت‌های نمایندگی هریک از این دو گروه به خوبی قابل تشخیص هستند: گروه مادها در هیأت‌های نمایندگی شماره‌های I، III، IX و XVI هستند و یک گروه نمایندگی سکایی در شماره‌ی XVII است. عجیب این‌جاست که هیأت نمایندگی شماره‌ی XI (نک. شکل پایان مقاله)، خصوصیات هردو گروه را دارد: اعضای این هیأت دارای مو و ریش غیرمجعد و باشلق (در این مورد کلاه بلند نوک تیز) ملل سکایی هستند؛ منتهی به‌جای نیم‌تنه‌ی کوتاه، نیم‌تنه‌ی بلند مادی به تن و شلوار / چکمه / جوراب به‌پا دارند. چیزهایی را هم که برای شاه هدیه آورده‌اند، مادی است: چند دست لباس مادی با یک اسب که دُم آن را گره زده‌اند. این نکته‌ی آخر یادآور اسب‌هایی است که هیأت‌های نمایندگی ماد در شماره‌های III، IX و XVI

آورده‌اند. اسبی که هیأت نمایندگی خالص سکایی (شماره XVII) آورده، دمش را گره نزده‌اند. باشلق* بلند و نوک‌دار اعضای هیأت شماره XI را می‌توان با کلاهی که "سکاهای تیزخود" [= سَکا تیگره خودا] و "سکاهای آن سوی دریا" [= سَکا پارادرایا] بر نقش برجسته‌های گورهای سلطنتی بر سر دارند، مقایسه کرد. با این‌حال این سکاها جامه‌ی سکایی بر تن دارند. اسکولخا "رهبر شورشی سکایی که کلاه نوک تیز بر سر دارد و در نقش برجسته‌ی بیستون دیده می‌شود، جامه‌اش مخلوط مادی ـ سکایی و کلاهش باشلق بلند نوک تیز است. (والسر ۱۹۶۶، ص ۸۶، شکل ۷)

www.tabarestan.info

گروه خراج‌آور دیگری که ظاهراً ویژگی‌های مخلوط مادی و سکایی دارد، هیأت نمایندگی شماره‌ی XIV در نمای پلکان شمالی کاخی است در تخت جمشید که ساخت آن را به اردشیر یکم نسبت داده‌اند و در زیر کاخ دیگری کشف شده که احتمالاً اردشیر سوم ساخته بوده است (در این‌باره بنگرید به تیلیا ۱۹۷۲، شکل ۴۴). این هیأت نمایندگی در آپادانا وجود ندارد. اعضای این هیأت به‌شیوه‌ی سکایی لباس پوشیده‌اند (با این‌حال باشلق آنان نظیر گروه قبلی بلند و نوک تیز نیست)؛ هدایای آنان عبارت است از یک اسب مادی، یک کاندیس [Kandys] (یعنی نیم‌تنه‌ی کوتاه بی‌آستین خاص ایرانیان ساکن فلات) و تعدادی زین و برگ اسب خاص هخامنشیان. (نک. گُلدمن ۱۹۸۴). هیأت نمایندگی شماره‌ی XIV احتمالاً مربوط به حمل‌کنندگان تخت شاه ۲۰/E۱۰ متعلق به "بنای مرکزی / تالار تخت" بوده که روی نیم‌تنه‌ی بلند مادی یک نیم‌تنه‌ی کوتاه سکایی پوشیده است. (نک. والسر ۱۹۶۶، ص ۶۳، شکل ۶)

خاستگاه هردو هیأتی که در بالا درباره‌شان سخن گفتیم، ممکن است نواحی مرزی دو سوی دریای خزر بوده باشد. درمورد هیأت نمایندگی XIV در کاخ اردشیر، متأسفانه اطلاعات بیشتری در دسترس نیست، اما در مورد هیأت نمایندگی XI کاخ آپادانا می‌توان چند کلمه سخن گفت.

قبلاً گفتیم که هیأت نمایندگی XI را می‌توان با "سکاهای تیزخود" یا "سکاهای آن

---

*- مترجم فارسی نمی‌داند که چرا نویسنده همه‌جا از واژه‌ی ترکی باشلق استفاده کرده است، ولی برای رعایت امانت آن را آورده است. با این‌حال نویسنده همین باشلق [bāšloq] را نیز همه‌جا به خطا باشلیق [bashlyq] به معنای "سردار" نوشته که ما ناچار آن را درست نوشته‌ایم ـ م.

سوی دریا" که در گورهای سلطنتی نقش شده‌اند و نیز با "اسکونخا" رهبر شورشی سکاها که کلاه بلند نوک نیز به سر دارد و در نقش برجسته‌ی بیستون دیده می‌شود، مقایسه کرد. هیأت نمایندگی، شماره XI را به علت این شباهت‌های لباسی معمولاً همان "سکاهای تیزخود" دانسته‌اند. با این حال گرچه هردو گروه سکایی بنابه علل متفاوت معمولاً از کمابیش یک محل، یعنی شرق دریای خزر، دانسته شده‌اند (نک. شهبازی، ۱۹۸۲)، اما جانب احتیاط را نباید رها کرد. نخست این‌که "سکاهای تیزخود" روی گورهای سلطنتی برخلاف جامه‌ی مختلط مادی/ سکایی اسکونخا و نیز اعضای هیأت نمایندگی XI، جامه‌ای صرفاً سکایی به تن دارند. دوم آن‌که "سکاهای تیزخود" و "سکاهای آن سوی دریا"ی روی گورهای شاهی لباس‌هایی مشابه پوشیده‌اند. این شاید نشانه‌ی آن باشد که کلاه بلند نوک تیز فقط مخصوص "سکاهای تیزخود" نبوده است. سوم آن‌که باید تأکید کرد نام "سکاهای تیزخود" لزوماً به معنای این نیست که فقط یک گروه از سکاها کلاه نوک تیز به‌سر می‌گذاشته‌اند و سرانجام آن‌که، نام "سکاهای تیزخود" در "فهرست ایالتی" قدیمی‌ترین گروه هخامنشی (نظیر متن بیستون) ذکر نشده است. درنتیجه هنوز جای این استنباط وجود دارد که اعضای هیأت نمایندگی XI گرچه ارتباط نزدیکی با "سکاهایی که کلاه بلند نوک تیز" به سر می‌گذاشته‌اند دارند، اما این‌که آیا اینان همان "سکاهای تیزخود" بوده‌اند یا نه، پرسشی است که به پاسخ قاطع‌تری نیاز دارد. (نک. بعد)

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

۵ـ مادها، پاریکانی‌ها و اورتوکوریبانتی‌ها

به‌نظر می‌رسد که هرودوت به "سکاهای تیزخود" و / یا "سکاهایی که کلاه نوک تیز به‌سر می‌گذارند" نیز اشاره کرده باشد. گمان می‌رود نام "اورتوکوریبانتی‌ها" ترجمه‌ی بخشی از شکل ایرانی کهنی باشد که اشاره به کلاه نوک تیز موردنظر دارد. اورتوکوریبانتی‌ها همراه با مادهای "اکباتان و بقیه ماد" و پاریکانی‌ها، در فهرست مالیاتی جزء nomos [= استان] دهم شاهنشاهی هخامنشی ذکر شده‌اند. (هرودوت، III، ۹۲) ارزش واقعی این فهرست همیشه نکته‌ای مورد بحث بوده است؛ با این‌حال می‌توان گفت ملل گوناگونی که نامشان در هریک از این ۲۰ ایالت یا استان (= نوموس) ذکر

شده، غالباً از نواحی همسایه و مجاور یکدیگر بوده‌اند. همان‌گونه که درمورد محل مادها در غرب ایران اطمینان وجود دارد، درمورد زیستگاه اورتوکوریبانتی‌ها که در شرق دریای خزر بوده است، نیز تقریباً می‌توان چنین انگاشت. اما ممکن است سرزمین اورتوکوریبانتی‌ها جزء ناحیه‌ی هیرکانیا / گرگان بوده یا نبوده باشد. به هر شمار چنین می‌نماید که سرزمین جنوب شرقی دریای مازندران دربرگیرنده‌ی سرزمین‌های مرزی مادها ـ پاریکانی‌ها ـ اورتوکوریبانتی‌ها بوده است، البته به شرطی که دست‌کم بپذیریم این "نوموس" از سه ملت مجاور یکدیگر تشکیل می‌شده است. بنابراین پاریکانی‌ها "در" یا "نزدیک" هیرکانیای باستانی می‌زیسته‌اند. در این ارتباط گفتنی است که نام هیرکانیان در فهرست مالیاتی هرودوت نیامده است. اما در فهرست ارتشی هرودوت (VII، ۶۱ به بعد) هم از هیرکانی‌ها یاد شده است و هم از پاریکانی‌ها، بنابراین در نظر نخست، محل پاریکانی‌ها را در نزدیک یا در هیرکانیا دانستن، یا حتی برابر انگاشتن پاریکانی‌ها با هیرکانی‌ها غیرممکن به‌نظر می‌رسد. منتهی پاریکانی‌های فهرست‌نظامی نیز می‌توانند همان ملتی باشند که با این نام در "نوموس" هفدهم فهرست مالیاتی هرودوت‌نامشان در کنار اتیوپی‌های‌آسیا ذکر شده‌است. (هرودوت، III، ۹۴) سرزمین اتیوپی‌های آسیایی کمابیش معلوم است؛ هرودوت در جای دیگری از کتاب خود *(V.III) آنان را به هندیان پیوند می‌زد. بنابراین شاید بتوان نتیجه گرفت که اتیوپی‌های آسیایی جایی در مرزهای ایران و هند می‌زیسته‌اند. این نکته ما را به این فرض می‌کشاند که پاریکانی‌های نوموس هفدهم هرودوت بایستی در همان نواحی زیسته باشند. بیوار در مقاله‌ای تازه (۱۹۸۵) اظهار عقیده می‌کند که این پاریکانی‌ها در جنوب شرقی ایران امروز زندگی می‌کنند. با این‌حال تعدادی از منابع قدیمی، محلی موسوم به prkn (به زبان آرامی) و نام جغرافیایی "باریکانا" (به زبان ایلامی) را در نواحی جنوب شرقی افغانستان امروز یعنی در آراخوزیا ذکر کرده‌اند. (وُخل سانگ ۱۹۸۵، ص ۸۲) گفتنی است که هرودوت هرگز نه از آراخوزی‌ها نامی برده است و نه از خود آراخوزیا. خلاصه آن‌که ظاهراً پاریکانی‌ها و اتیوپی‌های آسیایی دو ملت مجاور به‌نظر می‌رسند که در امتداد حاشیه‌های جنوب شرقی فلات ایران می‌زیسته‌اند. نتیجه این که این

www.tabarestan.info

---

*- نشانی که نویسنده داده اشتباه است و مترجم فارسی فرصت نیافت نشانی درست را بیابد ـ م.

امکان همچنان باقی است که پاریکانی‌های "نوموس" دهم هم ملتی هستند که "در" یا "نزدیک" دشت‌های گرگان اقامت داشته‌اند [؟!]. وجود دو ملت هم‌نام در ایران به خودی‌خود مشکل‌ساز نیست؟ مثلاً "مردی‌ها" که بنابه منابع گوناگون در بسیاری از نواحی ایران زندگی می‌کرده‌اند. با وجود این درعین‌حال می‌توان اظهار عقیده کرد که نام پاریکانی‌هایی که در "نوموس" دهم هرودوت ذکر شده است ترجمه درست نام اصلی این قوم نیست؛ در این ارتباط توجه خواننده را به نام ملت یا قوم باریکانی (با ترجمه‌های گوناگون) جلب می‌کنیم. در منابع مختلف کلاسیک آنان را غالباً به ناحیه‌ی گرگان نسبت داده‌اند. به‌علاوه شاید بتوان به آسانی پنداشت که اصطلاحات هیرکانیان و باریکانیان برخاسته از نام واحدی بوده‌اند. (اشمیت ۱۹۷۹، صص ۳۱ـ۱۲۹) با کمی احتیاط (نک. شهبازی ۱۹۸۲، صص ۲۲۳ به بعد) این عقیده ما را به این فرض می‌کشاند که "نوموس" دهم هرودوت معرف رشته مللی بوده که از ماد در غرب ایران آغاز شده به پاریکانی‌ها (شاید همان هیرکانی‌های گرگان) می‌رسیده و سپس به اورتوکوریبانتی‌ها در جایی در شرق دریای مازندران ختم می‌شده‌اند.

پیشکش "راد" به تبرستان www.tabarestan.info

۶ـ خلاصه و نتیجه‌گیری

ما در بخش‌های پیشین انواع گوناگون اطلاعات را برجسته کردیم. در سطح فرهنگی بررسی‌های باستان‌شناختی رابطه‌ی نزدیکی را میان سفالینه‌های پیش از هخامنشی در هیرکانیا با سفالینه‌های غرب ایران نشان می‌دهد. چنان‌که گفتیم، این نکته یادآور اشاره‌ی هرودوت درباره‌ی شباهت یا وجود تجهیزات نظامی پارسی / مادی هیرکانیان در ارتش خشایارشا است. همچنین این اطلاعات شاید حاکی از آن باشد که ناحیه‌ی هیرکانیا خارج از مدار بلاواسطه‌ی ایران شرقی در دوره‌ی هخامنشی قرار داشته و بیشتر به‌سوی جهان ایران غربی یعنی سرزمین ماد کشیده می‌شده است. این نظریه درعین‌حال کمکی است به توضیح وجود هیرکانی‌ها در گروه مرکزی فهرست نظامی هرودوت. پرسش مهمی که اکنون مطرح می‌شود، تاریخ اولیه رابطه خاص میان هیرکانیا و ماد است. دوره IVB تورنگ تپه را با شباهت‌های زیادی که با غرب ایران دارد، شاید بتوان با قید احتیاط همین تاریخ دانست که در قرن ششم و / یا پنجم ق.م. قرار داشته است. پیش و پس از این دوره، شباهت‌های میان سفالینه‌های

هردو منطقه قابل توجه است، اما ظرف نخودی رنگ IVB از جمله "پیاله خامه" چه از لحاظ ظهور ناگهانی و چه ناپدید شدنش درخور اهمیت بیشتری است. این جنبه نشان می‌دهد که احتمالاً با محرک یا انگیزه‌ای خارجی (از غرب) سروکار داریم. با این‌حال باید در این مرحله تأکید کرد که در مورد رابطه هیرکانی ـ ماد، ما فقط درباره‌ی سنت‌های سفالگری و لباس پوشیدن اطلاعات داریم که به خودی خود درباره‌ی جنبه‌های زندگی و از جمله سازمان سیاسی آگاهی‌بخش نیستند. با این‌همه اگر این فرضیه را بپذیریم که هیأت نمایندگی XI آپادانا معرف قومی است که در ناحیه انتقالی میان ایران غربی و سکاهای شمالی می‌زیسته‌اند، در آن صورت نفوذ ایران غربی بر هیرکانیا بسیار قابل توجه بوده است. اکنون این پرسش پیش می‌آید که آیا این نفوذ به انگیزه‌های فرهنگی محدود می‌شده یا آن‌گونه که شهبازی می‌گوید (۱۹۸۲، ص ۲۲۳ به بعد)، پیوندهای سیاسی مشخصی نیز در کار بوده است. این پرسش مربوط می‌شود به پرسش دشوار دیگری، یعنی آیا "نوموس" دهم هرودوت که شامل مادها، پاریکانی‌ها و اورتوکوریبانتی‌ها می‌شده، فقط رشته‌ای از نام‌ها بوده یا بازتابنده‌ی رابطه‌ای سیاسی‌میان این اقوام بوده است. برای پاسخ به پرسش آخر لازم است نظری به سازمان شاهنشاهی هخامنشی بیندازیم. هرودوت در دو بند از کتاب خود (I، ۱۳۴ و III ۸۹)، چنان سخن می‌گوید که گویی هخامنشیان برای حکومت بر امپراتوری عظیم خود از شیوه‌ی اداری پله‌به‌پله مکانی استفاده می‌کرده‌اند؛ یعنی هر ملت تابع نزدیک‌تر تاحدی مسؤول نواحی همسایه و مجاور خود [در قسمت دورتر از مرکز] بوده است. این بدان معناست که مادها درمورد پاریکانی‌ها و اورتوکوریبانتی‌ها مسؤولیت خاصی داشته‌اند. در مورد بلخیان و آراخوزیان که به ترتیب تاحدی مسؤول گانداری‌ها [قندهاریان] و ساکنان دره‌ی میانی رود سند بوده‌اند، شاید بتوان رابطه‌ی مشابهی را استنباط کرد. (وُخل سانگ ۱۹۸۵، ص ۷۷ به بعد) در برخی موارد، این رابطه‌ی ویژه شاید توسط دستگاه اداری هخامنشی ایجاد می‌شده است؛ با این‌حال در موارد دیگر، هخامنشیان احتمالاً روابط از قبل موجود را می‌پذیرفته‌اند. پیوندهای فرهنگی که فرض شده میان مادهای غرب ایران و اقوام سکایی شرق دریای مازندران وجود داشته، ظاهراً نشانه‌ی نفوذ ماد در سرزمین‌های حوالی هیرکانیای باستانی است، که تاریخ آن به پیش از ظهور هخامنشیان بازمی‌گردد.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

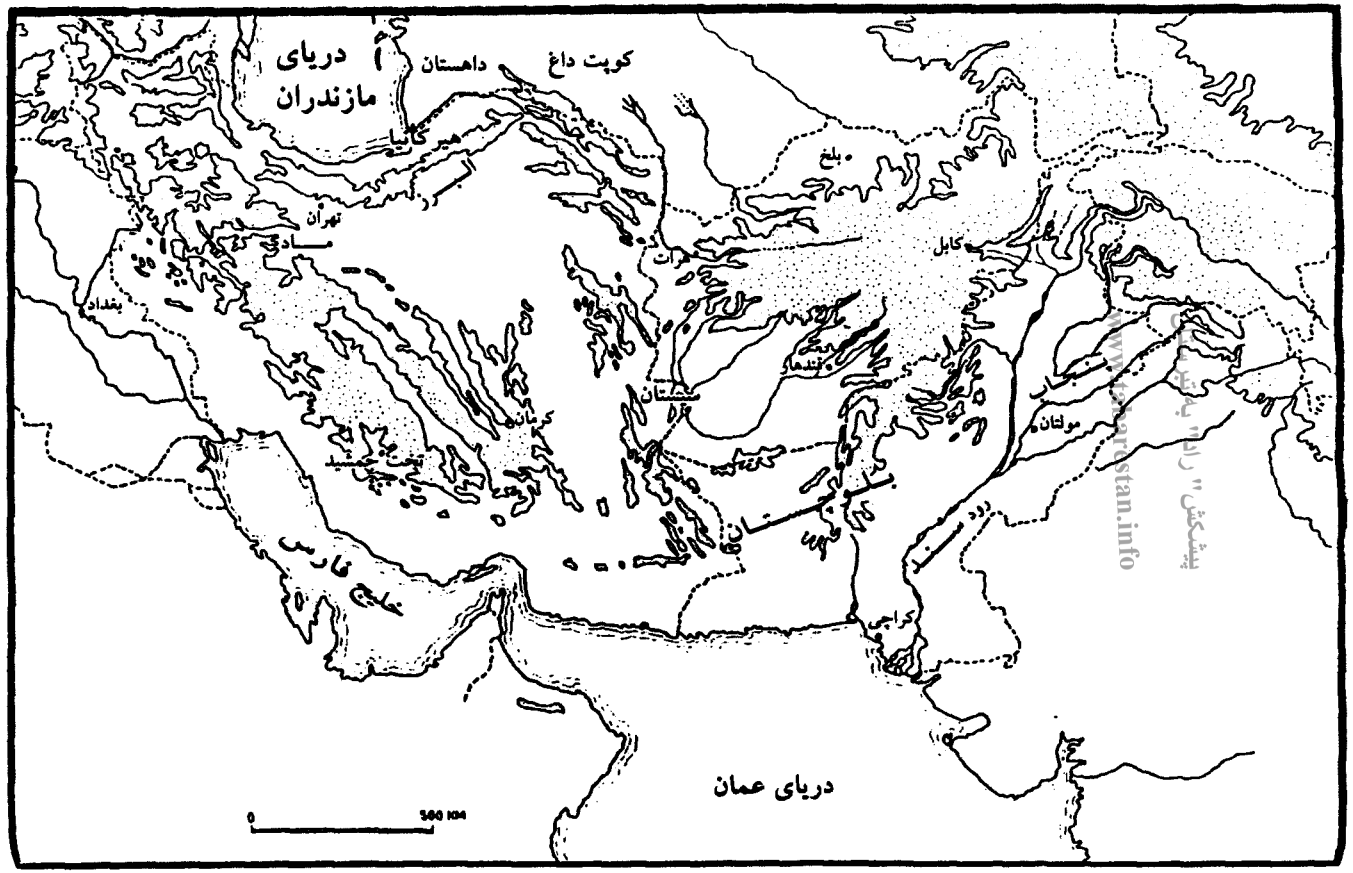

پیشکش "رادا" به تبرستان
www.tabarestan.info

پیشکش" راد" به تبرستان

www.tabarestan.info

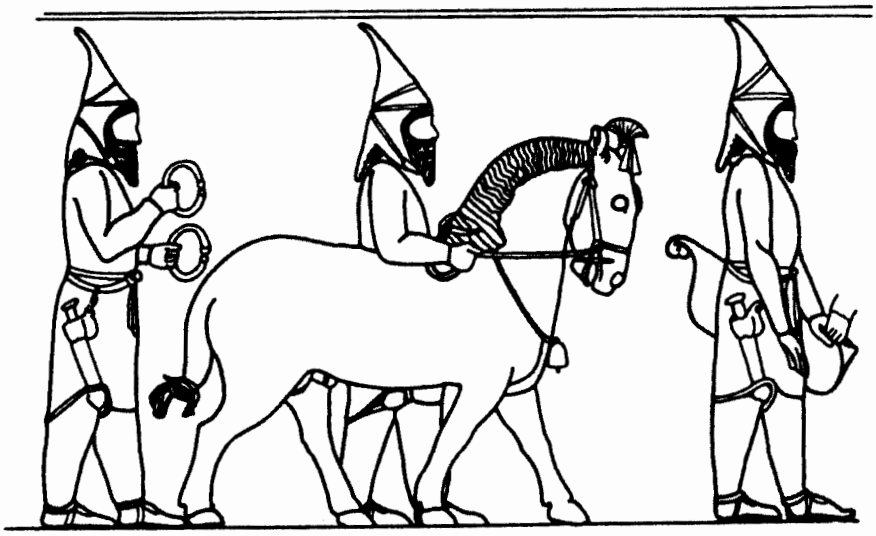

بخشی از هیأت نمایندگی XI چنان‌که در کاخ آپادانا در تخت جمشید ترسیم شده است.

قوم ـ طبقه‌ی حاکم و جمعیت‌های تابع در شاهنشاهی هخامنشی:

بررسی مصر[1]

پی‌یر بریان ـ تولوز

پیشکش" راد" به تبرستان

www.tabarestan.info

طرح مسأله

۱ـ۱ـ موضوعی که من امسال پیشنهاد می‌کنم، بخشی است از یک رشته‌پژوهش‌های ناتمام (بریان ۱۹۸۴ a و b؛ ۱۹۸۵b؛ ۱۹۸۷) درباره‌ی مسأله روابط میان قدرت مرکزی هخامنشی و کشورها و جمعیت‌های متفاوت شاهنشاهی ایران و بالاتر از همه، شناسایی اجزای سازنده و پویایی‌شناسی تشکیل امپراتوری هخامنشی. به‌نظر من یکی از ویژگی‌های ساختاری و سازمانی این شاهنشاهی هم وجود یک قوم ـ طبقه‌ی حاکم پارسی و هم حفظ تفاوت‌های سیاسی و قومی ـ فرهنگی در درون یک تشکل سیاسی واحد است.

منظور من از قوم ـ طبقه‌ی حاکم، اشرافیت پارسی متحد پیرامون شاه بزرگ است و عوامل این اتحاد عبارت بودند از ارزش‌های مشترکی که تاریخ و تعلیم و تربیت وفادارانه استوارشان می‌کرد و نیز روابط مبتنی بر مبادله خدمات / هدایا / خدمات؛ و نیز منافع مشترک، زیرا این قشر کوچک حاکم (که بر جامعه‌ی پارسی نیز چیره بود) تمام مقام‌های مدیریتی را در ارتش و شهربی‌ها در اختیار داشت. این قوم ـ طبقه به‌شدت

۱- سپاسگزار به‌ویژه دوستان و همکاران فراوانی هستم که هنگام اجلاس لندن، دست‌نوشته‌ی مرا خواندند و نظریات خود را ابراز داشتند، به‌خصوص: ۱ـ برشانی [Bresciani] (پیسا)، ف. دونان (استراسبورگ)، آ. کورت (لندن). ک. اوریو (کان) و ج. رِی (کمبریج). بدیهی است مسؤولیت برداشت‌های ارائه شده در این‌جا با خود من است.

دلبسته به هویت سیاسی و فرهنگی خویش و به‌خصوص وابسته به دوام و پایندگی امتیازهای ایدئولوژیک، سیاسی و اقتصادی خود بود که از فتوحات و بهره‌برداری از کشورها و اقوام نصیبش می‌شد و نه می‌خواست قدرت خود را با جمعیت‌های مغلوب تقسیم کند و نه خود در نوعی "دیگ ذوب" امپراتوری ذوب و حل شود. شاه و پارسیان، به‌رغم دعوت به همکاری‌های محلی و پدیده‌های فرهنگ‌پذیری (که اهمیت و شدت آن برحسب هر کشور فرق می‌کرد)، خواهان آن بودند که فرهنگ خاص خود به‌ویژه در عرصه‌ی مذهبی را کاملاً حفظ کنند. برای مورخ شاهنشاهی هخامنشی، فراوانی منابع غیرایرانی، بیشتر پنهان‌کننده‌ی سلطه‌ی قوم ـ طبقه حاکم بر ساختارهای امپراتوری است تا برعکس (بریان ۱۹۸۴b، صص ۶۸ـ۴۹؛ ۱۹۸۶). درحال‌حاضر، به‌نظر من این مفهوم برای تحلیل پویایی‌شناسی شاهنشاهی بیشتر و به‌خصوص جنبه‌ی علمی و کاربردی دارد. گفتم "مفهوم کاربردی" و نه "شاه کلیدی" که (خیال‌پردازانه) امکان دهد به‌نحوی معجزه‌آسا همه‌ی تضادها را حل کنیم: هر مفهوم ابزاری برای پژوهش است؛ و پیشرفت پژوهش به‌نوبه‌ی خود می‌تواند به ما امکان دهد چنین مفهومی را ظریف‌تر و کامل‌تر سازیم، یعنی در واقع کنارش بگذاریم (RTP: 12). بی‌آن‌که بتوانم این نکته را بیشتر بپرورم، فقط می‌افزایم که مفهوم قوم ـ طبقه‌ی حاکم کاملاً سازگار است با مفهوم دیگری که به‌نظر من تمام ارزش کاربردی خود را حفظ کرده است، یعنی مفهوم "شیوه‌ی تولید آسیایی" (یا خراج‌گزاری).

هر رساله‌ی پژوهشی که بخواهد به ارزیابی کلی ساختارهای امپراتوری بپردازد، ناچار باید شیوه‌های بسیارگوناگون کسب قدرت و بهره‌کشی از کشورها و جمعیت‌های مغلوب را درنظر داشته باشد. از این‌رو دو ضرورت روش‌شناختی پیش می‌آید: چنین مطالعاتی نمی‌توانند خود را به تحلیل روابط ایرانیان و غیرایرانیان در عرصه‌ی کارهای هنری (که تأثیر ایران غالباً بسیار ضعیف است: بریان ۱۹۸۷) محدود سازند؛ بلکه در چگونگی کارکرد درونی جامعه‌ها (و گوناگونی‌شان) است که می‌توان پاسخ‌هایی مناسب ارائه کرد (و به‌خصوص پرسش‌هایی ثمربخش برای آینده پیش نهاد). از سوی دیگر مورخ باید، درعین‌حال هم درباره‌ی دستگاه‌های دولت مرکزی و هم درباره تفاوت‌های منطقه‌ای کار کند. (بریان ۱۹۸۴b، صص ۱۰ـ۷) از این‌رو در این‌جا لزوم

دیدگاهی منطقه‌ای پیش می‌آید: نتایجی که می‌توان از آن گرفت، نباید به‌طور مکانیکی به مجموع سرزمین‌های شاهنشاهی بسط داده شود، بلکه در عوض این نتایج فقط یک الگوی تبیینی فراهم می‌سازند که باید سپس موارد دیگر را با آن‌ها آزمود.

۱ـ۲ـ انتخاب مصر به سه دلیل تکمیلی انجام گرفته است:

پیشکش "راد" به تبرستان www.tabarestan.info

۱ـ۲ـ۱ـ دلیل اول آسانی کار است: غیر از مورد آسیای صغیر (که مواد زیادی به آسانی در اختیار مورخ می‌گذارد) مصر برای مصرشناس غیرحرفه‌ای و تازه‌کاری مانند من، اسناد بسیار متنوع و نسبتاً سهل‌الوصولی در اختیار یک غیرکارشناس قرار می‌دهد.[۲]

۱ـ۲ـ۲ـ یکی از راه‌های ممکن برای کوشش در درک احساسات جمعیت‌های مغلوب در برابر ایرانیان، بررسی شورش‌هایی است که علیه آنان انجام گرفته است. از این دیدگاه، مصر موردی استثنایی است: نه‌تنها شمار جنبش‌ها بین سال‌های ۵۲۲ تا ۴۰۴/۳۹۹ افزایش یافته است، بلکه مصر در میان کشورهای مغلوب، یگانه کشوری است که توانسته طی دو نسل (۴۰۴/۳۹۹-۳۴۳/۲) استقلال خود را بازیابد و به دفاع از آن بپردازد. می‌افزایم که در مصر اسناد متعددی از خود مصریان برجا مانده که با شدت، مخالف سلطه‌ی بیگانه بوده‌اند و به آن‌ها "ادبیات شورش" نام نهاده‌اند (شوارتس، ۱۹۴۸). باری، نکته‌ی عجیب و متناقض آن است که گرچه همه‌ی تک‌نگاری‌های عالی که درباره‌ی مصرِ زمان حاکمیت هخامنشیان بحث می‌کنند (کی‌نیتس [Kienitz] ۱۹۵۳؛ برشانی ۱۹۵۸و۱۹۸۴، ری، زیرچاپ؛ لوید۱۹۸۳) به مسأله شورش‌ها توجه دارند، اما تا جایی که می‌دانم هیچ‌یک موضوع را به درستی درنیافته‌اند ولو این‌که هریک به بسط آن پرداخته است. (نک. به‌ویژه: ری زیر چاپ). حتی تخصصی‌ترین مقاله متعلق به دونادونی (۱۹۸۳) بسیار نومیدکننده است. اغلب گرایش تأکید بر

۲- باید اعتراف کنم که من در هیچ‌یک از زبان‌های آرامی، یونانی عامیانه مصری [دموتیک] و هی‌یروگلیف کارشناس نیستم. من در جای دیگری (RTP: 506) قبلاً توضیح داده‌ام که برای غلبه کامل بر مشکل زبان که پژوهش درباره‌ی شاهنشاهی هخامنشی پیش می‌آورد، کمال مطلوب آن است که گروه‌هایی از کارشناسان رشته‌های گوناگون تشکیل شود. اما حال که چنین نیست، می‌بینم مداخله‌ی مورخ موردنظر امری اساسی است هرچند کمبودهای زبانی (که در مورد من بسیار زیاد است) وجود داشته باشد (RTP: 308 n. 77) ـ البته از زمانی که مورخان می‌کوشند تا بحث‌های کارشناسان را درنظر داشته باشند. اما به راستی گذشته از هر چیز وقتی این واژه "کارشناس" را به کار می‌بریم، درحال‌حاضر چه کسی می‌تواند ادعا کند که کارشناس هریک از زبان‌های امپراتوری و عالم به مسائل مشکل‌آفرین تاریخی است؟

"ناسیونالیسم مصری" وجود دارد، بی‌آن‌که حتی خود این اصطلاح درست به کار رفته باشد و انسجامی (سیاسی، ایدئولوژیک، اجتماعی، نظامی) به این جنبش‌ها نسبت داده می‌شود، حال آن‌که بدیهی است این جنبش‌ها به سرعت شکل‌های بسیار متفاوتی به خود گرفته‌اند. چه کسی؟ کجا؟ کی؟ چرا؟ علیه کی شورش کرده است، پرسش‌های اولیه‌ای هستند که باید مطرح شوند و به آن‌ها به شیوه‌هایی متفاوت و با درنظر گرفتن کلیت اسناد در تفاوت جغرافیایی و تقویمی پاسخ گفته شود.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

۱ـ۲ـ۳ـ این فقدان نسبی توجه، به‌خصوص از آن‌رو متناقض می‌نماید که این مسأله‌ی مشکل‌ساز از دیرباز در کانون مباحثات میان کارشناسان مصرشناس در زمان سلطه‌ی یونانیان قرار داشته است. بی‌آن‌که بخواهیم فهرست کتاب‌شناختی ارائه دهیم (که جایش این‌جا نیست) نمی‌توانیم از مقاله‌ی خانم ک. پره‌ئو[Pré aux] (۱۹۳۶) نام نبریم که ضدحمله شدیدی علیه نظر حاکم درباره‌ی "شورش‌های ملی" انجام داده است. او می‌نویسد «راندن یونان نه هدف اولیه‌ی شورش خستگی‌ناپذیر مصر بوده است و نه علت اصلی و عمیق آن». و پِرِمان [Peremans] در مقاله‌ای نسبتاً جدید (۱۹۷۸ و نیز ۶ـ۱۹۷۵) به‌نوبه خود بر ضرورت تفاوت‌گذاری‌های منطقه‌ای، اجتماعی و تقویمی در شورش‌ها و نزد شورشیان تأکید می‌ورزد. اکنون تمام مطالعات گرایش دارند تا از "ادغام و همجوشی" پنداری میان یونانیان و مصریان تا اندازه‌ی زیادی بکاهند. (نک Mé lè ze-Modrzjewski ۱۹۸۳، صص ۸-۲۵۲) درعین‌حال پیداست که مشکل شورش‌ها را، با همه‌ی گویا و پرمعنا بودن آن‌ها، نباید در پس شکل‌های دیگر تماس و رابطه پنهان کرد (دونان ۱۹۸۳). بی‌تردید شرایط مصر در زمان نفوذ یونان، همانند شرایط آن کشور در زمان حکومت هخامنشیان نبوده است: شیوه‌های استقرار یونانیان شباهتی به شیوه‌های استقرار مصریان ندارد. با این‌حال پرسش‌های مورخان در هردو مورد اساساً یکی است. می‌افزایم که وضع اسناد درباره‌ی شورش‌ها در دوره‌ی سلطه یونانیان (پره‌ئو ۱۹۳۶، صص ۲۳ـ۵۲۲؛ پِرِمان ۱۹۷۸، صص ۴۲ـ۴۰) بسیار شبیه وضع اسناد درباره شورش‌ها در دوره هخامنشیان است و اسناد اخیر بارها به کمک متون مصری نوشته شده در دوره‌ی هلنیستی (به‌خصوص "رویدادنامه‌های زبان دموتیک") مورد تحلیل قرار گرفته‌اند.

۲ـ بهره‌برداری به‌صورت خراج و شورش همیشگی

۲ـ۱ـ چه از واژه‌ی "ناسیونالیسم" استفاده بکنیم یا نه، آنچه بیشتر اهمیت دارد، بیشتر خود رویداد است تا واژه. به عبارت دیگر ذهنیت مصریانی که ناراضی می‌شدند و سر به شورش ـ کوتاه یا بلندمدت ـ برمی‌داشتند از چه‌منابعی تغذیه می‌شد؟ و. پِرمان (۱۹۷۸ص۴۲) هنگام بحث درباره‌ی شورش‌های زمان سلطه‌ی یونانیان می‌نویسد: «عمیق‌ترین علت آن‌ها زیاده‌روی‌های اجتماعی بود که بی‌هیچ تردید باعث انقلاب‌هایی در مصر شد و ما باید آن را در همان نظام اقتصادی جست‌وجو کنیم که خود یونانیان ابداع کرده بودند تا به بهره‌کشی بیشتر از کشور و پر کردن خزانه‌ی سلطنتی بپردازند.» ک. پره‌ئو به‌نوبه خود بیشتر بر جنبه‌های اجتماعی شورش‌های مصر تأکید کرده است. پس به‌جاست اگر همین پرسش را در مورد هخامنشی نیز مطرح کنیم. دیودوروس سیسیلی (XI، ۷۱، ۳) غیرمستقیم، ولی آشکارا به مسأله‌ی خراج‌گیری ایرانیان اشاره می‌کند و در مورد شورش مصر پس از به تخت نشستن اردشیر یکم به رهبری ایناروس می‌نویسد: «آنان بی‌درنگ تمام نیروهایشان را گرد آورده و علم طغیان برافراشتند و مأموران ایرانی وصول خراج را از مصر بیرون راندند (Kai tous phorologoun tas tè n Aigypton tôn Persôn ekbalontes) و ایناروس را به پادشاهی برگزیدند».

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

پس کارگزاران مالیاتی (لااقل فقط) به‌عنوان ایرانی یا پارسی اخراج نشدند، بلکه به‌عنوان خراج‌گیر و نماد انقیاد مصر توسط شاه بزرگ بیرون رانده شدند. باری، در سطح محلی مسلماً فقط ایرانیان مسؤول نبودند و در سلسله مراتب قدرت در سطوح پایین‌تر "نومارک‌ها" و "کومارک‌ها" [استانداران و فرماندهان مصری] و قدمای مصری نیز وجود داشتند. همچنین بهتر است فراموش نکنیم که چه پیش و چه پس از سال ۵۲۵ ق.م، معابد و املاک بزرگ مصری، مالیات‌ها و خراج‌های مخصوص خود را همچنان برداشت می‌کردند. (نک. گرلو ۱۹۷۲، شماره ۱؛ سگال ۱۹۸۳ شماره ۲۲ و ص ۵)

پس اهمیت فشار پرداخت خراج را به‌عنوان علت همیشگی نارضایتی نباید دست‌کم بگیریم. درمیان عللی که دیودوروس سیسیلی یاد می‌کند (XVII، ۴۹، ۲) این اتهام که ایرانیان با شدت عمل و بی‌رحمی (biaiôs) بر کشور فرمان می‌راندند نیز وجود دارد.

بنابه مندرجات کوئینته ـ کورچه (IV، V، ۱) از دیرباز، ایرانیان را "اربابانی حریص و متکبر" می‌دانستند. (quippe avare et superbe imperitatum sibi esse cre debant)[۳]

هرودوت درباره‌ی علل دقیق شورش سال ۴۸۶/۵ چیزی نمی‌گوید؛ و به همین جمله بسنده می‌کند که «مصریانی که کمبوجیه به انقیاد کشیده بود (doulôthentes)، علیه ایرانیان سر به شورش برداشتند». (VII، ۱). در جمله‌ی بعدی نیز درباره‌ی فتح مجدد مصر توسط خشایارشا فقط می‌افزاید: «او پس از به زیر یوغ کشیدن مصریان و تحمیل بندگی کامل و بسیار شدیدتری به ایشان (kai Aigypton pasan pollon douloterè npoiesas)، حکومت مصر را به هخامنش سپرد.» (همان و همان‌جا) به‌طورکلی کشور مغلوب با واژه‌ی doulos توصیف می‌شود. به‌علاوه در چارچوب شاهنشاهی، پرداخت خراج نشانه‌ی بردگی است. اقوام آزاد با oi phorologoumenoi مخالفند (دیودوروس XIX، ۹۷ـ۹۴): دسته‌ی نخست هدیه می‌دهند (۹۴، ۶ـ۴) و دسته‌ی دوم خراج. در مورد اعراب فلسطین (بریان ۱۹۸۲، صص ۷۱ـ۱۶۹) هرودوت در جای دیگری (III، ۸۹)* می‌نویسد: «آنان هرگز برده‌ی ایرانیان نشدند (epi doulosunè)؛ «بخش (ماورای فرات) که اعراب ساکن آن بودند، از مالیات معاف بودند (leia (III، ۹۱) ate)؛ آنان به‌جای مالیات هدایایی ارائه می‌دادند» (III، ۸۹، ۹۷). من بی‌آن‌که بتوانم دلایل قاطع‌تری ارائه کنم، به‌نظرم چنین می‌رسد که از این نوشته‌ها نامعقول نیست که برداشت کنیم خشایارشا پس از فتح مجدد مصر بر میزان خراج آن‌جا افزوده است.

گواهی‌های گوناگون تقریباً اثبات می‌کنند که شورش‌های بزرگ سال ۵۲۲/۱ که داریوش در کتیبه‌ی بیستون (DB 21) از مصر نیز نام می‌برد ـ تا اندازه‌ای معلول اخذ خراج نیز بوده‌اند (که البته داریوش پایه‌گذار آن نبود بلکه فقط بعداً به آن نظم بخشید). نخست به نوشته‌ی یوستینوس مورخ (I، ۷، ۲) اشاره می‌کنیم: «اما کشورهایی (civitates) که تاکنون به مادها خراج می‌دادند، وقتی قدرت دست‌به‌دست شد، پنداشتند وضع آنان نیز تغییر کرده است و علیه کوروش عَلَمِ طغیان برافراشتند (نک. نیز هرودوت I، ۱۱۳) و این

۳- البته از آن‌جا که دیودوروس و کوئینته ـ کورچه آشکارا از مداحان اسکندر بودند، این داوری‌های آنان از ارزش محدودتری برخوردار است. (نک. بعد بخش ۵ـ۲)

*- هرودوت در این بند چنین چیزی نمی‌گوید. نک. ترجمه‌ی کامل همین مترجم از هرودوت انتشارات اساطیر، که در آن آخرین ترجمه فرانسه با دو ترجمه انگلیسی و یک آلمانی مقابله شده است ـ م.

www.tabarestan.info

پیمان‌شکنی آنان (apostasis=defectio) علت و منشأ بسیاری از جنگ‌های کوروش شد.» به‌علاوه همین یوستینوس (I، ۹، ۱۲) و هرودوت (III، ۶۷) به اقدام بردیا / گئوماتای مُغ چنین اشاره می‌کنند که: «او نسبت به اتباع خود بزرگواری و حسن نیت فراوان نشان داد چنان‌که پس از مرگش غیر از پارسیان همه‌ی ساکنان آسیا افسوس خوردند[۴]؛ در واقع این مُغ پیک‌هایی نزد همه‌ی اقوام امپراتوری فرستاد و اعلام کرد که تا سه سال از خدمت سربازی و پرداخت خراج معاف هستند (ateleien... straties kai phorou).» البته این اقدام به‌جا و موقع‌شناسانه‌ی او مبتنی بر این رسم بود که هر شاه هنگام جلوس بر تخت و آغاز شاهی خود چنین می‌کرد و مالیات‌ها یا خراج‌های پرداخت نشده گذشته را می‌بخشید.[۵] اما تصمیم بردیا یکی از نشانه‌های وجود نارضایتی شدید از تحمیل خراج بر ملل مغلوب (داندامایف ۱۹۷۶، صص ۵ـ۱۳۴)، یا به سخن دقیق‌تر اخذ خراجی افزون بر آنچه اشراف محلی قبلاً می‌گرفتند، بوده است. پس می‌توان پذیرفت که یادآوری استقلال پیشین (جنبه‌ی "ملی" شورش‌ها) که مؤید آن تجدیدالقاب و عناوین و نام‌های سلطنتی سلسله‌های محلی (ماد، بابل، ایلام...) است، یگانه دلیل شورش‌ها نبوده[۶]، بلکه انگیزه‌ی خراج‌گزاری نیز مسلماً نقش داشته است.[۷]

پیشکش ارود به تبرستان
www.tabarestan.info

۴- مستثنی کردن پارس اشاره آشکاری است به اقدامات بردیا علیه اشراف پارس. (DB § 14)

۵- داندامایف (۱۹۷۶، ص ۱۳۵) و بریان (۱۹۸۷، شماره ۸۰) بند شماره ۵۹ کتاب ششم هرودوت را به خطا به اقدامات بردیا تشبیه کرده‌اند.

۶- در این‌باره به وزن و درعین‌حال محدودیت‌های گرایش‌های "ملی" توجه داشته باشیم: در ایلام و بابل به ترتیب یک پارسی (مَریتا) و یک ارمنی (آرخه) نام‌های سلسله‌های محلی را بر خود می‌نهند: "ایمنیش" در ایلام (=خوزستان) (DB بند ۳، ستون ۲) و "نبوکد رَچَر" [= نبوکد نَصَر] در بابل (همان بند ۱۶، ستون ۱).

۷- در این‌باره نیز بنگرید به والین‌خا ۱۹۸۴، ص ۴۱۰؛ نظر نویسنده آن است که پس از مرگ کمبوجیه علت نارضایتی مردم، خراج‌های سنگینی بود که او به‌عنوان جانشین کوروش برای تأسیس نیروی دریایی ایران لازم داشت و گرفته بود (۱۹۸۴، ص ۹ـ۴۰۷)، افزایش خراج نه‌تنها شامل شهرهای ساحلی (آسیای صغیر، فینیقیه و کیلیکیه) بلکه شامل کشورهای دیگر شاهنشاهی نیز می‌شد (همان ص ۴۰۹) و مسلماً مصر نیز از این امر مستثنی نبوده است. احتمال دارد که پیش از اصلاحات داریوش شهرب‌ها قدرت اعمال زور بسیار بیشتری برای اخذ خراج داشته‌اند و چون میزان و معیار آن مشخص نبوده هریک خودسرانه عمل می‌کرده‌اند و شاید به همین دلیل است که پولیانوس از "سخت‌گیری غیرانسانی" آریاند سخن می‌گوید. بیفزاییم که دستور داریوش در مورد برخی مصادره‌ها که داریوش برای لشکرکشی به اروپا لازم داشت، بی‌شک در شورش سال ۴۸۶ مصر نقش داشته است. به اقدامات مالیاتی وضع شده توسط کمبوجیه درباره‌ی معابد مصری که "رویدادنامه دموتیک" به آن اشاره می‌کند، نیز می‌توان اندیشید. (قابل ذکر است که ا. برشانی در بررسی اخیر خود (۱۹۸۳) از اهمیت این اقدامات می‌کاهد چون عقیده دارد که معافیت در سراسر مصر فقط شامل سه معبد نمی‌شده است.)

با آن‌که داریوش در کتیبه‌ی خود اشاره‌ای نمی‌کند، مصر نیز علناً علیه شَهَرب او سر به شورش برداشت. از این ماجرا فقط از طریق پولیانوس (V, I, VII) آگاهیم که بی‌گمان به شورش‌های سال ۵۲۲، اشاره می‌کند. (کامرون ۱۹۴۳، ص ۱۱-۳۱۰) دلیلی را که او ذکر می‌کند آن است که مصریان "سخت‌گیری غیرانسانی" (omotes) آریاند را برنمی‌تافتند. اصطلاحی که پولیانوس به‌کار می‌برد مبهم است، اما اگر با واژه‌های به‌کار رفته در متون دیگر که ذکر کردیم مقایسه کنیم (doulos; avare; biaiôs)، اشاره‌ی او را می‌توانیم کاملاً به سنگینی خراجی که شَهَرب ایرانی بدون رعایت حال مردم می‌گرفته است، تلقی کنیم. آریاند مجبور شد در سال ۴۶۲ همانند کارگزاران خراج، مصر را ترک کند.

پیشکش "راد" به تبرستان www.tabarestan.info

بنابراین به گمان من دشوار است که هر نشانه‌ی اختلال و آشوبی را در مصر به عنوان تجلّی "ناسیونالیسم مصری" تفسیر کنیم، حتی اگر یک توضیح لزوماً نافی دیگری نباشد ولی حداقل نسبی بودن آن را می‌نمایاند. مثلاً پاپیروسی به زبان دموتیک [یونانی عامیانه یا مصری] متعلق به سال ۴۸۷ می‌گوید کاروان گندمی که از نوبیه می‌آمده و به نواحی جنوبی مصر رسیده بود در معرض خطر غارتگران قرار داشته است. به‌نظر و. اشپیگلبرگ (۱۹۳۰، ص ۹۹) اصطلاح به کار رفته (bks) در این متن، نشانه‌ی "شورش‌های ملی علیه سلطه‌ی موجود است". ب. پورتن (۱۹۶۸، ص ۲۵ و پانوشت ۲۹) به‌نوبه‌ی خود عقیده دارد شورشی که هرودوت به آن اشاره می‌کند، تا الفانتین گسترش یافته است. اما آیا این‌گونه نتیجه‌گیری به‌معنای توسل افراطی به سندی ساده نیست؟ در همه‌ی دوره‌ها، مصر و به‌ویژه مناطق غیرشهری صحنه‌ی اغتشاشات محلی بوده‌اند که همگی صرفاً علل اقتصادی داشته‌اند: کشاورزان مصری در برابر فشارهای غیرقابل تحمل مالیاتی چه در دوره هلنیستی و چه در دوره‌ی فراعنه، چاره‌ای جز توسل به فرار و عزلت‌گزینی (anachôrè sis) نداشته‌اند. (پوزنه، ۱۹۷۵) اما سپس این فراریان برای ادامه‌ی حیات گاه به دسته‌های راهزنی تبدیل می‌شدند که از کاربرد خشونت ابایی نداشتند. در مورد دوره‌ی هخامنشی مشکل این‌جاست که هیچ گواهی مستقیمی از فقر و فلاکت روستاها در اختیار نداریم[8] و نمی‌دانیم چرا

8- Voir cependant *P. Rylands*, col.I (Griffith 1909: 64ss).

مدرکی درباره‌ی پدیده فرار و عزلت‌گزینی از آن دوره وجود ندارد. در واقع واژه‌ی bks کاربرد فوق‌العاده مبهمی دارد که معنای آن "وضع بد داشتن" یا "خسارت دیده بودن" است ـ معنای "پیمان‌شکنی و ناسپاسی" یک معنای انحرافی و مشتق شده از آن را تشکیل می‌دهد.[9] پس در این‌جا پاپیروس مورد نظر ما به یک ماجرای حفظ نظم صرفاً محلی اشاره می‌کند، که هیچ ربطی به شورش مصریان علیه حکومت ایران ندارد. (نک. اخیراً به هیوز ۱۹۸۴، صص ۶ـ۸۵)

پیشکش "راه" به تبرستان
www.tabarestan.info

۲ـ۲ـ در بررسی نامه‌ی آرشام [شَهَربِ ایرانی مصر] درباره‌ی آشوب‌های رخ‌داده در املاکش در مصر علیا و سفلی نیز باید به همان اندازه که در بالا شاهد بودیم، جانب احتیاط را رعایت کرد. از نامه چنین برمی‌آید (گرلو ۱۹۷۲: شماره ۶۶) که سپاهیانی در املاک شهرب مستقر شده بوده‌اند تا مانع از فرار کارگران کشاورزی شوند[10] که احتمالاً ماجرایی کمابیش شبیه به anachôrè sis پیش آمده بوده است. در دو نامه‌ی دیگر (شماره‌های ۶۸ و ۶۹) نیز دوباره به اغتشاشاتی اشاره می‌شود که حاکی از آن است که شورشیان بسیاری از اراضی را ویران کرده‌اند. درعین‌حال می‌بینیم که پیشکاران و کارگزاران مصری آرشام کاملاً به او وفادار می‌مانند و می‌کوشند حتی زمین‌ها را دوباره به زیر کشت ببرند و کارگران را به سرکار برگردانند (شماره ۶۸)؛ و نیز به دستور او قطعه‌زمینی در اختیار یک مصری، پسر مالکی که در جریان حمله‌ی شورشیان همراه با همه‌ی زنان خانه‌اش کشته شده است، گذاشته می‌شود. (شماره ۶۹) کمترین چیزی که می‌توان گفت آن است که شورش عمومیت نداشته و فقط حملاتی برای به‌دست آوردن آذوقه بوده است. همچنین مطلقاً نمی‌توان گفت که این ماجرا ارتباط مستقیمی با شورش ایناروس در منطقه دلتا داشته است. (گرلو ۱۹۷۲، شماره ۶۶؛ و نیز لوئیس ۱۹۵۸، ص ۳۸۵) ایناروس را همان "آنودارو" دانسته‌اند.[11] با این‌حال برای رعایت جانب احتیاط، این فرضیه را نافی فرضیه دیگر نمی‌دانیم: یعنی به هرحال فشار مالیاتی و فقر دهقانان، تغذیه‌کننده‌ی شورش بوده‌اند. این واقعیت که شورش در املاک شهرب به وقوع پیوسته،

9- Cf. Posener-Krié ger1976 (I): 105 et n. 5; Posener 1976: 31; é galementMeeks 1977: 124.

10- P. Grelot (1972: 307 n.a.) traduit 'Ciliciens'. J'adopte la proposition de Cazelles (1955: 93) (agriculteurs, jardiniers) dont les remarques onomastiques paraissent concluantes.

11- Voir egalement Cazelles 1955: 97-9.

لزوماً بدان معنا نیست که جنبش به‌خصوص جنبه ضدایرانی داشته است: در دوره‌ی هلنیستی نیز شورشیان در تصرف معابد مصری تردید نمی‌کردند، اما این کار به علت دشمنی با کاهنان نبود، بلکه به سادگی از آن‌رو بود که هرچه می‌خواستند بخورند و بپوشند در معابد پیدا می‌شد. (دونان ۱۹۷۹، صص ۸۳ـ۸۲) باز همانند دوره‌ی هلنیستی (پره‌ئو ۱۹۳۶، صص ۳۰ـ۵۲۹) به‌نظر می‌رسد شورشیان در حمله به اموال و افراد مصری تردید نمی‌کردند. در واقع فقط شهرب ایرانی نبود که قدرتش مورد تهدید قرار می‌گرفت زیرا آنان نه‌تنها به اراضی شهرب، بلکه به املاک مالکان مصری نیز حمله‌ور می‌شدند.[۱۲]

پیشکش "راد" به تبرستان www.tabarestan.info

۳ـ ویدرانگا و ستیز یهودی ـ مصری در الفانتین

درگیری و ستیز یهودی ـ مصری در الفانتین مشکلات خاصی را پیش می‌آورد. نخست به‌جاست یادآور شویم که ما هرچه می‌دانیم از زبان یهودیان شنیده‌ایم، که بسیار ذی‌نفع بوده‌اند بر فتنه‌گری مصریان شدیداً تأکید بورزند تا وفاداری ابدی خود به آرمان ایران را ارزشمندتر نشان دهند. (گرلو ۱۹۷۲، شماره ۱۰۱، سطور ۱ و ۲)؛ و از این‌روست که بر خرابی‌های مصریان و آسیب‌هایی که به اموال سلطنتی وارد کرده‌اند (شماره ۱۰۱، سطور ۵ تا ۹) تأکید می‌کنند تا نظر مخاطبان خود در ممفیس* را به این نکته جلب کنند و مصریان را متهم سازند که معبد یهوه را ویران کرده‌اند. اگر یهودیان بارها مصریان را به رشوه دادن به مقامات ممفیس (شماره ۹۷، سطر ۴) و به فرماندار شهر سی‌ین به‌نام ویدرانگا متهم می‌کنند (شماره ۱۰۱، سطر ۴؛ شماره ۱۰۲، سطر ۵)، اما خود نیز در استفاده از این شیوه‌ی فشار بر آرشام تردیدی نمی‌کنند (شماره ۱۰۴، سطر ۱۲)، عملی که البته هم در مصر رواج داشته[۱۳] و هم در جاهای دیگر.[۱۴] آنان که به‌عنوان

۱۲- تذکر این نکته به‌جاست که مفسران و مورخان بی‌گمان به علت وجود اسناد موجود به‌سوی عقیده‌ی "ناسیونالیستی بودن" شورش‌ها کشیده شده‌اند. حال آن‌که اسناد موجود، مانند نامه آرشام، لزوماً به معنای آن نیستند که چون در موارد دیگری سندی وجود ندارد، پس حملات فقط به املاک ایرانیان انجام می‌شده است. به‌نظر من این احساس گمراه‌کننده است، زیرا مبتنی بر استدلال "متکی بر سکوت" [a silentio] است.

*- منظور، مرکز اداری حکومت یا مقرّ شَهَرب ایرانی است ـ م.

13- Cf. Porten 1968: 282-3; é galement Kruchten 1981: 160 et 210.

متهم‌کننده و دادخواه سخن می‌گویند، طبعاً در دادگاهی که ما فقط یک جمله از آن را خبر داریم جز به سود خود نتیجه‌گیری نمی‌کنند و آن این است که: «بدین‌ترتیب ما بی‌گناهیم. به‌علاوه علیه ما هیچ عمل سزاوار سرزنش مشابه اعمال آنان پیدا نشده است» (شماره ۱۰۱، سطور ۱۴ و ۱۵). اما چیزی به ما اجازه نمی‌دهد که فقط مصریان را "متعصب مذهبی" پنداریم. نزد محققان و مورخان این رسم شده که وقایع الفانتین را به‌عنوان اولین تجلّی احساسات و اعمال "ضدیهودی" و "ضدسامی" مصری تفسیر کنند (نک. یویوت ۱۹۶۲، صص ۳ـ۱۴۱ که با احتیاط داوری می‌کند) دوپون ـ سومه (۱۹۷۸، ص ۷۶۸) تا جایی پیش می‌رود که از "قتل‌عام [pogrom] فوق‌العاده شدید یهودیان" سخن می‌گوید. اما به‌نظر من چنین تفسیرهایی را به دشواری می‌توان پذیرفت.[۱۵]

پیشکش "راد" به تبرستان www.tabarestan.info

نکات مشکل‌آفرین، انگیزه‌های مصریان و دلایل دستگاه اداری ایران در سی‌ین است. نخستین نکته‌ی شایان ذکر آن است که در درگیری درباره‌ی مسائل حاشیه‌ای، آشوب‌هایی رخ می‌دهد که اسناد آرامی بارها به آن آشوب‌ها اشاره کرده‌اند. یهودیان در اولین دادخواست خود می‌نویسند: «گروهان‌های (degelin) مصری سر به شورش برداشته‌اند. ما مواضع نگهبانی خود را ترک نکرده‌ایم» (شماره ۱۰۱، سطر ۱). این مخاطره وجود دارد که محقق ترک پست‌های نگهبانی [از سوی مصریان] را به فعالیت شورشی ایناروس در دلتا ارتباط دهد (نک، دیودوروس XIII، ۴۶، ۶؛ لوئیس ۱۹۵۸، عقیده دارد که ارتباط وجود داشته است اما این را اثبات نکرده است)[۱۶]. گمان می‌رود ماجرا فقط یک رویداد محلی بوده که درباره اهمیت آن هیچ‌چیز دقیقی نمی‌توان گفت. آیا اگر سربازان ایرانی شورش کرده بودند، ویدرانگا می‌بایست از شورشیان هواداری می‌کرد؟ گمان نمی‌کنم چنین احتمالی می‌توانست وجود داشته باشد. همچنین می‌دانیم که تاراج‌هایی در تِبِس رخ داده یا به سخن دقیق‌تر یهودیان از تاراج اموال خود در آن‌جا

14- Voir Cardascia 1951: 75 et 100; voir aussi Esdras 4.5.

۱۵- درباره‌ی ویدرانگا و یهودیان، نیز بنگرید به فرضیه هوزینگ ۱۹۳۳، صص ۶ و ۷. می‌افزایم که مِلِز ـ مودژفسکی (۱۹۸۳، صص ۱۸ـ۸۱۷) قبلاً آشکارا علیه تفسیر یویوت (۱۹۶۲) درباره‌ی این‌که احساسات ضدسامی خاستگاه مصری داشته موضع‌گیری کرده است.

۱۶- نام ایناروس احتمالاً نام عامی بوده و بیانگر دشمنی با بیگانگان: Guentch-Ogloueff (۱۹۴۱، ص ۱۱۷) تفسیر اشپیگلبرگ را تکرار کرده است.

اظهار بیم‌کرده‌اند (گرلو ۱۹۷۲، شماره ۹۷، سطر ۷)؛ یک یهودی تِبسی را به اتهام دزدیدن «گوهری که سپس به‌عنوان مال مسروقه در دست بازرگانان سنگ شده» بازداشت کرده‌اند (شماره ۹۸، سطر ۷). نویسندگان این گزارش کوشیده‌اند این حادثه‌ی کوچک را به دشمنی عموم مصریان با خود نسبت دهند: «همه می‌دانند که حنوم ضد ماست» (شماره ۹۸، سطر ۷). همچنین گویا خانه‌های یهودیان در الفانتین چپاول شده است (شماره ۱۰۰، سطر ۶).

www.tabarestan.info

یهودیان برای بهتر نشان دادن وفاداری خود، ویدرانگا را به تبانی و همدستی با شورشیان متهم می‌کنند. اما به‌نظر نمی‌رسد اقدامات او از چارچوب حفظ نظم فراتر رفته بوده باشد. در مورد این اتهام که گویا او به پسرش دستور داد تا معبد یهودیان را خراب کند، باید بدانیم درصورت چنین چیزی انگیزه‌های او چه بوده است: آیا "مصردوستی" یک پارسی بوده که از مردم منطقه تحت فرمانروایی خود هواداری و حمایت می‌کرده است؟ (دونادونی ۱۹۸۳، ص ۳۵). آیا مصریان به او رشوه داده بوده‌اند (پورتن ۱۹۶۸، ص ۲۸۶)؟ آیا مقامات بلندپایه‌ی ایرانی در ایالات، هنگام اغتشاشات از آزادی عمل و اختیارات فراوانی برخوردار بوده‌اند تاحدی که حتی علیه دستورات قدرت مرکزی عمل کنند (همان، ص ۲۸۷)؟ آیا تمایل به ناراضی کردن مصریان در دوره‌ی آشوب، حتی به بهای اقدامات آزاردهنده علیه یک پادگان هخامنشی مطرح بوده است؟ من اعتراف می‌کنم که به دشواری می‌توانم باور کنم یک مقام بلندپایه‌ی ایرانی حاضر بوده باشد به مصریانی که علناً شورش کرده‌اند قول همکاری یا همدستی بدهد، مگر آن‌که (دوباره) فرض کنیم که حکومت مرکزی ایران بسیار تباه و ضعیف شده باشد و مقامات بلندپایه‌ی ایرانی ولایات، چندان نگران اقدامات احتمالی حکومت مرکزی علیه خود نبوده باشند. درست است که ـ ظاهراً ـ ویدرانگا مجازات شده است،[۱۷] اما مسأله این است که بدانیم مقامات بالاتر بر چه اساسی حکم به مجازات او داده‌اند. اگر برعکس فرض را بر این بگذاریم که ویدرانگا قصد تمرّد علنی علیه شاه بزرگ را نداشته است، پس شاید اتهامات علیه یهودیان را

17- Cf. Grelot 1972: n. 102, ligne 15 avec la note *t*; l'interpré tiondu passage pose problè me:cf. Porten 1968: 288, n. 19.

درست انگاشته است. در واقع چنین می‌نماید که او این تصمیم را پس از یک دعوای حقوقی طولانی اتخاذ کرده، دعوایی که طبعاً حل‌وفصل‌کننده‌ی آن خود او بوده است.

از اتهامات یهودیان خبر داریم: کاهنان حنوم درست در وسط دژ دیوار کشیده‌اند و بدین‌ترتیب بخشی از انبار شاهی را خراب کرده و نیز چاه مورد استفاده در پادگان را مسدود کرده‌اند (گرلو، ۱۹۷۲، شماره ۱۰۱، سطور ۹ـ۴). یهودیان «ساخت این دیوار را تعرض به استحکامات محل معرفی می‌کنند» و بنابراین اقدامی علیه حکومت ایران می‌دانند (گرلو ۱۹۷۲، ص ۴۰۲، پانوشت ۴). "سیاست‌های تلویحی در این مورد کاملاً روشن‌اند" (همان، ص ۴۰۵). اما آیا ایجاد چنین ارتباطی به راستی پایه و اساس داشته است؟ گمان نمی‌کنم: «دادخواست نهایی (شماره ۱۰۱، سطور ۶ـ۲۱) صرفاً مربوط می‌شود به خساراتی که جماعت یهودی تحمل کرده است» (همان، ص ۴۰۵). ب. پورتن (۱۹۶۸، صص ۹ـ۲۸۴؛ نک. گرلو ۱۹۷۲، صص ۴۰۰ـ۳۹۹) روشن کرده‌است که قراردادهای خصوصی سال ۴۳۷ (گرلو ۱۹۷۲، شماره ۴۶) و سال ۴۲۰ (همان، شماره ۴۷) گواه آن هستند که کاهنان حنوم درپی معاملاتی منظم، پیوسته به تصرفات ارضی خود در اطراف معبد یهودیان افزوده و در آن‌جاها بناهایی مذهبی ساخته‌اند. پس به‌نظر می‌رسد که از لحاظ حقوقی دعوا بر سر اراضی مشترک یا بینابینی بوده است (گرلو ۱۹۷۲، ص ۴۰۰). و پیداست که موضع‌گیری ویدرانگا درباره‌ی همین پرونده بوده است. کاهنان مصری درمورد اولویت و تقدم حقوق خود و قانونی بودن معاملات ارضی پافشاری می‌کرده‌اند. اما پاسخ یهودیان این بوده که کمبوجیه عملاً (de facto) حق آنان را درباره‌ی این‌که در آن محل معبدی داشته باشند پذیرفته بوده است؛ و براساس استدلال ایشان بهترین دلیل این امر آن است که در آن دوره «کمبوجیه متوجه ساخته شدن این معبد بود، و در مقابل، همه‌ی معابد مصری غارت شدند و هیچ‌کس در معبد آنان صدمه‌ای ندید» (گرلو ۱۹۷۲، شماره ۱۰۲، سطور ۱۲ و ۱۳). در چنین شرایطی می‌توان فرض کرد که در پایان این دعوای حقوقی ویدرانگا به سود مصریان رأی داده است. تخریبی که "نافائینا" انجام داده، چیزی نبوده جز اجرای حکم فرماندار. هدف این حکم پایان دادن به دعوای پایان‌ناپذیری بوده که نظم عمومی را، که ویدرانگا در حوزه‌ی خود مسؤول حفظ آن بوده، به مخاطره افکنده بوده است. درنتیجه به هیچ‌وجه نمی‌توان گفت که

ویدرانگا عمداً نگرشی ضدیهودی داشته است.

اگر سرانجام شاه بزرگ ویدرانگا را مجازات کرد (نک. پانوشت ۱۷)، علت آن بود که یهودیان توانسته بودند حامیان و میانجیانی دست‌وپا کنند و از آنچه ادعا می‌کردند امتیازی بوده که کمبوجیه به ایشان اعطا کرده است، ماهرانه بهره‌برداری نمایند (گرلو ۱۹۷۲، شماره ۱۰۲، سطور ۱۲ و ۱۳)، و در دادگاه این امتیازی که شاه به آنان اعطا کرده بود طبعاً به عنوان تصمیم مقامی ارشدتر از ویدرانگا مورد تأیید قرار گرفت و ویدرانگا به عنوان کسی که فرمان شاه را نادیده و به مسخره گرفته بوده است محکوم شد، گرچه در آغاز امر یهودیان الفانتین نتوانسته بودند مدرک مکتوبی در این‌باره ارائه دهند (نک. به عنوان مقایسه کتاب عزرا، باب ۵، آیه‌های ۳ و ۴ که در آن‌جا نیز یهودیان دشمنان خود را متهم می‌سازند که «علیه ایشان مشاورانی [مُدبّرانی] اجیر کرده‌اند» (باب ۴، آیه ۵)[۱۸]. در این‌جا با وضعیتی کاملاً شناخته شده روبه‌رو هستیم، که جماعات تابع ایران از یک مقام بلندپایه نزد شاه شکایت می‌کنند که او امتیازهایی را که قبلاً برای ساختن معبد به ایشان بخشیده شده مراعات نکرده است (مثلاً بنگرید به نامه‌ی داریوش به گاداتاس درپی شکایت احتمالی کاهنان معبد آپولو که در آن به سرزنش گاداتاس می‌پردازد، که چرا به معبد آپولو توجهی نکرده است، یا درمورد شکایت یهودیان الفانتین که به دستور شاه و تقاضای ایشان بازرسانی برای تحقیق اعزام می‌شوند: گرلو ۱۹۷۲، شماره ۹۷ و به‌خصوص شماره ۱۰۱، سطور ۹ تا ۱۱).

این تفسیر مدعی انکار وجود دشمنی میان مصریان و یهودیان نیست. همچنین تردیدی نیست که تجلّی اصلی این دشمنی در اسناد یهودی مربوط به مسائل دینی و آیینی است، اما به‌هرحال نکات مبهم به‌جای خود باقی هستند (نک. پورتن ۱۹۶۸، ص ۲۰۰ درباره نسل‌کشی و قتل‌عام یهودیان). با این همه درمورد شورش‌ها و آشوب‌ها چیزی به ما اجازه نمی‌دهد که دربست استدلال یهودیان را بپذیریم، زیرا کاملاً به سود آنان بوده است که خود را قربانیان شورش‌هایی قلمداد کنند که خصلتی ضدایرانی برای آن‌ها قائل بوده‌اند. یهودیان به علت نیروهای سرکوب ایران نبوده که درمعرض دشمنی

۱۸- وانگهی منتفی نیست که اتهام رشوه‌خواری علیه ویدرانگا در دادگاه بسیار اثر کرده باشد زیرا اتهام او رشوه گرفتن در مقام قضاوت بوده و می‌دانیم که شاه‌بزرگ در مجازات شدید قضات رشوه‌خوار لحظه‌ای تردید نمی‌کرد (هرودوت V، ۲۵ و VII، ۱۹۳).

کاهنان حنوم قرار داشته‌اند (نک. کی‌نیتس ۱۹۵۳، ص ۷۵ که او نیز به گستردگی جنبش عقیده ندارد، اما یک جانبه بر "تعصب مذهبی" مصری اصرار می‌ورزد). ستیز الفانتین در کشوری که آتش و خون از آن ببارد و یکپارچه علیه ایران قیام کرده باشد، رخ نداده است. چنین به‌نظر می‌رسد که ویدرانگا مهار اوضاع را، به‌رغم ترک خدمت‌های منفرد برخی سربازان، به خوبی در دست داشته است و این ترک خدمت‌ها نیز بیشتر به ترک ساده‌ی پست‌های نگهبانی شباهت داشته تا شورش‌هایی به معنایی واقعی. به هر روی من همچنان عقیده دارم که ویدرانگا با اقداماتی که می‌دانیم انجام داده هدفش زیان رساندن به منافع شاه ایران و قوم ـ طبقه حاکم پارسی که خود نماینده محلی آن محسوب می‌شده نبوده است، بلکه درست برعکس می‌خواسته میان دو جماعت تابع ایران نظم برقرار کند. شاید گفته شود پس تکلیف فرضیه‌ها چه می‌شود؟ اما به‌نظر من اگر بپذیریم که منطقه الفانتین با شورشی عمومی که آن را منقلب سازد سروکار نداشته است، آنگاه نگرش ویدرانگا بهتر قابل درک می‌شود.

پیشکش "راد" به تبرستان www.tabarestan.info

وانگهی، اگر آمورتیس از سال ۴۰۴ در ناحیه‌ی دلتا قدعلم کرده است، باید توجه داشته باشیم که تاریخ قرارداد الفانتین مربوط به سال ۳۳۹ یعنی سال پنجم سلطنت اوست (گرلو ۱۹۷۲، شماره ۱۰۵): در این فاصله، منطقه کاملاً تحت کنترل دستگاه اداری ایران بوده است. پس از سال ۳۹۹ یگان یهودی «به انجام خدمات معمول خود به یک دستگاه اداری مصری ادامه داد» (گرلو ۱۹۷۲، ص ۴۲۰) ـ همان‌گونه که در زمان سلطنت شاهان سائیت که احتمالاً اولین فراعنه‌ای بودند که حق ساختن معبد یهوه را برای یهودیان به رسمیت شناختند، چنین بود (همان، شماره ۱۰۲، سطر ۱۲)، کمبوجیه در واقع بر امتیازی پیشین صحّه گذاشته بود (سطور ۱۲ و ۱۳).

۴ـ شورش‌ها در دلتا

نمونه‌های تحلیل‌شده‌ی پیشین ثابت می‌کنند که بررسی شورش‌های مصر باید تفاوت‌های منطقه‌ای را حتماً درنظر بگیرد: با آن‌که نویسندگان یونانی به‌طورکلی از شورش‌های "مصریان" سخن می‌گویند، اما مصر حتی هنگام وحدت، یک مصر نبوده است. باید همیشه پرسید منظور کدام مصر و کدام منطقه است؟ پرسش اساسی این

است. اگر، چنان‌که من می‌اندیشم، بسیاری از اسناد فقط اشاره به شورش‌هایی دارند که هم (در زمان و مکان) محاط شده است و هم (در طول زمان مصری) دائمی است، مورد دلتا را باید جداگانه بررسی کرد و بیهوده دچار این فرض نشد که شورش‌هایی که در آن‌جا می‌شناسیم خودبه‌خود سراسر مصر را فراگرفته‌اند. با این‌حال تمام جنبش‌های به‌راستی سازمان‌یافته به رهبری فردی سرشناس و دارای سپاه از دلتا سرچشمه گرفته‌اند. در این منطقه است که عملیات زمینی، دریایی و رودخانه‌ای در سطحی گسترده امکان‌پذیر است، حال آن‌که درمورد سایر مناطق مصر شاید بتوان داوری پولیبیوس (XIV، ۱۲) را تکرار کرد که: «شاه (بطلمیوس چهارم) که زندگی خوش‌گذرانه‌اش مختل شده بود مجبور به جنگی شد که نه پیکار منطقی داشت، نه نبردی دریایی، نه محاصره‌ای، و نه چیزی که سزاوار به یاد سپردن باشد، جز قساوت متقابل و خوار شمردن اخلاقیات».

پیشکش "رادیو تبرستان" به تبرستان
www.tabarestan.info

اگر دلتا در دوره تسلط هخامنشیان چنین نقشی داشته، علت آن احتمالاً این نبوده که ساکنانش از آگاهی ملی پیشرفته‌ی خاصی برخوردار بوده‌اند: وانگهی بسیاری از دودمان‌هایی که از آن‌جا برخاستند، لیبیایی‌تبار بودند. می‌توان به یاد آورد که در سراسر تاریخ مصر، دلتا منطقه‌ی پناهگاه و پناهندگانی بوده که قدرت مرکزی مصر برای تسلط بر آن‌جا همیشه گرفتار دردسر می‌شده است (نک. لوتس ۱۹۳۷). به‌ویژه به‌نظر می‌رسد که از سال‌های دهه ۴۷۰ تا ۴۶۰ عنصر جدیدی در آن‌جا اهمیت قاطع یافت: از زمان تأسیس اتحادیه‌ی دلوس، مصر خواسته یا ناخواسته (= volens nolens) درگیر ستیز گسترده‌ای شده که میان آتن و شاه بزرگ در سراسر جبهه‌ی مدیترانه شاهنشاهی هخامنشی جریان یافت: و در این‌جا منظور از مصر منطقه دلتا است. پیش از آن‌که با تفصیل بیشتر به این مسأله بپردازم، می‌خواهم نکته‌ای را تصریح کنم: وقتی بر عامل بیرونی شورش‌ها تأکید می‌کنم انکار عوامل درونی که قبلاً درباره‌شان سخن گفتم، نیست. یادآور می‌شوم که اهمیت استراتژیک و بازرگانی دلتا امری بوده است مربوط به تاریخی بسیار قبل از سال ۴۸۰، یعنی دست‌کم به عصر دودمان سائیت بازمی‌گردد که فراعنه آن به‌منظور یکپارچه کردن دلتا و راهیابی به بازار یونان سیاستی فعال و همیشگی داشتند (اسپالینجر، ۱۹۷۸b). فقط می‌خواهم تأکید کنم که جایگاه ویژه دلتا در جنبش‌های ضدایرانی تاحدی به‌خاطر موقعیت بسیار ممتاز آن

بوده است: در واقع این موقعیت برگ‌های برنده آشکاری در اختیار یک قدرت دریایی، مانند آتن، می‌نهاد تا در شرق دریای اژه مزاحم چیرگی هخامنشیان شود. با حمله از طریق دریا می‌شد به آسانی به شهر ممفیس دست یافت که با راه‌های رودخانه‌ای طبیعی یا نهرهای مصنوعی مستقیماً به مدیترانه متصل می‌شد (نگ. گویون ۱۹۷۱، صص ۱۵۳ـ۱۴۸؛ ۱۹۷۴، صص ۸ـ۱۳۵).

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

قیام ایناروس از مارئیا آغاز شد (سال ۴۶۳/۲). توسیدید [توکودیدس] (I، ۱۰۴، ۱) تأکید می‌کند که شاه جدید «بخش اعظم مصر را علیه شاه اردشیر برانگیخت» و (I، ۱۰۹، ۱) «آتنی‌ها ارباب کل مصر شدند». اما این تحلیل‌گر باستانی امپریالیسم آتن آشکارا دلتا را "کل مصر" می‌پندارد. به‌نظر من در این‌باره سخن گفتن از قیام ملی و عمومی برابر است با پا فراتر گذاشتن از اسناد موجود. ایناروس بدون مداخله‌ی آتن هرگز پایش به ممفیس نمی‌رسید: این آتنی‌ها بودند «که از دریا وارد نیل شدند و از آن بالا رفتند و ارباب رودخانه و دوسوم ممفیس گشتند» (I، ۱۰۴، ۲). درعوض سپاهیان مزدور و مصری ایناروس توانستند ارتش هخامنشی را شکست‌دهند.[19] افزون بر این دیودوروس (XI، ۷۱، ۴) می‌گوید ایناروس به قصد کسب اتحاد آتنی‌ها به آنان قول داد «اگر در رهایی مصر مشارکت‌کنند، سهمی در حکومت‌خواهند داشت» و این دلیل روشنی است بر این‌که مصریان نمی‌توانستند بدون کمک سیاسی و پشتیبانی نظامی آتن، ایرانیان را بیرون کنند، و آتن نیز به‌نوبه‌ی خود توقع داشت از "آزادی" مصر، منافع سیاسی و بازرگانی فراوانی نصیبش شود. سرانجام نه‌تنها «پارسیان و مادها بلکه مصریانی که در قیام شرکت نکرده بودند» به "کاخ سپید" ممفیس پناه بردند (توسیدید I، ۱۰۴، ۲). و این نیز نشان می‌دهد که ایناروس نتوانسته بود یک اتحاد مصری ضدایرانی را به دور خود ایجاد کند. رسیدن سپاهی به فرماندهی "مگابوز" [بَگَ بوخشَ] تلاش‌های ایناروس را به باد داد. مگابوز دوباره مهار عملیات را به دست گرفت و در این میان حتی یک ناو تیپ آتنی به‌کلی نابود شد: «ایناروس، پادشاه لیبی که ماجرای مصر را برپا کرده بود، در اثر خیانت تحویل ایرانیان شد و او را به چهار میخ کشیدند.» (توسیدید I، ۱۰۹، ۳).

19- Sur ces é vé nementsyoir Bigwood 1976: 1-25.

یکی از اطلاعاتی که توسیدید می‌دهد (I، ۱۰۹، ۲) باید مورد توجه بیشتری قرار گیرد. او می‌نویسد: «شاه دوباره بر مصر چیره شد، به استثنای آمورتیس که به سلطنت خود در باتلاق‌ها ادامه داد؛ وسعت باتلاق‌ها مانع از دستگیری او می‌شد، گذشته از آن‌که بهترین سربازان مصر باتلاق‌نشینان بودند.» می‌بینیم ایرانیان همان استراتژی معروف خود در جاهای دیگر را در مصر نیز به اجرا گذاشتند، یعنی به قسمت مفید مصر چنگ انداختند و اکتفا کردند که در این مورد شهر ممفیس و ارتباطات دریایی بود. مجازات «شاه باتلاق‌ها» که منزوی مانده و نمی‌توانست خطری برای سلطه ایران ایجاد کند برای شاه بزرگ چندان اهمیتی نداشت (I، ۱۱۲، ۳): آمورتیس که آتنی‌ها رهایش کرده بودند (I، ۱۱۲، ۳) دیگر قادر به انجام کاری نبود. این دست‌کم تفسیر خوش‌بینانه (از دیدگاه ایران) است که می‌توان پذیرفت. اما آیا همین بی‌اعتنایی به آمورتیس خود نمایانگر محدودیت‌های تسلط ارضی قدرت هخامنشی نیست؟ هرودوت هنگام سخن درباره‌ی شاهک‌ها یعنی شاهان کوچک مصری (III، ۱۵) سیاست هخامنشیان را درباره‌ی شاهان مغلوب به‌طورکلی بزرگوارانه توصیف می‌کند و می‌نویسد: «ایرانیان معمولاً با پسران شاهان مخلوع، حتی اگر پدرانشان علیه ایران قیام کرده باشند، با احترام رفتار می‌کنند، و حتی ابایی ندارند که زمام امور را به این پسران بسپارند. نمونه‌های فراوان نشان می‌دهد که رسم ایشان چنین است». به راستی نیز می‌توان از رفتار شاه بزرگ با آستیاگ، کروزوس و نبونید به‌عنوان نمونه یاد کرد که به هریک تیول‌هایی بخشید که توانستند تا پایان عمر از زندگی شاهانه‌ای برخوردار باشند.[۲۰] اما رفتار با شاهک‌های مصری کمی تفاوت داشت، زیرا از قلمرو پیشین خود تبعید شدند و گرچه لقب صرفاً افتخاری خود را حفظ کردند، اما دیگر سرزمینی برای حکومت در اختیار نداشتند. نمونه‌هایی که هرودوت ذکر می‌کند بیش از آن که ناشی از "بزرگی روح" شاهان بزرگ باشد[۲۱]، نمایانگر عدم توانایی

www.tabarestan.info

20- Cf. Briant 1985a.

۲۱- ایسوکراتس (نمایشنامه اِواگوراس بیت ۶۳) نیز به رسمی درست مخالف این در نزد شاهان بزرگ اشاره می‌کند و می‌سراید «عادت نداشتند... با کسانی که پیش از شکست از آنان رویگردان شده بودند آشتی کنند». اما راست آن است که سخنان ایسوکراتس مشکوک است، زیرا این خطیب آتنی می‌کوشد تا اواگوراس را که به‌نظر او به اندازه‌ی کافی مورد

←

ایرانیان بر سلطه‌ی مستقیم به منطقه‌ی حیاتی مصر است، گرچه موفق شده بودند ارتباطات میان ممفیس با دریا را حفظ کنند. ایرانیان به همین بسنده کردند که واقعیت وجود این شاهان کوچک مصری را بپذیرند، مشروط بر آن‌که آنان از حدود خود تجاوز نکنند و این به‌معنای پذیرش یک "مصر مصری" در دروازه‌های مصر هخامنشی بود.[۲۲]

پیشکش" راد" به تبرستان

به‌علاوه چنین می‌نماید که این شاهان کوچک (غالباً رقیب یکدیگر) فقط بر سرزمین‌های باتلاقی یا بیابان‌های بی‌آب و علف پیرامون لیبی حکومت نمی‌کردند، چون در سال ۴۴۵/۴ پسامتیخ برای آتن محموله‌های گندم فرستاد که نشان می‌دهد بر اراضی حاصلخیز غرب دلتا نیز تسلط داشته است (کی‌نیتس ۱۹۵۳، ص ۷۳). موقعیت آنان به ایشان درعین‌حال امکان می‌داد که به سیاست سنّتی اتحاد با دولت ـ شهرهای یونانی ادامه دهند. پس قدرت آنان چندان هم نادیده گرفتنی نبود، چون در سال ۴۱۱ تیسافرن [شَهَرب ایرانی] مسیر یک اسکادران نیروی دریایی فنیقی در خدمت ایران را به‌سوی مصر و علیه شاه کوچکی که در آن‌جا استقرار داشت، تغییر داد (لوئیس، ۱۹۵۸) و این شاید همان شاهی بوده که در ۴۱۲/۱۱ برای آتن گندم فرستاده است (توسیدید VIII، ۳۵، ۲). این روش بسیار سست اشغال سرزمین ـ همراه با آثار شوم کشمکش میان کوروش کوچک و اردشیر بر سر تدارکات نظامی آبروکوماس در سوریه ـ بی‌شک تا اندازه‌ای توضیح‌دهنده درهم کوبیده شدن شدید سلطه‌ی هخامنشیان میان سال‌های ۴۰۴ (در دلتا) و ۳۹۹ (در الفانتین) است. باید فرض کرد که آمورتیس توانسته بوده سپاهی نسبتاً نیرومند برای تصرف ممفیس، که کلید سلطه ایران بر مصر بود، گردآوری کند. در این فاصله‌ی زمانی پیوسته عملاً از اسناد ایرانی کاسته می‌شود[۲۳] و پادگان یهودی وفاداری خود را به فرعون جدید اعلام می‌کند. سرانجام چنین می‌نماید که فتح دوباره‌ی مصر توسط ایران در ۳۴۳/۲ دارای استراتژی اشغال

← عنایت شاه بزرگ قرار نگرفته بود، بزرگ جلوه دهد. در واقع ایسوکراتس مصلحت‌جویانه و بر اساس مُد زمانه و منافع شخصی خود عمل می‌کرد.

22- Dè sson arrivé een Egypte au contraire, Alexandre se montra trè sconscient du problè meet prit toutes mesures adé quatespour contrôler le Dalta avec fermeté et efficacité :Cavenaile 1972: 103-12.

23- Sur la carrè reulté rieurede Widranga, voir Grelot 1972: n. 105, ligne 7 et Kraeling 1953: 113.

چندان نیرومندی نبوده است. اگر "خَبَشِ" مشهور ـ چنان‌که محتمل است ـ در پایان دهه‌ی ۳۴۰ قیام کرده است[۲۴]، بار دیگر شورش از دلتا سازمان یافته و آغاز شده است: در واقع **ستون سنگی شهرب** نشان می‌دهد که خَبَش برای دفاع دریایی منطقه، اهمیت خاصی قائل بوده و نیکی‌های فراوانی در حق کاهنان بوتو انجام داده است. راست آن است که دلتا همیشه در طول دوره‌ی استقلال، قلب قدرت مصر باقی ماند (کی‌نیتس ۱۹۵۳، ص ۸۱). همچنین خواهیم دید که این "شاهان باتلاق‌ها" که در تاریخ مصر ثابت شده‌اند، تعدادشان کم نبوده است: به نوشته‌ی هرودوت (II، ۱۵۲) و دیودوروس (I، ۶۶) قبلاً پسامیتخ یکم به باتلاق‌ها تبعید شده بود و سپس توانسته بود به یاری مزدوران ایونی و کاریایی قدرت را دوباره به‌دست گیرد. شاهان سلسله سائیت از پایگاه‌های سابق دلتایی خود موفق شده بودند مصر را دوباره متحد سازند: پس از این نظر، رهبران شورشی دلتا در دوره‌ی هخامنشی، وارثان مستقیم شاهزادگان کوچک محلی بودند که دست‌کم از سده‌ی هشتم ق.م. دلتا را در اختیار داشتند (نک. یویوت ۱۹۶۱؛ کیچن ۱۹۷۳، ص ۳۱۸ به بعد).

پس احساس می‌شود که گویا ایرانیان هرگز نتوانستند دلتا (یا دست‌کم تمام آن) را تحت تسلط خود بگیرند و دلتا "عملاً" قلب یگانه مقاومت سازمان‌یافته علیه سلطه‌جویان باقی ماند و توسیدید (I، ۱۰۹، ۲) در این‌که بر ارزش فراوان سربازان باتلاق‌نشین تأکید کرده چندان راه خطا نپیموده است. نام دو طبقه‌ی جنگجوی کالاسیری‌ها و هرموتیبی‌ها که هرودوت ذکر می‌کند (II، ۵ـ۱۶۴)، در واقع منشأ دلتایی داشتند.[۲۵] گرچه خشایارشا در سال ۴۸۵ پس از فتح مجدد مصر توانست یگان‌هایی از آنان تشکیل دهد (هرودوت IX، ۳۲؛ نک. دومان ۱۹۸۵)، اما پیداست که پس از سال ۴۸۰/۷۹ این سربازان تحت فرمان شاهان باتلاق‌ها درآمده‌اند (که البته مدام گرد می‌آمدند و سپس پراکنده می‌شدند). این شاهان کوچک با در اختیار داشتن مزارع گندم و سربازان آموزش‌دیده، ارتباط خود را با آتن حفظ می‌کردند و به اجیر کردن

24- Voir Spalinger 1978a: 242-56, avec les remarques critiques de Ritner 1980: 135-7. Cf. é galement *LdÄ* 5/4 (1983) s.v. 'Satrapenstele' et Lloyd 1983: 298 et 302.

25- Cf. Winnicki 1977: 257-68.

مزدوران یونانی می‌پرداختند و با آگاهی به این‌که باید حمایت کاهنان برخی معابد دلتا را جلب کنند، توانستند ـ به‌رغم منازعات برادرکُشی میان خود ـ قدرتی ایجاد کنند که به آنان امکان داد در پایان سده‌ی پنجم ق.م. ایرانیان را از مصر بیرون برانند. البته در این‌جا منظورمان شبیخون‌های منفرد در روستاها یا منازعات کوچک میان یهودیان و مصریان الفانتین نیست، که ارتباطی با کوشش‌های شاهان باتلاق‌ها نداشتند.

www.tabarestan.info

۵ـ بازتاب‌های مکتوب "ایران‌ستیزی" مصری

۵ـ۱ـ در این‌جا یادآوری این نکته لازم است که محتاط بودن‌های من تاکنون درباره‌ی وسعت و انسجام جنبش‌های مختلف مصریان طی دوره‌ی تسلط ایران، به‌معنای انکار وجود آگاهی قومی در مصر نیست. من فقط خواسته‌ام درباره‌ی ارتباط مکانیکی که معمولاً میان این شورش‌های پراکنده و جلوه‌ها و انگیزه‌های آن از سویی و "ناسیونالیسم مصری" از سوی دیگر برقرار می‌کنند، ابراز تردید کنم. انگیزه و هدف مصریان از قیام‌ها و غارت‌ها فقط بیرون راندن ایرانیان به خارج از دره‌ی رود نیل نبود. به‌نظر من علل مستقیم‌تر دیگر ـ به‌خصوص علل اقتصادی ـ نقش نیرومندتری داشتند، چون مستقیماً و به‌طور ملموس و مشخص با زندگی ذی‌نفعان سروکار داشتند. از این‌روست که اظهار عقیده کرده‌ام که برخی جنبش‌ها بیشتر شورش‌هایی علیه فقر و گرسنگی بودند تا علیه سلطه ایران. با این‌حال، همان‌گونه که هرودوت نیز بیان کرده است (II، ۱۵۹؛ نک. هلک. ۱۹۶۴)، تردیدی نیست که چه در دوره ایران و چه در سده‌های پیش از آن، مصریان همواره نسبت به "بیگانه‌ها" و "آسیایی‌ها" احساس دشمنی شدید و درعین‌حال پراکنده‌ای داشتند. با این‌همه، ارزیابی سرشت و نیز تأثیر این آگاهی قومی ـ فرهنگی، تا جایی که اکثر اسناد مورد استفاده (و قابل استفاده) از دوره‌ی هلنیستی نشان می‌دهند، کار بسیار دشواری است.

۵ـ۲ـ دیودوروس سیسیلی و کوئینته ـ کورچه* بر نفرت از ایرانیان ساکن مصر هنگام تهاجم اسکندر، تأکید می‌ورزند. در این‌که در چنین تاریخی چنین احساسی وجود داشته است، دلیلی نداریم شک کنیم به‌خصوص که خاطره استقلال بازیافته و

---

*- Quinte-Curce: مورخ لاتین سده‌ی یکم میلادی که کتابی درباره‌ی زندگی اسکندر تألیف کرد ـ م.

سپس از دست رفته به دست اردشیر سوم، هنوز در ذهن مصریان زنده بوده است.[۲۶] با این‌حال به این متون نمی‌توان اعتماد کرد، زیرا نویسندگان آن‌ها هوادار جنبش هلنیستی بودند و بیش از آنچه طبیعی است بر احساس نفرت از ایران تأکید می‌گذارند و برعکس می‌خواهند اثبات کنند که مصریان از اسکندر به‌عنوان یک منجی استقبال کرده‌اند. وانگهی اگر این متون را موبه‌مو و دقیقاً بررسی کنیم، گواهی از وجود یک آگاهی ملی مصری که حاضر باشد آنچه را که از "شاه بزرگ" دریغ کرده به اسکندر تقدیم کند، نمی‌یابیم. حقیقت آن است که کاهنان می‌دانستند که با تغییر سلطه و عوض شدن ارباب و آمدن اربابی تازه او خود را ملزم به اظهار اخلاص و بزرگواری به معابد خواهد دید، همان‌گونه که کمبوجیه و داریوش یکم، اسکندر و بطلموسیان نیز می‌دانستند که این کاهنان را نباید از خود نومید سازند. با این‌همه، توصیفات پرشور درباره‌ی استقبال از اسکندر نباید ما را دچار هیچ توهمی سازد. این‌گونه توصیف‌ها سطربه‌سطر شبیه به توصیف استقبالی هستند که گویا بابل از فاتح مقدونی کرده و آن نیز به‌نوبه‌ی خود، گویی عیناً از ورود پیروزمندانه‌ی کوروش بزرگ در همان بابل رونوشت شده است. افزایش ارجاعات به متون توصیف‌کننده این "ورودهای شاهانه" چندان دشوار نیست: همه‌ی مقامات کشوری و لشکری و مذهبی شهر به استقبال شاه می‌آیند که کمتر برای بیان احساس آزادی و بیشتر به‌منظور نشان دادن رسمی فرمانبرداری خویش از فاتح است که کلیدهای شهر را تقدیم او می‌کنند (نک. آریان I، ۱۷، ۳).

جنبه و ظاهر خودجوش این مراسم چیزی جز پندار محض نیست، زیرا در واقع این جشن‌ها با تشریفات سلطنتی[۲۷] و (گاه) با همکاری بزرگان و نخبگان محلی که نگران حفظ امتیازات خود بوده‌اند، از قبل دقیقاً سازمان داده شده بود. پس این‌گونه اسناد نباید ما را گمراه سازند و مانع از آن شوند تا واقعیت احساسات برانگیزاننده‌ی مصریان را با دقت درک کنیم.

۲۶- آریان (III، ۱۵، ۶) تفسیر مشابهی از رفتار اهالی صیدون ارائه می‌دهد: «آنان به علت نفرتی که از ایرانیان زمان داریوش داشتند، خود از اسکندر دعوت [به فتح شهر] کرده بودند». آنان بی‌گمان از ویرانی‌ها و تبعیدهایی که اردشیر سوم هنگام فتح مجدد شهر فرمان داده بود، خاطره‌ی وحشتناکی داشتند. (دیودوروس XVI، ۱۶ و گریسون ۱۹۷۵a، ص ۱۱۴)

27- Cf. Briant 1973: 307-10; Robert 1966: 165-210; *Id.* 1984: 479-86 et 1985: 468-71.

پیشکش "راد" به تبرستان www.tabarestan.info

۵ـ۳ـ در ادبیات مصری دوره‌ی بطلمیوسیان، یعنی در رویدادنامه دموتیک (اشپیگلبرگ ۱۹۱۴؛ جانسون ۱۹۷۴ و ۱۹۸۴)، در ندای غیبی کوزه‌گر یا متنی متأخرتر مانند ندای غیبی بَرّه (دونان ۱۹۷۵؛ لوید ۱۹۸۲b) نیز پیوسته نفرت از ایران اعلام و تکرار شده است. یکی از مضامین مکرر این متون، برداشتن تندیس‌ها یا بُت‌های مذهبی توسط ایرانیان است. از دیدگاه خاصی، مورخ خود را در موقعیتی می‌یابد که هنگام مطالعه مسأله‌ی برداشتن بت‌های یونانی توسط خشایارشا به آن برخورد کرده بود. از این رویدادها به‌خصوص از طریق متون دوره‌ی هلنیستی آگاه می‌شویم که درباره‌ی بازگرداندن این بُت‌ها به شهرهای یونانی به علت زهد و پارسایی شاهان سلوکی داد سخن داده‌اند. تردیدی نیست که این متون به دستور سلوکیان و به‌منظور تبلیغات برای ایشان نوشته شده‌اند. با این‌حال البته اگر بگوییم که این تبلیغات به‌کلی بی‌اساس بوده است زیاده‌روی کرده‌ایم[۲۸]؛ زیرا می‌دانیم که به‌هرحال خشایارشا تعدادی از این بت‌ها را از آتن و سایر شهرهای یونان برداشته بود (پردریزه، ۱۹۲۱). همچنین و به همین‌سان بطلمیوسیان بارها بالیده‌اند که بُت‌های برداشته شده توسط ایرانیان در مصر را به‌جای خود برگردانده‌اند، و روحانیان مصری از شهرب بطلمیوس و نیز از شاه بطلمیوس سوم به مناسب ابراز چنین تقوای والایی سپاسگزاری کرده‌اند؛ که بطلمیوس سوم نیز از یادآوری این نکته در کتیبه‌ی آدولیس خود غفلت نکرده است. به روشنی پیداست که این تبلیغات در چارچوب همکاری داوطلبانه با کاهنان مصری انجام گرفته است. تکرار این موضوع سخت مشکوک به‌نظر می‌رسد «چنان‌که لااقل تا اندازه‌ای چنین می‌نماید که اصل موضوع مخلوق تبلیغات بطلمیوسیان بوده است» (گوتوب در بحثی که برشانی ۱۹۷۸، ص ۳۶ انجام داده است). با این‌حال نباید فراموش کرد که این مضمون در ادبیات مصری مانند رویدادنامه دموتیک نیز که حاوی مضامین ضدایرانی و ضدیونانی است، تکرار شده است. اما به‌هرحال میزان دستکاری و تحریف کمابیش بعدی درمورد خاطره‌ی فتح مصر توسط کمبوجیه هرچه بوده (شوارتس ۱۹۴۹، صص ۷۲ـ۶۷)، شکی نیست که اشغال‌نظامی مصر دست‌کم در مراحل آغازین خود با چپاول معابد همراه بوده است: وانگهی اوجاهوررسنه این نکته را پنهان نمی‌کند (پوزنه ۱۹۳۶، صص ۱۷۰ـ۱۶۸) و

www.tabarestan.info

28- Voir les interpré tationsexcessives de Moggi 1973.

یهودیان الفانتین نیز به تخریب معابد مصری به این مناسبت اشاره کرده‌اند (گرلو، شماره ۱۰۲، سطور ۱۲ و ۱۳)[۲۹]. بنابراین اطلاعات نویسندگان کلاسیک درباره‌ی برداشته شدن اشیای گرانبهای معابد تِبِس (دیودوروس I، ۴۶؛ ٭ک. استرابو XVII، I، ۲۷) یا معابد هلیوپولیس (استرابو، همان‌جا) یا درمورد اقدامات مشابه هنگام فتح مجدد مصر در دوره‌ی اردشیر سوم (دیودوروس XVI، ۵۱) را نمی‌توان رد کرد. پس باید پذیرفت که بازگرداندن بُت‌ها واقعیت داشته (لورتون، ۱۹۷۱) و بطلمیوسیان، همانند کوروش هنگام فتح بابل، از این موضوع زیرکانه بهره‌برداری کرده‌اند.[۳۰]

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

بهتر است در این زمینه‌ها میان رویدادهایی که سپس کاهنان مصری درباره‌ی آن‌ها به تفسیر پرداخته‌اند، تفکیک قائل شویم. شاید بتوان گفت که درپی هر پیروزی نظامی، تبعید کردن شماری از افراد کار همیشگی و اجتناب‌ناپذیری بوده است.[۳۱] اما این تبلیغات ــ که زاده‌ی محافل کاهنانی بوده که هرودوت با آنان معاشرت داشته ــ عمداً در واقعیات تاریخی دست برده و آن‌ها را تحریف کرده‌اند: مثلاً اکنون می‌دانیم که کمبوجیه عمداً مرتکب هیچ بی‌حرمتی مذهبی نشده، بلکه برعکس بوده است. اگر از سویی اوجاهوررسنه و از سوی دیگر یهودیان الفانتین به باج‌گیری‌هایی علیه معابد اشاره کرده‌اند، برای آن بوده که تأکید کنند به برکت حمایت شاه بزرگ معبد نئیت و معبد یهوه توانسته‌اند از تاراج سربازان در روزهای فتح مصر در امان بمانند. نکته‌ی به‌خصوص درخور توجه آن است که نوشته‌های مفصل هرودوت برضد کمبوجیه اثبات می‌کند که موضوع بی‌حرمتی و بی‌دینی کمبوجیه نه ساخته‌ی تبلیغات یونانی بوده و نه جعل ادبیات مصری دوره‌ی هلنیستی ــ گرچه آنان و اینان به آن شاخ و برگ داده و کوشیده‌اند آن را به‌عنوان امری قطعی که خود محصول محیط قرن پنجم ق.م. بوده جا بیندازند ــ بلکه ساخته‌ی عده‌ای از کاهنان مصری بوده است. این بدان معناست که مسأله‌ی احساسات ضدایرانی همه‌ی مردم مصر هنوز کاملاً حل نشده و مطرح است.

29- C'est peut-être à ces é vé nementsque fait allusion le decument publié par Lü ddeckens 1971.

۳۰-ا. برشانی (۱۹۷۸ و ۱۹۸۳) خرده سفالی به زبان دموتیک را انتشار داده که متن آن را اشاره مستقیمی می‌داند به تکرار آشکار تبلیغات ایران‌ستیزانه مربوط به هنگام حکومت ایرانیان. اما قرائت جدید تساوتیش [zauzich] (۱۹۸۴، ص ۱۹۳) ظاهراً این تفسیر را رد می‌کند.

31- Voir Cogan 1971: 22-34 et 35-41 pour le retour des statues.

۵ـ۴ـ باری، برای دوره‌ی هخامنشی آن‌قدر سند در دست نداریم که به ما امکان دهد به بررسی ذهنیات و وضع روحی حاکم در مصر بپردازیم.

۵ـ۴ـ۱ـ دریوتون (۱۹۵۷) به بررسی قدرت احساسات "ملی" در مصر براساس چند نمایشنامه و رپرتوار تأتری پرداخته است. یکی از نمایشنامه‌ها بازگشت ست* نام دارد که در آن "سِت" به زور اسلحه به مصر برگشته است. به‌نظر دریوتون منظور مصریان در این‌جا از "ست" همان شاه بزرگ ایران بوده که در این نمایشنامه با کلماتی مانند "خدای جنایت / شهریار دروغ / فرمانده راهزنان..." توصیف شده است. به‌نظر مؤلف «وجود چنین نمایشنامه‌های ناسیونالیستی با چنین شدّتی که حتی امروز در هیچ کشور اشغال شده‌ای دستگاه سانسور نمی‌تواند آن را تحمل کند، نمایانگر شور شدید ناسیونالیستی است که در زمان تهاجم ایرانیان در مصر به جوش آمده بوده است.» اما به‌نظر من در این نتیجه‌گیری مبالغه شده است، به‌ویژه که اسطوره‌ی ست مضمونی بسیار باستانی است. خود اصطلاحاتی که دریوتون در نوشته‌ی خویش به کار برده است، به خوبی اوضاع و احوال تاریخی را که نویسنده در آن زندگی می‌کرده و در آن به این بررسی پرداخته است به ما نشان می‌دهد، یعنی زمانی که فرانسه در اشغال نیروهای نازی بوده و آن فضا به شدت بر تفسیر او اثر گذاشته است.

۵ـ۴ـ۲ـ از سوی دیگر گنچ ـ اوگلوئف [Guentch-Oglouefff] (۱۹۴۱) در بررسی نام‌شناسی مصریان، گروه منسجمی تشخیص داده که دشمنی خود علیه مهاجمان بیگانه را به این صورت نشان می‌داده‌اند (مثلاً نام "ایناروس"). به‌نظر او، این نام‌ها نمایانگر احساسات دشمنی مردم هستند. با این‌حال باید توجه داشت که از ۴۷ نام مثال زده شده، تنها ۵ نام را می‌توان با اطمینان به دوره‌ی حکومت ایران نسبت داد (که البته ۳ نام دیگر مشکوک هستند) و از این‌رو تفسیر مؤلف تاحدی زورکی و تصنعی می‌نماید.[۳۲] بنابراین استناد به نام‌شناسی، همانند استناد به نمایشنامه‌ها، هیچ دلیل مطمئنی برای رشد خاص احساس بیگانه‌ستیزی در دوره ایران ارائه نمی‌دهد،

---

*- Seth (یا تیفون) در اسطوره و دین مصریان باستان، عفریت مظهر تاریکی بوده که خورشید هر روز ناچار بوده است با آن نبرد کند ـ م.

32- Voir aussi Lewis 1958: 395, n. 14: ''No more than an untested hypothesis''.

همان‌گونه که مضمون کفر و بی‌حرمتی کمبوجیه نیز بی‌اعتبار شده است. به گمان من تاکنون اثبات نشده است که این احساس ایران‌ستیزی ملاط ایدئولوژیک شورش‌های مصر در سده‌ی پنجم (ق.م.) می‌بوده است.

۶ـ اشغال خارجی و تضادهای داخلی مصر

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

۶ـ۱ـ به‌علاوه به‌نظر من تأکید تاحدی یک‌جانبه بر "ناسیونالیسم مصری"، نتیجه‌اش از یاد بردن تفاوت‌ها و تناقض‌های داخلی جامعه مصر در سده‌ی ششم تا چهارم ق.م. بوده است. با آن‌که آگاهی‌های ما درباره این مسأله به دلیل فقدان مدارک ناکافی است، اما چنین می‌نماید که جامعه‌ی مصر در برابر تهاجم یا "سرکوبگر" متحد و یکپارچه نبوده است. نمونه‌های شناخته شده از پیوستن مصریان به فاتحان ایرانی و سپس فاتحان مقدونی ثابت می‌کنند که افراد یا گروه‌ها بیشتر به این نکته توجه داشته‌اند که از همکاری خود با اربابان جدید چه امتیازاتی نصیبشان می‌شود تا به این نکته که آنان خصلتی بیگانه دارند. و این توضیح‌دهنده و نیز فاش‌کننده‌ی خصلت بی‌نظم و آشفته‌ی حرفه‌ای برخی نمایندگان دوره‌های آشوب است: مثلاً "سم تائوئی تِف نِخت" [Sem-taoui-tef-nekht] پس از پیوستن به اردشیر سوم رئیس پزشکان شاه بزرگ شد و این مقام را تا پس از ۳۴۳/۲ برعهده داشت و سپس بعد از شکست داریوش سوم (در ایسوس یا در گائوگاملا) به مصر بازگشت و به خدمت مقدونیان درآمد (ترسون ۱۹۳۱؛ وان‌کانل ۱۹۸۴، صص ۱۲۵ـ۱۲۰؛ پردو ۱۹۸۵)؛ نمونه‌ی دیگر، پسر ارشد نکتانبوی سوم است که پس از آن‌که در زمان سلطنت پدر، مقامات و مسؤولیت‌های بسیار مهمی داشت، سپس همان مقامات را در زمان اردشیر سوم ادامه داد، ولی پس از سقوط ایرانیان به مصر بازگشت (کلر، ۱۹۵۱)[۳۳]. هردوی ایشان کوشیده‌اند در کتیبه‌های شرح حال خویش، از خود درباره‌ی خدمت به شاه بزرگ رفع سوءظن کنند و ادعا کرده‌اند که با هدایت خدایان به دره‌ی نیل بازگشته‌اند. به احساس من این موضع دفاعی آنان فقط در برابر مردم مصر نیست، بلکه قصد جلب‌نظر اربابان جدید

33- Voir é galement Van Känel 1980: biographie aventureuse d'Onophris qui est renvoyé en Egypte par Artaxerxè sII.

مصر را که ضد ایران بوده‌اند، نیز داشته‌اند. طبقه‌ی روحانیت مصر نیز هدفش اساساً حفظ منافع خود بوده است، و می‌توان فرض کرد که فرمان‌های مالیاتی کمبوجیه[۳۴] باعث آزردگی ایشان شده و خاطره‌اش را در متون مصری دوره‌ی هلنیستی سیاه جلوه داده است و در این میان مردم کشاورز مصر، اصولاً خارج از بازی بودند: با هر فرضیه‌ای، به هرحال این مردم باید هم به معابد باج و خراج می‌دادند و هم به ملاکان بزرگ که از این‌نظر منافع مشترکی با صاحبان قدرت داشتند، که فرقی نمی‌کرد مصری باشند یا بیگانه.

پیشکش "راد" به تبرستان www.tabarestan.info

۶ـ۲ـ به عقیده‌ی من، این وضعیت متناقض توضیح‌دهنده این واقعیت است ــ که چندان به آن توجهی نشده ــ که رویدادنامه دموتیک فقط بیانگر نفرت علیه ایرانیان نیست، بلکه بازتابنده‌ی منافع خاص طبقه‌ی روحانیت نیز هست. در واقع بسیاری از فراعنه‌ی سلسله‌های بیست‌ونهم و سی‌ام رفتار بهتری از اربابان نداشتند. آمورتیس به‌خاطر "بی‌عدالتی" مجازات شد، پساموتیس به "راه خدا" نرفت، آکوریس از قانون (الهی) تخطی کرد و غیره. می‌توان فرض کرد که «علل یاد شده در فوق برای گزارش جانشین‌سازی یا خلع آن فرعون‌ها احتمالاً هدفشان تفسیر سخنان کاهنان هاتف و پیشگو بوده تا درست بودن آن غیب‌گویی‌ها را اثبات کنند» (ترونکه ۱۹۷۹، ص ۴۰۳). درباره سلسله‌هایی که ایرانیان را رانده و در طول سده‌ی چهارم (تا ۳۴۳ ق.م.) در برابر حملات شاه بزرگ و سردارانش از کشور دفاع کرده بودند، قضاوت نامساعد کاهنان کمتر نیست. نویسندگان رویدادنامه کاری به منشأ قومی فراعنه ندارند، بلکه به این اهمیت می‌دهند که آیا آنان قواعد ویژه "شاه خوب" بودن را رعایت کرده‌اند، یا نه (جانسون ۱۹۸۴، ص ۱۲۴). این بدان معناست که دیدگاه مصریان ـ به‌خصوص دیدگاه روحانیت ــ را نمی‌توان با یک ایران‌ستیزی دائمی، تعمیم‌یافته و بی‌استثناء و بی‌امتیاز توضیح داد. بلکه این نگرش بازتابنده‌ی تضادهای درونی جامعه‌ی مصری است، تضادهایی که یادآوری‌های مکرر دشمنی با ایرانیان، بعدها خواسته آن را به یک وفاق سیاسی؛ اجتماعی و ایدئولوژیک تبدیل کند.

اسپالینجر (۱۹۷۸) در مقاله‌ای بلیغ اما بسیار مورد انتقاد، این عقیده را مطرح کرده

۳۴- درباره این اقدامات بنگرید به بعد شماره ۷.

که دوره‌ی سلسله‌ی سائیت برابر بوده است با انحطاط‌های دائمی چهره‌ی فرعون که پیوسته از خدایی آن کاسته شده و به سرداری جنگی آن افزوده شده است؛ و در چنین شرایطی دیگر فرعون‌ها قدرت خود را کمتر از یک منبع فوق انسانی یا استمرار دودمانی کسب می‌کردند. آ. لوید (۱۹۸۳، ص ۷-۲۹۶) این تحلیل را معتبر نمی‌داند و به‌نظر او با متون متعدد مصری مغایرت دارد که بیانگر وابستگی و علاقه به "پادشاهی خوب سنتی" هستند. پس چنین می‌نماید که تصویر آرمانی‌شده‌ی سلطنت فرعونی، طی هزاره‌ها به تصویری پایدار و جاودانی تبدیل شده بود. استدلال لوید مسلماً روشنگرانه است، حتی در مورد دوره‌ی مصر هلنیستی که ایدئولوژی فرعونی استمرار می‌یابد. با این‌حال چنین پافشاری شدیدی بر جاودانگی بی‌چون‌وچرا در دوره‌ای بسیار طولانی این خطر را دارد که بین تصورات ایدئولوژیک تغییرناپذیر از قدرت سلطنت و واقعیت روابطی که (برحسب اوضاع و احوال تاریخی که پایدار نمی‌مانند بلکه تکامل می‌یابند) میان فراعنه و عناصر متفاوت جامعه‌ی مدنی ــ در درجه اول روحانیت ــ برقرار شده است سرگردان بمانیم و دچار گمراهی شویم. به عبارت دیگر باید در بطن دائمی بودن انکارناپذیر طرح‌های ایدئولوژیک، راه‌ها و وسایلی را که فرعون از طریق آن‌ها قدرت خود را کسب و اعمال می‌کند درنظر داشته باشیم. انکار این‌که فراعنه‌ی سده‌های پنجم و چهارم ق.م. تحت‌تأثیر نوعی بی‌ثباتی ساختاری قرار گرفته بوده‌اند، کار دشواری است. در این دوره هیچ‌یک از شاهان کوچک به تنهایی بر "مصر مصری" دلتا حکومت نکرده است و همیشه میان دو یا سه شاه رقابت وجود داشته است (نک. هرودوت III، ۱۵؛ کی‌نیتس ۱۹۵۳، ص ۷۳). آنان همواره جویای کمک و حمایت از خارج بوده‌اند: چنان که دیدیم ایناروس در پیشنهاد نوعی "حق حکومت مشترک" [= condominium] به آتنی‌ها به‌جای اتحاد نظامی تردید نکرد (دیودوروس XI، ۷۱، ۴: Koinè nautois paré xesthai tè n basileian). بازگشت به استقلال در اساس این وضع تغییری نداد. فرعون‌های جدید با کمال میل، خود را ادامه‌دهندگان دودمان سائیت‌ها معرفی می‌کردند تا بدین‌ترتیب نشان دهند که پرانتز سلطه‌ی ایران بسته شده و مصر جریان تاریخ چندهزار ساله خود را که موقتاً قطع شده بود، از سر گرفته است. اما در واقع فرمانروایان جدید، همانند فرعون‌های سائیت، بدون حمایت

www.tabarestan.info

یونانیان نه می‌توانستند حکومت کنند و نه به دفاع از خود بپردازند. اکثر فرعون‌ها از مشروعیت بی‌چون و چرایی برخوردار نبودند. اما به برکت وجود نیروهای مسلحی که اربابان حقیقی اوضاع بودند، دیگر نه از شورش‌های داخلی خبری بود، نه از شورش علیه شاه حاکم و نه از تغییرات ناگهانی در قدرت. هـ دومولنار (۱۹۶۳، ص ۹۳) در این‌باره می‌نویسد:

پیشکش" راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

بدین‌ترتیب تاریخ آخرین سلسله‌های بومی خصلت یک سلطنت نظامی را به خود گرفت که با مبارزات و درگیری‌های دائمی که پس از هر پیروزی یک بیانیه‌ی حقیقی شورشی صادر می‌کردند، سست‌تر و متزلزل‌تر می‌شد».

از این نظر، اخراج ایرانیان نه به محو، بلکه بیشتر به افزایش شورش‌ها علیه قدرت مستقر در ممفیس یا در سائیس انجامید. اگر فقط از نظر تعداد شورش‌ها بنگریم، این احساس را می‌یابیم که دوره‌ی ایرانیان وقفه‌ای حقیقی پدید نیاورده بود، زیرا به‌نظر می‌رسد که جامعه‌ی مدنی و دولت مصر در اعماق خود، دیگر توان ایجاد آن درون‌تراوی یا اوسموز حقیقی را که خاص دوران فراعنه‌ی بزرگ بود، نداشت. جامعه‌ی مدنی در برابر بی‌کفایتی‌های دولت، فقط دو راه‌حل در پیش‌رو داشت: شورش علنی یا نافرمانی مدنی، یعنی امتناع از پذیرش حکومت. در حقیقت، منابع فقط از شورش‌هایی سخن می‌گویند که در درون دستگاه دولت رخ می‌داد و ارتش، عنصر اساسی و تعیین‌کننده آن بود. اما منطق حکم می‌کند که بگوییم رفتن ایرانیان برای توده‌های کشاورز به معنای بهبود وضع اقتصادی ایشان نبود. البته دیگر به ایران خراج نمی‌دادند (مگر به‌صورت غیرمستقیم به فراعنه‌ی جدید)، اما عملیات وسیع و دائمی جنگی علیه ایران که به ضد حمله‌های خود در سال‌های ۴۰۴ و ۳۴۳ افزوده بود، بی‌گمان بار سنگینش بر دوش مصریان بود. به نوشته کی‌نیتس (۱۹۵۳، صص ۱ـ۸۰): «با به سلطنت رسیدن هاکوریس (۳۹۲/۳۸۰) دوره‌ی تازه‌ای در تاریخ دره نیل آغاز می‌شود. او را باید بنیادگذار حقیقی مصری نیرومند در سده‌ی چهارم ق.م. دانست». اگر از نظر تاریخ نظامی و دیپلماتیک بنگریم، این داوری بی‌گمان درست است. اما این وضع به چه بهایی برای مصریان تمام شد؟ به نوشته‌ی ترونکه (۱۹۷۰، ص ۴۰۰): «کشوری که تازه استقلال خود را بازیافته و امیدوار بود به هر بهایی از بازگشت به

دوره‌ی اشغال بپرهیزد، فشار اقتصاد جنگی را با کمال میل پذیرفت». کاملاً پیداست که چنین ارزیابی (که مبتنی بر هیچ سندی نیست) مبتنی بر این فرض ضمنی و ناگفته است که یک "آگاهی ملی مصری" وجود داشته است، که من کماکان در وجود آن تردید دارم، مگر به‌صورتی بسیار پراکنده و از لحاظ سیاسی کمابیش بی‌اثر.

پایان سلطنت تاخوس (۳۶۳/۱) کاملاً معنی‌دار به‌نظر می‌رسد و نشان از بیماری دارد. این فرعون نه‌تنها می‌خواست استقلال مصر را دربرابر ایران حفظ کند، بلکه قصد داشت سیاست تهاجمی آپری‌یس را از سر گیرد. پس سپاهی برای لشکرکشی به سوریه تدارک دید. به این‌منظور از مزدوران یونانی و مشورت‌های خابریاس بهره جست. این مشاور به او رشته اقداماتی را توصیه کرد تا به هر طریق به گردآوری سیم و زر برای تأمین بودجه‌ی لشکرکشی بپردازد. آنگاه هیچ‌کس در امان نماند: تمام اقشار و طبقات مصر با زور و اجباری که غالباً شکلی خشن و عاری از "اخلاق سیاسی" داشت، به‌معنای واقعی کلمه مورد باج‌خواهی قرار گرفتند: معابد، پیشه‌وران، کشتی‌داران، زمین‌داران بزرگ و طبعاً انبوه کشاورزانی که می‌بایست سهم بیشتری از محصول خود را به والیان [= نومارک‌ها] تحویل می‌دادند، (ویل، ۱۹۶۰). اما نتیجه‌ی کار مورد انتظار نبود. تاخوس هنگامی که رهسپار جنگ می‌شد، نیابت سلطنت و سپاهیان مصری را به برادرش "تِخا ـ هَپ ـ ایمو" [Tcha-hap-imou] سپرده بود (پلوتارک، آگسیلائوس، ۳۷، ۳ [ترجمه فارسی ۶۵ـ۶۶]). سرنوشت او همانند آپری‌یس شد، زیرا سپاهیان مصری پشت سرش سربه شورش برداشتند، زیرا اعتراض داشتند که سهم مزدوران بیشتر است (دیودوروس I، ۶۸؛ هرودوت II، ۳ـ۱۶۱؛ اسپالینجر ۱۹۷۸، صص ۵ـ۲۴). "تخاهَپ ایمو" نیز با پسر خود نکتابو قیام کرد. درنتیجه تاخوس، فرعون مصر، به اردشیر سوم پناه برد و شاه ایران نیز «به‌جای یادآوری خطاهای گذشته او سپاهی در اختیارش نهاد تا به جنگ مصریان برود» (دیودوروس XV، ۹۲، ۵، کی‌نیتس ۱۹۵۳، ص ۹۹). در این ضمن ارتش مصر نکتابو را به شاهی نشاند (پلوتارک، همان). اما شاه کوچک دیگری به‌نام مندس نیز قدبرافراشت. جنگ میان دو مدعی به برکت مداخله‌ی اسپارت که آن را به عنوان حکم مشاجرات داخلی مصر قبول داشتند، به سود نکتابو (دوم) پایان یافت.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

پس چنین می‌نماید که به‌رغم و بر فراز ساختارهای ایدئولوژیک فرعونی همیشگی هیچ فرعونی از سلسه‌های ۲۹ و ۳۰ از پشتیبانی استوار و پایدار جامعه‌ی مدنی مصر برخوردار نبوده است. معلوم می‌شود که اتهامات و محکوم کردن‌های شماری از ایشان توسط نویسندگان رویدادنامه دموتیک بی‌دلیل نبوده است، که خواستار بازگشت به "مصر بزرگ" بودند: که بیشتر پیامی مسیحایی بود تا امیدی که شالوده‌ای منطقی داشته باشد.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

۶ـ۳ـ بنابراین نگرش طبقات حاکم مصر در برابر فتوحات ایران (و سپس مقدونیان) را باید در چنین قالبی صرفاً مصری درک کرد. این طبقات هرگاه منافع و امتیازات خود را در خطر نمی‌دیدند، کاملاً آماده بودند هر فاتحی را که قالب فرعونی را می‌پذیرفت، به جان و دل بپذیرند. اگر از این دیدگاه بنگریم آنگاه معنای گفته‌های "اوجاهوررسنه" برایمان روشن می‌شود. او به کمبوجیه به عنوان فرعونی که نظم را بر شالوده‌های سنتی خود استوار کرده (نه‌تنها شالوده‌های ایدئولوژیک بلکه اجتماعی) خوش‌آمد گفت. «شایستگی کمبوجیه و داریوش در درک الگوی سنتی پادشاهی مصر عاملی حیاتی در تعیین تصمیم و اراده اوجاهوررسنه (و سایرین) برای پذیرش همکاری با ایشان بود... به خوبی پیداست که اوجاهوررسنه کاملاً و به طیب‌خاطر آماده بود تا سرنوشت خود را با ایرانیان پیوند بزند و در این میان ملاحظات ناسیونالیستی، هیچ نقش مهمی در این واکنش نداشتند» (لوید ۱۹۸۲a، ص ۱۸۰). به‌عبارت دیگر، به‌نظر او یک فرعون خارجی‌تبار اما منطبق با الگوی سنتی به یک فرعون مصری‌تبار که قدرتش را در تضاد با قواعد "سلطنت خوب" اعمال می‌کرد، ترجیح داشت. و این درعین‌حال بدان معناست که اشرافیت مصر با پیوستن به ارباب جدید، هرگز هدفش پذیرش ارزش‌ها و شیوه زندگی ایرانی نبود. شیوه‌ای که "پته ـ هوتپ" [ptah-hotep] برای "همکاری" خود بیان می‌کند نیز سرشار از اطاعت می‌نماید. او نیز مانند اوجاهوررسنه خود را نسبت به معابد پارسا و پرهیزکار و گشاده‌دست معرفی می‌کند و همان جمله‌بندی‌ها و لحن سنتی را دارد (کونی ۱۹۵۳، صص ۷ـ۵). او پیراهن بلند سنتی مصری می‌پوشید، ولی روی آن جامه ایرانی به تن می‌کرد و گردن خود را با حلقه گرانبهای فلزی ایرانی می‌آراست که نوعی "هدیه‌ی افتخاری" محسوب می‌شد

(همان، صص ۱۳ـ۱۱) که اوجاهوررسنه نیز از این افتخار بهره داشت (نک. پوزنه ۱۹۳۶، ص ۲۷، سطر ۴۶: «آنان آرایه‌هایی زرّین به من می‌دادند»). پس این تندیس هم گواهی است بر جوش خوردن پته ـ هوتپ درمیان کارکنان بلندپایه شَهَربی (نک. بعد بند ۷ـ۴) و هم دلبستگی‌اش به ارزش‌های سنتی‌طبقه‌اش. روشن‌بینی این اشراف‌به‌نحوی از روشن‌بینی سال‌ها بعدِ نویسنده رویدادنامه دموتیک کمتر نبود که فراعنه مصری سده چهارم ق.م. را محکوم می‌کرد "راه راست" را دنبال نکرده‌اند: گویی هم اینان و هم آنان سخت و عمیقاً زیر تأثیر الگوی فرعونی بودند، که شگفتا فرعونی شدن شاهان بزرگ هخامنشی جلا و جلوه‌ای بیشتر به آن بخشید.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

به هر روی نخست کمبوجیه و داریوش و بعدها اسکندر و بطلمیوسیان به خوبی توانستند از این وضع متناقض به سود خود بهره‌برداری کنند. اسکندر نیز درست مانند کمبوجیه و داریوش برای گاو آپیس قربانی کرد (آریان III، ۱، ۴) و اولین بطلمیوسیان نیز عنایات فراوانی به معابد مصری کردند (اسونین ۱۹۷۳) بی‌آن‌که البته و برخلاف حقیقت تکیه بر کفر و "ناپارسایی" ایرانیان را از یاد ببرند. بسیاری از مصریان درست به همان دلایلی که نیاکانشان به کمبوجیه و داریوش پیوسته بودند، به اسکندر پیوستند: پتوسیریس درکتیبه‌ی سنگ‌گور خود به بیان تقابل میان دوره بی‌نظمی (پیش از آمدن اسکندر) و استقرار نظم در معابد می‌پردازد (لوید ۱۹۸۲a، ص ۱۷۸).[۳۵] چنان‌که "جِدهور" [Djedhor] درست مانند "اوجاهوررسنه" و با استفاده از عباراتی بسیار نزدیک به او خود را برقرارکننده نظم معرفی می‌کند (ژلین کووا ـ ریمون ۱۹۵۱، صص ۵ـ۱۰۲؛ شرمن ۱۹۸۱، ص ۱۰۰).

۷ـ طبقه‌ی حاکم مصر و قوم ـ طبقه‌ی پارس

۷ـ۱ـ درعین‌حال به روشنی پیداست که "اعیان و اشراف مصری" در برابر پیوستن خود به اربابان جدید ایرانی (در ۵۲۵ و ۳۴۳) بهایی که امید و انتظارش را داشتند کسب (یا حفظ) مقامات بلندپایه‌ی اداری در دستگاه شهربی جدید بود. اینان دقیقاً چه کسانی بودند؟ پیش از هرگونه پاسخی به‌جاست که محدودیت‌های اسناد موجود را یادآور

35- Sur les incertitudes de la datation, cf. Lichtheim 1980: 41.

شویم. درمورد مصریان به اندازه‌ی یونانیان و بابلیان مدرک در اختیار نداریم. متون یونانی تقریباً فقط از "شاهان باتلاق‌ها" یا فراعنه دوره‌ی استقلال نام می‌برند. در اسناد به زبان‌های آرامی و دموتیک تعداد نام‌های خاص نسبتاً بیشتر است، که از طریق بررسی نامگان‌شناسی می‌توان به ریشه‌ی قومی آنان پی برد (گرلو ۱۹۷۲، صص ۵۰۲ـ۴۶۰؛ ۸ـ۵۰۶). همچنین می‌توان از کتیبه‌های شخصیت‌هایی که شرح‌حال خود را نوشته‌اند و به کمبوجیه و داریوش و اردشیر سوم پیوسته بوده‌اند، بهره گرفت. اما این‌گونه اسناد این مشکل را دارند که همه این شخصیت‌ها در واقع القاب و عناوین دهان‌پرکن و پرطمطراقی به خود داده‌اند: می‌توان ـ همراه با بنگستون ۱۹۶۷، ص ۲۳ ـ در مورد محتوای واقعی عناوین ادعا شده تردید کرد و به این نتیجه رسید که هنجارهای ادبی مولد حیثیت‌وآبرو، بیشتر موردنظربوده‌اند تا واقعیت‌اداری(نک. نیزدوسنیوال ۱۹۸۴،ص ۷۲۵).

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

آخرین مشکل روش‌شناختی که از قبل لازم به یادآوری است و البته منحصربه اسناد مصری هم نیست (بریان ۱۹۸۴b، صص ۹۱ـ۸۹) آن است که باید توجه داشته باشیم که هر شخصیتی که نام مصری دارد، لزوماً مصری‌تبار نبوده است. چنین به‌نظر می‌رسد که برخی از ایرانیان سنت دو نام داشتن را در این‌جا از سر گرفته‌اند (نک. نیز برشانی ۱۹۸۵، ص ۱ـ۱۵۰). مثلاً می‌دانیم که آریاوراتا [Ariyawrata] نام "جهو" [Djé hō] را اختیار کرده بود (تاخوس، تئوس: پوزنه ۱۹۳۶، شماره ۳۳ و ص ۱۷۸). همچنین می‌دانیم یکی از فرماندهانی که آریاند [شَهَرب مصر] علیه شهرکورِن [در لیبی] فرستاد، آماسیس نامیده می‌شد. با وجود این‌که می‌دانیم این نام یک نام کوچک مصری است ولی اطمینان داریم که این شخص پارسی بوده است، چون هرودوت در کتاب چهارم (۱۶۷) استثنائاً یادآور می‌شود که او از تیره پارسی مارافی‌ها بوده است (I، ۱۲۵). از آن‌جا که گمان نمی‌رود که نام آماسیس را نیز جزءِ نام‌های کوچک پارسی فهرست کرده باشند[۳۶]، باید نتیجه بگیریم، که او هنگام اقامت در مصر و دارا بودن شغل فرماندهی جنگی در آن‌جا، نام کوچک مصری اختیار کرده بوده است. و اگر متن هرودوت در این‌باره را با پولیانوس (VII، ۲۸، ۱) مقایسه کنیم، درمی‌یابیم که نام پارسی اصلی او آرشام بوده است

۳۶- در مورد این نام کوچک همچنین بنگرید به فون‌بوتمر ۱۹۸۵، صص ۹ـ۳۷.

(پوزنه، ۱۹۳۶، ص ۱۷۷).[۳۷] پس این رسم کمی مشکل‌آفرین می‌شود. پاپیروس‌های متعدد به زبان دموتیک از یک "اُسور ـ وِر" [Osor-wêr] نام می‌برند که والی ولایت جنوب بوده است. خوب این یکتا مورد است که می‌بینیم یک مصری مقام بسیار بالای "فراتاراکا" [frataraka] را دارد. از این‌رو، ظاهراً پورتن (۱۹۶۸، ص ۴۵، شماره ۶۳) بی‌آن‌که با قاطعیت مصری بودن او را رد کند، تبیین جایگزین زیر را پیشنهاد می‌کند: شاید این لقب مصری یک پارس بوده است.[۳۸] مورد دیگر مشکل‌آفرین، مورد تاموس معاون تیسافرن است که سپس دوست وفادار کوروش [کوچک] شد. به نوشته گزنفون (آنابسیس I، ۴، ۲) او مصری و پدر گلوس است (II، I، ۳) که این‌گلوس خود داماد تیریباز بود (دیودوروس XV، ۹، ۳) که پس از متهم شدن پدرزنش، به شاه مصر پناه برد (همان، ۹، ۴). در پیوندهای مصری این خاندان شکی نیست چون دیودوروس (XIV، ۱۹، ۶) تصریح می‌کند که تاموس «زاده‌ی ممفیس (to de genos Memphitēn)» بوده است. با این‌حال این متون به ما اجازه نمی‌دهند نتیجه بگیریم که او مصری بوده است، زیرا گزنفون به کشور زادگاه او اشاره می‌کند، نه به قوم و تبار او به‌معنای دقیق کلمه[۳۹]. به‌هرحال گلوس (Glous یا Glos) بیشتر یک‌نام کاریایی است (نک. آتنائوس VI: ۲۵۶: "گلوسِ کاریایی"؛ نک. *RE* VIII/I (1910) ذیل Glos ,1,2). چون می‌دانیم که در دوره‌ی هخامنشی یک مهاجرنشین کاریایی مهم در ممفیس وجود داشته (نک. سگال ۱۹۸۳، شماره ۲۶) به‌نظر می‌رسد که درست‌تر است تاموس را یک کاریایی متولد ممفیس، یعنی یک کاریایی ـ ممفیسی، بدانیم.[۴۰]

۳۷- اگر این فرض درست باشد، افق جدیدی را درمورد روش تحقیق هرودوت به روی ما می‌گشاید: از یک‌سو تفویض نام کوچک مصری نمایانگر آن است که منبع شفاهی هرودوت مصری بوده است؛ اما از سوی دیگر اشاره‌ی او به تعلق این مرد به یک قبیله‌ی پارسی می‌تواند نمایانگر آن باشد که یا فقط یک منبع شفاهی ایرانی داشته... یا هم‌زمان از دو منبع مصری و ایرانی استفاده کرده است.

۳۸- من می‌پذیرم که این‌گونه استدلال (که دوسنویل ۱۹۸۴، ص ۷۳۲ نیز پذیرفته) از لحاظ روش علمی سست است: در واقع از یک‌سو مشاهدات قبلی ما درباره سرکردگی سیاسی پارسیان ما را به این فرض می‌کشاند که این شخصیت مصری نبوده است؛ اما از سوی دیگر این فرض مؤید این نتیجه‌گیری است که مصریان را از تمام مشاغل فرماندهی و ریاست کنار گذاشته بودند. به هرصورت به‌نظر می‌رسد که "اُسور ـ ور" زیردست "پارنو" فرمانده ناحیه جنوبی دژ (؟) آسوان بوده است (هیوز ۱۹۸۴، صص ۵ـ۸۴).

۳۹- وقتی دیودوروس (XIV، ۸۰، ۶) می‌گوید "شهرِ اهل لاریسا"، پیداست یک پارسی بوده که در آسیای صغیر زاده شده بوده است.

40- Voir la-dessus les travaux publications d'O. Masson et *infra* n. 54.

۷ـ۲ـ روی‌هم‌رفته، فتح مصر توسط ایران به استقرار دستگاه اداری و دولتی در آن کشور انجامید، که مقامات ارشد آن در دست ایرانیان بود. همه‌ی شهرب‌هایی را که می‌شناسیم (آریاند، فرندات (یکم)، هخامنش، آرشام، فرندات (دوم)، ساباکسه مازاک) از اشراف پارسی بودند و گاه از خویشان بسیار نزدیک شاه (هخامنش) یا از "شاهزادگان درباری" (آرشام). درمورد فرمانداران یا استانداران سی‌ین ـ الفانتین (رامان داینا، پارنو، هیوز ۱۹۸۴، ویدرانگا) و grabhayla الفانتین (راواکا، ویدرانگا، نافائینا) که عملاً تبدیل به شغلی موروثی تبدیل شده بود (نک. نیز گرلو ۱۹۷۲، ص ۱۳۵، درباره‌ی نافائینا)، نیز چنین بود. "متصدی" [یا "استاندار"] ایالتِ (تِبِس)، مزدایزنا [= مَزَدیسنا] نیز یک پارسی بود (گرلو ۱۹۷۲، شماره ۹۷، سطر ۶ با پانوشت i در ص ۳۸۹ و پانوشت صفحه ۴۷۸). همچنین دو برادر به نام‌های آیتاواهی و آریاوراتا می‌شناسیم که هردو فرماندار کوپتوس [قفط] و پسران آرتام بودند (پوزنه ۱۹۳۶، شماره‌های ۲۴ تا ۳۵؛ گویون ۱۹۷۵، صص ۹ـ۲۸؛ میشائلید، ۱۹۴۳، صص ۷ـ۹۶)؛ و نیز شاید فردی به‌نام پسیوتنس [= پشوتن] (پوزه شماره ۳۶ و ص ۱۳۵؛ نک. اسمیت و کورت ۱۹۸۲). همچنین از یک میتراویشتا می‌توان نام برد که شاید فرماندار شهر یا ناحیه‌ای بوده است (برشانی، ۱۹۵۸، ص ۱۴۰). به بسیاری از پارسیان یا ایرانیان دیگر در پایه‌های شغلی مختلف نیز می‌توان اشاره کرد: بازرسان کل و توزیع‌کنندگان سهمیه‌ها در الفانتین به‌نام‌های هخامنش و بگ دَنا (گرلو ۱۹۷۲، شماره ۶۰)، قضات (گرلو ۱۹۷۲، شماره ۱۸؛ پورتن ۱۹۶۸، ص ۴۹)، رئیس کشتی‌بانان الفانتین (گرلو ۱۹۷۲، شماره ۶۱) و کسان دیگری که از مشاغل آنان اطلاعی نداریم (مانند نام میتروبایوس که روی اهداییه‌ای برای گاو نذری دیده می‌شود: (میشائلید ۱۹۴۳، ص ۱۰۰؛ نیز نک. گرلو ۱۹۷۲، شماره ۱۰۹ و اِمه ژیرون ۱۹۳۹، صص ۳۵ و ۶ـ۴۵). درعوض همه‌ی رؤسای دادگاه‌های حل اختلاف نام‌های ایرانی ندارند: گرچه چند نام ایرانی در الفانتین به چشم می‌خورد (ارتبان [= اردوان]، وازیاتا، آتروفرنه، هائومادات [= هوم‌داد]) و در ممفیس (بَگَ‌پاکا [= بغ‌پاک])، نام‌های اکَدَی‌تبار نیز وجود دارند (نَبوکودوری، نیماسو...) که کاملاً قابل درک است، زیرا خاستگاه قومی فرماندهان پادگان در الفانتین، ممفیس یا میگدول، نظیر کارگران زرادخانه ممفیس، بسیار متنوع بوده است (اِمه ژیرون ۱۹۳۱، صص ۶۳ـ۵۴).

۷ـ۳ـ با این‌حال فتح ایران سازمان اداری کلی مصر را تغییر نداد و این نشان می‌دهد

که چرا در اسناد عملی نام مصریان نیز وجود دارد. به‌نظر گرلو (۱۹۷۱، صص ۵۴۴ـ۵۳۷) داوری که در دادگاه پژوهش‌خواهی یکم در الفانتین قضاوت می‌کند (به‌نام "تاروو" Tarwuh)، مصری است نه ایرانی (گرلو، شماره ۱۸). مصریان فراوان دیگری در میان کارکنان ادارات ایرانی در مصر دیده می‌شوند؛ در میان مباشران و پیشکاران آرشام سه مصری به نام‌های آهوئاپی (شماره ۶۲)، پسامِتِک (شماره‌های ۴ـ۶۲)، ونهتی‌هور (شماره‌های ۷۰ـ۶۸) و نیز یک فرد با نام اکدیِ هاتوباشتی (شماره ۷۱) و یک ایرانی به‌نام ماساپاتا (شماره ۷۳) کار می‌کنند؛ ـ یکی از مهتران او ایرانی (شماره ۶۳) و دیگری مصری است (شماره ۶۹)؛ ـ فرمانده یگان نظامی مأمور در املاک او نام آناتولیِ "کونداسیرما" دارد (شماره‌های ۷۱ـ۶۹). معماری که در سی‌ین کار می‌کند (شماره ۳۷: پایو پسر پاهی) و نیز مهندس معمار شاه (شماره ۳۸: اِسهور پسر سِها) هردو مصری هستند؛ در الفانتین رئیس کشتی‌بانان، مهندس و رئیس درودگران (شماره ۶۰) هرسه مصری هستند؛ همچنین با رئیس خدمه به‌نام پِته‌ایسیس مصری آشنا هستیم (دوشن گیمن و وان دو وال ۶۲ـ۱۹۵۹، ص ۶۲) از این بررسی کوتاه می‌توان به نتیجه‌گیری‌های زیر پرداخت:

ـ در سطح محلی مدیران ابقا شده‌اند. در این زمینه استمراری طولانی وجود داشته که گواه آن "داستان پِته‌ئیس" است، با زبانی گویا و فصیح (نک دو صفحه‌ی بعد). البته در میان کارکنان متخصص (کارپردازان، رؤسای کشتی‌بانان و درودگران، معماران و...) نیز افراد مصری فراوان بوده‌اند.

ـ با این‌حال کارکنان از ملیت‌ها و اقوام گوناگون‌اند. معمولاً مصریان جای آن‌ها را می‌گیرند، ولی با اقوام دیگر نیز روبه‌رو می‌شویم: از سه قاضی دادگاه اول استیناف در الفانتین که در یک امر مدنی دخالت می‌کنند، دوتا نام ایرانی دارند (بَگَ‌فرنه و نافائینا) و سومی نامش ساختاری بین‌النهرینی دارد (مانُوکی؛ گرلو ۱۹۷۲، شماره ۱۸).

ـ چنین می‌نماید که چند مصری در "ادارات عمومی یا خصوصی" مقام‌های نسبتاً بالایی داشته‌اند ــ مانند مشاغل دبیری یا کاتبی (نک. مثلاً هیوز ۱۹۸۴) ــ و هیچ مقام بالایی را نمی‌شناسیم، که فقط خاص ایرانیان بوده باشد.

۷ـ۴ـ اکنون می‌رسیم به مصریانی که به ایرانیان پیوستند. پِته‌هوتپ القاب و عناوین خود را چنین بازگو می‌کند: «شاهزاده و خان، خزانه‌دار سلطنتی و دوست یگانه، بزرگ

پیشکش "رادا" به تبرستان www.tabarestan.info

بنابر شغل و شایستگی‌اش، بزرگ پیشکارِ همه کارهای سلطنتی، وزیر مالیه.» تفسیر کونی (۱۹۵۳a، ص ۵) چنین است: «فقط دو لقب آخر معنای خاصی دارند، اما به هرحال نشان می‌دهند که پته‌هوتپ یکی از مهم‌ترین مقامات رسمی زمان خود بوده است. قدرت مردی که بر امور مالی یک ملت نظارت داشته باشد، روشن‌تر از آن است که نیازی به تفسیر داشته باشد.» ولی من مطمئن نیستم! بنابه عللی که قبلاً ذکر شد (نک. ۷ـ۱) تأکیدات فردی که پته‌هوتپ نامیده شده را باید با احتیاط تلقی کرد. من بسیار شک دارم که او وزیر مالیه‌ی شهربی بوده باشد: در تمام جاهای دیگر [شاهنشاهی] خزانه‌داران و رؤسای امور مالی پارسی هستند. این سیاست را اسکندر نیز دنبال کرد. حتی جاهایی که شَهَرب‌ها ایرانی بودند، او اصرار داشت که دو شغل فرماندهی سپاه و مأمور وصول خراج را به مقدونیان بسپارد. بی‌تردید پته‌هوتپ کارمند بلندپایه‌ی اداره‌ی دارایی بوده است.[۴۱]

در وادی حَمّامة، "کنه‌می‌بره" مصری با پدرش آماسیس شغل "رئیس کارهای مصر جنوبی و شمالی" را در زمان فرعون آماسیس بر عهده داشته‌اند (پوزنه ۱۹۳۶، شماره ۱۱)، و سپس شغل "مدیر کارهای کل زمین" را برعهده گرفته‌اند (شماره‌های ۳ـ۱۲). اصطلاحات به‌کار رفته در القاب و عناوین بسیار کش‌دار و انعطاف‌پذیرند: به این عناوین "فرمانده سربازان، فرمانده‌ی سپاه" (شماره ۱۳) نیز افزوده می‌شود. او در کتیبه‌های دیگری به ناروا این عناوین را به همه‌ی نیاکانش که در یک تبارشناسی خیالی از آن نام برده نیز نسبت می‌دهد (پوزنه ۱۹۳۶، صص ۹ـ۹۸). درک محتوا و معنای واقعی این عناوین دشوار به‌نظر می‌رسد (همان، ۸۰ـ۱۷۹). او احتمالاً هیچ شغل نظامی نداشته است: شاید رئیس گروهی بوده که مأمور استخراج سنگ شده‌اند که سازمان آن از یک واحد نظامی اقتباس شده بوده است (اسمیت و کورت ۱۹۸۲، ص ۲۰۳). با این فرضیه وی زیردست آیتاواهی قرار داشته که "مسؤول تأمین سنگ کارگاه‌های سنگ‌تراشی ساخت معبد الخارجه" بوده است (گویون ۱۹۵۷، ص ۲۸).

۴۱ـ ا. برشانی در بررسی هنوز انتشار نیافته‌ای، قرائت تازه‌ای را برای کتیبه‌ی تندیس پته‌هوتپ پیشنهاد کرده و آن القاب "مدیر همه‌ی عسل‌های شاه" (و نه "وزیر مالیه"!) و "متصدی خزانه" است. او متذکر می‌شود که ترجمه کنونی پذیرفتنی نیست و می‌افزاید که شغل «رئیس امور مالی» نیز فقط می‌تواند تعجب‌آور باشد؛ پته‌هوتپ بیشتر یکی از بومیانی بوده که ایرانیان برای اداره کشور از ایشان استفاده می‌کرده‌اند (نک. برشانی، زیر چاپ).

مصری دیگری به‌نام "اهموسه" القاب "رئیس سربازان، پسر رئیس سربازان"، "پایوئن‌هور" را به خود می‌دهد که هنگام دفن گاو آپیس، رهبری "سپاه سربازان نخبه" را بر عهده داشته است (پوزنه ۱۹۳۶، شماره‌های ۶ و ۷). او در لوحه‌ی سنگی دیگری (شماره ۷) به خود لقب "رئیس‌بزرگ سربازان" می‌دهد. برخلاف آنچه پوزنه (۱۹۳۶، ص ۴۷) می‌نویسد، با این‌حال نمی‌توان مطمئن بود که افزودن صفت "بزرگ" نشانه آن است که او در سلسله مراتب ناگهانی، ترقی جهش‌واری داشته است. در مورد نقش درجه اولی که او هنگام جمع‌آوری هدایای نذری برای دفن یک گاو آپیس به خود می‌بندد، باید انعطاف داشت: بسیار محتمل است که او به ابتکار خود عمل نمی‌کرده، مجری ساده‌ی فرمان‌های سلطنتی و / یا شهربی بوده است (پوزنه ۱۹۳۶، ص ۱۷۸).

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

لوحه‌های سنگی "کنه می‌بره" و "اهموسه" ثابت می‌کنند که فتح مصر توسط ایران، به مشاغل ارثی مصریان در سال ۵۲۵ لطمه‌ای نزده و به آن پایان نداده است. در مورد اوجاهوررسنه که شرح عناوینی را که در زمان فرعون آماسیس داشته می‌دهد نیز چنین بوده است. می‌دانیم که او پس از سال ۵۲۵ برخی از مقام‌های خود ("ملازم"، "مدیر کاخ"...) را حفظ کرد و افزون بر آن‌ها مشاغل جدیدی نیز یافت ("پیشگو"، "رئیس پزشکان"). اما البته از یاد نباید برد که برخی از مهم‌ترین مقام‌ها را نیز از دست داد، به‌ویژه مقام "بازرس دبیران [یا کاتبان]" و مقام "فرماندهی نیروی دریایی" مصر. پس در واقع بی‌گمان از لحاظ سیاسی تنزل مقام یافت: «به‌نظر می‌رسد که با او آخرین دریاسالار مصری دریای مدیترانه از بین رفت. در اولین دوره‌ی سلطه ایران، فرماندهان ناوگان مصر ایرانی بودند... (وانت داک و هاوبن ۱۹۷۸، ص ۹۱). کاملاً "پیداست" (لوید ۱۹۸۲a، ص ۱۶۹) که اربابان جدید مایل نبودند مصریان را در مقام فرماندهی ارتش و نیروی دریایی قرار دهند. اوجاهوررسنه با جوش خوردن در سلسله مراتب یونانی، در واقع تمام مسؤولیت‌های سیاسی و نظامی خود را از دست داد.

۷ـ۵ـ سیاست ایران در مصر گمان نمی‌رود که اساساً با جاهای دیگر تفاوتی می‌کرد. می‌دانیم که شهرب‌ها همگی ایرانی و گاه وابسته به خاندان شاهی بودند (بریان ۱۹۸۴b، صص ۶ـ۷۵): البته استثنای بِلشَمو در بابل اهمیت دارد[۴۲]، اما این استثناء

42- Sur les anté cé dents de Belshunu, voir M. Stolper 'Belšunu the satrap', 1987.

همیشه یکتا باقی ماند (مورد شهرب‌های دودمانی و خانوادگی در ایالت کاریا را باید کاملاً جداگانه بحث کرد). نمایندگان قوم ـ طبقه حاکم تقریباً همه مقام‌های سیاسی و نظامی را در انحصار خود داشتند. درعین‌حال ایران نهادهای محلی را دست‌نخورده باقی می‌گذارد و بنابراین نه‌تنها از کارکنان محلی بهره می‌گیرد، بلکه از مدیران محلی نیز استفاده می‌کند (بی‌آن‌که در کارهای سیاسی آنان را مداخله دهد) در این‌جا نیز مانند جاهای دیگر (استولپر، ۱۹۸۴) حتی وقتی یک مصری به مقام بالایی می‌رسد، باز از لحاظ سیاسی زیردست یک پارسی است.[۴۳]

پیشکش ارادت به تبرستان www.tabarestan.info

آیا آن‌طور که کی‌نیتس (۱۹۵۳، ص ۹ـ۶۷) تأکید می‌کند از این لحاظ تفاوتی اساسی میان داریوش و خشایارشا وجود داشته و تحولی انجام گرفته بوده است که در واقع میان کمبوجیه و داریوش از یک‌سو، که سیاست فعال همکاری را دنبال می‌کردند و از سوی دیگر خشایارشا که هیچ مقام مهمی را در امور اداری به یک مصری واگذار نمی‌کرد تقابلی وجود دارد؟ به‌نظر من اسناد موجود، اجازه‌ی هیچ نتیجه‌گیری آماری به ما نمی‌دهد. به‌ویژه گمان می‌رود که کی‌نیتس استدلال خود درباره خشایارشا را بر اساس همانندانگاری با سیاست او در بابل پس از شورش‌های سال ۴۸۳/۲ قرار داده است (همان، ص ۶۲)؛ حال آن‌که اقدامات او در بابل بدان معنا نیست که این سیاست برای مدتی طولانی و آن هم در همه‌جا وجود داشته است.[۴۴] برخلاف نظر کی‌نیتس (همان، ص ۶۷) سرزمین مصر در فاصله زمان داریوش با خشایارشا از یک سرزمین نیمه مستقل به سرزمینی شهربی تبدیل نشده بود: شهربی کردن سرزمین‌های زیر سلطه ایران از زمان پادشاهی داریوش در سراسر شاهنشاهی به اجرا گذاشته شده

۴۳– در این زمینه متن بسیار روشن آریان (III، ۵، ۲) درباره‌ی اقدامات اسکندر را در دست داریم، که همه‌چیز به ما امکان می‌دهد فرض کنیم با اقدامات فاتحان دیگر منطبق بوده است: «او دو والی مصری بر مصر گماشت به نام‌های دولوئاسپیس و پتی‌سیس، و تمام سرزمین مصر را میان آن‌دو تقسیم کرد. اما چون پتی‌سیس این مأموریت را نپذیرفت دولوئاسپیس کل مأموریت را پذیرفت.» با این‌حال این انتصاب را باید در چارچوب بزرگ‌تری که خاص یونانی ـ مقدونیان بود و مقامات فرماندهی نظامی را برعهده داشتند بنگریم (III، ۵، ۴ـ۳). والیان مصری زیرنظر کلئومِنِس بودند: «وظیفه او انتصاب والیان مصری براساس اصول بسیار قدیمی بود، ولی مالیات‌ها را خودش شخصاً دریافت می‌کرد.» به عبارت دیگر، انتصاب مصریان و حفظ نهادهای سنّتی تاحدی یک پندار آسان است. این تداوم در واقع برابر است با تمرکز قدرت در دست فاتحان: و از این‌رو پیداست که این والیان از هیچ قدرت ابتکار و تصمیم‌گیری برخوردار نبوده‌اند (نک. بازورث ۱۹۸۰، صص ۲۷۵ تا ۲۷۷).

44- Cf. Kuhrt & Sherwin-White 1987.

بود ـ گرچه البته بدان معنا نبود که از رود سند تا دریای اژه یک شکل واحد داشت. به هر رو، حتی اگر خشایارشا فشار خراج‌ستانی از مصر را نیز سنگین‌تر کرده باشد (نک. قبل صفحه ۱۹۷)، صرف این عمل به معنای کنار گذاشتن همه مصریان از کارها نیست: ایرانیان در بسیاری از عرصه‌های زندگی عمومی و خصوصی به صلاحیت مصریان بسیار نیاز داشتند.

پیشکش "راد" به تبرستان www.tabarestan.info

۷ـ۶ـ دانستن این‌که واکنش‌های مصریان در قبال مدیران بلندپایه‌ی ایرانی چه بوده، بسیار دشوار است. به روشنی پیداست که جمعیت اصلی مصر ـ که همچنان مانند همیشه با مدیران دون‌پایه‌ی مصری سروکار داشته ـ احتمالاً گویی اصلاً متوجه حضور ایرانیان نشده است. مثال تاریخچه‌ی خاندان پِته‌ئیسِ کاهن، نمونه بارز این پدیده است (گریفیث، ۱۹۰۹). او در جریان دعوای حقوقی که از زمان پسامتیخ دوم علیه کاهنان تئوزوی (الحیبه) وجود داشت، به شهر ممفیس می‌رود تا مداخله و پادرمیانی مقامات عالی خود را خواستار شود، اما با برخورد خوبی روبه‌رو نمی‌شود. مشکل تا زمان فرعون آماسیس حل نمی‌شود و ادامه می‌یابد. برای نوه‌ی او، پته‌ئیسِ سوم، فتح مصر توسط ایران هیچ تأثیری در هدف و کارش ندارد. پس باز به ممفیس می‌رود و خواهان مداخله‌ی فرمانروا می‌شود که اکنون شَهربِ ایرانی است. او در میان اطرافیان شَهرب دست به دامان مصریان می‌شود: فردی به‌نام "سمتوتف ناخت" بنابه رسم قدیم و جاودانی مصریان از کاهنان تئوزوی رشوه می‌گیرد؛ همچنین از "اَهموسیس" که مسؤول وصول مالیات از اراضی موقوفه تئوزوی است. اگر در فصول این تاریخچه ـ که توسط یک مصری به زبان دموتیک نوشته شده ـ نامی از شاه حاکم برده نمی‌شد، هیچ‌گاه خواننده از لحاظ ادبی پی نمی‌برد که اصلاً مصر توسط ایران فتح شده است، زیرا این امر هیچ وقفه‌ای در حقوق خصوصی مصر ایجاد نکرده بود (برشانی ۱۹۵۸، صص ۶۴ـ۱۵۴). در مورد دهقانان نیز باید گفت که آنان به زندگی خود در روستاهایشان ادامه می‌دادند و همچون همیشه در انتظار طغیان و بخشش رود نیل بودند: گویی درنظر آنان کمبوجیه و داریوشی وجود نداشتند (نک. RTP، ص ۳۲۴).

بنابراین مسأله برای کسانی مطرح بود که در دوره‌ی سائیت، طبقه‌ی حاکم را تشکیل می‌دادند. گرچه اقدامات مالیاتی کمبوجیه (نک. قبل شماره ۶) بی‌شک خشم

معابد مربوطه را برانگیخت، اما اشتباه خواهد بود که نتیجه بگیریم که شاهان ایران عمداً و منظماً دشمن طبقه روحانیت مصری بوده‌اند. در زمان ایشان کار معبدسازی و اهدای هدایا به معابد بسیار زیاد بود. وانگهی ممکن است که داریوش تصمیم‌گیری‌های کمبوجیه را تعدیل(و حتی ملغی؟) کرده باشد (کی‌نیتس ۱۹۵۳،ص ۶۱؛ برشانی ۱۹۵۸،ص ۱۶۶). و اما جایگاه اشرافیت مصری پیوسته به ایرانیان را باید با معیارهای متفاوتی ارزیابی کرد. شکی نیست که پیروزی ایران برای این طبقه به معنای از دست دادن شدید و تلخ نفوذ آن در سطح قدرت بود، اما نمی‌توان مطمئن بود که تنزل مقام سیاسی یک نقطه‌ی عطف مهم و حیاتی برای اشرافیت بوده است، چون این طبقه روی‌هم‌رفته در ارتباط با جامعه‌ی مصر آبرو و حیثیت خود را توانست حفظ کند: چنین بود بهای پیوستن آنان به ایران [!].

پیشکش ـ رد ـ به تبرستان
www.tabarestan.info

۸ـ تماس‌ها و فرهنگ‌پذیری

البته اگر بتوانیم به بررسی تفصیلی سرشت و شدت تماس‌ها ـ از جمله روابط شخصی ـ میان ایرانیان و مصریان در جامعه‌ی مصر بپردازیم، بسیار جالب خواهد بود. اما متأسفانه از لحاظ سند دچار تهیدستی نومیدکننده‌ای هستیم و بنابراین تنها می‌توانیم به ملاحظاتی جزئی و پراکنده اکتفا کنیم.

۸ـ۱ـ چیزی از زناشویی میان مصریان و ایرانیان سراغ نداریم. در واقع دلیلی نداریم تا فرض کنیم "بانوقانجو" مادر آیتاواهی و آریاوارتا مصری‌تبار بوده است (پوزنه ۱۹۳۶، ص ۱۱۹).[۴۵] فقط می‌دانیم دو شخصیت اهل الفانتین که پدرانشان نام اَکَدی دارند به فرزندان خود نام‌های کوچک ایرانی داده بوده‌اند (گرلو۱۹۷۲، شماره۳۲،سطور ۱۸ـ۱۶) که این لزوماً به‌معنای ازدواج‌های مختلط میان مذاهب نیست، بلکه شاید پدران خواسته‌اند به این ترتیب خود را همگون با قوم ـ طبقه‌ی حاکم وانمود کنند.

۸ـ۲ـ می‌دانیم که آریاوراتا لقب مصری "جِهو" اختیار کرد، بی‌آن‌که نام پارسی خود را رها کند (نک. ۷ـ۱). از سوی دیگر او و برادرش در کنار کتیبه‌های خود نقش ایزدان "مین" و نیز "هوروس"، "ایزیس" و "آمون‌راساتر" را ترسیم کرده‌اند. به‌نظر

45- Voir cependant Bresciani 1984: 365: ''An Egyptian woman??''.

پوزنه (۱۹۳۶، صص ۹ـ۱۷۸) از این‌جا معلوم می‌شود تحولی در گاهشماری انجام گرفته که گواهی است بر "نفوذ فزاینده‌ی کشورهای مغلوب بر بیگانگان". ممکن است، اما من مطمئن نیستم که این تفسیر را بتوان درست و به آسانی پذیرفت. در واقع به‌نظر من به‌محض آن‌که بخواهیم این پدیده را در دوره‌ای طولانی از تاریخ مصر بررسی کنیم، پای این نتیجه‌گیری لنگ می‌شود. در دوره‌ی هلنیستی نیز با نام‌های دوگانه برخورد می‌کنیم، مثلاً یک مصری به‌نام اصلی خود معادل یونانی آن را نیز می‌چسباند. من بیشتر مایلم این پدیده را معلول روابط نزدیک میان یونانیان و مصریان تلقی کنیم. در واقع «استفاده از نام دوگانه، سنتی باستانی بوده که به مهاجران یونانی‌دوست انتقال یافته و عادات نام‌گذاری ایشان را تغییر داده است... به هرحال یک چیز مسلّم است و آن این‌که امروز دیگر نمی‌توان از نامگان‌شناسی بطلمیوسی به‌عنوان نقطه‌ی اتکا استفاده کرد و مانند آغاز قرن بیستم آن را دلیلی برای هم‌اندیشی و التقاط دینی، "درهم‌آمیزی نژادها" یا "هم‌جوشی تمدن‌ها" پنداشت. (مِلِز ـ مودرژیفسکی ۱۹۸۳، صص ۸ـ۲۴۷). درمورد نمونه‌های دوره‌ی هخامنشی نیز احتمالاً چنین است.

پیشکش "راد" به تبرستان www.tabarestan.info

درمورد روابط این دو پارسی با خدایان مصری، به‌نظر من بهتر است این را به کاهش تعصب و افزایش اعتدال نسبت داد. غالباً اظهارنظر شده‌است که مقامات بلندپایه ایرانی در ایالات می‌کوشیده‌اند نظر لطف خدایان مناطق زیر سلطه‌ی خود را جلب کنند (داندامایف، ۱۹۷۵). وقتی شاه بزرگ برای ایزدبانوی "آتنا ایلیاس" قربانی می‌کند، هیچ‌کس این را به حساب یونان‌دوستی او نمی‌گذارد. به‌نظر من مورد "مین" از آن‌رو ساده‌تر است که او خدای کوپتوس [قفط] بوده است (گویون ۱۹۵۷، صص ۲۹ و ۱۲۰) که آن دو پارسی والی آن‌جا بوده‌اند. بنابراین به گمان من این ابراز علاقه‌ی کاملاً رسمی را نباید دلیلی مسلّم برای "مصری‌شدگی" آنان به معنای دقیق کلمه تعبیر کرد.

۸ـ۳ـ در عرصه‌ی جلوه‌های هنری نیز از این نفوذ به مراتب کمتر می‌توان سخن گفت. غالباً اظهارنظر شده است که ایرانیان در مصری که اشغال کرده بودند، ردپای باستان‌شناختی بسیار اندکی از خود به‌جا گذاشته‌اند و این اعتقاد با واژه‌های مشابه در مورد فلسطین، بابل یا بلخ نیز تکرار می‌شود (بریان، ۱۹۸۷). کارهای ساختمانی در مصر که با یقین می‌توان گفت به ابتکار ایران انجام شده، اساساً در معابد بوده‌اند: در

زمان داریوش‌یکم در وادی الخارجه (پوزنه ۱۹۳۶، ص ۷۳)، در بوصیریس [بوصیری امروز] (همان) و در سراپیوم ممفیس (ورکوته ۱۹۶۲، ص ۷۷) در تمام این موارد، غیر از ارزش سیاسی و ایدئولوژیک ابتکار شاهان بزرگ، به نفوذ دیگری نمی‌توان اشاره کرد. هخامنشیان ـ مانند بطلمیوسیان بعدها ـ نه روابط خود را با ایزدان مصری تغییر دادند[۴۶] و نه تغییری در قواعد ساختمان‌سازی سنتی ایجاد کردند. بنابراین از پیدا شدن چند شیء نذری که شاهان ایران به معابد مصری اهدا کرده‌اند، مثلاً حمایل یا بند شمشیری با لوحه‌ای از طلا که نقش اهورامزدا بر آن است و از محل سابق معبد مندس از زیر خاک کشف شده است، نباید به نتیجه‌گیری در مورد ساختار ایرانی پرداخت (یویوت ۱۹۵۲، ص ۱۵۶). در هیچ‌یک‌از این‌هانشانه‌ای‌از فرهنگ‌پذیری‌وجود ندارد. همین نکته درباره‌ی سایر اشیای کشف شده در مصر صدق می‌کند: سرهای شاهان (میشائلید ۱۹۴۳، صص ۳ـ۱۰۲؛ یویوت ۱۹۵۲، ص ۱۶۶) یا مُهری از داریوش (همان، صص ۷ـ۱۶۵).

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

وانگهی شکی نیست که ایرانیان از پیکرتراشان نامی مصری استفاده می‌کرده‌اند. دلیلی برای انکار این نکته نیست که کمبوجیه هنرمندان مصری را به ایران فرستاد (دیودوروس I، ۴۹، ۶، به‌رغم خطاهای تقویمی او درباره‌ی تخت جمشید)[۴۷]، و اثر کارگران سنگ‌تراش مصری به تعداد زیاد در لوحه‌های ایلامی تخت جمشید دیده می‌شود و نیز تردیدی نیست که تندیس پیدا شده‌ی داریوش در شوش، در مصر و با سنگ استخراجی مصری ساخته شده است. نفوذ مصر ـ شاید به میانجی قبلی آشور ـ همچنین در پاسارگاد در تصویر "غول بالدار" به چشم می‌خورد. اما در این موارد، نفوذ مصر در چارچوب و تحت پوشش صرفاً ایدئولوژیک هخامنشی ارائه شده است ـ چنان‌که فیلاندر (۱۹۷۹) و روت (۱۹۷۹) این را به اثبات رسانده‌اند ـ تا جایی که باید پرسید به راستی می‌توان در این‌جا از واژه‌ی نفوذ به‌معنای دقیق کلمه سخن گفت؟[۴۸]

حتی در مصر، نشانه‌های نفوذ متقابل خیلی زیاد نیستند. تندیس پته ـ هوتپ

46- Sur les rapports entre Darius et Neith dans le temple d'Hibis, cf. El-Sayed 1982 (II): 421-2.

47- Sur les dé portationscomme source d'artisans et de manoeuvres chez les Assyriens, voir Oded 1979: 54-9; cf. aussi 99-104.

48- Sur ces problè mes, on tirera grand profit de la lecture du livre ré cent de Will & Orrieux (1986), en particulier 9-35, 120-36.

ساختاری نوعاً مصری دارد، هرچند برخی عناصر لباس و آرایه‌های او نشان می‌دهند که از کارکنان رسمی شهربی است (نک. ۷-۴). از یکی از نامه‌های او (گرلو، شماره ۷۰) درمی‌یابیم که آرشام [شهرب مصر] به حسابدار خود دستور داده بوده، چندین تندیس از جمله مجسمه سوار برای املاک او سفارش دهد: اما رئیس پیکرتراشان "هین‌زانای" نام دارد که نامی "آرامی" است و به ابتکار شهرب از شوش به مصر فرستاده شده بوده است: نام او نشان می‌دهد که زادگاهش شهر "هین‌زانو" بوده است (گرلو ۱۹۷۲، ص ۴۷۵). پیشه‌ورانی (بی‌شک مصری) که زیر دستش کار می‌کرده‌اند با واژه‌ی "پیکرتراش" توصیف نشده‌اند بلکه "سنگ‌تراش" یا "صیقل‌کار" نامیده شده‌اند (سطر ۲).[۴۹] اینان به نوعی کارگران متخصص و پیمانکارانی دست‌دوم بوده‌اند که بی‌گمان حق ابتکار عمل و خلاقیت هنری نداشته‌اند، اما مجسمه‌ساز یا پیکرتراش مسلماً می‌بایست خود را با قوانین و اصول حاکم بر صورت ظاهر اشراف پارسی که در نقش‌ها نمودار می‌شده، تطبیق می‌داده است.[۵۰] آنچه آرشام در مصر در پی‌اش بوده، بی‌گمان منبع الهام نبوده بلکه سنگ خوب و نیروی کار ارزان بوده است؛ در غیر این‌صورت چرا باید "هین‌زانای" را احضار کرده باشد؟

وانگهی مورد هین‌زانای یگانه نیست. اسناد دیگر گواه بر فعالیت هنرمندان و پیشه‌وران ایرانی زمان هخامنشی در مصر هستند. گویون (۱۹۵۷، شماره ۱۰۹ و ص ۲۸) در بررسی کتیبه‌ی آتیاواهی پارسی در وادی حَمّامة مصر متذکر شده که حکاکی نقش‌های هی‌یروگلیف «نمایانگر بیگانه بودن فرد حکاک است که احتمالاً یک ایرانی بوده است.» این نکته از یک مُهر استوانه‌ای عجیب به‌نام "پته‌ایسیس" مصری که خود را "رئیس خدمه" نامیده پیداست. مُهر دارای کتیبه‌ای به خط هی‌یروگلیف است که به‌طورکلی درست است اما بی‌قاعدگی‌ها و غرابت‌هایی نیز دارد: شاید این مهر «کار یک حکاک آسیایی بوده که کار با مضامین ایرانی برایش راحت‌تر بوده، گرچه با کنده‌کاری هی‌یروگلیف مصری نیز آشنایی داشته است.» اگر "پته‌ایسیس" از یک هنرمند

49- Cf. é galementM. Roaf 1974: 65-74, (p.72).

۵۰- مجسمه‌ها برای اشراف پارسی، وسیله‌ای برای نشان دادن موقعیت ممتاز سیاسی و فرهنگی ایشان بوده است. (نک. دیودوروس XVII، ۱۷، ۶).

www.tabarestan.info

مصری که با هی‌یروگلیف مأنوس‌تر بوده، استفاده نکرده است به آن دلیل بوده که روی مُهر نقش مذهبی آشکارا ایرانی وجود دارد (دوشن‌گیمن و وان دو وال ۱۹۵۹، ص ۶۲). شاید هدف پته‌ایسیس از این کار آن بوده تا میل خود به همگون شدن با قوم ـ طبقه حاکم پارسی را به نمایش گذارد.

پیشکش "راد" به تبرستان

بنابراین اسناد موجود، ظاهراً استدلالی در راستای "مصری شدن" یا "مصری‌نمایی" ایرانیان ساکن مصر نیست. حتی جهت معکوسی دیده می‌شود که گواه آن شیرهای لئونتوپولیس هستند که معرف ایزد ـ شیر ماهس‌اند و بر اساس ساختاری ایرانی ساخته شده‌اند (کونی، ۱۹۵۳b). با این‌حال از یک سند منفرد نباید نتایج اغراق‌آمیز گرفت زیرا به تصویر کلی حفظ سنّت‌های هنری مصری خدشه‌ای وارد نمی‌سازد (همان، ص ۲۹). در واقع وام‌گیری‌های جزیی و امتیازهای داده شده برحسب مقتضیات روز توسط پته‌هوتپ و پته‌ایسیس نمی‌توانند اساس مطلب را تغییر دهند: مصریان حتی با پوشیدن جامه‌های کمابیش ایرانی، کماکان وابستگی و دلبستگی خود را به سنت‌ها و هنجارهای مصری نشان می‌دادند (شولمن، ۱۹۸۱)[۵۱]. نتیجه درستی که می‌توان گرفت، آن است که مصریان و ایرانیان در کنار یکدیگر و هریک وفادار به ارزش‌های خویش زندگی می‌کردند، بی‌آنکه بتوان آنان را به "ایران‌زدگی" یا "مصرزدگی" متهم کرد. ایرانیان به مصر مانند جاهای دیگر (بریان ۱۹۸۵b و ۱۹۸۶) با ایزدان خود و آیین‌ها و مناسک مذهبی خود آمده و به آن‌ها وفادار ماندند (گرلو ۱۹۷۲، شماره ۷۵؛ لیپینسکی ۱۹۸۱، ص ۸۴). اگر زبان آرامی را به عنوان زبانی اداری (نک. هیوز ۱۹۸۴، صص ۸ـ۷۷) و زبانی ارتباطی پذیرفتند[۵۲]، در این‌جا نیز مانند جاهای دیگر (نک. بنونیت ۱۹۸۵، صص ۴ـ۴۳) آرامی انباشته از کلمات پارسی بود: در واقع گونه‌ای پارسی که به آرامی رونویس می‌شد.[۵۳] خلاصه به‌نظر من، مصر روی‌هم‌رفته مؤید نتایجی است که گمان می‌کنم در مورد جاهای دیگر نیز باید پیشنهاد کرد و آن حفظ هویت قومی ـ فرهنگی ایرانیانی

www.tabarestan.info

۵۱- وانگهی قابل توجه است که «ردای بلند و شال شرابه‌دوزی شده به سبک ایرانی» لباس اصلی سلسله‌ی سی‌ام ـ یعنی درست در اوج دوره‌ی استقلال ـ را تشکیل می‌داد (وان کانل ۱۹۸۰، صص ۸ـ۳۷).

52- Cf. Whitegead 1974.

53- Sur la terminologie perse dans l'aramé end'empire, voir Benveniste 1934: 177-93 et 1954: 297-310; voir é galement Widengren 1937: 339-43 et n. 106-9.

است که نظام شاهنشاهی به نوعی "آواره"شان کرده بود.[۵۴]

۸ـ۴ـ با این‌حال این نتیجه‌گیری‌ها به پرسش مربوط به شیوه‌های همزیستی یا زندگی مشترک ایرانیان و مصریان پاسخ کاملی نمی‌دهند. هرچند که آنان در کنار هم می‌زیستند، هر روز باهم روبه‌رو می‌شدند و با هم (به چه زبانی؟) سخن می‌گفتند... اسنادی داریم که درباره‌ی این جنبه‌های مشخص زندگی روزمره تقریباً خاموش‌اند. از این‌رو شاید به‌جا باشد که برای پایان دادن به این گشت نظری (و نه البته نتیجه‌گیری از آن) به یک سندی آرامی بنگریم که بالقوه می‌تواند مفید باشد و به تازگی انتشار یافته است (گرلو ۱۹۷۲، شماره ۱۰۹). این سند چند ایرانی و چند مصری (و نیز یک آرامی یا یهودی) را در قالب صحنه‌ای نشان می‌دهد که در آن روابط قدرت حاکم نیست، گرچه درباره‌ی جایگاه هریک از لحاظ مناسبات اجتماعی ـ قومی به اندازه‌ی کافی رسا و گویا است. سند، مربوط به امری تجاری است که به حق می‌توان آن را معمولی و پیش‌پا افتاده دانست. دو ایرانی به نام‌های اسپنتاداتا [= سپندداد] و آرامائیتی‌داتا باهم یعنی به شراکت یک کشتی کوچک اجاره کرده‌اند. این کشتی متعلق به دو مصری به نام‌های "هوری" و "پِتِه‌مِهو" است که هدایت آن را نیز برعهده دارند و قرار است گندم‌هایی را که آن دو ایرانی خریده و می‌خواهند به بازار عرضه کنند، حمل نمایند: پس این دو ایرانی در خرید و فروش و تحویل گندم باهم شریکند (فردی آرامی یا یهودی نیز مشتری یا یکی از مشتریان ایشان است). در واقع پیداست که معامله‌ای خصوصی است و با تحویل محصولات غذایی به مسؤولان پادگان سی‌ین ـ الفانتین تفاوت دارد (نک. گرلو ۱۹۷۲، شماره‌های ۵۵ـ۵۴).

این متن همانندی‌های جالبی با اسناد تجارتی دوره‌ی هلنیستی به‌خصوص با قایق‌داران رود نیل دارد،[۵۵] و تفاوت فقط در این است که سند مربوط به دوره‌ی هخامنشی، یکتاست. به هرحال می‌بینیم ـ چیزی که در اسناد موجود دیگر وجود ندارد ـ که ایرانیان به شیوه‌ی یونانیان ثروتمند ممفیس در دوره‌ی هلنیستی خود را به

54- Appré ciation globale qui n'en né cessite pas moins des é tudes ré gionales diffé rencié es Pour l'é poque hellé nistique, voir *RTP*: 227-79.

55- Cf. en particulier Thompson (Crawford) 1983: 65-7; é galement Orrieux 1985: 72.

کارهای اداری و دفتری محدود نکرده‌اند. وانگهی این نیز بعید نیست که این افراد «درعین‌حال یا از کارمندان اداری یا ارتشی بوده باشند.» (گرلو ۱۹۷۲، ص ۵۰۵). یعنی سرمایه‌گذاری و پول‌دار شدن از طریق بهره‌گیری از حمل‌ونقل مشهور رودخانه‌ای در مصر را بلد بودند. این سند با آن‌که منحصربه‌فرد است، به شایستگی می‌تواند گزارشگر دو جنبه‌ی متفاوت و تکمیلی از وضع اجتماعی ـ سیاسی ایرانیان مقیم مصر باشد: یعنی از یک‌سو تأیید موقعیت مسلط آنان و از سوی دیگر شیوه‌ی ورود آنان به چرخه‌های تجارتی سنتی مصر. به روشنی پیداست که برخی از ایرانیان ابایی نداشته‌اند به فعالیت‌هایی بپردازند که آن‌قدر برای کاریابی‌ها، ایونی‌ها و فنیقی‌های ممفیس و جاهای دیگر سودآور بوده است.[۵۶]

پیشکش" راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

۹ـ جمع‌بندی و چشم‌اندازها

۹ـ۱ـ نخست به مسأله‌ی "ناسیونالیسم مصری" می‌پردازیم. تردیدی نیست که در مصر احساس نیرومند و بسیار شایع دشمنی با بیگانه‌ها وجود داشته که نقطه اتکای آن خاطره‌ی عظمت گذشته و امیدی مبهم و اسطوره‌ای به تجدید آن بوده است. در این مورد و موارد دیگر، دوره‌ی چیرگی هخامنشیان جزئی از دوره‌ی طولانی ذهنیت‌های مصریان است. اما به‌نظر من مسأله‌ی حقیقی روشن کردن پیوندگاه میان این آگاهی سیاسی ـ فرهنگی (و نه "آگاهی ملی")[۵۷] با جنبش‌های نارضایتی و شورشی است. من در مورد این نکته مایلم نتیجه بگیرم که این ایدئولوژی مصری ناکارآمدی و کاربردی نبودن خود را حفظ کرده بود. از یک‌سو تعداد شورش‌هایی که "ملّی" معرفی شده‌اند لزوماً و به‌خصوص علیه ایرانیان (یا دست‌کم فقط علیه ایشان) نبودند. از سوی دیگر و به‌خصوص برای آن‌که یک ایدئولوژی از این دست به راستی کارآمد شود، باید آگاهانه و از طریق اتحاد مردم با نخبگان جامعه پدید آید و در

56- Cariens et Ioniens à Memphis: Segal 1983: n.26; Cariens à Elé phantine: *ibid.*: 42 n.2; Phé niciensà Memphis: Milik 1976: 563-75.

57- Pour qualifier ces mouvements dans des socié té où l'idé ede nation n'existe pas, M. Rodinson avait proposé naguè rele terme 'nationalitaire'.

دستور روز قرار گیرد. اما چنین می‌نماید که در مصر، منافع و آرزوها و آرمان‌های این‌ها اگر نگوییم متعارض ولی بسیار باهم متناقض بودند. پیوستن‌های بزرگان و "اعیان و اشراف" مصر به ایرانیان و نیز حمایتی که شاهان کوچک محلی گاه از یونانیان و در واقع از ایرانیان (نک. مورد تاخوس) طلب می‌کردند کمابیش به خوبی نشان می‌دهد که مبارزه علیه ایرانیان تابع حفظ منافع و امتیازات خودشان بود که گاه با منافع "ملّی" مغایرت داشت (به یاد آورید پیشنهادهای ایناروس به آتنی‌ها را). و اما انبوه کشاورزان، سطح آگاهی سیاسی آنان مسلماً پایین‌تر از آن بود که بتواند آنان را علیه ایرانیان بسیج کند، آن هم ایرانیانی که پرده‌ی وجود بزرگان محلی، ایشان را از نظرها پنهان می‌داشت. پس به عنوان نتیجه‌گیری در این زمینه باید بگوییم که مسلماً در مصر احساس تعلق به یک جماعت قومی ـ فرهنگی ویژه وجود داشته است و این احساس طبعاً به علت استراتژی قدرت هخامنشی دوام داشت، چون هخامنشیان هرگز نمی‌کوشیدند تا جماعات و اقوام تابعه را از لحاظ فرهنگی با خود همانند سازند (بریان ۱۹۸۶ و ۱۹۸۷): اما این آگاهی بسیار پراکنده‌تر از آن بود که بتواند ملاط استواری برای شورش‌هایی عمومی شود که هدف یگانه و رسمی‌شان راندن ایرانیان باشد.

www.tabarestan.info

۹ـ۲ـ مورد مصر ثابت می‌کند که تا چه اندازه استفاده‌ی کلی از واژه‌ی کش‌دار و چند معنایی "شورش" می‌تواند باعث گمراهی و سردرگمی شود. استفاده از واژگانی کلی و درعین‌حال مبهم، به خودی خود انسجامی مصنوعی و مفروض به جنبش‌های فوق‌العاده پراکنده می‌دهد و تطابق‌های تقویمی موهومی برایشان می‌سازد: مثلاً میان فعالیت یک شاه کوچک مصری در دلتا و منازعات یهودی ـ مصری در الفانتین، هیچ‌گونه ارتباطی وجود ندارد، مگر آنکه به زور بخواهیم یک آرمان مشترک "ناسیونالیستی" برایشان بتراشیم. این نکته در مورد مجموع تاریخ هخامنشی در مصر مصداق است. اگر بدون نظری انتقادی به نوشته‌های مؤلفان یونانی تکیه کنیم، طبعاً به فراوانی شورش‌ها به‌خصوص در سده‌ی چهارم ق.م. تأکید خواهیم گذاشت. اما در واقع با استفاده از واژه‌ی "شورش"، جنبش‌هایی با ماهیت و هدف‌هایی عمیقاً گوناگون و متفاوت را درهم آمیخته‌ایم: رقابت بر سر یک تخت و تاج محلی، جدایی‌جویی و تجزیه‌طلبی یک یا چند شهرب، خیزش قومی تحت انقیاد و بسیاری

انگیزه‌ها و شکل‌های متفاوت دیگر را یک‌جا در یک کاسه کرده‌ایم. آنچه را که معمولاً شورش‌های "ملّی" معرفی می‌کنند، اغلب چیزی نیستند، جز عصیان و سرکشی شهرب‌ها یا شاهان محلی (بریان ۱۹۸۴b، صص ۷۵ـ۸۰) و تازه همه‌ی سرکشی‌های شهرب‌ها نیز نه اهمیت یکسانی داشته‌اند و نه شدت مشابهی. با دقتی کمی بیشتر در کاربرد واژه‌ها، امکان خواهیم یافت به تفاوت‌های ظریف مسأله‌ی روابط میان ایرانیان و جمعیت‌های تابعه پی ببریم. از این‌جاست که ضرورت افزایش پژوهش‌های منطقه‌ای و حتی درصورت امکان "زیرمنطقه‌ای" نمودار می‌شود و این‌گونه پژوهش‌ها به ما امکان خواهند داد تا استواری / آسیب‌پذیری و استحکام / شکنندگی بنای شاهنشاهی را بهتر ارزیابی کنیم.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

۹ـ۳ـ از این دیدگاه، مورد مصر فوق‌العاده روشنگر است. در واقع ـ اگر تحلیل من درست باشد ـ مشاهده می‌کنیم که ایرانیان خیلی زود تسلط بر بخشی از دلتا را از دست دادند: وانگهی آیا به راستی هیچ‌گاه آن را فتح کرده بودند؟ افزون بر این، موردی که من آن را "مصر مصری" نامیدم، یکتا نبود. می‌دانیم که کتیبه‌های سلطنتی و نیز بسیاری از متون یونانی (مثلاً (ارسطو) جهان ۳۹۸a، ۲۵) بر توسعه‌ی روزافزون مرزهای شاهنشاهی تأکید می‌کنند. اما قدرت هخامنشی در درون این مرزهای "بیرونی" بر چندتا از مرزهای "درونی" خود تکیه دارد؟! منظور اقوام ساکن زاگرس، عربستان و سکاییه (بریان، ۱۹۸۲) یا در آسیای صغیر، پیسیدی‌ها و میسی‌ها و بسیاری اقوام دیگر هستند که گاه در بیرون مرزهای امپراتوری و گاه در حواشی آن اردو می‌زنند. این روش بسیار نابرابر اشغال فضایی ـ مکانی[58]، یگانه روش ممکن برای فاتحانی بود که از لحاظ عددی کم می‌آوردند ولی درعین‌حال مایل به تقسیم قدرت نبودند (گرچه در سطوح پایین‌تر آن را واگذار می‌کردند) در عوض، این روش لزوماً حفظ سلطه‌ی ارضی را شکننده و آسیب‌پذیر کرد، و همین بدون شک یکی از علل از دست دادن ایالتی به اهمیت مصر بود که توسط معدودی پارسی و چند پادگان اداره می‌شد.

۹ـ۴ـ م. گودلیه در کتابی تازه (پندار و واقعیت، اندیشه‌ها، اقتصادها، جامعه‌ها، پاریس ۱۹۸۴)،

58- En revanche, les ré gionsqu'entendent contrôler les Perses sont tenues par un ré seaudense d'é tablissementsmilitaires de toute sorte qui structurent et organisent le territoire (*RTP*: 188-213).

عقیده‌ی قبلی خود را مبنی بر این‌که نیرومندترین قدرت سلطه در آن است که اقوام زیر سلطه را. بتواند به فرایند سلطه پیوند بزنند، توسعه داده است (نک. RTP: 431 ss). درست است که ایرانیان می‌کوشیدند نخبگان کشورهای مغلوب و مفتوح را جذب و هوادار خود کنند: چه‌بسا معنای سخنان هرودوت درباره‌ی سرنوشت شاهان مغلوب که با بزرگواری با ایشان رفتار می‌شد، نیز همین باشد (نک. قبل ص ۲۰۹). این سیاست به "شاهان بزرگ" امکان می‌داد تا مرحله‌ی انتقال از قدرت پیشین به خود را با نرمی و آرامش سازمان دهند. اما این استراتژی علاوه بر آن‌که تضادهای خاص خود را می‌تراوید (نک. بریان ۱۹۸۷)، بدون توسل به نیروهای مسلح عملی نبود. تشکیلات امپراتوری هخامنشی که از لحاظ سیاسی گرد شاه بزرگ و قوم ـ طبقه‌ی حاکم شکل گرفته و متحد شده بود، از یک‌سو چند مرکز بودن قومی ـ فرهنگی را حفظ کرد و از سوی دیگر با این واقعیت روبه‌رو شد که این سیاست با تمرکز قدرت منافات دارد. اگر احیاناً یک آگاهی سیاسی ـ فرهنگی پاره‌ی بسیار منسجم و کارآمدی وجود داشته ـ که به‌نظر من داشته ـ و اگر اقوام مغلوب نیز دلبسته‌ی هنجارها و سنت‌های خاص خویش باقی مانده‌اند، اما هیچ‌گاه یک "ایدئولوژی شاهنشاهی" که بتواند وحدت عمیق و پویای امپراتوری را تأمین کند وجود نداشته است.[۵۹] "وفاداری" نخبگان مصر (و جاهای دیگر) که به فاتحان پیوستند، فقط بر شالوده‌ی روابط شخصی با شاهِ بزرگ یعنی رابطه‌ی مرد با مرد بنا شده بود، نه پیوستن بی‌قید و شرط به خود نظام شاهنشاهی. این‌چنین ساختاری سیاسی ـ ایدئولوژیک سرنوشت امپراتوری را لزوماً با سرنوشت ارتش پیوند می‌زد که آنگاه نخبگان کشورهای مغلوب نیز به سرعت تصمیم می‌گرفتند به فاتح بپیوندند و وفاداری خود را به آن اعلام کنند.[۶۰]

www.tabarestan.info

۵۹- از نظر قومی ـ فرهنگی فقط بخش ایرانی امپراتوری دارای سنت‌های (دینی، زبانی و...) مشترک با پارسیان بود. بنابراین ظاهراً فقط وضع اقوام ساکن فلات ایران با نظریه کوئینته ـ کورچه (V، ۱۰، ۲) درمورد وفاداری نسبت به شاه بزرگ سازگار بود (نک. بریان ۱۹۸۴b، ص ۷۸؛ ۱۹۸۷ بند 3.4).

۶۰- از جمله پادگان یهودی الفانتین که بارها وفاداری و سرسپردگی خود را نسبت به هخامنشیان اعلام کرده بود، در سال ۴۰۰/۳۹۹ با همه‌ی سلاح‌ها و تجهیزات خود به فرعون جدید آمورتیس و سپس نیز به "نِفری‌تیس" پیوست (گرلو، شماره ۱۰۵). متأسفانه نمی‌دانیم "پِتی‌سیس" بنابه چه عللی از قبول مقام استانداری که اسکندر به او پیشنهاد کرد، سرباز زد (آریان III، ۵، ۲).

استقرار ایران در فریگیه هلسپونتین[1]

ن. و. سکوندا* ـ منچستر / ملبورن

پیشکش" راد" به تبرستان

www.tabarestan.info

مقدمه

زمینه‌ی اصلی پژوهش من، تحلیل نظامی شاهنشاهی هخامنشی است. نیروی نظامی هر شهرب تشکیل می‌شد از سپاهیان شاه مستقر در شهربی او، مزدوران خود شهرب، سربازان وظیفه‌ی بومی و سپاهیان ایرانی درون هر شهربی و بالاخره کمک ارتش سلطنتی مرکزی؛ بنابراین من برای رسیدن به ارزیابی درست از توانایی‌ها و ضعف‌های سیستم نظامی هخامنشی، در درجه‌ی نخست لازم می‌دانم به این پرسش تکیه کنم که در هر شهربی عملاً چند ایرانی مستقر بوده‌اند؟ مطالعه‌ی اسکان خود به خود مطلوب و جالب است، اما می‌پذیریم که دغدغه‌ی اصلی من پاسخ به پرسش‌هایی است که کمابیش ماهیت محدود نظامی دارند. چند نفر در آن‌جا اسکان داشته‌اند؟ این اسکان‌یافتگان از لحاظ ارائه‌ی خدمات نظامی چه تعهدات یا مسؤولیت‌هایی داشته‌اند؟ از لحاظ اقتصادی تا چه حد حمایت می‌شدند؟ و غیره... چنان‌که خواهیم دید، من نتوانستم به همه‌ی این پرسش‌ها پاسخ خرسندکننده‌ای بدهم. ظاهراً یک

۱- پژوهش من درباره‌ی آناتولی دوره‌ی هخامنشی به برکت کمک هزینه‌های "فرهنگستان بریتانیا" و "مؤسسه بریتانیایی مطالعات ایرانی" امکان‌پذیر شد. از یاری افراد بسیاری برخوردار شدم، اما به‌خصوص مایلم از دکتر پ.ر.س. موری به‌خاطر کمک ایشان در مورد اسناد باستان‌شناسی مورد بحث قرار گرفته در این مقاله، و از آقای د.م لوئیس به خاطر کمک درمورد جنبه‌های مشکلات تاریخی سپاسگزاری کنم.

*- N.V. Sekunda

سیستم "فئودالی" وجود داشته، اما این واژه به خودی خود معنای چندانی ندارد. الگوی استقرار ایران احتمالاً در نواحی متفاوت امپراتوری بسیار متفاوت بوده است، اما شاید در شهربی‌های آناتولی غربی از الگوهایی بسیار همانند، پیروی می‌شده است. تمرکز این مقاله به‌خصوص بر شهربی داسکولیوم [Dascylium] است، چون این‌جا یکی از مناطقی است که مورخان یونانی بیشتر درباره‌اش سخن گفته‌اند، به‌ویژه توصیف‌های مربوط به لشکرکشی سال ۳۹۵ و نبردهای میان آگسیلائوس و فارناباز در آثار گزنفون و در پاپیروس‌های Hellenica Oxyrhynchia. بنابراین بهتر است مطالعه‌ی تفصیلی استقرار ایرانیان در آناتولی، از این شهربی آغاز شود. همچنین بررسی ما عمدتاً بنابه همان دلایلی که گفتیم، بر حوالی سال‌های ۴۰۰ ق.م. تمرکز دارد. پیش از گزنفون از جزئیات وقایعی که در آناتولی رخ داده است، اطلاعات مفصل و چندان مفیدی نداریم. گرچه پس از آن دوره الگوی اسکان احتمالاً تغییر کرده است. طی لشکرکشی آگسیلائوس، املاک ایرانیان تاراج و تخریب شد (نک. گزنفون، آگسیلائوس I، ۳۴؛ هلنیکا TV، ۳، ۲۱ و ۸، ۱۷) و احتمالاً هرگز به وضع پیشین بازنگشت. همچنین و شاید مهم‌تر، این‌که اصلاحات انجام شده در زمان پادشاهی اردشیر سوم (اوخوس) احتمالاً برای همیشه شیوه‌های قدیمی را منسوخ کرد.

این شهربی، که تعیین دقیق مرزهای آن دشوار است، به نام‌های مختلف داسکولیوم، فریگیه، هلسپونتین و شاید رسماً [از سوی ایران] Tyaiy Draya-huya یعنی "کنار دریایی‌ها" نامیده می‌شد. با این‌همه مدرکی دال بر استقرار ایرانیان در سراسر شهربی نداریم و این استقرار محدود به ناحیه‌ای می‌شده که در قدیم به آن فریگیه ساحلی می‌گفتند (گزنفون، هلنیکا، ۲۲ (۱۷) ۳)، که در شرق ایالت تروئاد قرار داشته است. شهرهای یونانی یا یونانی‌مآب غرب تروئاد در سراسر قرن پنجم نخست زیر سلطه، یا نفوذ موتیلن و سپس آتن قرار داشتند. فارناباز برای رویارویی با این نفوذ، یک ناحیه‌ی حائل یا میانگیر داردانی [یعنی از اهالی تروئا] به فرنانروایی دودمان کوچک زنیس ایجاد کرد که این مقام پس از مرگ زنیس به بیوه‌اش مانیا رسید. شهرهای گرگیس و اسکپسیس در بالای حوزه‌ی رود اسکاماندر، قلب این امیرنشین کوچک را تشکیل می‌دادند، اما زنیس از سوی فارناباز در آیولیس (که در آن زمان جزءِ ایالت

تروئاد بود) واقع در غرب و جنوب به عنوان شهرب عمل می‌کرد (گزنفون، همان III، I، ۱۰). نمی‌دانیم منطقه‌ی نفوذ فارناباز تا جنوب و در امتداد ساحل آیولیس تا کجا گسترده بوده است. در جنوب فریگیه‌ی ساحلی، قبایل کوهی میسی زندگی می‌کردند که از لحاظ نظری تابع شاه ایران بودند، اما بارها سرکشی کرده بودند (گزنفون، همان III، ۱، ۱۳؛ آناباسیس، I، ۶، ۷؛ I، ۹، ۱۴؛ II، ۵، ۱۳؛ III، ۲، ۲۳). آنان ظاهراً در رشته کوه‌هایی که به سوی جنوب فریگیه ساحلی می‌رفت و در شمال دشت تبه می‌زیستند. یقین این‌که منطقه استقرار ایرانیان تا چه اندازه به‌سوی شرق گسترش داشته، دشوار است: بی‌گمان تا شهر باستانی کیوس و بورسای امروزی می‌رسیده است، اما احتمالاً حتی روبه سوی مناطق شرقی‌تر در امتداد جاده‌ی گوردیوم که آگسیلائوس در سال ۳۹۵ از آن لشکر خود را هدایت کرد، نیز گسترش داشته است.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

با این‌حال پیش از آن‌که به تفصیل به منطقه‌ی داسکولیوم بپردازیم، لازم است به‌طورکلی به استقرار ایرانیان در آناتولی نظری بینداریم تا رهنمودهای ابتدایی برای بررسی خود بیابیم.

ملاحظات کلی درباره‌ی استقرار ایرانیان در آناتولی

حضور ایرانیان در غربی‌ترین شهربی‌های آناتولی از دو قطعه کتاب حیات مردان نامی در شرح زندگی کیمون پیداست. در قطعه‌ی نخست (۹، ۴-۲) [ترجمه‌ی فارسی بند ۱۵] آمده است که کیمون، فرماندهی ناوگان آتن و متحدانش را برعهده داشته که در شهرهای سستوس و بیزانتیوم در سال ۴۷۸/۷ ق.م. شمار زیادی ایرانی اسیر می‌گیرد. آنگاه غنایم را به دو قسمت تقسیم می‌کنند، قسمت اول آرایه‌های زرین و جامه‌های ارغوانی ایرانیان اسیر شده است و بخش دوم بدن‌های برهنه‌ی خود اسیران. قسمت اول به متحدان می‌رسد و قسمت دوم به آتنی‌ها که زبان به شکایت می‌گشایند که سهم ناچیز به آنان رسیده است. اما کمی بعد، دوستان و خویشان اسیران ایرانی از فریگیه و لیدی می‌رسند و حاضر می‌شوند اسیران را هریک به بهای گزافی بازخرید کنند، به‌طوری‌که کیمون می‌تواند با پول آن، هزینه‌ی چهارماه ناوگان آن را بپردازد و مقدار زیادتری را نیز برای خود بردارد. پلوتارک می‌نویسد منبع این خبر ایونِ

خیوسی بوده، که گفته این داستان را از زبان خود کیمون شنیده بوده است.

در قطعه‌ی دوم (۱۴ [ترجمه فارسی ۲۵]، گفته می‌شود که کیمون با ۴ رزمناوِ تری‌رم از آتن به نبرد با ایرانیانی شتافته که نمی‌خواسته‌اند شبه‌جزیره‌ی خرسونس واقع در تراکیه را تخلیه کنند و از اهالی تراکیه در شمال کمک خواسته بودند و آنگاه این کیمون با همان چهار رزمناو بر آنان تاخته و ۱۳ کشتی به غنیمت گرفته و بدین‌ترتیب ایرانیان را از منطقه بیرون رانده و اهالی تراکیه را نیز سر جای خود نشانده و خرسونس را به نفع آتن تصرف کرده است. گویا این زدوخورد به قول پلوتارک از غرور و نخوت شاه ایران کاسته به‌طوری که در قرارداد صلح، شفاهاً تعهد کرده است که از آن پس قوای زمینی ایران از سواحل یونان به مسافت یک میدان اسب جلوتر نرود و شاه ایران نیز هیچ کشتی جنگی به نزدیکی جزایر فلیدونی اعزام نکند (همان، ۱۳ [ترجمه فارسی ۲۳]). در واقعیت داشتن این قطعه، گاه عده‌ای تردید کرده‌اند، اما یک چیز مسلم است و آن این‌که این ایرانیان ساکن خرسونس تراکیه به ابتکار خود و بدون حمایت شاه عمل می‌کرده‌اند. به‌نظر من بی‌جا نیست اگر فرض کنیم آنان در روی زمین خود یعنی زمین‌هایی که در خرسونس در مالکیت داشته‌اند می‌جنگیده‌اند، چون در غیر این صورت اقدامات آنان به دشواری قابل درک است. ضمناً این قطعه‌ی پلوتارک، نمایانگر اشتیاق اشراف ایرانی آن دوره به داشتن زمین است و چه‌بسا همین عطش آنان برای زمین، محرک تلاش‌های داریوش و خشایارشا برای گسترش شاهنشاهی به‌سوی غرب بوده است.

این دو قطعه، نشان‌دهنده‌ی حضور ایرانیان ثروتمند مقیم در شهربی‌های غربی آناتولی است، اما نشانی از شمار آنان به دست نمی‌دهد. گمان نمی‌رود فقط وجود مشت اندکی اسیر و باج کلانی که برای آزادی آنان پرداخت شده، توانسته باشد داستان مربوط به اسرای کیمون در سستوس و بیزانتیوم را پدید آورده باشد. لودیا [= لیدی] و فریگیه ــ چه هلسپونتین چه فریگیه بزرگ ــ به عنوان مناطق اسکان ایرانیان نام برده شده‌اند، همانند خرسونسِ تراکیه که احتمالاً روزگاری جزیی از سرزمین اسکورا بوده است، ولی ما به راستی به نشانه‌های دقیق‌تری درمورد نوع ارقامی که می‌شنویم نیاز داریم، تا ارقام موردنظر خود را بیابیم.

پیشکش" راد" به تبرستان www.tabarestan.info

گزنفون در کتاب کوروشنامه (I، ۲، ۱۵) نوشته است که می‌گویند شمار پارسیان ۱۲۰هزار نفر است. چنین شمار اندکی برای جمعیت پارسه در دوران باستان ناممکن است و کمابیش مسلم است که منظور گزنفون در این قطعه، پارسیانی بوده که خود آنان را homotimoi [= هم‌آزرمان] می‌نامد یعنی «کسانی که از احترام و افتخار برابری برخوردار بوده‌اند» و امتیاز کسب مقامات بلندپایه منحصر به ایشان بوده است. در قطعه‌بندی (2-3, 1, II) گزنفون درباره‌ی کوروش افسانه‌ای خود می‌گوید که کوروش با ۳۰هزار "هم‌آزرم" به کواکسار [= هووخشتره] پیوست و این "هم‌آزرمان" با همین شمار اندک به آسانی بر بقیه‌ی ایرانیان با همه‌ی کثرت جمعیت حکومت می‌کرده‌اند. احتمالاً "هم‌آزرمان" فقط کسانی نبوده‌اند که از لحاظ خون پارسی باشند چون در قطعات بسیار دیگری گفته می‌شود که به یونانیان و دیگران نیز زمین و اجازه‌ی پوشیدن جامه‌ی پارسی اعطا می‌شده است و بنابراین ظاهراً "هم‌آزرمان" قادر به جذب تعدادی از اشراف بیگانه نیز در درون خود بوده‌اند. چنین می‌نماید که "هم‌آزرمان" پارسیانی بوده‌اند که در شهربی‌ها، دارای املاکی بوده‌اند (نک. کوروشنامه VIII، ۶، ۱۰) و گاه در دربار شاه و گاه در دربار شهرب و گاه در املاک خود اقامت می‌کرده‌اند. همچنین تعداد ۱۲۰هزار احتمالاً اشاره‌ای است فقط به مردان بالغ. ولی نمی‌دانیم که در هر زمان چند نفر از این پارسیان در شهربی‌ها مقیم بوده‌اند و نیز نمی‌دانیم که ابعاد خانواده‌ی زمین‌داران چه بوده و چه رشدی در طول زمان داشته است. با این‌حال به‌طور بسیار کلی شاید بتوان گفت که شمار خانواده‌های ساکن در هر شهربی را احتمالاً نباید با هزاران یا ده‌ها برآورد کرد، بلکه باید از صدها سخن گفت.

اکنون با داشتن چنین ملاحظات مبهمی در ذهن، مسلماً باید به بررسی خانواده‌ها و در واقع خاندان‌هایی بپردازیم که در شهربی فریگیای هلسپونت زندگی می‌کرده‌اند و ما در این‌باره مدرک داریم.

خاندان‌های بزرگ پارسی مقیم فریگیه هلسپونت

الف ـ خاندان فارناک

این خاندان در شهربی از همه نیرومندتر بود. گویا نیای بنیادگذار خاندان فارناکس

[= فارناک] پسر آرسامس [= آرشام] عموی داریوش و یکی از "هفت یار" بوده است. لوئیس (۱۹۷۷، ص ۵۲) رد این خاندان را به عقب دنبال کرده که تا ۵ نسل شهرب داسکولیوم بوده‌اند. فارناباز [فارنابازوس] که در آغاز قرن پنجم ق.م. شهرب بوده است، پسر فارناک و نوه‌ی آرتاباز بوده که خود پسر فارناک اول بوده است. آرتاباز پسر اصلی فارناباز پس از مرگ پدر شهرب شد. فارناباز در خود منطقه‌ی داسکولیوم املاک پهناوری داشت که از پدرش به ارث برده بود (گزنفون، هلنیکا، IV، ۱، ۳۳) که احتمالاً از نیای بزرگش به ارث رسیده بود.

www.tabarestan.info

منابع ما از یک برادر ناتنی و نامشروع فارناباز به‌نام باگایوس یاد می‌کنند (همان، III، ۴، ۱۳) که فرماندهی سواره‌نظام شهربی را برعهده داشته است. فارناباز غیر از آرتاباز دو پسر مشهور دیگر به نام‌های اوکسی‌ترس [Oxythres] و دی‌بیکتوس [Dibictus] داشت (پولیانوس، استراتژیکا، VII، ۲۳، ۲). هردوی این‌ها احتمالاً مشروع بوده‌اند، هرچند ممکن است یکی از ایشان همان پسر نامشروعی باشد که نام برده نشده و از کنیزی به‌نام "پاراپیتا" بوده است. گویا این کنیززاده بسیار محبوب پدرش فارناباز بوده است. پلوتارک (زندگی آگسیلائوس، ۱۳؛ نک. گزنفون، هلنیکا، IV، ۱، ۴۰) می‌نویسد این پسر بعداً توسط برادرانش از خانه خود ربوده و تبعید شد و همین نشان می‌دهد که فارناباز قصد داشته تیول مادام‌العمر بزرگی در اختیارش بگذارد. احتمالاً خاندان مایل نبوده املاک پهناورش قطعه‌قطعه شود. پسر اصلی و بزرگ‌تر ملک را به ارث برد که در درون این شهربی قرار داشت و همه‌ی شاخه‌های کوچک‌تر در کاخ خانوادگی به‌طور دوستانه (یا غیردوستانه برحسب مورد) زندگی می‌کرده‌اند.

ب ـ خاندان اسپیتریدات

از یک اسپیتریدات پارسی نام برده شده (گزنفون، آگسیلائوس، III، ۳) که قبل از باگایوس ـ برادر ناتنی فارناباز ـ فرمانده‌ی سواره‌نظام شهربی بوده است. گزنفنون در رساله‌ی هلنیکا اوکسورونکیا نام او را "اسپیترادات" ذکر می‌کند و در کتاب هلنیکا (IV، ۱، ۶) می‌گوید او مرتبه‌ی پست‌تر غیرپارسی داشته است و فقط از یک پسر به‌نام مگابات [مکاباتس] یاد می‌کند. نمی‌دانیم این مگابات از پسران مشروع بوده یا نه. اگر مشروع

بوده پس تبار خاندان به مگاباتِ هخامنشی می‌رسید ــ یکی از پسرعموهای داریوش که در حوالی زمان شورش ایونیه سمت دریاسالاری داشت (هرودوت، ۷، ۳۲؛ و نیز نک. آیسخولوس، ایرانیان، بیت ۲۲). مگابات یکم نیز شهرب داسکولیوم بود که در دهه‌ی ۴۷۰ آرتاباز پسر فارناک جایش را گرفت (توسیدید، I، ۱۲۹، ۱). با این‌حال می‌دانیم که مگابازوس [= بگ بوخشَ] پسر مگابات در "جنگ دوم ایران" سمت دریاسالاری داشته و این‌که "سِسامس" [= شِشام؟] احتمالاً نام خانوادگی دیگری بوده است (هرودوت VII، ۹۷؛ آیسخولوس، ایرانیان، بیت ۹۸۲؛ نک RE ذیل مگابات یکم). پس مدرک درمورد ارتباط مگابات قدیم با مگابات بعدی هنوز ناچیز است.

پیشکش "راد" به تبرستان www.tabarestan.info

درگرانیکوس با اسپیتریدات دیگری ــ در برخی منابع "اسپیتروبات" ــ شهرب لودیه [لیدی] و ایونیه برخورد می‌کنیم (آریان، آنابلیس، I، ۱۲، ۸؛ دیودوروس XVII، ۱۹، ۴). اسپیتریدات در نبرد گرانیکوس به اسکندر حمله کرد تا او را بکشد اما خود کشته شد (آریان، آنابلیس، I، ۱۶، ۳). پدر اسپیتریدات (بازورث ۱۹۸۰، صص ۱۲-۱۱۱). به‌نام "روساک" [روشاک؟] پیش از او شهرب ایونیه‌ولیدی بوده و خود او در لشکرکشی‌برای بازپس‌گیری مصر در ۳۴۴/۳ ق.م. شرکت داشته است. دیودوروس (XVI، ۴۷، ۲) می‌گوید او یکی از نوادگان "هفت‌یار" بوده است. روساک دیگری نیز که در گرانیکوس در کنار اسپیتریدات دوم نبرد می‌کرده کشته شده است. من گمان می‌کنم بسیار احتمال دارد که این روساک پسرعموی اسپیتریدات دوم بوده، نه برادر او، چنان‌که بیشتر مراجع امروزی می‌پندارند. اگر هم اسپیتریدات دوم و هم پدرش روساک مقام شهربی ایونیه و لودیه را داشته‌اند، ما حق داریم احتمال بدهیم که هردو ــ مانند اسپیتریدات یکم ــ در آناتولی غربی دارای املاکی بوده‌اند. همچنین می‌دانیم که اسپیتریدات دوم و روساک نوادگان "هفت یار" بوده‌اند و اسپیتریدات یکم مرتبه‌ی پست‌تر غیرپارسی داشته است. به‌نظر من بی‌جا نیست اگر فرض کنیم روساک و اسپیتریدات‌های یکم و دوم باهم خویشاوند بوده‌اند.

شاید بتوانیم سرگذشت این خاندان را تا یک نسل به عقب دنبال کنیم، چون پلوتارک (کیمون، ۱۰، ۸، [ترجمه فارسی ۱۷]) می‌نویسد روساک به شاه خیانت کرد و با مقدار کلانی پول گریخت و به آتن رفت و چون هر روز مردم با متلک‌های خود درباره‌ی خیانتش به

شاه او را به ستوه می‌آوردند، نزد کیمون رفت و همه‌ی ثروتش را در اختیار او نهاد. منبع پلوتارک در مورد این حادثه معلوم نیست و متأسفانه تعیین تاریخ دقیق این رویداد نیز امکان ندارد (گرچه می‌توان اندیشید که اقامت روساک در آتن در ارتباط بوده با مسافرت آرتمیوسِ زلیایی که طلای ایرانیان را به یونان آورده بوده است (مگز ۱۹۷۲، صص ۱۲ـ۵۰۸). به هرحال مسلم آن است که این حادثه پیش از آخرین لشکرکشی و مرگ کیمون در حوالی سال ۴۵۰ رخ داده است. درعین‌حال به‌نظر من منطقی است فرض کنیم اگر روساک به یونان گریخته و به‌خصوص اگر با پول فراوانی از نزد شاه فرار کرده باشد، احتمالاً در جایی در آناتولی غربی اقامت کرده‌است. اسامی روساک (یا روی ساک [= روی شاک]) و اسپیتریدات هردو نام‌های نادر و غیرمعمولی هستند و از این‌رو منطقی است اگر فرض کنیم روساک یکم خویشاوندی قدیمی‌تر و شاید پدر یا پدربزرگ اسپیتریدات یکم بوده است.

www.tabarestan.info

مانوئل کوک (۱۹۸۳، ص ۱۷۸، نقشه ص ۱۷۹)، محل تیول و املاک اسپیتریدات یکم را به حساب ارتباطات او با پافلاگونی‌ها در شرق شهربی می‌داند. اما هیچ دلیل واقعی برای این سخن وجود ندارد. اسپیتریدات فقط دخترش را به عقد اوتیس شاه پافلاگونی درآورد و هیچ مدرکی بر ارتباط خانوادگی زودتر از این تاریخ در دست نداریم. لوساندر باعث فرار اسپیتریدات نزد اسپارتیان شد، درحالی‌که به عنوان سفیر در هلسپونت خدمت می‌کرد (پلوتارک، لوساندر، ۲۴؛ آگسیلائوس، ۸). اسپیتریدات با سربازان خود و پول به کوزیکوس گریخت (گزنفون، هلنیکا اوکسورونکیا، ۲۱ (۱۶) ۴)، لوساندر او را در کوزیکوس به چنگ آورد (گزنفون، هلنیکا III، ۴، ۱۰) و هنگامی که دخترش با شاه پافلاگونی ازدواج کرد رزمناو تری‌رم به کوزیکوس فرستاد تا دختر را بیاورد (گزنفون، هلنیکا، IV، ۱، ۱۵). کوزیکوس احتمالاً در این زمان شهر خودمختاری در درون امپراتوری ایران بوده و از این‌رو تحت اختیار اسپیتریدات نبوده، بلکه احتمالاً اراضی او در بالای منطقه‌ی کوزیکوس و در غرب شهربی قرار داشته است. اسپیتریدات دوم نیز در نیمه‌ی غربی شهربی فعال بوده است. ارتش ایرانی پیش از نبرد گرانیکوس در زلیا متمرکز شده بود که شهری بود در جنوب کوزیکوس (آریان، آنابلیس، I، ۱۲، ۸) و سکه‌های ضرب شده توسط شهرب که در آن‌جا کلمه‌ی SPITHRI بر آن‌ها حک شده بود، در نزدیکی

لامپساکوس و در کومه ضرب می‌شدند (هِد ۱۹۱۱، ص ۵۹۸؛ بیلبون ۱۹۱۰، II: ستون ۱۲۵ـ۸، تصویر LXXXIV، شکل‌های ۵ـ۱) به گمان من تیول اسپیتریدات در جنوب کوزیکوس در منطقه‌ی زلیا قرار داشته، جایی که لیدیایی‌ها و ایرانیان، شکارگاه سلطنتی را برقرار کرده بودند (استرابو، XIII، ۱، ۱۷).

پیشکش" راد" به تبرستان

ج ـ خاندان آریوبرزن

www.tabarestan.info

از آن‌جا که نام‌های آریوبرزن و مهرداد [میتریداتس] بسیار مشهورتر و رایج‌تر از نام‌های روساک یا اسپیتریدات بوده‌اند، باید هنگام بحث درباره‌ی این سومین خاندان بزرگ اشرافی ساکن شهربی داسکولیوم بسیار محتاط باشیم. در واقع وضع بسیار گمراه‌کننده است و در خود منابع باستانی نیز قطعات متناقض زیادی وجود دارد. در حقیقت گمان می‌رود که دو خاندان جداگانه در آناتولی از نام خانوادگی آریوبرزن / مهرداد استفاده می‌کرده‌اند، که یکی در کیوس مستقر بوده و دیگری در کاپادوکیه.

نخستین‌بار که سخنی درباره‌ی خاندان مستقر در کیوس می‌شنویم، در گزنفون (هلنیکا، I، ۴، ۷) است که می‌نویسد کوروش کوچک به فارناباز اجازه داد سفیران آتن را تحت مراقبت آریوبرزن از طریق کیوس به زادگاهشان بازگرداند. آریوبرزن هنگامی به مقام شهربی داسکولیوم ارتقا یافت، که شاه فارناباز را احضار کرد تا فرماندهی لشکرکشی به مصر را به عهده بگیرد. یک آریوبرزن دوم در سال ۳۳۷/۶ پس از ۲۶ سال فرمانروایی درگذشته و پسرش مهردادجانشین وی‌شده که او نیز ۳۵ سال حکومت کرده است (دیودوروس، XVI، ۹۰، ۲). این مهرداد در سال ۳۰۲ پس از ۳۵ سال فرمانروایی در کیوس و مورلیا به دست آنتیگونوس [مقدونی] کشته شد (دیودوروس، XX، ۱۱۱، ۴). من به علت وضع آشفته‌ی منابع، نتوانستم ردپای این خاندان را با اطمینان به عقب دنبال کنم.

غالباً پنداشته‌اند که آریوبرزن برادر فارناباز بوده است (هورن بلوئر ۱۹۸۲، ص ۱۷۳) اما هیچ مدرکی در تأیید این نظر وجود ندارد و دلیلی نداریم فکر کنیم که این خاندان در منطقه‌ی کیوس در سده‌ی پنجم و حتی ششم ق.م مستقر نبوده است. در قطعه‌ی دوم دیودوروس (III, XX، ۴) که در بالا از آن نقل‌قول کردیم، گفته می‌شود که یک مهرداد

دوم در سال ۳۰۲ جانشین مهرداد قبلی شده و مدت ۳۶ سال فرمانروای کاپادوکیه و پافلاگونی بوده است. من حدس می‌زنم که خانواده‌ی آریوبرزن در کیوس، شاخه‌ی کوچک‌تر دودمان مهرداد در کاپادوکیه بوده که به اراضی جدیدی در غرب کوچ کرده است. دیودوروس (XIX، ۴۰، ۲) می‌گوید یکی از این دو مهرداد پسر آریوبرزن ـ تقریباً بی‌گمان همان فرمانروای کاپادوکیه ـ نواده‌ی یکی از هفت پارسی بوده که گئوماتای مغ را کشته‌اند. اگر شاخه کیوسی خانواده به راستی شاخه‌ی کوچک مهرداد کاپادوکیه‌ای بوده، پس می‌توانسته این نیز نواده‌ی "هفت‌یار" بوده باشد.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

د ـ خاندان‌های بزرگ دیگر

یافتن مراجع و منابع مربوط به خاندان‌های اشرافی پارسی دیگر که در درون این شهربی می‌زیسته‌اند، دشوار است. افرادی که نامشان در منابع ادبی پدیدار می‌شود به هیچ‌وجه معلوم نیست که املاکی در شهربی داشته‌اند یا نه و ردپای خاندان آنان را در منابع مربوط به این شهربی نه به جلو و نه عقب نمی‌توانیم دنبال کنیم: با این‌حال بحث درباره‌ی چند نام معدود ذکر شده در این متون، خالی از فایده نیست.

گزنفون (آناباسیس، VII، ۸، ۹ به بعد) می‌نویسد پارسی بسیار ثروتمندی به‌نام آسیدات در دره‌ی کایکوس زندگی می‌کرده است. آسیدات البته آن‌قدر ثروتمند بوده که بتوان او را عضو یکی از این خاندان‌های بزرگ دانست، اما نمی‌دانیم تیول یا املاک او در درون شهربی فریگیه هلسپونت قرار داشته یا در شهربی سارد. «مرز میان دو ایالت متعلق به فارناباز و تیترائوست اگر با رودخانه تلاقی نمی‌کرده، بسیار به دره‌ی کایکوس نزدیک بوده است» (بروس ۱۹۶۷، ص ۱۳۵). شاید بهتر باشد آسیدات را از بحث کنار بگذاریم، چون حتی اگر او در شهربی فارناباز زندگی می‌کرد، املاک او بسیار دورتر از سواحل فریگیه بوده و از این‌رو به هدف بحث ما مربوط نمی‌شود.

راتین (یا "راتان") فرماندهی سواره‌نظام شهربی فارناباز را نخست دوشادوش اسپیتریدات و پس از رویگردانی او در کنار باگایوس برعهده داشت. گزنفون (هلنیکا اوکسیرونکیا، ۲۱ (۱۶) ۶) می‌نویسد؛ راتان در گوردیوم فرمانده‌ی سواران علیه آگسیلائوس بوده و مانع از تسخیر شهر طی محاصره‌ای شش روزه شده است. جان

مانوئول کوک (۱۹۸۳، ص ۱۷۸ [ترجمه فارسی، ص ۳۱۶]، حدس می‌زند که املاک راتین در منتهی‌الیه شرقی شهربی یا حتی دورتر در داخل فریگیه قرار داشته است. اما از محتویات نوشته‌ی گزنفون چنین چیزی برنمی‌آید. در واقع بیشتر چنین می‌نماید که راتین افسری بوده که شاه برای فرماندهی سواران فارناباز در کنار فرمانده‌ی محلی (که نخست اسپیتریدات و سپس باگایوس بوده) فرستاده بوده است. وجود دو فرمانده‌ی یکی از سوی شاه و دیگری شهرب برای پیشگیری از خیانت یکی از جنبه‌های طبیعی سیاست نظامی ایران بود، چنان‌که این سیاست در زمان اردشیر که برادرش کوروش کوچک علیه او قیام کرد به‌خصوص در شهربی‌های غربی بسیار ثمربخش از کار درآمد. پس با درنظر گرفتن همه جوانب، احساس من این است که راتین فرمانده محلی شهربی فریگیه هلسپونت نبوده و بنابراین در آن‌جا املاک و تیولی هم نداشته است. همین که گزنفون (کوروشنامه VIII، ۳، ۳۲) راتین را نامی مناسب برای یک کادوسی می‌داند، خود می‌تواند بسیار معنی‌دار باشد.

www.tabarestan.info

سرانجام شایان ذکر است که می‌دانیم سردار مزدور، ممنونِ رودسی، و احتمالاً برادرش منتور به‌خاطر خدمات خود به ایران املاکی در غرب شهربی پاداش گرفتند (هورن بلوئر ۱۹۸۲، ص ۱۴۴، پانوشت ۵۸؛ پولیانوس، استراتژیکا IV، ۳، ۱۵؛ آریان، آناباسیس I، ۱۷، ۸). با این‌حال این‌گونه واگذاری زمین در واپسین سال‌های شاهنشاهی که الگوهای قدیمی اداری، اسکان و غیره از بین رفته بود، انجام می‌شد. به این دلیل این‌گونه زمین‌داری‌ها با الگوی سنتی زمین‌داری مطابقت ندارد و بنابراین از بحث ما خارج است.

در منابع ادبی، هیچ مدرکی دال بر وجود زمین‌داران بزرگ دیگری در شهربی موجود نیست. شایان ذکر است که مدارک برای زمین‌داری ایرانیان، محدود به نواحی ساحلی فریگیه است و در جای دیگر شهربی وجود ندارد.

نتیجه‌گیری ـ خاندان‌های بزرگ

پس چنین می‌نماید که سه خاندان اشرافی بسیار توانگر و بسیار نجیب‌زاده در شهربی فریگیه هلسپونت ساکن بوده‌اند. در غرب خاندان اسپیتریدات که املاکش احتمالاً حوالی زلیا بوده، در مرکز خاندان فارناک که می‌دانیم اراضی پیرامون خود

داسکولیوم را در اختیار داشته و در شرق خاندان آریوبرزن که املاکش حوالی کیوس و مورلیا بوده است. مقام شهربی در تمام طول شاهنشاهی، در اختیار خاندان فارناک بوده که از پدر به پسر ارث می‌رسیده، گرچه گاه بنابه مقتضیات، این مقام در اختیار یکی از خاندان‌های آریوبرزن یا شاید اسپیتریدات نیز قرار گرفته است. هرسه‌ی این خاندان‌ها از نخبگان و گل سرسبد جامعه‌ی پارسی بوده‌اند و می‌توانسته‌اند ادعا کنند که تبارشان به "هفت‌یار" می‌رسد.

پیشکش" راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

با این‌حال این سه خاندان با همه بزرگی و گستردگی خود به دشواری می‌توانسته‌اند تعداد ۱۲۰هزار "هم‌آزرم" [homotimoi] پارسی را برای شهربی فریگیه هلسپونت تأمین کنند، یا چنان شماری داشته باشند که داستان اسیر شدن افراد این خاندان‌ها بتواند موضوع داستان پلوتارک (در زندگی کیمون که اشاره کردیم) قرار گیرد. بی‌گمان این خاندان‌ها با پسران کوچک‌تر یا نامشروع، شاخه‌های کوچک‌تری تولید کرده بودند، زیرا چنان‌که دیدیم خاندان اصلی از تقسیم و خرد شدن املاک خانوادگی خود اکراه داشت. با این حال ما در جست‌وجوی صدها تیول‌دار در هر شَهَربی هستیم و از این‌رو پیداست که سه خاندان یاد شده در منابع ادبی، آشکارا "لایه‌ی فوقانی" این تیول‌داران را تشکیل می‌داده‌اند. پس در زیر این سه خاندان بزرگ، باید قاعدتاً "ملاکین" یا "اربابان" دیگری نیز می‌بوده‌اند تا بتوانند ۱۲۰هزار "هم‌آزرم" را تشکیل دهند.

اشراف کوچک‌تر پارسی مقیم فریگیه هلسپونت

سواره‌نظام فارناباز

گزنفون می‌نویسد (کوروشنامه VIII، ۸، ۲۰)، با گذشت زمان در میان پارسیان، مرسوم شد که خانواده‌های زمین‌دار می‌بایست سوار در اختیار ارتش قرار دهند. همچنین می‌گوید (VIII، ۶، ۱۰) شهرب‌ها موظف بودند از میان پارسیان و متحدان ایشان (مانند مادها، بلخیان و غیره) به تهیه‌ی سواره‌نظام و واحد گردونه‌داران اقدام کنند (البته منظور متحدانی است که در آن شهربی در کنار آنان زندگی می‌کردند) و نیز وظیفه داشتند از همه زمین‌داران بخواهند در دربار [شهربی] حضور یابند و فرزندان خود را نیز به‌خصوص برای آموزش سواری و شکار و فن جنگ به آن‌جا بفرستند. با آن‌که جملات

گزنفون مبهم و کلی هستند، اما به خوبی پیداست که یک نظام فئودالی را توصیف می‌کند. بنابراین اگر ما به سواره‌نظام ایجاد شده‌ی فارناباز توجه دقیق می‌کنیم، از آن‌روست که تصویری کلی از تعداد تیول‌داران آن شهربی به دست آوریم.

سواره‌نظام فارناباز را نخستین‌بار در بیتونیا می‌بینیم که تحت فرماندهی دوگانه‌ی اسپیتریدات و راتین قرار دارند (گزنفون، آناباسیس VI، ۴، ۲۴ و VI، ۵، ۷). هیچ اشاره‌ای به ارقام سواران وجود ندارد، جز آنکه سواران فارناباز می‌توانند ۵۰۰ یونانی را به هلاکت برسانند و از این‌رو شمارشان بایستی قابل‌توجه بوده باشد. بعدها که اسپیتریدات به نزد آگسیلائوس می‌گریزد با خود مقداری پول و تعداد ۲۰۰ سوار می‌برد (گزنفون، آگسیلائوس، III، ۳؛ پلوتارک، آگسیلائوس، ۸، ۳). آنچه برای فارناباز می‌ماند، دو گردونه جنگی و ۴۰۰ سوار است (گزنفون، هلنیکا، IV، ۱، ۱۷)، پس می‌توان حدس زد که شمار کل سواران ۶۰۰ بوده است. اما آیا همه‌ی آنان پارسی بوده‌اند؟

متأسفانه منابع ما در هیچ‌جا به ملّیت سواران فارناباز اشاره‌ای نمی‌کنند. اینان یا اشراف کوچک پارسی بوده‌اند که در قبال دریافت زمین موظف به خدمت سربازی و دادن سوار به شیوه‌ی فئودالی که گزنفون توصیف می‌کند بوده‌اند، یا مزدورانی بوده‌اند که خاندان‌های بزرگ پارسی به نسبت املاکی که در اختیار داشتند، موظف به اجیر کردن و اعزام آنان بوده‌اند ــ مثلاً اسپیتریدات و آریوبرزن و فارناباز هریک می‌بایست ۲۰۰ سوار می‌دادند. این گزینه درست سازگار با کلمات گزنفون است، اما به عقیده من گزینه وجود اصیل‌زادگان کوچک پارسی بسیار ارجحیت دارد. همچنین اگر فقط حدود ۶۰۰ نجیب‌زاده سوار پارسی در شهربی فریگیه هلسپونت وجود داشته، چگونه می‌توانیم این رقم را با اطلاعات کلی تعداد پارسیان در کوروشنامه و زندگی کیمون پلوتارک تطبیق دهیم؟ مدارک مشابه دیگری از شهربی‌های دیگر غرب آناتولی وجود دارد، که نشان می‌دهد سواران فارناباز همگی پارسی بوده‌اند.

وقتی اردشیر، برادر خود کوروش کوچک را به سارد فرستاد، فرماندهی کل شهربی‌های سارد (لیدی)، فریگیه بزرگ و کاپادوکیه را به او داد و وی فرمانده‌ی کل تمام نیروهایی بود که در دشت کاستولوس گردآمده بودند (گزنفون، I، ۹، ۷). او دارای ۶۰۰ سوار بود (آناباسیس I، ۸، ۶ـ۵) که احتمالاً فقط از شهربی سارد بودند. به نوشته

دیودوروس (XIV، ۲۲، ۶)، که از منبع متفاوتی استفاده کرده است، «قلب سپاه را خود کوروش فرماندهی می‌کرد و سپاه متشکل از دلیرترین پارسیان و دیگر بربرها به تعداد ده‌هزار تن بود و هزار سوار داشت». متأسفانه همه منابع در گفتن این‌که آیا این هزار سوار همگی پارسی بوده یا نبوده‌اند، خسّت به خرج داده‌اند. در قسمت جنوبی این شهربی‌ها، تیسافرن استقلال خود را حفظ کرده بود. معمولاً عقیده همگان آن است که او شهرب کاریا بوده است که می‌دانیم [oikos= املاک شخصی] او در آن‌جا قرار داشت (گزنفون، هلنیکا، III، ۲، ۱۲) وقتی که معلوم شد کوروش کوچک قصد شورش علیه برادر دارد، تیسافرن با حدود ۵۰۰ سوار به نزد شاه گریخت (گزنفون، آنابلیس، I، ۲، ۴). تیسافرن به‌نظر می‌رسد شخصاً فرماندهی همین "سواران سپید جوشن" را در نبرد کوناکسا برعهده داشته است (I، ۸، ۹؛ I، ۱۰، ۶): اینان ظاهراً همان ۳۰۰ پارسی سوار زره‌پوش مقابل اردوی یونانیان‌اند، که این‌بار برادر تیسافرن فرماندهی‌شان را به عهده دارد (II، ۵، ۳۵). پس گمان می‌رود که سواران تیسافرن، چنان‌که به باور من سواران کوروش و فارناباز نیز، پارسی بوده‌اند.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

رابطه‌ی فئودالی

با این‌حال اگر سواران فارناباز تیول‌دار بوده‌اند، پس چرا ۲۰۰ تن از آنان با اسپیتریدات گریختند؟ چنین می‌نماید که اسپیتریدات فقط فرمانده منصوب فارناباز برای سواران نبوده، بلکه نوعی صاحب تیولی و اقتدار مستقیم فئودالی بر بیش از یک‌سوم آنان داشته است. در جامعه‌ی ایران طی این دوره، مهم‌ترین جنبه همین احساس تعهد شخصی و الزام خدمت به کسی است که از لحاظ اجتماعی مافوق مستقیم فرد محسوب می‌شود و او را مورد عنایت قرار می‌دهد. پس فرد وفاداری خود را نسبت به چنین کسی نشان می‌دهد و از چنین کسی پاداش می‌گیرد، نه نسبت به شخصیت دور و سردی مانند شاه یا مفهوم مجردی نظیر ملت ایران یا شاهنشاهی ایران. و این شخص کسی نیست جز آن‌که برتری اجتماعی مستقیمی بر او دارد. به یاد آوریم ستایش گزنفون را (آنابلیس، I، ۹، ۲۹) از کوروش [کوچک] که می‌گوید «هیچ‌کس شاه را به کوروش ترجیح نداد مگر اورونتاس که فردی که می‌پنداشت به او

وفادار است به کوروش وفاداری بیشتری نشان داد تا به خود او». پیداست که اورونتاس احساس می‌کرده که پیوند وفاداری میان او و فرد زیردست مستقیمش باید نیرومندتر از پیوند میان آن فرد با کوروش بوده باشد.

آیا اسپیتریدات نوعی "دوک" [= خان یا ارباب بزرگ] بوده که تیول‌داران زیردست خود را برای شهربی گردآوری کرده است؟ در برخی منابع ادبی، اسپیتریدات را "هوپارخ" [hyparch = فرماندار] نامیده‌اند، اما برای این لقب یا مقام نباید ارزشی بیش از اندازه قائل شد، زیرا به هرحال در ارتش ایران درجاتی وجود می‌داشته است. من از این پس اصطلاح "دوک"، "دوک‌نشین" یا "قلمرو دوکی" و نیز "شوالیه" یا "شهسوار" را در مرتبه زیر دوک ترجیح می‌دهم. ما نمی‌دانیم واژه یا لقب اصلی پارسی آن چه بوده است و واژه یونانی "هوپارخ" نیز خرسندکننده نیست و از این‌رو ناچاریم از اصطلاحات امروزی بهره بگیریم. من واژه "دوک" را به‌عنوان مناسب‌ترین لقب انتخاب کرده‌ام، چون معنای اصلی آن "فرمانده جنگی" هر محل است، اما هرگز منظورم آن نیست که واژه دوک، اوایل قرون وسطای اروپا عیناً با زمان هخامنشی تطبیق می‌کند. همچنین واژه "شوالیه" ["نایب" یا "شهسوار"] را بهترین معادل برای hippeis یونانی می‌دانم. فکر می‌کنم اسپیتریدات نوعی "دوک" بوده که حدود ۲۰۰ تیول‌دار یا ارباب کوچک را در "قلمرو دوکی" خود در غرب شهربی زیر فرمان خود داشته است. با این‌حال اگر بخواهیم از این مقایسه و بیان کلی فراتر برویم، با مشکلات زیادی روبه‌رو خواهیم شد، زیرا شیوه‌های فراوان ممکن دیگری وجود داشته که احتمالاً این تیول‌داران کوچک را به "دوک" پیوند می‌زده است.*

در درجه‌ی نخست، می‌توان تصور کرد که نجیب‌زادگان ثروتمند و بانفوذی نظیر اسپیتریدات تعدادی "شهسوار" [= شوالیه] پارسی را مستقیماً در سرای یا املاک خود نگهداری می‌کرده‌اند. زندگی دلپذیر این خانواده‌های اصیل‌زاده باعث ایجاد خانواده‌های بزرگ یا گسترده‌ی ـ مشروع یا نامشروعی ـ می‌شده است، چنان‌که

---

*- به گمان من این‌گونه اشتباهات از سوی نویسنده‌ی مقاله (سکوندا) و مقاله قبلی (پی‌یر بریان) برای انطباق زورکی مفاهیم فئودالیسم و ماتریالیسم غربی با جامعه ایران ناشی از عدم درک اهمیت ایدئولوژی پادشاهی در ایران است که در جای مناسب درباره آن بحث خواهم کرد ـ م.

تاریخچه خانواده‌ی فارناباز گواهی است بر آن؛ و بنابراین می‌توان پنداشت که دربارهای این خاندان اصیل‌زاده پر بوده است از قوم‌وخویش‌ها. در نبرد گرانیکوس، اسپیتریدات دوم در رأس چهل تن از "خویشاوندان" خود به اسکندر حمله می‌کند (دیودوروس XVII، ۲۰، ۲)، که یکی از آنان پسرعموی (خودش؟) "روی‌ساک" [یا "روی‌شاک"] سوم بوده است؛ پس احتمالاً این خویشاوندان، همان‌گونه که هورن بلوئر عقیده دارد (CAH [تاریخ جهان باستان کمبریج] زیر چاپ)، خویشاوندانی بوده‌اند که اسپیتریدات در دربار خود نگاه می‌داشته است، نه "خویشاوندان سلطنتی"، آن‌گونه که معمولاً از این نوشته دیودوروس درک شده است.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

اگر در نبرد گرانیکوس این چهل تن، خویشاوند اسپیتریدات دوم بوده‌اند، به دشواری می‌توان پنداشت که آن ۲۰۰ سوار همراه اسپیتریدات یکم نیز همگی خویشاوند او بوده‌اند. همچنین به گمان من به دشواری می‌توان میان خویشاوندان و "انگل‌های" غیرخویشاوند دربار اسپیتریدات تمایز قائل شد. من فکر می‌کنم زیردست اسپیتریدات، لایه‌ی دومی از اصیل‌زادگان کوچک بوده‌اند که با املاک کوچک‌تر فئودالی خود که در قلمرو دوکی اسپیتریدات داشته‌اند، زندگی می‌کرده‌اند. البته این بدان معنا نیست که حتماً در قلمرو دوکی اسپیتریدات ۲۰۰ تیول وجود داشته است ــ هر سوار از یک تیول ـ زیرا احتمال دارد که هر تیول می‌توانسته بیش از یک سوار مرد بالغ برای خدمت سربازی تأمین کند، درست همان‌گونه که اسپیتریدات دوم در نبرد گرانیکوس تعداد ۴۰ سوار از سرای شخصی خود آورده بود.

در این‌جا به بن‌بست می‌رسیم، چون منابع ادبی ما از لحاظ اطلاعات مربوط به فقط پارسیان فریگیه هلسپونت آن‌قدر کافی نیستند، که اجازه‌ی پیشرفت بیشتری به ما بدهند. پس اگر به مدارک مربوط به زمین‌داران پارسی کل آناتولی بازگردیم، شاید بتوانیم به استدلالی برسیم که پیشرفت بیشتر را ممکن سازد.

زمین‌داران ایرانی در آناتولی

در این‌باره که یکی از این خاندان‌های نجیب‌زاده پارسی در ملک خود چگونه زندگی می‌کرده است، اطلاعات بسیار اندکی داریم. قطعه‌ای از کتاب اقتصاد ارسطو

(کاذب؟) (I، ۶،۳ـ۲) چگونگی سیستم حفاظت از محصول در نزد ایرانیان و لاکونی‌ها را با هم مقایسه می‌کند، اما اطلاعات آن چندان مفید نیست. می‌گوید در سیستم ایرانی، ارباب خود ملک خویش را اداره می‌کند. معنای دقیق این بند روشن نیست، اما نشان می‌دهد که ایرانیان معمولاً در املاک خود زندگی می‌کردند.

پیشکش "راد" به تبرستان www.tabarestan.info

گزنفون در قطعه‌ی مشهوری از آناباسیس (VII، ۸، ۹ به بعد) حمله‌ای علیه آسیدات پارسی را توصیف می‌کند، که املاکی در دوره‌ی کایکوس داشته است. آسیدات در یک "برج" یا tyrsis که از خشت ساخته شده بوده با همسر و فرزندانش زندگی می‌کرده است. او دارای تعداد زیادی گاو و گوسفند و اسب و حدود ۲۰۰ برده بوده که همگی در این حمله ضبط و اسیر می‌شوند. ظاهراً گزنفون از آن رو عمداً آسیدات را برای این حمله انتخاب کرده بود که وی زمین‌دار و مالکی ثروتمند به نظر می‌رسیده است. اما ارزیابی این‌که با نیروی کار ۲۰۰ برده از چه مقدار زمین می‌شده بهره‌برداری کرد، یعنی محاسبه‌ی میزان کل املاک او دشوار است. در قطعه‌ی دیگری از پلوتارک (زندگی اسکندر، ۳۱) انتظار اطلاعات بیشتری درباره‌ی اندازه ملک را داریم. پیش از نبرد گائوگاملا، اسکندر تعداد ۱۲ دهکده و حق پوشیدن لباس پارسی به یک پیله‌ور اردوی خود به نام اسکندر جایزه می‌دهد چون او توانسته بوده در نبردی نمایشی پیله‌ور دیگری به نام داریوش را شکست دهد و ما نمی‌دانیم آیا ۱۲ دهکده اندازه‌ی طبیعی برای یک ملک بوده است یا نه. من حدس می‌زنم که جایزه‌ی اسکندر پیله‌ور کمی بزرگ‌تر بوده؛ شاید اندازه‌ی ثروتمندترین خاندان‌های "بزرگ" درنظر گرفته شده است و در عوض حدس می‌زنم که اندازه‌ی املاک قسمت اعظم "هم آزرمان"، یعنی مردانی که پایگاه و منزلت اجتماعی کمی کمتر داشته‌اند، بسیار کوچک‌تر و به اندازه‌ی یک روستا بوده است. اندازه ملک آسیدات شاید به همین مقدار بوده که یک شوالیه "شهسوار" در اختیار داشته است.

گزنفون (هلنیکا، III، ۲، ۱۵ـ۱۴) درباره‌ی درکولیداس سردار اسپارتی در سال ۳۹۷ می‌نویسد، از میان املاک ایرانیان در دشت مئاندر در حال عبور بود که ناگهان در برابر خود چشمش در بالای mnemeia (برابر monuments یعنی "یادمان‌ها" که منظور "تل گورستان" است) به یک دسته گشتی دشمن افتاد و آن‌گاه خود نیز گشتی‌هایش

را به آن جا و به Tyrseis [= برج‌های] محل جاسوسان دشمن فرستاد. البته گفته نشده که همه‌ی این "تل گورها" و "برج‌ها" به ایرانیان تعلق داشته، اما از قطعه چنین برمی‌آید که در دره‌ی غنی رود مئاندر، حداقل اندازه‌ی طبیعی برای یک ملک بسیار کوچک‌تر از ۱۲ دهکده بوده است. اگر اکنون نظری به فریگیه‌هلسپونت بیندازیم، مدارکی در مورد هر دو نوع می‌توانیم بیابیم، هر یک شامل یک دهکده که در درون ناحیه‌ی فرضی "قلمرو دوکی" اسپیتریدات قرار گرفته بوده‌اند.

www.tabarestan.info

تعدادی کتیبه از زمان سلوکیان باقی مانده است، که در آن‌ها گزارش می‌شود که آنتیوخوس دوم یک قطعه زمین سلطنتی را به همسر مطلقه‌ی خود، ملکه لائودیسه، در سال ۲۵۴/۳ ق.م فروخته است. (آوستین ۱۹۸۱ شماره‌ی ۱۸۵؛ ولز ۱۹۳۴ شماره‌ی ۲۰-۱۸) این ملک "پائوکومه" نام داشته و مشتمل بوده است از دهکده‌ای به همین نام، یک قلعه یا عمارت اربابی، اراضی متعلق به دهکده، چند مزرعه با دهقانانی که با اموال خود در آن‌ها می‌زیسته‌اند. در شرق این ملک، مرزهای اراضی شهرهای کوزیکوس و زلیا قرار داشته است. در جنوب آن، ظاهراً جاده شاهی باستانی و احتمالاً همان جاده‌ی شاهی هخامنشی، می‌گذشته که در آن زمان در آن شخم زده بوده‌اند، اما اکنون به برکت یافتن یک قربانگاه زئوس و گوری در طرف راست جاده، قابل ردیابی شده است. مرز غربی ملک، رودخانه‌ی آی‌سپوس قرار داشته و شمال آن گویا به دریای مرمره محدود می‌شده است. این ملک ظاهراً در منطقه‌ی "موسکچه" امروزی قرار داشته و با نظری سریع به نقشه در می‌یابیم که حدود یک‌صد کیلومتر مربع وسعت داشته است. دقیق‌ترین بررسی درباره‌ی توپوگرافی این ناحیه را ویگانت (۱۹۰۴، ص ۲۷۴ به بعد) انجام داده است. ویگانت محل پائوکومه را غرب رود آی‌سپوس می‌داند، اما ترتیبی که برای اراضی قائل شده فضایی برای دهکده‌ی "پوتوکومه" که نامش در کتیبه ذکر شده و ظاهراً در شرق قرار داشته باقی نمی‌گذارد و یا برای دهکده‌ی "ممنونوس کومه" که استرابو ذکر کرده است. بی‌گمان توپوگرافی ناحیه نیاز به بررسی بیشتری دارد.

تاریخچه‌ی ملک پانوکومه، ظاهراً به زمان ایرانیان بازمی‌گردد، که گویا سپس از طریق مصادره به چنگ سلوکیان افتاده است. این واقعیت که مرز جنوبی آن جاده‌ی

شاهی باستانی بوده که اکنون متروک شده بوده است از گور و مذبحی پیداست که در کنار جاده در دوره‌ی ایرانیان ساخته شده و مورد استفاده بوده‌اند. باید توجه داشته باشیم که پانوکومه در شرق دهانه‌ی رود آی‌سپوس قرار داشته است.

استرابو (XIII، ۱، ۱۱) می‌گوید... [افتادگی دارد] ورزشگاه‌های روی خروجی آی‌سپوس تپه‌ای است که بر روی آن گور ممنون پسر تیتونوس قرار دارد، قهرمانی که در جنگ ترویا جنگید و در نزدیکی آن دهکده‌ی ممنون (ممنوس کومه) واقع شده است. ممنوس کومه احتمالاً در غرب رود آی‌سپوس بوده است. بسیار مایه‌ی تأسف است که در این‌جا نسخه‌ی خطی استرابو افتادگی دارد، اما از فحوای سخن او پیداست که منطقاً می‌توان جای ممنونوس کومه را میان زلیا و ساحل و شاید در خود ساحل دانست.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

پانوکومه یا ممنونوس کومه، احتمالاً کوچک‌تر از آن بوده‌اند که بتوانند معاش خاندان بسیار مهمی نظیر اسپیتریدات‌ها را تأمین کنند، گرچه شاید این ملک فقط مرکز این خانواده یا "محل دوک‌نشین" بوده، اما درآمدهای ایشان از ناحیه‌ی گسترده‌تری جمع‌آوری شده است. از سوی دیگر، دهکده‌ای مانند پانوکومه می‌توانسته در دوره‌ی ایرانیان، تیول اشراف کوچک‌تری بوده باشد.

این‌جا با آن‌که وسیع نیست، می‌توانیم فقط فضایی برای حدود بیست دهکده نظیر پانوکومه در قلمرو دوکی اسپیتریدات‌ها در غرب فریگیه ساحلی، به‌خصوص پس از اراضی شهرهایی مانند کوزیکوس و زلیا قائل شویم و اراضی قبایل کوه‌نشین موسی را از کل اراضی موجود کسر کنیم. دریغ که کار بیشتری برای تعیین مرزهای پانوکومه انجام نگرفته تا اندیشه‌ی دقیق‌تری درباره‌ی اندازه‌ی آن داشته باشیم.

نتیجه‌گیری

به‌نظر می‌رسد که شهربی به تعدادی "قلمرو دوکی" کمابیش به اندازه‌ی قلمرو خاندان اسپیتریدات تقسیم می‌شده است، چنان‌که املاک خاندان فارناباز در مرکز فریگیه ساحلی و املاک متعلق به خاندان آریوبرزن نیز در شرق قرار گرفته بوده‌اند. تعیین رابطه‌ی دقیق میان اشراف بزرگ‌تر و کوچک‌تر بسیار دشوار است. چه‌بسا برخی از این "شهسواران" مستقیماً و دائماً در دربار پارسی بزرگ‌تر زندگی می‌کرده‌اند، اما

بقیه و احتمالاً بیشتر ایشان در املاک فئودالی کوچک منطقه می‌زیسته‌اند که هر یک به اندازه‌ی یک دهکده وسعت داشته است. با توجه به اندازه‌ی فریگیه‌ی ساحلی که ایرانیان در آن ساکن بوده‌اند، به نظر من بعید نیست که فضایی برای ملک بزرگی به وسعت حدود ۱۲ دهکده متعلق به خود خاندان اسپیتریدات بوده است (تقریباً معادل همان ملکی که به اسکندر پیله‌ور جایزه داده شد) و نیز حدود ۱۲ تا ۲۰ دهکده نیز مجموعاً املاک تیول‌داران کوچک‌تر را تشکیل می‌داده است. پس به عقیده‌ی من احتمال بیشتر در این است که اسپیتریدات‌ها عملاً حدود ۲۰ دهکده در "قلمرو دوکی" خود داشته‌اند و اشراف کوچک‌تر زیردست او دارای رابطه‌ی فئودالی مستقیم با وی بوده‌اند. البته این نظر را نمی‌توان اثبات کرد، اما با توجه به قدرت اسپیتریدات که توانسته هنگام یاغی‌گری بیش از ۲۰۰ سوار بسیج کند، تا اندازه‌ای این نظر قابل تأیید است. با توجه به ماهیت نظری و حدسی این نتیجه‌گیری‌ها، بیش از اندازه نمی‌توان بر آن‌ها تأکید ورزید، اما به علت کمبود منابع، راه دیگری وجود ندارد، مگر آن‌که از هرگونه تلاش برای ساختن یک فرضیه‌ی معتبر دست برداریم.

من خود متوجه هستم که در نظریه‌ام لزوماً و کاملاً همه چیز با هم سازگار نیست. اما چند نکته روشن می‌نماید. ظاهراً دو قشر از اصیل‌زادگان پارسی در آناتولی زندگی می‌کرده‌اند. یکی خاندان‌های بسیار بزرگ و از بالاترین طبقه‌ی اجتماعی که بارها و به صور گوناگون تبار خود را به "هفت یار" می‌رسانده‌اند. اراضی و قدرت اینان در سراسر سده‌ی پنجم با رشته‌ی پیوسته‌ی خانوادگی ادامه داشته، گرچه در سده‌ی چهارم این الگوهای سنّتی احتمالاً با وقوع شورش‌ها و بلواها شروع به تغییر کرده‌اند. دیگری قشر زیر آنان که خان‌ها یا "ارباب‌ها" بوده‌اند مرکب از اصیل‌زادگان کوچک‌تر که دارای اسب بوده و هرگاه از آنان خواسته می‌شد، خدمت سربازی را با در اختیارگذاشتن سوار انجام می‌داده‌اند. اکنون زمان آن است که به مدارک باستان‌شناختی رجوع کنیم تا ببینیم آیا نتیجه‌گیری‌های ما را تأیید می‌کنند، یا مغایر با آن‌ها هستند.

مدارک باستان‌شناختی

بایسته است که در هر مطالعه‌ای درباره‌ی استقرار ایرانیان در درجه نخست کار را با منابع

ادبی آغاز کرد. ما از آن رو به منابع ادبی نیاز داریم تا بدانیم چه کسی از کدام خاندان است و هر خاندان را کجا باید یافت. اما مدارک باستان شناختی دو پهلو و مبهم‌اند. نه تنها خاندان‌های اشرافی پارسی از اشیای ارزشمند یونانی یا دست ساخت‌های محلی و نیز ایرانی استفاده می‌کرده‌اند (دوریس [devries] ۱۹۷۷ صص ۵۴۸ـ۵۴۴)، بلکه بر عکس، اشیای ایرانی یا ملهم از ایرانی از طریق مبادله‌ی هدایا به درون خاندان‌های مهم بومی یا خاندان‌های ایرانی راه می‌یافتند. این نکته به‌خصوص در مورد اشیای کوچک‌تر و قابل حمل‌تر صادق بود. مثلاً مُهر و نگین‌های ایرانی طی کاوش‌های باستان‌شناختی حتی در گورهای مناطق بسیار غربی‌تر مانند اتروریا و در شمال در کوبان و حتی دورتر از آن کشف شده‌اند. پیداست که هیچ سندی در کنار این مُهر و نگین‌ها وجود ندارد تا ثابت کند که از فریگیه هلسپونتین آمده باشند، اما حتی به فرض محال اگر چنین اسنادی هم به دست می‌آمدند ما می‌بایستی نادیده می‌گرفتیم. با این‌حال بررسی اشیایی که به آسانی قابل حمل هستند، به‌ویژه آن‌هایی که در کنار مرده یا با مرده دفن می‌شده‌اند، ارزش دارند و باید به‌عنوان اسناد تکمیلی مدارک ادبی، مورد توجه قرار گیرند.*

پیشکش "ایران" به تارنمای www.tabarestan.info

گورهای سکّویی

ظاهراً خاندان‌های بسیار ثروتمند، مردگان خود را در گورهای سکویی دفن می‌کرده‌اند. متأسفانه هیچ‌یک از این گورها در منطقه واسکیوم از حمله‌حفاران غیرقانونی در امان نمانده‌اند.

۱ـ بخشی از یک نقش برجسته‌ی سنگی، یک نعل درگاه و یک لُغاز در، و نیز یک صحنه قربانی را نشان می‌دهد. این تکّه در سال ۱۹۰۷ در یک دیوار بعدی واقع در اِرگیلی پیدا شده و اکنون در موزه باستان‌شناسی استانبول است، به شماره‌ی ۲۳۶۱، به ارتفاع ۰/۶۷ متر، طول ۰/۵۰ متر و ضخامت ۰۶/ متر. .(BCH37 (1913) p. 348-352 pl VIII).

---

*- تأکید می‌کنم که فهرست زیر ادعای کامل بودن ندارد. من فرصت نیافتم تا برخی مقالات مهم را مطالعه کنم، و در ادبیات نیز به فراوانی به اشارات معمایی و مبهمی برخورد می‌کنیم، که مربوط به اشیایی هستند که در مجموعه‌های موزه‌های مختلف قرار دارند و هنوز انتشار نیافته‌اند.

۲ـ بخشی از یک نقش برجسته‌ی سنگی که سواران پارسی را درحال حرکت نشان می‌دهد. از ارگیلی که در سال ۱۹۰۷ در ویرانه‌های یک کلیسا در مزرعه‌ای در شمال شرقی دهکده پیدا شده و اکنون در موزه‌ی باستان‌شناسی استانبول است. به شماره ۲۳۹۲ به ارتفاع ۰/۵۴ متر و طول ۱/۲۱ متر و ضخامت ۰/۱۵ متر.

BCH 37 (1913) p. 352-3 pl. IX *Ant.class.* 40 (1971) p. 510 nr.g.

پیشکش وارد به تبرستان

۳ـ برجسته‌کاری سنگی با نقشی از سه زن سوارکار در حال حرکت. از ارگیلی که در سال ۱۹۰۷ در یک دیوار بعدی پیدا شده و اکنون در موزه باستان‌شناسی استانبول قرار دارد، به شماره ۲۳۵۸، به طول ۲/۳ متر، ارتفاع ۱/۲۴ متر و ضخامت ۰/۲۴ متر.

www.tabarestan.info

BCH 37 (1913) p. 342-8 pl. VI & VIII; Ant. Class. 40 (1971) p. 510 nr.8.

بسیار محتمل است که این یادمان‌ها روزگاری بخشی از یک گور یگانه بوده‌اند، گرچه دست‌های مختلفی آن‌ها را ساخته باشند. نعل درگاه بخشی از مدخل مقبره‌ای بدون تکیه‌گاه بوده که روی یک سکوی پلکان سنگی، شبیه به آرامگاه کوروش در پاسارگاد، قرار داشته است. در واقع شاید این نوع مقبره منشأ لیدیایی داشته است (*Arch. Rep* 1970/1 p. 40)

جنس مرمر سفید بلورین (پروکونسی) در شماره‌های ۱ و ۲ یکسان است و این برنار (۱۹۶۹، صص ۲۸ـ۲۲) را در بازسازی ذهنی خود به این نتیجه رسانده که گوری با نقش شماره ۱ در نمای جلویی بود و شماره‌های ۲ و ۳ در پهلوهای راست و چپ آن به عنوان اتاق مقبره‌ای کوچک قرار داشته‌اند با نقش‌های مردان و زنان سوارکار. من شخصاً فکر می‌کنم که ۲ و ۳ در اصل اضلاع یک یا دو تابوت سنگی بوده‌اند که در درون یک گور کامل قرار داشته و شماره ۱ نمای آن‌ها بوده است. ابعاد شماره ۳، ادامه صحنه در اطراف پهلوها که ناگهان قطع می‌شود، و محوطه‌ای که کل حرکت اسب‌ها در درون کناره یا مرزی انجام می‌شود (شبیه به مرز قاب‌بندی جانبی تابوت سنگی ساده‌تری که در مراسم تشییع روی لوحه‌سنگی الناف / آرناپس نشان داده شده است ـ نک شماره ۱۰ بعد) همگی می‌توانند نشانه‌ی آن باشند که تابوتی سنگی بوده است. شماره‌های ۲ و ۳ از لحاظ بُعد و طرح احتمالاً به دقت مانند یکدیگر ساخته شده بوده‌اند. شاید شماره ۳ متعلق به تابوت سنگی یک زن و شماره ۲ متعلق به یک مرد بوده است، اما احتمالاً

بعید است که آن دو زن و شوهر بوده باشند، که به سبک ایرانی دفن شده‌اند و بنابراین بیشتر امکان دارد که ۲ و ۳ هردو پهلوهای یک تابوت سنگی را تشکیل می‌داده‌اند. چنین گور با عظمتی مسلماً متعلق به یکی از بزرگان پارسی و شاید حتی متعلق به خود شهرب بوده است. اگر بتوانیم تاریخ دقیق‌تری را تعیین کنیم، احتمالاً خواهیم توانست خطر کنیم و حدس بزنیم که این قبر به چه کسی تعلق داشته است (مثلاً فارناک پدر فارناباز که در ۴۱۴ یا ۴۱۲ فوت کرده یا پدربزرگش که در ۴۳۰-۴۴۹ درگذشته است.)

پیشکش" راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

۴- برجسته‌کاری سنگی که در جلو و عقب دو اسب و در قسمت پایین، بدن یک پارسی را نشان می‌دهد. از داسکولیوم

Anatolica 1 (1956) p. 23 pl. XI/b (non vidi); Ant. class. 40 (1971) p. 511 nr. 1.

۵- بخشی از برجسته‌کاری سنگی که سه سوار درحال تاخت را نشان می‌دهد. از ینی‌جه‌کوی، نخستین‌بار در ۱۸۹۴ گزارش و اکنون مفقود شده است. اندازه‌ها به ترتیب حدود ۵×۲/۵×۱.

JHS 32 (1912) p. 65-6; BCH 37 (1913) p. 353-4.

من تصویری از شماره‌ی ۴ ندیده‌ام و از ابعاد یا جنس آن آگاهی ندارم و از این‌رو نمی‌دانم آیا مانند شماره‌های ۱ تا ۳ به همان گور تعلق دارد یا به گور دیگری. با این‌حال شماره‌ی ۵ مسلماً متعلق به گور دوم است. ینی‌جه‌کوی دست‌کم ۱۰ مایل با داسکولیوم فاصله دارد و نمی‌توان حدس زد که این سنگ چرا چنین فاصله‌ای را پیموده است. اندازه‌های شماره ۵ و مرز یا قالبی که سه سوار درحال تاخت را احاطه کرده است، بار دیگر نمایانگر یک قاب‌بندی در یک تابوت سنگی است. تابوت سنگی نیز یا از یک تل خاکی قبرستان باستانی آمده، یا مانند شماره‌های ۱ تا ۳ از یک گور بی‌تکیه‌گاه در ناحیه‌ی ینی‌جه‌کوی.

مجموعه‌های شراب‌خوری

ظرف‌هایی که پنداشته‌اند برای زندگی آینده در جهان دیگر وجودشان ضرورت دارد، یا در یک گور سکویی پیدا شده‌اند یا در تل خاکی قبرستان و همگی مجموعه‌های

لازم شراب‌خوری هستند. این‌ها برخلاف مجموعه‌های شراب‌خوری یونانی معمولاً شامل نوعی تُنگ / سبوی پایه‌دار / جام، یک پیاله، یک سطل (= سیتولا Situla) یا نوعی دیگر ظرف بزرگ حاوی شراب و یک ملاقه برای شراب ریختن هستند. این مجموعه‌های شراب‌خوری معمولاً به‌صورت نسبتاً کامل در بازار قاچاق‌فروشان اشیای عتیقه ظاهر شده‌اند. می‌توانیم فرض کنیم که همه‌ی گورهای سکویی باستانی احتمالاً در همان دوره یا بعدها به تاراج رفته و سرقت شده‌اند؛ بنابراین پیدایش مجموعه‌ی دیگری در بازار نمایانگر وجود تل گورهایی است، که قبلاً دست‌نخورده بوده و اخیراً کشف شده‌اند.

www.tabarestan.info

۶ـ مجموعه‌ی شراب‌خوری، اواخر قرن چهارم ق.م.؟ شامل جام، پیاله، و یک ملاقه دسته حلقه‌ای است. خریده شده در شهر باندریما(ی کنونی در ترکیه) در دهه‌ی ۱۹۳۰.

BMus 59 (1938) p. 76-80.

۷ـ مجموعه شراب‌خوری، قدیمی‌تر (؟) از تاریخ شماره ۶، شامل پیاله، سطل و ملاقه دسته چنگکی خریده شده در باندریما پیش از شماره ۶.

Bmus (1938) p. 76-80.

۸ـ مجموعه‌ی شراب‌خوری شامل پیاله و یک ملاقه دسته حلقه‌ای از دوزجه.

AMI 7 (1953) p. 4. PI. 4 opp. p.g. BMus 59 (1938) p.76-80.

با آن‌که شماره‌ی ۸ یک مجموعه فلزکاری عالی هخامنشی است، اما از قلب بیتونیا حدود ۱۰۰ کیلومتری شرق ایزنیک به دست آمده است. احتمالاً متعلق به گور یک فرد بلندپایه بیتونیایی بوده که آن را از طریق مبادله‌ی هدایا دریافت کرده بوده است (گزنفون، آناباسیس، VII۸ ۳، ۱۵ به‌خصوص ۱۸ و ۲۷). شماره‌های ۶ و ۷ احتمالاً از گورهای ایرانیان یا بومیان ثروتمند هستند، مثلاً گورهای شاهان کوچک کوزیکوس که "دوست ـ مهمان" فارناباز محسوب می‌شدند (پلوتارک، آگسیلائوس، ۱۲، ۱). اگر از گورهای اشراف پارسی محلی باشند، چنان‌که من می‌پندارم، پس احتمالاً یا از گورهای افراد خاندان اسپیتریداث بوده‌اند یا خدمتگزاران خانه‌زاد ایشان در کوزیکوس. در غیر این‌صورت از گورهای منطقه داسکولیوم به باندریما راه یافته‌اند که تا آن‌جا ۲۵ مایل فاصله دارد. پیداست که این مجموعه‌های شراب‌خوری فقط اطلاعات محدودی می‌توانند در اختیار بگذارند.

لوحه‌های سنگی با تزیینات نخل پیچکی

دسته‌ی‌دوم اشیاءِ گورستانی سنگ‌قبرها یا لوحه‌های‌سنگی هستند، که بر روی‌گورها می‌نهاده‌اند. منشأ آن‌ها احتمالاً هنر فریگیه و لیدی [فریقیه و لودیه] بوده است. آرایه‌ی بیشتر این سنگ قبرها، نخل زینتی است که قدیمی‌ترین نمونه‌های آن را می‌توان با بهترین سنگ قبرهای لیدیایی در سارد مقایسه کرد. (Epigraphica Anatolica 3 (1984) p. 90) تزیینات آن‌ها به‌صورت نوار باریکی از نقش برجسته است، که خاستگاه آن نقش برجسته‌های مشابه کهن فریگیه‌ای است (پفول و موبیوس ۱۹۷۷، شماره ۲). ممکن است از این سنگ قبرها برای تدفین‌های ساده استفاده می‌کرده‌اند. بر روی آن‌ها معمولاً نقش تشییع‌کنندگان درپی نعش‌کشی که تابوت سنگی را حمل می‌کرده دیده می‌شود، که آشکارا نشانه آن است که خاکسپاری بر روی تپه‌ها انجام می‌شده است. سیستم‌های این‌گونه تپه‌ها یا تل‌ها در شهرک‌های آق‌سقل و جنوب ارگیلی پیدا شده است. در این ناحیه هیچ تل‌گور غیرایرانی که خاص خانواده‌های ثروتمند محلی باشد پیدا نشده، اما به ندرت سنگ قبرهای با تزیین نخل پیچکی یونانی ـ ایرانی مشاهده می‌شود که صحنه‌های نقش شده بر آن‌ها عمیقاً متأثر از باورهای ایرانی است که به‌نظر من شاخص مسلّمی بر ایرانی بودن آن‌هاست.

پیشکش "رادیو" به تبرستان www.tabarestan.info

۹ـ سنگ قبر نخل پیچکی با تصویر یک سوار و دو مرد پیاده در پای اسب. از قلعه حصار (داسکولیوم). (به‌نظر می‌رسد که عنوان منشأ نادرستی باشد)

Ant. Class. 40 (1971) p. 511 nr. 10 Ir Ant 6 (1966) pl. 39,2; pfuhl & Mö biusnr. 5.

۱۰ـ سنگ قبر نخل پیچکی با کتیبه آرامی از الناف / آرناپس که چند سوار با گروه تشییع‌کنندگان را نشان می‌دهد. از آق‌سقل. اکتبر ۱۹۶۴، ساخته شده در بیزانس پسین، اکنون در موزه باستان‌شناسی استانبول، شماره ۵۷۶۴.

۱۱ـ سنگ قبر نخل پیچکی با نقش گروه تشییع و ضیافت پس از تدفین. از آق‌سقل، اکتبر ۱۹۶۴، ساخته شده در همان گورستان شماره‌ی ۱۰، اکنون در موزه‌ی باستان‌شناسی استانبول، شماره ۵۷۶۳.

Ant. Class. 40 (1971) p. 508-9 nr. 3 Ir Ant 6 (1966) pl. 36 & 37; pfuhl & Mö biusnr. 4.

۱۲ـ سنگ قبر نخل پیچکی با نقش گروه تشییع و ضیافت پس از تدفین از آق‌سقل،

اکتبر ۱۹۶۴، ساخته شده در همان گورستان شماره‌ی ۱۰، اکنون در موزه‌ی باستان‌شناسی استانبول، شماره ۵۷۶۲.

Ant. Class. 40 (1971) p. 509 nr. 4; Ir Ant 6 (1966) pl. 34,2; pfuhl & Mö biusnr. 74.

چهار سنگ قبر فوق همگی باید در اصل متعلق به گورهای منطقه دربار شهربی قلعه‌حصار بوده باشند. آن‌ها احتمالاً مربوط به خدمتگزاران ساکن در خود شهربی بوده‌اند. این گورتپه‌ها در طول زمان درازی مورد استفاده بوده‌اند: شماره‌های ۹ تا ۱۱ سبک کهن دارند، ولی شماره‌ی ۱۲ دارای سبک کلاسیک است.

پیشکش" راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

۱۳ـ سنگ قبر نخل پیچکی با کتیبه‌ی آرامی که توسط آریاباما برای آدّا ساخته شده و دارای نقش صحنه ضیافت پس از تدفین، گروه تشییع و شکار است. از سلطانیه‌کوی، ۱۹۸۱، اکنون در موزه‌ی بورسا.

Epigraphica Anatolica 1 (1983) p. I-23 pl.l.

این سنگ قبر از آن‌رو جالب است که توسط فردی به نام آریاباما (آریوبازان؟) برای مردی به‌نام آدّا (یا آددا) ساخته شده که احتمالاً از خدمتگزارانش بوده است. آددا، همانند الناف در شماره‌ی ۱۰، نامی سامی به‌نظر می‌رسد، اما البته این موضوع ربطی به بررسی ما ندارد. برای هم‌رتبه شدن با یک پارسی در شاهنشاهی ایران، نژاد ایرانی یا پارسی داشتن اهمیتی نداشته و لازم نبوده، بلکه فقط کافی بوده که فرد حق پوشیدن جامه‌ی پارسی را داشته باشد. سلطانیه کوی در حدود ۸ کیلومتری شمال شرقی آق‌سقل واقع شده است و بسیار بعید می‌نماید که این سنگ قبر از گورتپه‌ی نزدیک دربار شهربی فاصله‌ی به این دوری را طی کرده باشد. احتمال بیشتر آن است که آددا در ملک تیولی خود دفن شده باشد. در پانوکومه اشاره کردیم که گوری در کنار جاده‌ی قدیم شاهی ایران قرار داشت و این امر شاید معمول بوده است. جاده در پانوکومه احتمالاً به سمت شرق ادامه می‌یافته و از گورستان عظیم یا گورتپه‌ی واقع در ینی‌جه‌کوی عبور می‌کرده و باز به‌سوی شرق به فریگیه بزرگ می‌رسیده است. شاید یک راه فرعی از این جاده به‌سوی جنوب و کاخ شهرب در داسکولیوم می‌رفته است. گور آددا شاید در کنار این جاده قرار داشته و کتیبه نیز شاید خطاب به این گذرندگان بوده است.

۱۴ـ سنگ قبر نخل پیچکی متأخرتر با صحنه‌ای از شکارگراز و مجلس ضیافت. از چاووش‌کوی، اکنون در موزه باستان‌شناسی استانبول شماره ۱۵۰۲.

JHSs. 26 (1906) p. 26 pl.6; *Ant. Class.* 40 (1971) p. 516 nr.13; pfuhl & Mö biusnr. 73.

۱۵ـ سنگ قبر نخل پیچکی با صحنه‌ی شکار و ضیافت پس از تدفین. از دره‌کوی، ۱۹۸۳، اکنون در موزه‌ی بورسا.

پیشکش "راد" به تبرستان

Epigraphica Anatolica 3 (1984) p. 89-90 pl. 6d.

www.tabarestan.info

دره‌کوی در جنوب دریاچه‌ی مانیاس در قره‌دره، دره‌ی تارسیوس باستانی، واقع شده است. چاووش‌کوی نیز در قره‌دره حدود ۲۵ کیلومتری ارگیلی قرار دارد. بنابراین هردوی این سنگ گورها در فاصله زیادی از مرکز شهربی داسکولیوم و دربار آن‌جا قرار داشته‌اند. ممکن است کسی اظهارنظر کند که این گورها چه‌بسا مربوط به دربار اسپیتریدات نیز بوده‌اند، اما بعید است. من، همانند مورد سنگ قبر سلطانیه‌کوی، ترجیح می‌دهم این سنگ قبرها را متعلق به گورستان‌های متعلق به املاک فئودالی خصوصی بدانم. هاسلوک (۱۹۰۶، ص ۲۸) نیز به شیر مرمری اشاره می‌کند که "نشان از نفوذ غیریونانی" دارد و در قره‌دره واقع شده است، اما من مقاله‌ی منتشر شده‌ای در این‌باره ندیده‌ام.

۱۶ـ سنگ قبر نخل پیچکی با صحنه‌ی شکار و ضیافت پس از تدفین از باغ مسجد مُرادیه در شهر بورسا ۱۹۸۳، اکنون در موزه‌ی بورسا.

Epigraphica Anatoloca 3 (1984) p. 87-89 pl. 6c.

گرچه منشأ این سنگ قبر معلوم نیست، من ترجیح می‌دهم منشأ آن را حوالی بورسای باستانی بدانم. بورسا شهری است که در دوره‌ی هلنیستی و نه چندان دور از کیوس باستانی ـ که مقرّ خاندان آریوبرزن بود ـ تأسیس شده است. این سبک سنگ قبر با تزیین نخل پیچکی، یعنی با آرایه‌ای به صورت نوار از نقش برجسته و نخل زینتی با سبک یونانی ـ ایرانی، در دوره هلنیستی نیز ادامه یافته است. نمونه‌های فراوانی از آن در منطقه کیوس باستانی و بورسا کشف شده است (نک. مثلاً پفول و موبیوس، شماره‌های ۲۸۲، ۵۰۹، ۶۸۶، ۶۸۷، ۱۲۷۱، ۱۲۷۳ و ۱۲۷۷). ممکن است محل کارگاه دوره هلنیستی در کیوس قرار داشته: همچنین امکان دارد که همین کارگاه از قبل

یعنی از دوره ایرانیان نیز در کیوس برقرار بوده و این مجموعه سنگ قبرهای نخل پیچکی سبک ایرانی ـ یونانی را که در بالا بحث کردیم، می‌ساخته است. بر جسته‌کاری‌های گورستانی دوره‌ی هلنیستی کازیکوس گرچه متفاوت‌اند و یک نوار مربع شکل نقش برجسته در قسمت بالایی سنگ و مشابه کوچک‌تر آن را در قسمت پایین دارند، باز نمایانگر بقایای نفوذ سبک ایرانی ـ یونانی هستند.

پیشکش : راد به تبرستان

۱۷ـ زین و یراقی مفرغی به شکل بز کوهی دراز کشیده. گویا از ازمیت.

www.tabarestan.info

Bossert 1942 nr. 1217.

سرانجام باید به یک تندیسک مفرغی اشاره کنیم که ظاهراً از طریق ازمیت در ترکیه‌ی کنونی پیدا شده است. به‌نظر می‌رسد بخشی از یک زین و برگ اسب بوده و اشیایی از این‌گونه از سارد به حالت ناتمام به دست آمده‌اند. نمونه‌های سارد همراه با سفالینه‌های ساخت آتیک از اواخر سده پنجم / اوایل سده چهارم ق.م. پیدا شده‌اند. منطقی است نتیجه بگیریم که این‌گونه زین و یراق‌های مجلل، متعلق به دوره‌ی هخامنشی هستند و در کارگاهی در سارد تولید شده‌اند، گرچه اظهار عقیده شده که منشأ آن‌ها لیدیایی است (والتباوم ۱۹۸۳، صص ۷۲ـ۶۷). این‌ها نیز ممکن است اصلاً از منطقه‌ی کیوس باستانی و بخشی از یک گروه آلات و اشیایی باشند که با مرده دفن می‌شده‌اند. با این‌حال این سخن بیشتر نظریه‌پردازی است و شاید از محل دورتری به این‌جا رسیده باشند. ما در تفسیر این اشیاء با همان مشکلی روبه‌رو هستیم، که با مجموعه‌ی شراب‌خوری‌ها روبه‌رو بودیم.

نتیجه‌گیری

نخست باید توجه داشته باشیم که ظاهراً تمرکز اصلی بر گورستان‌های ایرانی در منطقه‌ی خودکاخ شهربی است. یعنی یک گور سکویی احتمالاً متعلق به خود شهرب، و تعدادی سنگ قبر نخل پیچکی. اگر این اشیاء را با اطلاعات ارائه شده توسط گزنفون (هلنیکا، IV، ۱، ۱۵) پیوند بزنیم به این نتیجه می‌رسیم که در داسکولیوم و پیرامون بی‌واسطه آن جمعیتی فراوان با روستاها و بوستان‌هایی بزرگ [Paradeisai = پارادایس = فردوس] وجود داشته است. نیازی به این پندار نیست که همه‌ی این گورها و گورستان‌ها لزوماً

مرتبط با دربار شهربی بوده‌اند. سنگ قبری که در سلطانیه کوی پیدا شده فاصله زیادی با کاخ شهرب دارد، و بنابراین منطقی است اگر بینگاریم که آددا در املاک فئودالی خود دفن شده بوده است.

همچنین تراکم یافته‌ها در منطقه حوالی داسکولیوم، شاید معلول بازیافت ناموزون باشد. باستان‌شناسان، از مونترو گرفته تا آقورگل، فقط در داسکولیوم در منطقه‌ی ارگیلی به جست‌وجو پرداخته‌اند و چندان شگفت نیست که شمار یادمان‌های پیدا شده در این منطقه بسیار بیشتر از هر جای دیگری است. با این‌همه، این مدارک به‌رغم ناقص بودن هنوز دست‌کم نمایانگر دو ناحیه عمده‌ی دیگر استقرار هستند.

تمرکز دوم در منطقه قره‌دره واقع در جنوب دریاچه مانیاس است. من فکر می‌کنم این سنگ قبرها نیز بایستی روزگاری از گورستان‌های خاندان‌های زمین‌دار کوچک با همان اندازه املاک پانوکومه سرچشمه گرفته باشند. یگانه توضیح دیگر شاید آن باشد که دربار اسپیتریدات در نزدیک آن ناحیه بوده است و دو سنگ قبر نخل پیچکی هردو متعلق به خدمتگزاران دربار او بوده‌اند. البته این توضیح، کمتر محتمل است.

سرانجام به نمونه‌ی دورافتاده‌ی دیگری می‌رسیم، که شاید از منطقه‌ی بورسا باشد. من اطمینان دارم که در آینده اگر جست‌وجو ادامه یابد، در این منطقه نمونه‌های بیشتری پیدا خواهد شد. هنوز خیلی زود است که بدانیم آیا این سنگ‌گور و لوحه سنگی از گورستانی در ارتباط با دربار "دوکی" خاندان آریوبرزن در نزدیکی کیوس آمده است، یا از گورستانی جداگانه متعلق به یک خاندان. یافته‌های بعدی درصورت تمرکز در منطقه‌ی بورسا، باید ما را متقاعد سازد که در واقع مقرّ خاندان آریوبرزن به بورسا نزدیک‌تر بوده است تا به کیوس.

روی‌هم‌رفته، توزیع اشیاء آشکارا نشان می‌دهد که همه‌ی ایرانیان ساکن این شهربی در دربار شهرب زندگی نمی‌کرده‌اند. ناحیه اسکان شهربی در قره‌دره و ناحیه احتمالی دیگری در حوالی بورسا به خوبی نشان می‌دهند که گروهی از ایرانیان در نقاطی دورتر از مرکز شهربی می‌زیسته‌اند. ممکن است علت وجود این دو تمرکز دیگر، وجود دربارهای اسپیتریدات و آریوبرزن در این نواحی بوده است، اما احتمال بیشتر آن است که این‌ها گورستان‌هایی جداگانه در املاک خانوادگی بوده‌اند. اگر یافته‌های

آینده در منطقه الگوی پراکندگی بیشتری را از لحاظ اسکان / منشأ نشان دهند، این نتیجه‌گیری تقویت خواهد شد.

سخن پایان

سرانجام امید می‌رود که این پژوهش در شهربی‌های دیگر آناتولی گسترش و ادامه یابد. پیداست که در آغاز باید تصویری را که از داسکولیوم داریم، کمی پاکیزه‌تر و روشن‌تر سازیم. با این‌همه به‌نظر می‌رسد که به مسائل مربوط به روش‌شناسی نیز باید توجه کرد. نخست توجه به اهمیت بررسی چهره‌نگاری است و به راستی به دشواری قابل درک است که بدون این کار چگونه می‌توان به اقدامات بیشتری پرداخت. گذشته از هر چیز، شاهنشاهی هخامنشی یک دستاورد بزرگ خانوادگی بوده است. ثانیاً به‌نظر می‌رسد که استفاده از مدارک باستان‌شناختی در پژوهش محل استقرار ایرانیان به پیکرتراشی‌های قبرستانی محدود شده است. حتی اگر بتوانیم محل منشأ اکثر اشیای صادراتی غیرقانونی و ظروف نقره‌ی هخامنشی را تعیین کنیم و بگوییم از آناتولی به موزه‌های غربی و مجموعه‌های خصوصی راه یافته‌اند، باز راهی نداریم تا تشخیص دهیم که آیا این اشیاء ازگورستان‌های عمومی ایرانیان آمده‌اند یا خصوصی و یا بومی. سرانجام، به‌نظر من نقشه‌برداری درست از اشیاء، به‌خصوص اشیای تدفینی، بسیار سودمند خواهد بود و در آینده می‌تواند به پرسش‌هایی پاسخ گوید که مدارک مکتوب و ادبی نمی‌توانند پاسخ دهند.

پیشکش به تبرستان www.tabarestan.info

پیوست

استقرار و اسکان مزدوران ایرانی و غیرایرانی که نظیر آن در شهربی‌های دیگر مشاهده می‌شود در شهربی فریگیه هلسپونت وجود ندارد، مگر یک مورد آن هم شهر "داریون" است که به‌صورت Dareion para tēn mysian در فهرست‌های یکم خراج آتن به‌عنوان شهری که داریوش شاه بنا نهاده از آن یاد شده است (مریت ۱۹۳۹، ص ۴۷۹). این زیستگاه‌های مزدوران به احتمال زیاد در مواضع استراتژیک و در امتداد جاده شاهی مستقر بوده‌اند و بنابراین اگر داریون از این‌گونه شهرک‌ها بوده، در نقطه‌ای در

امتداد جاده شاهی که از پانوکومه می‌گذشته و چه‌بسا در تقاطع با یک جاده‌ی فرعی قرار داشته است (مثلاً: جاده‌ای که به جنوب به‌سوی پایتخت شهربی می‌رفته است). با این‌همه، این تمهیدات در زمان داریوش یکم (از ۵۲۲ تا ۴۸۶ ق.م.) و هنگامی انجام گرفته که قرار بوده شاهنشاهی تا درون اروپا گسترش یابد. این کار مستلزم آن بوده که جاده‌ی شاهی نیز گسترش یابد، یعنی راه آن که از شوش تا سارد بوده از آن‌جا از طریق گوردیوم، فریگیه هلسپونت [داردانل] به تراکیه برسد. این نقشه‌ها در اوایل سده‌ی پنجم* نقش بر آب شد و شاید گرچه نام شهر داریون باقی ماند، اما پیش از آن‌که این نام در فهرست خراج سال ۴۲۵/۴ ق.م. ظاهر شود، هرگونه اهمیت نظامی خود را از دست داد. چنان‌که در لشکرکشی‌های آگسیلائوس علیه فارناباز در منطقه، اهمیتی به آن داده نمی‌شود.

با این‌حال هنگامی که از این‌گونه مدارک استفاده می‌کنیم، باید بسیار محتاط باشیم، زیرا شباهت در نام لزوماً بدان‌معنا نیست که این شهر را داریوش بنا نهاده باشد. در ساحل جنوبی مرمره، بین شهرهای کوزیکوس و پریاپوس شهر هارپاگیا قرار دارد، اما باید این اندیشه را فراموش کنیم که احیاناً این شهر را هارپاگ [سردار مادی کوروش] تأسیس کرده است. استرابو (XIII، ۱، ۱۱) می‌نویسد که برخی نویسندگان می‌گویند زئوس گانومده را از شهر هارپاگیا "ربوده است"، اما دیگران می‌گویند او از نزدیکی داردانوس در تروئاد ربوده شده است. از چنین درکی چگونه می‌توان استفاده کرد؟

---

*- منظور شکست خشایارشا در سالامیس و پلاته در سال‌های ۴۸۰ و ۴۷۹ است ـ م.

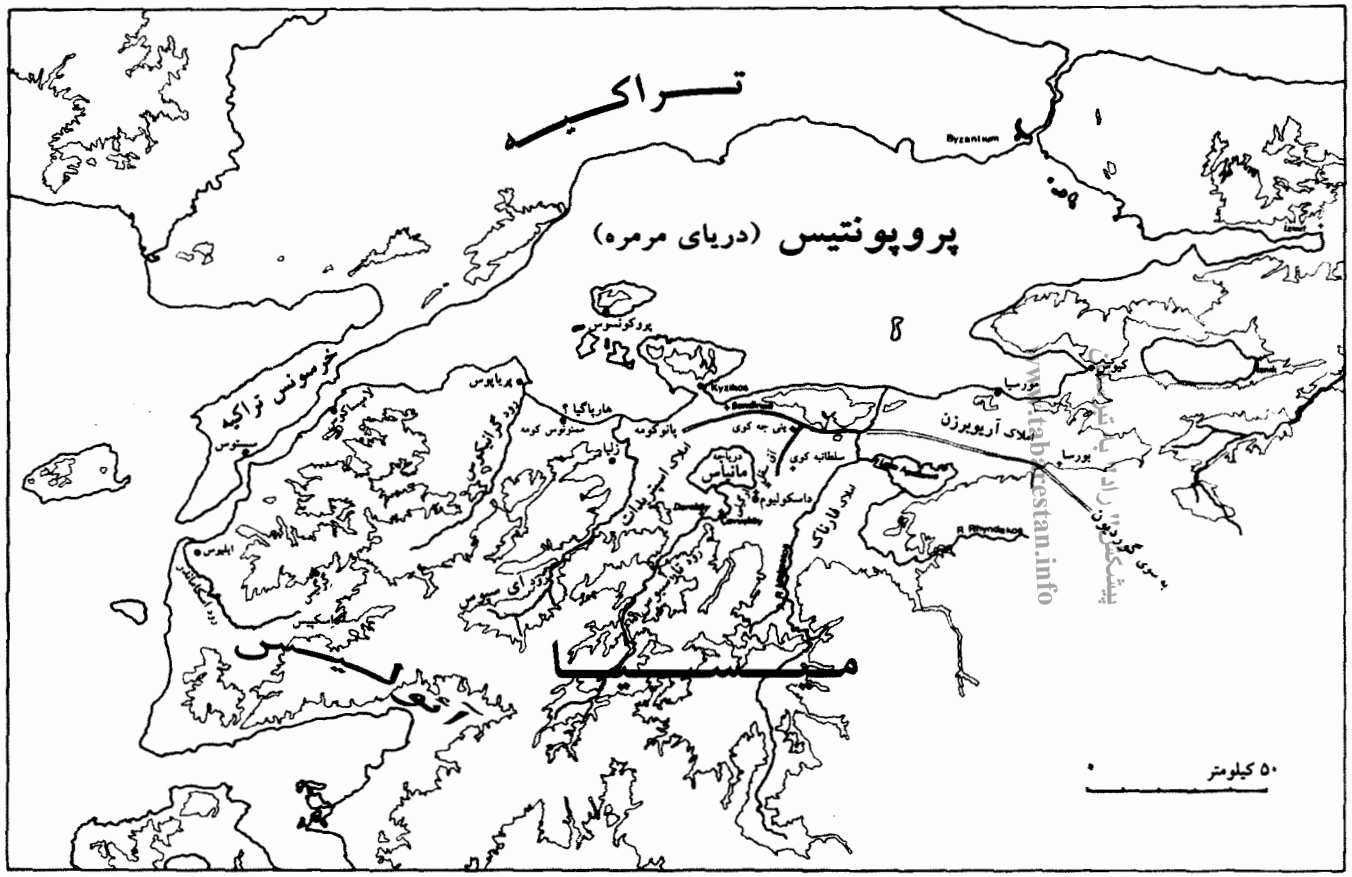

www.tabarestan.info
پیشکش "رادیو تبرستان"

آیا اصلاً امپراتوری ماد وجود داشته است؟*

هلن سانسیسی وردنبورخ ـ خرونینگن

پیشکش" راد" به تبرستان

www.tabarestan.info

در نخستین کارگاه پژوهشی تاریخ هخامنشی که در سال ۱۹۸۱ با عنوان خاستگاه‌های شاهنشاهی ایران در خرونینگن برگزار شد، من مقاله‌ای ارائه کردم که در آن به بحث درباره‌ی برخی پرسش‌های مربوط به میراث بردن هخامنشیان از مادها و چگونگی شکل‌گیری دولت در دوره ماد پرداخته بودم. از آن‌جا که آن مقاله (همانند همه‌ی بحث‌های کارگاه در آن زمان) به زبان هلندی بود و آن مقاله هرگز به چاپ نرسید، به‌نظرم از سرگیری این بحث مفید خواهد بود. در هرگونه تلاش برای ارزیابی تحولات سیاسی سده ششم ق.م. این مسأله هنوز از اهمیتی بنیادی برخوردار است. به‌علاوه در سال‌های اخیر این مسأله توجه تازه‌ای را برانگیخته است (مثلاً، هلم ۱۹۸۱؛ بریان ۱۹۸۴a؛ براون ۱۹۸۶). مقاله حاضر مربوط می‌شود به نیمه آخر قرن تاریخ ماد که تقریباً از زمان سقوط نینوا تا پیروزی کوروش را دربر می‌گیرد، یعنی دوره‌ای که کمابیش هیچ مدرکی از آن نداریم و در نتیجه همه داده‌های منابع چه قدیمی‌ترین و چه پس از آن تخمینی هستند و مبتنی بر حدس و گمان. همه مورخان از خطرهای این‌گونه شیوه‌ها آگاهند و نیازی به تأکید بر آن‌ها در این‌جا نیست. استنتاج از منابع غیرمعاصر طبعاً وزن بسیار بیشتری به روش‌های مورد استفاده می‌بخشد: بنابراین چنین می‌نماید که سهم اصلی

---

*- در این‌جا مایلم سپاس خود را به "سازمان هلندی برای پیشرفت پژوهش‌های ناب" (Z.W.O) تقدیم کنم که هزینه مسافرت مرا برای ادامه تحقیق در ایالات متحد آمریکا پرداخت کرد.

در این کارگاه به بحث درباره روش و نظریه تعلق دارد. نکات روش‌شناختی مورد بحث عبارت خواهند بود از: الف) ارزیابی فقدان داده‌ها: استدلال خواهد شد که نبود مطلق منابع خود بیشتر مدرکی است بر این‌که اسنادی وجود داشته است، یا به عبارت دیگر: کمبودهای گزارش‌های مکتوب و گزارش‌های باستان‌شناختی را می‌توان دلیلی بر این تلقی کرد که در مورد منابع مکتوب، این سکوت معلول عوامل تصادفی و بی‌هدف نبوده و اسنادی روزگاری وجود داشته‌اند که ناپدید شده‌اند و در مورد باستان‌شناسی نیز در مناطق مورد نظر کاوش‌های نامنظمی انجام گرفته است؛ ب) استفاده از الگوی انسان‌شناختی درمورد "دولت‌های آغازین" (یا "امپراتوری‌های آغازین") که برای ما به منزله‌ی ملاک یا "متری" خواهند بود تا تحولات فرضی دوره‌ی بحث را بتوانیم با آن اندازه بگیریم.

www.tabarestan.info

درنتیجه من استدلال خواهم کرد که برخلاف آنچه معمولاً فرض کرده‌اند، دولت ماد یک امپراتوری نبوده است و بنابراین شاهنشاهی هخامنشی چیز چندان زیادی از پیشینیان خود به ارث نبرده است: انگیزه‌ی اصلی شکل‌گیری دولت و تحولات دیوان‌سالارانه‌ای که در زمان داریوش آشکارا گواه آن هستیم، معلول فتوحات و فشارهای بیرونی ناشی از تصاحب سرزمین‌های پهناور بر ساختار درونی جامعه‌ی فاتح بوده است. البته این سخن بدان معنا نیست که من منکر تحولاتی به‌سوی شکل‌گیری دولت در فلات ایران قبل از دوره‌ی هخامنشی هستم (برای نمایی کلی از این تحولات بنگرید به: بریان ۱۹۸۴a)، یا می‌خواهم بگویم که مادها و پارس‌ها پیش از داریوش، دسته‌ها و تیره‌هایی چادرنشین و بیابانگرد بوده‌اند، که با زندگی ایلیاتی آزادانه در سرزمینی پهناور پرسه می‌زده‌اند. موضوع مورد علاقه‌ی من برای بحث نقطه بدون بازگشت است، آن لحظه زمانی که گرایش و کشش‌های گوناگون در تحول خود برای ایجاد یک ساختار دولتی باهم تلاقی می‌کنند و آثار این کشش‌های گونه‌گون دیگر غیرقابل برگشت می‌شود. و این درست آن لحظه‌ای است که وجود ساختار دولتی دیگر به عوامل تصادفی مانند شخصیت رهبر و رئیس سازمان سیاسی، رخ دادن حوادثی در بیرون از سرزمین یا نگرش‌ها و رفتار گروه‌های مهمی نظیر خوانین یا رهبران ایلیاتی (سابق) بستگی ندارد. آن لحظه‌ای که یک سازمان دولتی پایدار پدید

آمده است و به‌رغم صفات فردی و شخصیتی شاغلان مقامات گوناگون به حیات خود ادامه می‌دهد. خواهم گفت که آن لحظه زمانی بوده است در پادشاهی کوروش و نه در دوره مادها. من با این کار عمداً موضعی افراطی را برگزیده‌ام. با این‌حال، این کار من فقط به‌خاطر قوت استدلالی که فکر می‌کنم برای ارائه این نظر سودمند است، نبوده است. بلکه می‌پندارم این روش برای روشن کردن تعدادی موضوعات مربوط به مسأله‌ی ظهور ناگهانی امپراتوری ایران در زمان پادشاهی کوروش، مفید و یاری‌دهنده است و این نام‌گذاری ناگهانی کاملاً رواست: زیرا ظرف ده سال، نه‌تنها سراسر خاورمیانه فروگشوده شد، بلکه زیر چیرگی نیز درآمد. این تحول را نه بدون تحولات پیشین در ایران می‌توان توضیح داد (بریان، ۱۹۸۴a) و نه با خود این تحولات قابل تبیین‌اند. در این‌جا در تشخیص این‌که چگونه این‌گونه فرایندها در لحظه‌ی معینی ناگهان شتاب می‌گیرند و در مسیری که دارند شتاب خود را حفظ می‌کنند، دانش انسان‌شناسی [انتروپولوژی] می‌تواند مدد کار ما باشد.

پیشکش "راد" به تبرستان www.tabarestan.info

فقدان منابع

ما برای نیمه‌ی اول سده‌ی ششم ق.م. در ماد، هیچ‌گونه مدرک مکتوب معاصری نداریم. پس از سقوط آشور، به‌جز اشارات گهگاهی و موجز در رویدادنامه‌های ارزشمند بابلی، گزارش‌های خط میخی خاموش‌اند. در خود منطقه ماد هیچ مدرک مکتوبی پیدا نشده است. این نکته این پرسش مهم را پیش می‌آورد که آیا در زمان ماد نوشتن و نگهداشتن بایگانی گزارش‌ها وجود داشته است؟ این مسأله مربوط می‌شود به بحث منشأ خط پارسی باستان. دیاکونوف (۱۹۷۰، ص ۹۸ به بعد) اظهار عقیده کرده است که شکل و محتوای کتیبه‌های هخامنشی، نمایانگر آن است که پیشینه‌ی مکتوب در ایران وجود داشته و باید آن را در امپراتوری ماد جست‌وجو کرد. با این‌حال او در پانوشت (۱۹۷۰، ص ۱۱۴، پانوشت ۴۵) متذکر می‌شود که شاید یک سنّت ادبی شفاهی پیش از مکتوب شدن متون سلطنتی وجود داشته که منشأ روایات ادبی بعدی قرار گرفته است. من در جای دیگری (سانسیسی وردنبورخ ۱۹۸۰b، ص ۱۰۴ به بعد)، گفته‌ام که نشانه‌های بیشتری در تأیید این نظر وجود دارد. یک عامل مهم آن است که تاکنون

هیچ سند مکتوبی در ناحیه ماد و از دوره ماد پیدا نشده است. پیدا شدن یک تکه نقره با یک نشانه خط میخی روی آن در نوشی‌جان با آنچه گفتیم مغایرت ندارد، زیرا ممکن است این شیء به شکل مال یک تاجر یا تکه‌ای غارت شده از جای دیگری به این‌جا رسیده باشد (برنیکمن ۱۹۷۱، ص ۱۰۷). در عوض می‌توانیم فرض کنیم که هیچ‌گونه نوشته‌ای در این‌جا وجود نداشته است، بنابراین فرض جایگزین مجاز است که در دوره ماد نه خط ایرانی وجود داشته است و نه یکی از خطوط همسایه‌هایی که فرهنگ‌هایی پیشرفته‌تر داشته‌اند. البته باید تأکید کنم، که این یک فرضیه است نه یک واقعیت یا نتیجه‌گیری.

www.tabarestan.info

درباره ارزش گزارش هرودوت از تاریخ ماد، هلم (۱۹۸۱، ص ۸۵ به بعد) به تفصیل و سنجیده بحث کرده است. حتی اگر روایات کهن در داستان هرودوت حفظ شده باشند، باز نمی‌توان آن‌ها را مدرک معتبری برای آنچه به راستی در ایران به‌خصوص در بخش‌های آغازین تاریخ آن رخ داده است، دانست. آنچه در مورد هرودوت صدق می‌کند، در مورد دیگر مورخان یونانی و به‌خصوص کتزیاس نیز صادق است. حداکثر می‌توان گفت که آنان از روایتی شفاهی استفاده کرده‌اند، که برخی واقعیت‌های سیاسی نیز در آن‌ها حفظ شده است. با این‌حال نکته‌ی مهم این‌جاست که آنچه از "شاهنشاهی" ماد (منظور من از این اصطلاح یک "ساختار دولتی" است) می‌شناسیم، از طریق همین نویسندگان یونانی است که بیش از یک قرن‌ونیم با آنچه توصیف می‌کنند فاصله داشته‌اند و بنابراین ناچار بوده‌اند به این دوره‌های دور، از پنجره و دورنمای شاهنشاهی هخامنشی بنگرند. بازسازی کلی "شاهنشاهی ماد" بستگی کاملی به این توصیفات یونانیان دارد. به زبانی بی‌پرده‌تر، اگر هرودوت و جانشینانش نبودند، اصلاً وجود دولت ماد برای ما ناشناخته می‌ماند. حداکثر ممکن بود به وجود اربابان یا خان‌هایی در منطقه‌ی زاگرس پی ببریم، که گاه این قابلیت را می‌یافته‌اند که باهم متحد شوند و با رهبری یک خان بزرگ کوبه‌ای قاطع بر امپراتوری آشور وارد آورند یا در برابر تهدید پارسیان به مقاومت بپردازند. مدارک میخی معاصر از وجود رهبران محلی گوناگون به ما خبر می‌دهند که پس از سال ۶۱۲ دوتن از ایشان ظاهراً رهبرانی نیرومندتر بوده و نیروهای متحد ماد را هدایت کرده‌اند: یکی به‌نام

"اوماکیشتر" [Umakištar] در مورد حملات به نینوا و سایر شهرهای آشور، دیگری به‌نام "ایشتومگو" حدود ۵۰ سال بعد در نبرد علیه پارسیان. در گزارش میخی، هیچ اشاره و نشانه‌ای دال بر این‌که هیچ‌یک از این شاهان در یک **ساختار دولتی دائمی** صاحب چنین مقام بلندی بوده‌اند، وجود ندارد. فقط در روایت هرودوت است که می‌بینیم اینان در یک توالی دودمانی یا سلسله‌ای به‌هم پیوند یافته‌اند و زمینه‌ای از شکل‌گیری دولت را نشان می‌دهند. امپراتوری ماد از آن‌رو برای ما وجود دارد که هرودوت چنین گفته است. اما آیا این امپراتوری به راستی وجود داشته است؟ آیا دلیل کافی نداریم تا در مورد این بخش از کتاب هرودوت تردید کنیم و بگوییم بیشتر داده‌های او درباره‌ی تاریخ ماد تا چه اندازه ضعیف هستند؟ (هلم ۱۹۸۱، ص ۸۸).

www.tabarestan.info

این پرسش به خودی خود بیشتر یک پرسش علمی است که آیا مادها به یک ساختار دولتی رسمی دست یافته بودند، یا هرگاه در موقعیتی بحرانی و مورد تهدید قرار می‌گرفتند فقط می‌توانستند اتحادیه‌ای سست تشکیل دهند؟ اما برای آن‌که اندیشه‌ی روشنی‌درباره‌ی شاهنشاهی پارس در اولین دهه‌های موجودیت آن داشته باشیم، لازم است بدانیم که از پیشینیان خود چه چیزهایی را به ارث برده بودند. هرگونه ارزیابی از تاریخ بعدی ایران به همین اندازه به احساسی بستگی دارد که از دوران آغازین پیدا کرده‌ایم: آیا ایران به آن زودی در زمان خشایارشا به زمان پیری و پوسیدگی رسیده بود یا در واقع درگیر مشکلات و مسائلی بود که هر دولت جوانی با آن روبه‌رو می‌شود؟ (سانسیسی وردنبورخ ۱۹۸۰b، ص ۱۳۴). اما این پرسش چندان علمی نیست و بر دیدگاه کلی ما نسبت به تاریخ هخامنشی اثر می‌گذارد. بنابراین بهتر است پیش از آن‌که به مدارک دیگر (یا در واقع فقدان مدارک) نظر اندازیم، به بحث درباره اصطلاحات مورد استفاده خود و نیز آنچه، با هرگونه دقت می‌تواند دولت (متحد) نامیده شود، بپردازیم.

دولت چیست؟

گرچه هرکسی به هرحال انگاشتی از معنای "دولت" دارد، به‌نظر می‌رسد که توافق بر سر تعریفی از این اصطلاح در سطح علمی دشوار است. در بیست سال گذشته انسان‌شناسان سیاسی به بحث درباره‌ی پدیده پیدایش و رشد دولت پرداخته‌اند و بخش

عمده‌ای از بحث ما در این‌جا بازتابی است از دو جلد کتاب دولت آغازین (۱۹۷۸) و بررسی دولت (۱۹۸۱) که با ویرایش هـ. کلایسن، انسان‌شناس هلندی انتشار یافته‌اند. در این دو کتاب قوم‌شناسان مختلف به تعدادی موردشناسی از لحاظ شکل‌گیری دولت پرداخته‌اند. درپی این مطالعات جداگانه، کوششی برای ضابطه‌بندی خصوصیات کلی پیدایش و رشد دولت انجام گرفت. مسأله‌ی اساسی، توصیف مرز میان آن چیزی است که می‌توان آن را ساختار دولتی نامید با شکل‌های از پیش موجود سازمان اجتماعی و سیاسی نظیر مثلاً ساختارهای قبیله‌ای و ایلیاتی. با آن‌که تفاوت کاملاً آشکاری میان یک "فرمانروایی" [chiefdom] و "دولت" وجود دارد، اما تعیین زمان دقیق تغییر کیفی قاطع در جهت ایجاد یک سازمان رسمی دشوار است. ظاهراً بهترین راه برای حل مسأله تعریف یا تعیین، تهیه فهرستی از کلیه جنبه‌ها یا صفاتی است که در همه یا بیشتر به اصطلاح "دولت‌های آغازین" وجود دارند. کلایس (۱۹۷۸، ص ۵۷۶) فهرست زیر را از مسائلی که هر دولت مورد بررسی در هر مورد باید حل کند، ارائه می‌دهد:

- چگونه قوانین و مقررات ویژه‌ای وضع می‌شوند؟
- چگونه مردمی وادار به رعایت این قوانین و مقررات می‌شوند؟
- چگونه فرمان‌ها یا احکام به مورد اجرا گذاشته می‌شوند؟
- چگونه اگر لازم باشد مردم به اجرای برخی چیزها وادار یا مجبور می‌شوند؟
- چگونه دولت در برابر تهدیدهای خارجی حمایت می‌شود؟
- نظم اجتماعی موجود چگونه حفظ می‌شود؟
- هزینه‌ی دستگاه دولتی چگونه تأمین می‌شود؟

با تعبیر مثبتی از این ویژگی‌ها می‌توانیم انتظار داشته باشیم که هر "دولت آغازین" دارای خصوصیات زیر باشد:

۱ـ جمعیت کافی برای هرگونه رده‌بندی و لایه‌بندی اجتماعی و تخصصی شدن ممکن مشاغل.

۲ـ تعیین شهروندی دولت بر اساس اقامت یا زاده شدن در آن سرزمین.

۳ـ حکومت متمرکز است و از قدرت لازم برای حفظ نظم و قانون از طریق استفاده از هم اقتدار و هم زور، یا تهدید به زور برخوردار است.

www.tabarestan.info

۴ـ دولت، حداقل عملاً، مستقل است و حکومت از قدرت کافی برای جلوگیری از جدایی یا تجزیه‌خواهی و نیز قابلیت دفاع از خود در برابر تهدیدهای بیرونی برخوردار است.

۵ـ جمعیت به آن اندازه کافی هست که دارای قشربندی شود و بنابراین به پیدایش طبقات اجتماعی (فرمان‌دهندگان و فرمانبرندگان) قابل تشخیص بینجامد.

۶ـ تولید به آن اندازه بالا هست که مازاد منظمی داشته باشد تا از این مازاد برای حفظ سازمان دولت استفاده شود.

۷ـ ایدئولوژی مشترکی وجود دارد که مشروعیت قشر حاکم متکی بر آن است. (کلایسن ۱۹۷۸، صص ۵۸۶ به بعد)

گرچه به روشنی پیداست که برخی از این معیارها را نمی‌توان مستقیماً با مدارک موجود تطبیق داد و از آن‌ها بهره گرفت، ولی من در این‌جا فهرست کامل را ارائه دادم تا همه مفاهیم الگو را که بعداً در این مقاله مورد استفاده قرار خواهم داد، نشان دهم. کلایسن در جلد دوم دولت آغازین (۱۹۸۱، ص ۴۸۷ به بعد) درباره مشکلاتی که هنگام تطبیق معیارها با فقط نتایج باستان‌شناختی پیش می‌آید، بحث کرده است. قشربندی اجتماعی ممکن است با گزارش باستان‌شناختی روشن شود، اما اگر بخواهیم فقط از مواد باستان‌شناختی به عنوان یگانه منبع استفاده کنیم، هیچ چیزی از دستگاه اداری بر ما روشن نخواهد شد و این امر عملاً غیرممکن است. از برخی اشارات منابع مکتوب به وجود نوعی ساختار سیاسی در امپراتوری ماد پی می‌بریم و در نتیجه بحث ما از هنگامی که بخواهیم از شکل‌گیری دولت ماقبل تاریخی سخن بگوییم، پیچیدگی کمتری دارد. اما از جنبه‌ای دیگر بحث پیچیده‌تر است، چون در این‌جا فقط با شکل‌گیری یک دولت ساده سروکار نداریم، بلکه با مادی سروکار داریم که از آن به عنوان یک امپراتوری یاد شده است. درباره‌ی این دو نکته باید جداگانه بحث کرد، گرچه پیداست که به هم ربط دارند: هر کشورگشایی آثار عمیقی بر تحولات درونی می‌گذارد و برعکس.

اجازه دهید هفت معیار کلایسن را به پدیده‌هایی که می‌توانیم از منابع خود کسب کنیم و یا باید جویای آن‌ها باشیم تبدیل سازیم: ردپاهایی از یک دستگاه اداری، مشاغل و مقامات و مسؤولیت‌های منظم، ارتش و یک ساختار نظامی، قشربندی اجتماعی، منبع

منظم درآمد برای تأمین نیازهای حکومت و بالاخره نشانه‌هایی از یک ایدئولوژی مشترک. دو معیار اول کلایسن درمورد ما قابل تطبیق نیستند: نشانه‌های قانون و نظم را در بقایای باستانی نمی‌توان پیدا کرد.

شاه و ارتش

پیشکش" راد" به تبرستان

گزارش‌های بابلیان تأیید می‌کنند که در ماد شاهانی وجود داشته‌اند: اوماکیشتار [کواکسار = هووخشتره] و ایشتومگو [= آستیاگ = آژی‌دهاگ]، که اولی در رأس سپاهیان خود به حملاتی علیه امپراتوری آشور پرداخته و دومی در برابر کوروش از خود دفاع کرده است (گریسون ۱۹۷۵ a، صص ۹۱ و ۱۰۶). این سخنان را اغلب نشانه‌ی آن می‌دانند که مادها متحد شده بوده‌اند و بنابراین عموماً خاستگاه امپراتوری ماد را در تاریخی کمی قبل از سال ۶۱۲ ق.م. قرار می‌دهند (نک. لوین ۱۹۷۲، ص ۴۳). اما آیا متون چنین چیزی می‌گویند؟

www.tabarestan.info

از کدام مدرک می‌توان نتیجه گرفت که «گروهی از جنگجویان عشایری ایران جای خود را به یک ارتش حرفه‌ای یا دست‌کم به گارد سلطنتی داده‌اند؟» (فرای ۱۹۸۴، ص ۷۸). سالنامه نوبابلی هیچ‌گونه اشاره مستقیم یا غیرمستقیمی درباره خصلت یک ارتش یا ماهیت پادشاهی ماد ندارد. تنها گفته شده که مادها آمدند، ویران کردند و با غنایم بازگشتند. ظاهراً بابلیان از آنان استفاده کرده‌اند و سپس گذاشته‌اند آنان بدون باقی‌گذاشتن چندان نشانه‌ای از خود، محل را ترک کنند. در گزارش‌های مکتوب یا باستان‌شناختی هیچ نشانه‌ای از این‌که خواسته باشند موقعیت خود را در سرزمین مفتوحه استوار سازند، وجود ندارد. نینوا و شهرهای دیگر آشور ویران شدند و همان‌گونه ویران به حال خود رها گشتند. هیچ کوششی برای استقرار یک مدیریت ایالتی یا به دست گرفتن زمام امور حکومت پیشین انجام نگرفت. در واقع مادها نیز همانند مهاجمان سکایی به آسیا رفتار کردند، نه مانند مثلاً کوروش بزرگ در حدود ۷۰ سال بعد.

غیر از هرودوت دو نشانه‌ی دیگر وجود دارد که‌نمایانگر آن‌است که اوماکیشتار یا هووخشتره [= کواکسار] چیزی بیش از یک رئیس قبیله بوده است. در کتیبه بیستون

[بند ۵ ستون ۲] رهبر شورشی ماد، خود را از تخمه‌ی "اووخش‌تره" [کواکسار] نامیده است. پس می‌توان بدیهی انگاشت که کواکسار در رأس خاندان مهمی بوده است.* اما نباید لزوماً نتیجه گرفت که او شاه به معنای رسمی کلمه بوده است: او آوازه بلند خود در فرماندهی حمله به آشور کسب کرده و این به خودی خود دلیلی کافی برای یک شورشی [علیه آشور] بوده تا بدین‌ترتیب برای خود کسب مشروعیت کند. این واقعیت که هم کتیبه‌ی بیستون و هم سالنامه‌ی بابلی، کواکسار را شاه ماد نامیده‌اند، بدان معنا نیست که کواکسار در رأس دولتی متحد و یکپارچه در ماد قرار داشته است. منشأ مادی عنوان "شاهِ شاهان" [= شاهنشاه] برای شاهان هخامنشی نیز دلیلی بر اتحاد ماد و وجود یک دولت رسمی در آن‌جا نیست: عنوان‌ها معمولاً حتی اگر کاربردشان نیز تغییر کرده باشد، باز به حیات خود ادامه می‌دهند. مورد واژه basileus [= شاه] یونانی از این لحاظ بسیار درخور توجه است. این واژه از زمان موکنی‌ها (یا "میسنی‌ها") که از طریق اشعار هومری می‌دانیم، مقامی زیر دست بوده، سپس معنای رئیس خاندان اشرافی را گرفته و پس از آن در دوره کلاسیک به معنای رسمی "شاه" درآمده است.

هرودوت (I، ۱۰۳) گزارش می‌دهد که کواکسار، نخستین کسی بود که ارتشی سازمان‌یافته و منظم تأسیس کرد. به‌نظر من این جدّی‌ترین اشاره به این نکته است که در آن زمان تغییرات مهمی انجام گرفته است. البته ممکن است که این اشاره، نظیر اشاره به تأسیس امپراتوری ماد توسط دئیوکس [= دیائوکو] (I، ۱۰۱-۹۶)، یک خطای تاریخی بوده باشد. از سوی دیگر حملات و لشکرکشی‌های مکرر علیه آشور به یک نیروی منظم نظامی نیاز داشته تا بتوان آن‌گونه که تأیید شده موفق باشد و وجود سازمان نظامی مستلزم وجود مردانی است که بخش اعظم وقت خود را صرف تمرین‌ها

---

*- کتیبه‌ی داریوش در بیستون چنین است: «مردی مادی به‌نام فروَرَتیش (= فرائورتس هرودوت) در ماد برخاست و به مردم گفت من "خِشَ ثریتَ" از تخمه‌ی اووخشتره (= کواکسار هرودوت) هستم» در این‌جا "خِشَ ثریتَ" آشکارا به معنای "شاه" است و مترجم فارسی از بانوی دانشمندی مانند سانسیسی وردنبورخ در شگفت می‌شود چگونه به این موضوع ساده توجه نکرده است. البته متأسفانه نه رالف نورمان شارپ در ترجمه فارسی (ص ۴۴) و نه کنت در ترجمه انگلیسی (۱۹۵۳، ص ۱۲۳) خود واژه "خِشَ ثریتَ" را ترجمه نکرده و عیناً آورده‌اند و بنابراین آن را اسم خاص پنداشته‌اند، حال آن‌که به‌نظر من به معنای ساده "شاه" است ـ م.

یا فعالیت‌های نظامی سازند. پس معلوم می‌شود هم نوعی رده‌بندی یا قشربندی اجتماعی انجام شده بود و هم مازاد محصول وجود داشته تا بتواند هزینه‌ی نگهداری ارتش را تأمین کند. این اشاره‌ی هرودوت سرنخی است، نمایانگر تحولاتی در راستای شکل‌گیری دولت، گرچه هنوز با یک "دولت" متحد ماد فاصله زیادی داریم.

پیشکش" راد" به تبرستان

قشربندی اجتماعی

www.tabarestan.info

براون (۱۹۸۶) در مقاله‌ی اخیر خود بر این امر متمرکز شده که فعالیت‌های آشور در سرزمین ماد به قشربندی اجتماعی در آن‌جا انجامیده است. آشوریان به کسانی نیاز داشتند که برایشان به گردآوری خراج بپردازند و بدین‌منظور اداره‌گونه‌هایی تأسیس شدند که متصدیان و کارمندان آن‌ها فرصت‌های خوبی برای پول‌دار شدن داشتند. این لایه‌بندی اجتماعی آشکارا در استحکاماتی که در سرزمین ماد کشف شده‌اند، یعنی در گودین تپه، نوشی‌جان و باباجان بازتاب یافته‌اند. بدیهی است که این بناهای پرابهت نمایانگر وجود نوعی سلسله مراتب اجتماعی هستند و نمی‌توانسته‌اند بدون وسایل مجبور کننده شمار زیادی کارگر برای همکاری در احداث ساختمان، ساخته شده باشند. اما در کنار استدلال براون من می‌افزایم که با فروپاشی امپراتوری آشور و بنابراین از بین رفتن مکانیسم عمده‌ای که این قشربندی را ایجاد کرده بود، دو تحول متفاوت می‌توانسته انجام گرفته باشد. یا آن تفاوت اجتماعی که به قشربندی انجامیده بود، به‌رغم نابودی عوامل ایجادکننده خود به حیات خویش ادامه داده است؛ یا احتمالاً در زمانی که این تفاوت هنوز به قشربندی استواری تبدیل نشده بوده، روند معکوسی رخ داده است. هر روندی به‌سوی شکل‌گیری دولت، لزوماً به تشکیل یک دولت نمی‌انجامد. مدارک باستان‌شناختی قویاً تأیید می‌کنند که دست‌کم در بعضی جاها پس از فروپاشی آشور، نوعی روند معکوس اتفاق افتاده است: دژهای نوشی‌جان، باباجان و گودین تپه در حوالی آغاز قرن ششم ق.م متروک مانده‌اند، یعنی در دوره‌ای کمابیش هم‌زمان با نابودی امپراتور آشور (استروناک ۱۹۶۹، ص ۱۶؛ گاف ۱۹۷۰، ص ۱۵۱؛ یانگ ۱۹۶۸، ص ۸؛ لوین ۱۹۷۰، ص ۴۴). منطقه‌ای را که تاکنون باستان‌شناسی در ماد پوشش داده، چندان گسترده نیست. حتی هنوز روشن نیست که کجا را دقیقاً

می‌توان ماد نامید (نک. براون، ص ۱۳۴ همین مجلد). بنابراین تاحدی احتیاط ضرورت دارد. اما این واقعیت که استفاده از این دژها تقریباً هم‌زمان و به شیوه همسان خاتمه یافته است ـ رفتن دژبانان و دژنشینان و استقرار متصرفاتی غیرقانونی ـ می‌تواند نشانه‌ی علت مشترکی برای این وقایع باشد و آن علت شاید این باشد که دیگر به وجود این دژها و استحکامات نیازی نبوده است. یعنی از بین رفتن آشور به عنوان عامل پایدار توسعه قشربندی اجتماعی، چه‌بسا علت اصلی ترک اشغال این سه محل بوده است. رؤسا یا حکام محلی که دست‌کم تا اندازه‌ای موقعیت خود را از طریق گردآوری خراج تحکیم کرده بودند (براون، ۱۹۸۶)، هنگامی که حمایت آشور را از دست دادند، دیگر قادر به حفظ موضع و موقعیت خود نبودند.* این فرایند البته نمی‌بایستی لزوماً در زمان دقیق سقوط نینوا و سایر شهرهای مهم آشور آغاز شده باشد. احتمالاً قبلاً و کمی پیش از سقوط نهایی، قدرت امپراتوری [آشور] تضعیف شده بود. همچنین البته قدرت دیگری می‌توانست جای قدرت آشور را به‌عنوان خراج‌گیر بگیرد. اما چنان‌که از مدارک برمی‌آید، چنین اتفاقی رخ نداده است. اگر آشور چنان که براون می‌گوید عنصر مهمی در توسعه قشربندی اجتماعی در منطقه ماد بوده است، ما ناچاریم دست‌کم موقتاً نتیجه بگیریم که چنین نبوده است.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

اکباتان

مهم‌ترین کمبود ما از لحاظ مدرک، فقدان داده‌های باستان‌شناختی از اکباتان است، با آن‌که توصیف هرودوت از اکباتان با چشم‌انداز بعدی ایران و / یا بابل احتمالاً شاخ و برگ زیادی یافته، اما این شهر بی‌گمان مهم‌ترین مرکز ماد بوده است (سانسیسی وردنبورخ ۱۹۷۹، ص ۲۱۲). تقریباً تردیدی نیست که اهمیت اکباتان معلول موقعیت استراتژیک آن در کنار جاده تجارتی اصلی شرق و غرب بوده است. این شهر می‌توانست عملاً تجارت و مبادلات بین‌المللی و نیز منطقه‌ای در امتداد این شریان حیاتی را زیر سلطه و انحصار خود داشته باشد (براون، ۱۹۸۶). ولی آنگاه این پرسش

*- این فرضیه تاحدی عجیب است، زیرا دژها و استحکامات را برای مقابله با تهاجم دشمن می‌سازند، نه برای برخوردار شدن از حمایت آن و برچیده شدن آن‌ها نیز به سادگی معلول از بین رفتن خطر بوده است ـ م.

پیش می‌آید که نابودی آشور به‌عنوان یکی از مهم‌ترین مقصدهای این جاده، چه آثاری از خود برجا نهاده است. بعید است که این جابه‌جایی مهم سیاسی در توازن قدرت، تأثیری بر تجارت و دادوستد در امتداد جاده شمالی ایران نگذاشته باشد.

البته احتمالاً بازرگانی دچار رکود و وقفه نشده است، اما به احتمال زیاد با ناپدید شدن مصرف‌کننده اصلی از صحنه بین‌المللی، از لحاظ کمیت و کیفیت تنزل کرده است. پس درآمد گروه‌هایی که این تجارت را تحت کنترل خود داشته‌اند، کاهش یافته و روبه زوال نهاده است. همچنین از بین رفتن سلطه آشور بر حمل‌ونقل و دادوستد که در نیمه اول قرن در بخش‌های غربی‌تر با قدرت اعمال می‌شده، نیز آثار مشابهی برجا گذاشته است. حتی ممکن است که پیش از سقوط عملی امپراتوری آشور این تجارت روبه کاستی گذاشته بوده و درنتیجه درآمد ناشی از این تجارت که رؤسای مادی در اکباتان، مازاد خود را از آن کسب می‌کرده‌اند، روبه زوال نهاده بوده است. بنابراین ناچار بوده‌اند برای حفظ موقعیت خود درپی کسب سود در جای دیگری باشند. از این‌جاست که حملات به خود آشور با همکاری بابل و در مرحله‌ی بعدی درگیری با امپراتوری لیدی پیش می‌آید. در مورد این فرضیه درحال حاضر فقط تأیید اندکی از سوی رویدادنامه‌ی بابلی وجود دارد (گریسون ۱۹۷۵a، رویدادنامه ۳: 1.27 و 45) و پژوهش بیشتری ضرورت دارد و اوضاع اقتصادی سراسر منطقه از جمله آسیای صغیر نیز باید درنظر گرفته شود.

لازم به یادآوری است که در سراسر تاریخ ایران، هرگونه تغییر در توازن اقتصادی در خارج از کشور، به خودی خود آثار عمیقی بر وضع سیاسی و ساختار سیاسی در ایران داشته است. این فرضیه کاملاً مغایر این عقیده عمومی است که نیمه نخست سده ششم را زمینه‌ساز شکوفایی اقتصادی و ثروتمند شدن دولت ماد می‌داند و نه دوره‌ای که مادها پس از یک برتری کوتاه مدت، قدرتشان روبه سستی نهاده بود. برای تأیید بیشتر این فرضیه، لازم است نظری به این پدیده بیندازیم، که طبق تئوری انسان‌شناسان در تقریباً همه‌ی موارد شکل‌گیری دولت وجود داشته است و آن: ساختارهای گردآوری خراج و نیز توسعه و پرورش ایدئولوژی‌ای است که هم به قشربندی اجتماعی و هم به پیدایش ساختار جدید سیاسی مشروعیت می‌بخشد.

منابع درآمد

هر ساختار سیاسی به منابع منظم درآمد نیاز دارد تا بتواند با آن دستمزد یا پاداش کارمندان خود را پرداخت کند، در حفظ ساختارهای خود بکوشد و نیروهای مسلح خویش را نگه دارد. این منابع، نام‌های گوناگونی مانند "هدایا"، "خراج" و "مالیات" دارند. درخور تأکید است که "هدایا" را در چنین موقعیت‌هایی به دشواری می‌توان داوطلبانه و دلخواه پنداشت؛ دریافت هدایا انتظاری مرسوم است که برای دریافت آنگاه از زور علنی یا شکل‌های ظریف‌تر اعمال قدرت استفاده می‌شود. ایدئولوژی را نیز شاید بتوان نوعی قدرت قهری به شکلی ظریف تلقی کرد: پاسخ یا سپاسی معنوی و بنابراین ناچیز در قبال منابع مادی، تقدیم رئیس دولت می‌شود. شاه، قانون نظم و ثبات اجتماعی را "تأمین می‌کند" و رعایا، درعوض وسایل این کار را در اختیار او می‌گذارند. پیداست که ایدئولوژی به خودی خود هرگز ابزاری کافی برای اخذ درآمدهای مازاد از طبقات زیردست نیست، اما می‌تواند کمک بسیار مؤثری باشد در تلطیف تأثیراتی که اشکال خشن‌تر کسب درآمد فاقد آن هستند. البته ایدئولوژی اثر بسیار ناچیزتری دارد تا شیوه‌های دیگر تأمین منابع لازم. پس تعجب‌آور نیست که پرورش یک ایدئولوژی (یا "مشروعیت‌بخشی" یا یک "اسطوره‌ی جامعه") را تقریباً در همه‌ی موارد شکل‌گیری دولت مشاهده می‌کنیم:*

> در هر جایی یک اسطوره‌ی بنیادی درباره جامعه ساخته شده تا به موقعیت رهبر یا رئیس و فرمانروای آن مشروعیت ببخشد. در نقطه‌ای که توسعه به‌سوی شکل‌گیری دولت اولیه آغاز می‌شود، به وجود چنین اسطوره‌ای برای توضیح یا توجیه نابرابری روبه رشد اجتماعی، افزایش قدرت فرمانروا، ضرورت دفاع از سرزمین مادری، یا وظیفه‌ی والای حمله به سرزمین اقوام همسایه، نیاز می‌افتد. به زبان کلی‌تر، گویا نقش ایدئولوژی دولتی مشروعیت‌بخشی، تبیین یا توجیه است. این‌گونه فعالیت به پرورش و استحکام نهادهای موجود، یا روشن و شفاف‌سازی گرایش‌های موجود می‌انجامد (کلایسن و اسکالنیک ۱۹۷۸، ص ۶۲۸).

---

*- این‌گونه برداشت ماتریالیستی مبتذلانه از مفهوم و کارکرد ایدئولوژی، تقلید خنک و نخ‌نمایی است از مارکسیسم که دیگر هیچ مکتب جامعه‌شناختی آن را جدّی نمی‌گیرد. من چون در جایی دیگر به تفصیل در این‌باره بحث کرده‌ام (یادداشت‌هایی درباره تاریخ و فرهنگ ایران)، از تکرار می‌پرهیزم - م.

پیشکش "راد" به تبرستان www.tabarestan.info

ایستون (۱۹۶۸، ص ۳۰۵) معتقد است که قصه‌های فراوان و مکرر درباره‌ی فرّه‌مندی رهبر یا رهبری هنگام وقوع تغییرات ساختاری بنیادی شکل می‌گیرند و ساخته می‌شوند: صفات فوق عادی به رهبر نسبت داده می‌شود تا نقش و موقعیت اساساً جدید او توجیه شود. لقب "پدر میهن" پدیده‌ای مشهور در سراسر تاریخ است و این "پدرها" معمولاً هنگامی پدیدار می‌شوند که جامعه به تغییراتی بنیادی در ساختار خود نیاز دارد. اوگوستوس در مرز میان تبدیل جمهوری روم به امپراتوری روم شاید روشنگرانه‌ترین مورد باشد، اما "ویلیام خاموش"* یا از او نزدیک‌تر به بحث ما، مورد "کوروش" بزرگ نمونه‌های نیک و روشنی هستند. نکته‌ی درخور توجه آن است که از این‌گونه قصه‌ها هیچ‌گاه مثلاً درباره‌ی کواکسار یا آستیاگ ساخته نشده است. چنان‌که صفاتی مانند «سرور نیکوکار، بزرگوار، بخشنده، گشاده‌دست و یا دلاور جنگی» نیز به آنان نسبت داده نشده است. درباره کواکسار عملاً هیچ اطلاعات "شخصی" نداریم و شخصیت آستیاگ در منابع ما تقریباً به‌طور کامل ابزاری است برای تکمیل داستان کوروش که در برابر فرمانروای جدید نقش مقابل یک مستبد یا شخصیت بد قصه را بازی می‌کند. ارزیابی این "سکوت‌ها" دشوار است: چه‌بسا تبلیغات بعدی پارسی، در زدودن مهم‌ترین ویژگی‌های افسانه‌های مادی بسیار مؤثر عمل کرده است. این‌که طبق کتیبه بیستون (II, DB، ۱۷ـ۱۳) فرورتیش شورشی اعلام می‌کند نواده‌ی هووخشتره [= کواکسار] است، خود نشان می‌دهد که قصه‌هایی پیرامون شخصیت او هنوز وجود داشته است، اما چنان‌که قبلاً گفتم، این قصه‌ها به احتمال زیاد بیشتر درباره دستاوردهای نظامی او نظیر حمله به آشور بوده است تا دولتمداری او و نقش او به عنوان یک رهبر سیاسی. در داستان‌های اندک باقی‌مانده از کواکسار هیچ نشانه و اشاره‌ای به تأییدات الهی یا صفات استثنایی او وجود ندارد. آیا باید انتظار داشته باشیم در این نوع قصه‌هایی که اغلب فرض کرده‌اند ریشه در یک منبع مادی دارند (نک. از همه جدیدتر مانوئل کوک ۱۹۸۳، ص ۴)، برخی جنبه‌های مربوط به مشروعیت بخشیدن که دیدیم هنگام تغییر اوضاع سیاسی نسبت‌داده می‌شوند، وجود داشته باشند؟

من پیش از آن‌که به موضوع درآمد در "بودجه دولتی" ماد بازگردم، می‌خواهم

---

*- William the Silent یا «گیوم دورانژ» به زبان فرانسه (۸۴ـ۱۵۳۳ م) بانی استقلال هلند از اسپانیا ـ م.

www.tabarestan.info

اشاره‌ای داشته باشم به موضوع "صورت هزینه" یا در واقع فقدان آن. ایدئولوژی هر دولت جدید و مشروعیت دادن به طبقه حاکم آن معمولاً از طریق ابزارهای هنری به‌طور مؤثرتری تبلیغ می‌شود. هنر هخامنشی آشکارا نقش مهمی در مشروعیت بخشیدن به فرمانروایان آن بازی می‌کند (روت، ۱۹۷۹). در این‌جا نیز باز فقدان هرگونه اطلاعات در مورد خود اکباتان، آگاهی ما درباره‌ی هنر ماد را به شدت محدود می‌سازد. گویی تقریباً ارائه ساده‌ترین و بی‌آرایه‌ترین طرح از آنچه بتوان هنر مادها نامید، غیرممکن است: بحث پورادا در این‌باره از چند صفحه معدود که البته بیشتر استفهامی هستند تا ایجابی، تجاوز نمی‌کند (۱۹۶۲، صص ۱۳۱ تا ۱۳۵). گودار (۱۹۶۴) حتی فصل جداگانه‌ای را به مادها اختصاص نمی‌دهد و کالمایر (۱۹۷۴، ص ۱۱۲) نتیجه می‌گیرد که هیچ ردپایی از هنر سلطنتی ماد جز بقایای اندکی از تحولات منطقه‌ای و محلی وجود ندارد، گرچه مادها دست‌کم با نمونه‌های هنر آیینی آشوری آشنایی داشته‌اند (همان، ص ۱۱۷)، همان هنری که دو نسل بعد از کواکسار برای کوروش، منبعی برای الگوبرداری شد. اغلب فرض کرده‌اند که مادها این قسمت از میراث بین‌النهرین را به جانشینان هخامنشی خود انتقال داده‌اند، اما در واقع حتی یک نشانه از چنین نقش میانجی ایشان پیدا نشده است. فقدان مدرک از هنر سلطنتی ماد یا حتی مدرکی درباره نبود آن به خودی خود نمی‌تواند درباره سطح شکل‌گیری دولت ماد اطلاعی در اختیار ما بگذارد.

پیشکش "راد" به تبرستان www.tabarestan.info

این‌که مادها چگونه و در چه زمانی به خراج‌گیری پرداخته‌اند، نیز اسرارآمیز است. از رود هالیس [قزل ایرماق] در غرب گرفته تا بلخ [در شرق]، هیچ نشانه‌ای از هیچ نوع ساختار که نمایانگر خراج یا مالیات‌گیری ثابت باشد، وجود ندارد و از آن مهم‌تر مراکز از قبل موجودی که می‌توانسته‌اند به این هدف خدمت کنند به حالت ویرانه رها شده و مورد استفاده قرار نگرفته‌اند. بریان (b ۱۹۸۴، ص ۴۰) اظهار عقیده کرده که ستون فقرات قدرت ماد با تسلط بر جاده‌ی خراسان بزرگ شکل گرفته است:

> ... خواه با احداث پادگان‌ها، خواه ساده‌تر و مؤثرتر از طریق اتحادهایی (نابرابر) که با اشراف محلی (هیرکانیان، پارتیان، سکاها، بلخیان)، برقرار می‌شد که محرک و مؤید آن منافع تجارتی مشترک بود و هر شریک، سود سرشاری از مبادلات میان آسیای میانه، ماد، بین‌النهرین و فراتر از آن به‌سوی مدیترانه نصیبش می‌شد.

اگر این سخن درست باشد، که گویا هست، پس هر تغییری در میزان شدت

فعالیت‌های بازرگانی در مسیر این جاده بی‌گمان بر ساختار سیاسی و اجتماعی اثر می‌گذاشت. بنابراین به دشواری می‌توان پنداشت که نابودی آشور چه از نظر ترانزیت تجارتی و چه از لحاظ دادوستد در خود شهرهای آشور به عنوان مقصد نهایی، بدون پیامدهای مهم بوده است. و اگر چنین بوده، در آن صورت منابع مالی ماد بی‌گمان کاهش یافته و تأثیری منفی بر ثبات سیاسی ماد داشته است: یعنی افول روند شکل‌گیری دولت به‌جای صعود و افزایش اتحاد و یکپارچگی سیاسی. به‌نظر می‌رسد که چنین تحولی بیشتر با مدارک باستان‌شناختی موجود چه در مورد ماد و چه در سراسر زمین آن از هالیس تا بلخ، سازگار باشد.

www.tabarestan.info

مقایسه با الگوهای انسان‌شناختی

وقتی به سنجش این اطلاعات با الگوی انسان‌شناختی کلایسن می‌پردازیم (۱۹۷۸، صص ۵۸۶ به بعد)، می‌بینیم امپراتوری ماد تقریباً امتیازی کسب نمی‌کند و حتی امتیاز منفی می‌گیرد. حداقل اگر فرض کنیم سپاهیان کواکسار ارتشی ثابت بوده‌اند، نشانه‌هایی از سازمان نظامی که متکی بر منافع مالی ناشی از مازاد محصول باشد، وجود دارد. فقط واحدهایی نظامی که برای هدف‌هایی موقت شکل می‌گیرند، می‌توانند هزینه‌های خود را از سودی که از فعالیت‌های خود کسب می‌کنند، تأمین کنند و دقیقاً در نیمه‌ی نخست سده ششم ساختارهایی که می‌توانستند امر وصول منظم مالیات را پایدار نگهدارند، از بین رفتند. چه در اسناد مکتوب و چه در تعداد ناچیز اشیای تقریباً هنری، هیچ نشانه‌ای از ایدئولوژی پادشاهی، مشروعیت حکومت ماد یا یک "اسطوره جامعه ماد" وجود ندارد. البته ممکن است برخی از این کمبودها یا فضاهای خالی در مدارک ما معلول پوشش عملیاتی اندک و ناموزن باستان‌شناختی در منطقه و / یا معلول تسلط بعدی هخامنشیان باشد، اما اگر سکوت منابع چنین چشمگیر است، شاید این سکوت خود زبان گویایی باشد و شالوده‌ای کافی برای فرضیه‌ای متفاوت درباره‌ی سازوکارهای شکل‌گیری آغازین دولت در ایران شود. فقدان مدرک دلیلی کافی برای این پرسش است که آیا روند به‌سوی یکپارچگی سیاسی که پیش از زمان کواکسار و در طول حکومت او جریان داشته، دچار وقفه شده یا حتی در نسل بعد مسیری معکوس

یافته است؟ تحولات سیاسی همیشه خطی ناگسستنی را دنبال نمی‌کنند و به‌خصوص در تاریخ ایران، دوره‌های کوتاه مدت ثبات، بارها فرایندی کاملاً معکوس را درپی داشته‌اند. این‌که مادها پس از دوره‌ای شکوفایی توسعه‌ی سیاسی پیرامون سال ۶۱۲ ق.م. به تدریج به سیستمی سست‌تر رجعت کرده‌اند (نک. هرودوت I، ۱۳۴) و بنابراین پارسیان نتوانسته‌اند یک ساختار دولتی کامل را تحویل بگیرند تا زمام امورش در اختیار گیرند (برعکس، کوک ۱۹۸۳، ص ۶، معتقد است که: «پارسیان از صفر شروع نکردند تا برای خود یک امپراتوری ایجاد کنند. کوروش بزرگ شاهنشاهی آماده‌ای را از مادها تحویل گرفت») فرضیه‌ای است که باید در برابر الگوی کلی روابط بازرگانی بین‌المللی در سراسر خاور نزدیک و آسیای مرکزی در آن دوره مورد آزمون بیشتری قرار گیرد. علیه این فرضیه توسعه‌ی غیرخطی شکل‌گیری دولت در ماد، می‌توان دو استدلال ارائه کرد. من اکنون در این قسمت آخر مقاله خود به بحث کوتاهی درباره این نکات می‌پردازم: یکی "القاب" به اصطلاح مادی در زبان پارسی باستان و دیگری گزارش هرودوت درباره تاریخ ماد.

www.tabarestan.info

القاب و عناوین

در اسناد زبان پارسی باستان، چند واژه وجود دارد که زبان‌شناسان آن‌ها را "مادی" دانسته‌اند (بنونیست ۱۹۶۶، ص ۲۶؛ مایرهوفر ۱۹۶۸، ص ۲۲-۱). برخی از این "واژه‌های قرضی" القاب و عناوین هستند و هارماتا (۱۹۷۱، ص ۱۳) در تحلیلی از آن‌ها کوشیده است تا بر این اساس، دستگاه اداری و دیوانی ماد را بازسازی کند. او نتیجه می‌گیرد که «امپراتوری ماد سازمان دیوان‌سالاری بسیار پیشرفته‌ای داشته که سپس هخامنشیان نیز آن را پذیرفته‌اند». نتیجه‌گیری او بر شالوده‌ی سه فرض بنا شده است، الف) زبان اسناد پارسی باستان پارسی است و بنابراین کلمات مادی موجود در آن باید واژه‌های قرضی و وام گرفته شده باشند؛ ب) وجود یک واژه‌ی قرضی در یک زبان بیگانه نشانه آن است که مقامی که این واژه دلالت بر آن دارد، نیز از زادگاه و محیط آن واژه اخذ شده است. ج) پس این واژه‌های قرضی و مقام‌های مربوط به آن‌ها در اصل به سازمانی دیوان سالارانه تعلق داشته‌اند. اعتبار این فرضیات مقدماتی خود درخور تردید

است. به‌هیچ‌وجه مسلّم نیست که کلمات مادی موجود در ستون پارسی باستان، به راستی واژه‌های قرضی بوده باشند. لوکوک (۱۹۷۴a) با قدرت استدلال می‌کند که زبان کتیبه‌های شاهانه هخامنشی را باید یک "کوینوس" [koinos = زبان مشترک] متشکل از عناصر مادی و پارسی دانست. اما حتی اگر کلمات مادی در واقع واژه‌های قرضی بوده باشند، نیز باز بدان معنا نیست که خود آن مقام بدون تغییر شکل منتقل شده باشد: «تمام وام‌گیری‌ها با ساختاری که آن‌ها را می‌گیرد تطبیق داده می‌شوند: ساختار چیزی را وام می‌گیرد که برای خود مناسب می‌بیند و به آن نیاز دارد و آنگاه به تبدیل آن می‌پردازد» (هرن اشمیت ۱۹۷۶، ص ۴۲). من در مورد فرض اول بیش از این بحث نمی‌کنم و به فرض سوم می‌پردازم: آیا به راستی این القاب به روشنی و بی‌ابهام به دستگاه دیوان سالارانه‌ای تعلق داشته‌اند که معرّف وجود یک سازمان دولتی پیشرفته بوده است؟

پیشکش "راد" به تبرستان www.tabarestan.info

فهرست هارماتا از کلمات قرضی مادی مربوط به سازمان اداری را مبنای کار قرار دهیم. این یک فهرست حداکثر است؛ اما از دیدگاه زبان‌شناسی کمترین چیزی که می‌توان گفت، آن است که برخی از اقلام این فهرست مشکوکند. با این حال ما در استدلال کنونی خود برای پرهیز از هرگونه حذفی که باعث مجادله شود از همان فهرست حداکثر استفاده می‌کنیم. اگر استدلال ما در مورد چنین فهرستی معتبر از کار درآید، طبعاً برای فهرست حداقل نیز معتبر است.

به گفته‌ی هارماتا سازمان سیاسی مادها از روی کلمات یا اصطلاحات زیر مشخص می‌شود: خوان سالار یا پیشکار، کیلیارخ [= هزار پتیش = فرمانده هزار سرباز]، سرجوخه، [= فرمانده ده نفر = دَه‌باشی]، سرگروهبان [فرمانده‌ی صد نفر = یوزباشی]، معاون سرجوخه، انبار و انباردار، که برخی واژه‌های نمونه‌ی آورده شده عبارتند از azarpatiš، paruzana، Vispazana و در عرصه‌ی قضایی، واژه‌ی afrastam برای مجازات. به نظر هارماتا حتی واژه‌های "سنگ" و "سنگ نیمه گرانبها" می‌تواند برای ما از لحاظ سازمان سیاسی ماد به نوعی معنی‌دار باشد. او با استفاده از داستان هرودوت در مورد نوجوانی کوروش که با دوستانش نقش شاه را بازی می‌کند، به نتیجه‌گیری در مورد وجود طبقه‌ی جداگانه‌ی صنعتگران می‌پردازد (هارماتا ۱۹۷۱، صص ۱۱-۱۰). با آن که

هارماتا این را امکان‌پذیر می‌داند که داده‌های هرودوت بازتاب جهان کنونی (یعنی سده‌ی پنجم ق.م) باشند، باز سازگاری میان "نهادهای" مادی در کتاب هرودوت و "القاب مادی" در زبان پارسی باستان را دلیلی بر اثبات دیوان سالاری ماد می‌شمارد. از یک‌سو کلمات پارسی باستان را داریم که به عنوان زبان سده‌ی پنجم تأیید شده‌اند و از سوی دیگر داده‌های هرودوت را داریم که به احتمال زیاد وضع سده‌ی پنجم ایران را منعکس می‌سازند. فقط اگر یکی از این دو نوع مدرک ثابت شود که به راستی بازتابنده‌ی وضع ماد است، در آن‌صورت سازگاری میان این دو را می‌توان تأییدی بر وجود دستگاه دیوان‌سالاری ماد دانست. مثلاً نیازی نداریم تردید کنیم که واژه‌ی ganzabara [= گنزَبَر = گنج‌دار = خزانه‌دار] دلالت دارد بر وجود یکی از مقام‌ها در نظام اداری ایران. با این حال واژه‌ی ganzabara به خودی خود بدان معنا نیست که همیشه دلالت بر شغل دائمی و معینی داشته است. چه بسا قبلاً دلالت بر شغل با کارکردی داشته که سپس آن کارکرد را نداشته است. توصیف ف. بارت از عشایر باصری در فارس (۱۹۶۱ ص ۷۵ به بعد)، به روشنی نمایانگر تفاوت میان شغل یا لقب آن با کارکرد یا وظیفه‌ای است که بر عهده دارد. خوانین باصری هر کدام یک سردامدار، یک اسب‌دار یا نوکر مخصوص نگهداری اسب، یک کاتب و تعدادی ملازم برای هنگام شکار و باده‌گساری دارند که این وظایف را فقط هنگامی انجام می‌دهند که خان حضور داشته باشد، و هرگاه خان نباشد، این افراد با اعضای عادی ایل تفاوتی ندارند. گله‌های شخصی خود را دارند و اداره می‌کنند و همیشه به نام اصلی خود خوانده می‌شوند، نه با لقبی مربوط به وظیفه‌ای که برای خان انجام می‌دهند. خلاصه القاب آنان معرّف وظایف ایشان در برابر خان است، نه نمایانگر مشاغلی دائمی. اگر در زمان مادها یک ganzabara وجود داشته، شاید در عین حال یک سردامدار ایلی یا یک خزانه‌دار سلطنتی بوده است. وجود لقب به خودی خود گویای چیزی درباره‌ی محتوا و گستره‌ی یک کارکرد نیست.

حتی مراتب و درجات نظامی در فهرست هارماتا نیز به خودی خود گویای وجود و چگونگی یک سازمان نظامی نیستند. البته ممکن است تمایزهای میان سرگروهبان‌ها و سرجوخه‌ها نمایانگر یک تقسیم‌بندی و ارتشی خوب سازمان یافته و سیستمی نظیر لژیون‌های رومی باشد، اما این نمی‌تواند نافی این واقعیت باشد که این القاب فقط

نشانه‌ی تمایزهای اجتماعی هستند. امیل بنونیست (۱۹۶۶، ص ۷۱) مثالی از ارتش چنگیزخان مغول و تقسیم‌بندی آن به گروه‌های صد نفره و هزار نفره می‌آورد و می‌نویسد: «این ارتش مبتنی بر تعداد جنگ‌جویانی بود که هر خان می‌توانست تأمین کند». پس اصل بنیادی در سازمان ارتش، منطق نظامی نیست، بلکه قدرت و منزلت اجتماعی است. بنابراین مثلاً ما برای واژه‌ی sata-pati [= صد بُد] حق این انتخاب را داریم که یا آن را "فرمانده‌ی واحدی مرکب از صد سرباز" معنا کنیم یا «مردی چنان مهم که می‌تواند سپاهی مرکب از صد نفر از پیروان خود را بسیج کند». ترجیح هر تفسیری بستگی به بافت و شرایط اجتماعی ای دارد که این واژه را می‌خواهیم در آن معنا کنیم.

www.tabarestan.info

همین نکته را درباره‌ی اصطلاحات مادی درباره‌ی پادشاهی نیز می‌توان گفت. "خشایاثیا" [Xšāyaθiya] آشکارا به معنی رهبری و فرمانروایی یک‌تن است و "خشایاثیا خشایاثیا نام" (اگر بپذیریم که این شکل دوم را مادها نیز به کار می‌برده‌اند) می‌تواند هم به معنای "شاهِ شاهان" باشد و هم "خانِ خانان". تحول واژه‌ی "بازیلئوس" [basileus] یونانی (که قبلاً در ص ۲۷۸ اشاره کردیم) از این لحاظ بسیار روشنگرانه است. واژه همان واژه‌ی پیشین است، اما محتوا و بارِ معنایی آن تغییر کرده است. در مورد واژه‌ی ایرانی "شاه" نیز هرگز نمی‌توان پی برد که محتوای معنایی آن در هر دو دوره یکسان بوده است. صرف بقای یک عنوان، ضمانتی بر چیزی نیست.

در مورد دیگر واژه‌های مادی نیز همین نکته صادق است. واژه‌ی Vis-puθra احتمالاً معنایی بیش از "شاهی" یا "سروری" محدود به یک خاندان را ندارد. واژه‌ی azata [آزاد] لزوماً به معنای یک رده‌بندی استوار اجتماعی از آزادان در برابر بردگان نیست. هم ممکن است اشاره به یک گروه اجتماعی باشد و هم یک گروه قومی: یعنی اشاره به مادها به عنوان قومی برتر از سایر اقوام ساکن در همان منطقه (نک. بنونیست ۱۹۷۳، ص ۲۶۴ درباره‌ی خاستگاه‌های اجتماعی مفهوم "آزاد": «اولین معنای آن... تعلق به یک نژاد یا تبار قومی است» و همان ص ۲۶۷ درباره‌ی واژه‌ی آزاد ایرانی: «احتمالاً به معنای نژاده یا اصیل‌زاده است» نک. نیز هرودوت I، ۱۳۴).

روی‌هم رفته این القاب و اصطلاحات که به درستی در جاهای مناسب خود و بدون

کمک تصویر ناهمساز و ناهم‌زمان هرودوت از جامعه‌ی ماد ترجمه شده‌اند، می‌توانند برای یک ساختار ایلی مناسب باشند و ربطی به سازمان دیوان‌سالارانه ندارند. چنان‌که پیش‌تر دیدیم، بر پایه‌ی مدارک میخی و باستان‌شناختی، در ماد، حوالی پایان سده‌ی هفتم ق.م. روندهایی به سوی رده‌بندی اجتماعی دیده می‌شود، اما از این واژه‌های باقی‌مانده‌ی مادی در اسناد پارسی باستان، نمی‌توان دریافت که آیا این روندها به سوی رشدی فراتر از چارچوب سازمانی ایلیاتی یا اتحادیه ایلی بوده‌اند یا نه.

www.tabarestan.info

هرودوت و مادها

هلم (۱۹۸۱ ص ۸۵ به بعد) در مقاله‌ی مهم خود درباره‌ی مدیکوس لوگوس و تاریخ ماد هرودوت، نتیجه می‌گیرد روایت شفاهی می‌بایست ابزاری بوده باشد که توسط آن، نام‌ها و داستان‌های حفظ شده در مدیکوس لوگوس هرودوت به ارث رسیده‌اند. «سازمان تاریخ هرودوت درباره‌ی زندگی پهلوانانی بی‌رابطه حاکی از صورت کلی این روایات و سنّت‌ها است: یعنی قصه‌های پهلوانی مستقل» (هلم ۱۹۸۱، ص ۸۷). به نظر هلم، فرصتی که باعث شده این داستان‌های در اصل بی‌ارتباط در کنار هم چیده شوند و به صورت تاریخ ماد به هم جوش بخورند، همانا تشکیل اتحادیه‌ی ماد در زمانی از اواخر سده‌ی هفتم ق.م. بوده است. تاریخ ماد هرودوت به طور عجیبی عناصر "ناسیونالیستی" کم دارد. هیچ‌یک از قهرمانان شخصیتی فره‌مند ندارند، نشانه‌ای ایزدی و ماجرایی معجزه‌آسا به چشم نمی‌خورد. از زمان ساخته شدن شهر اکباتان تا جلوس آستیاگ بر تخت، با گزارشی سر راست و مستقیم روبه‌رو هستیم. در واقع بیشتر شبیه تاریخ مادهای مهیبی است که یونانیان دوست داشته‌اند ببینند (البته احتمالاً به استثنای شکست سکاها به دست کواکسار در I، ۱۰۳). پس باید به تحقیق بیشتری بپردازیم تا ببینیم آیا نباید تاریخ ماد هرودوت را به عنوان "روایتی غیر تاریخی" و با "گاه‌شماری ساختگی" مردود بدانیم (هلم ۱۹۸۱، ص ۸۸) بلکه حتی اصولاً تاریخ "ماد" را به کلی رد کنیم؟ اما یک نکته‌ی مهم نیز وجود دارد و آن تأیید نام‌های هرودوت توسط منابع میخی و به‌ویژه کتیبه‌ی بیستون است، گرچه تقویم و گاه‌شماری آن‌ها با هرودوت تفاوت دارد. روایت هرودوت در مقایسه با کتزیاس،

دست‌کم دارای نام‌های واقعی است. ولی این پرسش پیش می‌آید که آیا هرودوت (یا جانشینان او) به‌راستی از این منابع میخی یا متن گسترده‌تر جامعه بابل بی‌اطلاع بوده‌اند؟ چنان‌که به نظر می‌رسد هرودوت حداقل اطلاعات پراکنده‌ای از کتیبه‌ی بیستون داشته است (سانسیسی وردنبورخ ۱۹۸۰، ص ۱۰۳). در حال حاضر حتی وجود تاریخ ماد هرودوت را نباید دلیلی بر اتحاد مادها تلقی کنیم. بدیهی است که به پژوهش بیشتری نیاز داریم، اما باید آماده باشیم تا درباره‌ی واقعیت‌های به ظاهر اثبات شده نیز تردید کنیم، حتی اگر به بهای تردید در اعتبار هرودوت تمام شود.

www.tabarestan.info

سر منشأ مدیکوس لوگوس [mė dikoslogos = تاریخچه‌ی ماد] هرودوت را می‌توان به شیوه‌ی زیر بازسازی کرد: آستیاگ در سالنامه نویسد بخشی از قصه‌ی کوروش بوده است. تفاوت عمده میان داستان یونانی و سند بابلی آن است که آستیاگ آغازگر حمله بوده است نه کوروش. کواسکار از حکایت رویدادنامه‌ی بابلی درباره‌ی سقوط نینوا شهرت داشته است. پس پیداست که پیش از هرودوت این دو نام به یونانی بازنویسی شده و در جهان یونانی زبان رواج داشته‌اند. اشاره و توجه به اصلاحات در ارتش کواکسار تقریباً یک نتیجه‌گیری طبیعی بوده، زیرا کواکسار بر آشوریان پیروز شده بوده است (نک. اصلاحات در ارتش کوروش در کوروشنامه گزنفون، II، I، ۱۹-۹) وقتی مفسران امروزی هم از اشارات هرودوت به مسائل نظامی به خلاصه‌کردن سازمان سیاسی می‌پردازند و در واقع مشابه همین کار را انجام می‌دهند. فرائورتس [= فَروَرتیش] را نیز از روی اشاره‌ی کوتاه کتیبه‌ی بیستون شناخته و به شیوه‌ی زیر شخصیت او را ساخته‌اند: یعنی معمولاً فرض‌کرده‌اند آن شورشی‌مادی که علیه داریوش به‌پا خاسته و خود را "فرورتیش از خاندان هووخشتره [= کواکسار]" نامیده نامی تاریخی بوده است. حال آن‌که چه‌بسا فرایند واقعی معکوس بوده است. اگر قرار باشد تاریخی برای ماد بسازیم، آسان است بر اساس نام گرفتن نوه از پدربزرگ فرض کنیم که فرورتیش نیای کواکسار بوده است. در مورد نام دئیوکس [= دیائوکو] متأسفانه چنین تبیینی نمی‌توان یافت. اما بندهای مربوط به پادشاهی او [در کتاب هرودوت] چیزی بیش از یک قالب یونانی نیست، که بعداً جزئیات هخامنشی درون آن گنجانده شده است.

نتیجه‌گیری

وجود یک روایت شفاهی مادی به عنوان منبع هرودوت (در III، ۱۰۵ـ۹۵) فرضیه‌ای است که برخی از مشکلات را حل می‌کند، اما سود دیگری ندارد (نک. سانسیسی وردنبورخ ۱۹۸۷b، صص ۱۶۱ به بعد). این داستان فاقد بسیاری از خصوصیات روایات شفاهی است. با این حال در مورد بخش آخر داستان، یعنی سقوط آستیاگ، این نکته صادق نیست. یکی از آخرین استدلال‌هایی که براون (همین مجلد ص ۹۰) به سود شفاهی بودن داستان مطرح کرده، منطقی بودن زیاده از حد آن است که معمولاً در روایاتی که منشأ شفاهی دارند وجود ندارد. به نظر او همین امر باید شک ما را بر انگیزد. منطقی بودن را باید بیشتر از شکل بازسازی شده مکتوب روایت در اسناد بابلی و محافل یونانی انتظار داشت تا از "قصه‌گویان" واقعی.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

این بدان معناست که حتی در تاریخ ماد هرودوت تأییدی بر وجود یک امپراتوری واقعی نمی‌توان یافت. در گزارش‌های آشوری و بابلی و در مدارک باستان‌شناختی اثری از یک ساختار امپراتوری دیده نمی‌شود. پس در وجود یک امپراتوری ماد، با تأکید بر واژه "امپراتوری" و معادل فارسی آن "شاهنشاهی"، باید تردید کرد. گذشته از همه‌ی این‌ها، آیا تعجب‌آور نیست که تاریخ ایران در مرحله‌ی آغازین تاریخی خود با چنین نظام دولتی استوار و کاملاً آماده‌ی پرواز آغاز شده باشد؟

پیشکش" راد" به تبرستان

www.tabarestan.info

کتابنامه

Ackroyd, P.R., 1968, *Exile and Restoration: A study of Hebrew thought of the sixth century B.C.* (Old Testament Library), London and Philadelphia

Ackroyd, P.R., 1984, 'The Jewish Community in Palestine in the Persian period' in: *CHJ* I, ch. 7, 130-161

Aimé-Giron, N., 1931, *Textes araméens d'Egypte*, Le Caire

Aimé-Giron, N., 1939, 'Araméens. Additions et corrections aux textes araméens d'Egypte, *BIFAO* 38, 33-37

Akurgal, E., 1956, 'Les fouilles de Daskyleion', *Anatolia* 1, 20-24

Akurgal, E., 1966, 'Griechisch-persische Reliefs aus Daskyleion', *IrAnt* 6, 147-156

Alt, A., 1929, Das System der assyrischen Provinzen auf dem Boden des Reiches Israel', *ZDPV* 52, 220-242

Altheim-Stiehl, R., Metzler, D., Schwertheim, E., 1983, 'Eine neue gräko-persische Grabstele aus Sultaniye Köy und ihre Bedeutung für die Geschichte und Topographie von Daskyleion', *Epighraphica Anatolica* 1, 1-23

Amiet, P., 1976, *L'art d'Agadé au Musée du Louvre*, Paris

Austin, M.M., 1981, *The Hellenistic World from Alexander to the Roman Conquest: a selection of ancient sources in translation*, Cambridge.

Avigad, N., 1976, *Bullae and Seals from a post-exilic Judaean Archive*, (QEDEM 4), Jerusalem

Babelon, E., 1910, *Traité des monnaies grecques et romaines* II, Paris

Badian, E., 1976, 'Some Recent Interpretations of Alexander', in: *Alexandre le Grand, Image et Realité* (Entretiens Fondation Hardt 22), Genève, 279-311

Bailey, H., 1959, 'Iranian *arya-* and *dahya-*', *TPhS* 1959, 71-115

Barth, F., 1961, *Nomads of South Persia. The Basseri tribe of the Khamseh confederacy*, Oslo-London

Beloch, K.J., 1914, *Griechische Geschichte*, Bd. II 1,2, Strassburg

Bengtson, H., 1965, *Griechen und Perser* (Die Mittelmeerwelt im Altertum I), Frankfurt-am-Main

Bengtson, H., 1967, *Die Strategie in der hellenistischen Zeit. Ein Beitrag zum antiken Staatsrecht*. III 2, München

Bengtson, H., 1977, *Griechische Geschichte von den Anfängen bis in die römische Kaiserzeit*, München (5.Aufl.)

Benveniste, E., 1934, 'Termes et noms achéménides en araméen' *JA* 224, 177-193.

Benveniste, E., 1954, 'Eléments perses en araméen', *JA* 242, 297-310

Benveniste, E., 1958,

Benveniste, E., 1966, *Titres et noms propres en Iranien ancien*, Paris

Benveniste, E., 1973, *Indo-European language and society*, Coral Gables, Flo.

Bernard, P., 1969, 'Les bas-reliefs gréco-perses de Dascylion à la lumière de nouvelles découvertes', *Rev. Arch.* 1, 17-28

Bernard, P., 1980, 'Plutarque et la coiffure des Parthes et des Nomades', *J.S.*, 67-84

Beuken, W.A.M., 1967, *Haggai-Sacharja 1-8. Studien zur Überlieferungsgeschichte der frühnachexilischen Prophetie* (Studia Semitica Neerlandica 10), Assen

Bianchi, U., 1977, 'L'inscription "des daivas" et le zoroastrisme des Achéménides', *RHR* 192, 3-30

Bigwood, J., 1976, 'Ctesias' account of the revolt of Inarus', *Phoenix* 30, 1-25

Bivar, A.D.H., 1985, 'A Persian Fairyland' in: *Festschrift Mary Boyce*, (Acta Iranica 24), Leiden, 25-42

Börker-Klähn, J., 1982, *Altvorderasiatische Bildstelen und vergleichbare Felsreliefs*, (BaForsch 4), Mainz

Borchhardt, J., 1976, *Die Bauskulptur des Heroons von Limyra* (Istanbuler Forschungen 32), Berlin

Borger, R., 1969, 'Anmerkungen zur akkadischen Fassung' in: W. Hinz, *Altiranische Funde und Forschungen*, Berlin, 60

Bossert, H.Th., 1942, *Altanatolien, Kunst und Handwerk in Kleinasien von den Anfängen bis zum völligen Aufgehen in der griechischen Kultur*, Berlin.

Bosworth, A.B., 1980, *A Historical Commentary on Arrian's History of Alexander* I, Oxford

Boyce, M., 1966, 'Ātaš-Zōhr and Āb-Zōhr', *JRAS*, 100-118

Boyce, M., 1977, *A Persian Stronghold of Zoroastrianism*, Oxford

Boyce, M., 1982, *A History of Zoroastrianism II: Under the Achaemenians*, (HdO I viii.i.2.2a), Leiden

Boyce, M.(ed.), 1984, *Textual sources for the study of Zoroastrianism*, Manchester

Bresciani, E., 1958, 'La satrapia d'Egitto', *SCO* 7, 132-188

Bresciani, E., 1978, 'La spedizione di Tolomeo II in Siria in un ostrakon demotico inedito da Karnak' in: Maehler, H. & Strocka, V.M. (Hsg.), *Das ptolemäische Aegypten*, Mainz, 31-37

Bresciani, E., 1981, 'La morte di Cambise ovvero dell' "impietà" punita: a proposito della "Cronaca Demotica" Verso Col C.7-8', *EVO* 4, 217-222

Bresciani, E., 1983, 'Registrazione catastale e ideologia politica nell' Egitto tolemaico', *EVO* 6, 15-31

Bresciani, E., 1984, 'Egypt, Persian Satrapy' in: *CHJ* I, 358-372

Bresciani, E., 1985, 'Ugiahorresnet a Memphi', *EVO* 8, 1-6

Bresciani, E., à paraître, 'Osservazioni sul sistema tributario dell'Egitto durante la dominazione persiana', *Table Ronde 'Le Tribut dans l'Empire achéménide', Paris 12-13 décembre 1986*

Briant, P., 1973, *Antigone le Borgne; les débuts de sa carrière et les problèmes de l'assemblée macédonienne*, Paris

Briant, P., 1982, *Etat et pasteurs au Moyen-Orient ancien*, Paris-Cambridge

Briant, P., 1984a, 'La Perse avant l'empire (un état de la question), *IrAnt* 19, 71-118

Briant, P., 1984b, *L'Asie Centrale et les royaumes proche-orientaux du premier millénaire (c. VIIIè-IVè s. av.n.è.)*, Paris

Briant, P., 1985a, 'Dons de terre et de villes: le cas de l'Asie Mineure dans le contexte achéménide', *REA* 87, 53-72

Briant, P., 1985b, 'Les Iraniens d'Asie Mineure après la chute de l'Empire achéménide. (A propos de l'inscription d'Amyzon), *DHA* 11, 167-195

Briant, P., 1986, 'Polythéismes et Empire unitaire. Remarques sur la politique religieuse des Achéménides', in: *Les grandes figures religieuses. Fonctionnement pratique et symbolique dans l'Antiquité*, (Centre de Recherches d'Histoire Ancienne, vol. 68), Paris, 425-443

Briant, P., 1987, 'Pouvoir central et polycentrisme culturel dans l'Empire achéménide. Quelques réflexions et suggestions' in: Sancisi-Weerdenburg, H., (ed.), *Achaemenid History I. Sources, structures and synthesis*, Leiden, 1-31

Brinkman, J.A., 1968, *A political history of Post-Kassite Babylonia 1158-722 B.C.*, (Analecta Orientalia 43), Roma

Brinkman, J.A., 1971, 'The inscribed Silver Fragment from Nush-i-Jan', *Iran* 9, 107

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

Brown, S.C., 1980, *Kinship to Kingship: Archaeological and Historical Studies in the Neo-Assyrian Zagros*. Diss. University of Toronto

Brown, S.C., 1986, 'Media and Secondary State Formation in the Neo-Assyrian Zagros. An Anthropological Approach to an Assyriological Problem, *JCS* 38, 107-119

Brown, T.S., 1982, 'Herodotus' Portrait of Cambyses', *Historia* 31, 387-403

Bruce, I.A.F., 1967, *An Historical Commentary on the 'Hellenica Oxyrynchia'*, Cambridge

Burn, A.R., 1984, *Persia and the Greeks*, (2nd ed.), London

Calmeyer, P., 1974, 'Zu einigen vernachlässigten Aspekten Medischer Kunst' in: *Proceedings of the IInd Annual Symposium on Archaeological Research in Iran*, Teheran, 112-117

Calmeyer, P., 1975a, 'The Subject of the Achaemenid Tomb Reliefs', *Proceedings of the IIIrd Annual Symposium on Archaeological Research in Iran, 1974*, Teheran, 233-242

Calmeyer, P., 1975b, 'Zur Genese altiranischer Motive: III. Felsgräber', *AMI* 8, 99-113.

Calmeyer, P., 1976, 'Zur Genese altiranischer Motive: IV. "Persönliche Krone" und Diadem, V. Synarchie' *AMI* 9, 45-95

Calmeyer, P., 1979, 'Fortuna-Tyche-Khvarnah', *JdI* 94, 347-365

Calmeyer, P., 1980, 'Textual Sources for the Interpretation of Achaemenian Palace Decorations', *Iran* 18, 55-63

Calmeyer, P., 1981a, 'Figürliche Fragmente aus Pasargadae nach Zeichnungen E. Herzfelds', *AMI* 14, 27-44

Calmeyer, P., 1981b, 'Zur bedingten Göttlichkeit des Grosskönigs', *AMI* 14, 55-60

Calmeyer, P., 1982, 'Zur Genese altiranischer Motive VIII. Die "statistische Landcharte des Perserreiches" - I', *AMI* 15, 105-187

Calmeyer, P., 1983a, 'Zur Genese altiranischer Motive VIII. Die "Statistische Landcharte des Perserreiches" - II', *AMI* 16, 141-222

Calmeyer, P., 1983b, 'Zur Rechtfertigung einiger grosskönigicher Inschriften und Darstellungen: die Yaunā' in: Koch, H. & McKenzie, D.N., (Hsg.), *Kunst, Kultur und Geschichte der Achämenidenzeit und ihr Fortleben* (AMI Ergb. 10), Berlin, 153-167

Cameron, G.G., 1936, *History of Early Iran*, Chicago

Cameron, G.G., 1943, 'Darius, Egypt and the 'Lands beyond the Sea', *JNES* 2, 307-313

Cameron, G.G., 1950, 'The Annals of Shalmaneser III, King of Assyria: A New Text', *Sumer* 6, 6-26

Cameron, G.G., 1973, 'The Persian Satrapies and Related Matters', *JNES* 32, 47-56

Cardascia, G., 1951, *Les archives des Murašû*. Une famille d'hommes d'affaires babyloniens à l'époque perse 455-403 av. J.-C., Paris

Cattenat, A. & Gardin, J.-C., 1977, 'Diffusion comparée de quelques genres de potérie caractéristiques de l'époque achéménide sur le Plateau Iranien et en Asie Centrale' in: Deshayes, J. (ed.), *Le Plateau Iranien et l'Asie Centrale des origines à la conquête islamique*, Paris, 225-248

Cavaignac, E., 1961, 'A propos du début de l'histoire des Mèdes', *JA* 249, 153-162

Cavenaile, R., 1972, 'Pour une histoire politique et sociale d'Alexandrie. Les origines', *AC* 41, 94-112

Cazelles, H., 1955, 'Nouveaux documents araméens d'Egypte', *Syria* 32, 75-100

Cenival, F. de, 1984, 'Remarques sur l'imprécision des titres dans l'armée et l'administration en demotique', in: *Atti del XVII Congresso internazionale di Papirologia* II, Napoli, 723-726

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

Charles, R.H., 1961, *The Chronicle of John, Bishop of Nikiu*, London, Oxford
Charlesworth, J.H. (ed.), 1983-84, *The Old Testament Pseudepigrapha* (2 vols), Garden City, N.Y. and London
Christ, K., 1972, *Von Gibbon bis Rostovtzeff*, Darmstadt
Claessen, H.J.M., 1978, 'The Early State: A Structural Approach' in: H.J.M. Claessen & P. Skalník (eds.), *The Early State*, The Hague, 533-596
Claessen, H.J.M. & Skalník, P., 1981, *The Study of the State*, The Hague.
Clemen, C., 1920, *Die griechischen und lateinischen Nachrichten über die persische Religion*, Giessen
Clemen, C., 1920, *Fontes historiae religionis Persicae*, Bonn
Clère, J.J., 1951, 'Une statuette du fils aîné de Nectanebô', *RdE* 6, 135-156
Cleuziou, S., 1985, 'L'âge du fer à Tureng Tepe et ses relations avec l'Asie centrale' in: *Actes du colloque franco-sovietique; L'archéologie de la Bactriane ancienne (Dushanbe URSS, 27 oct-3 nov.1982)*, Paris, 175-185
Cogan, M., 1971, *Imperialism and Religion: Assyria, Juda and Israel in the eighth and seventh cent. B.C.*, (diss. Philadelphia)
Conrad-Martius, H., 1955, *Utopien der Menschenzüchtung. Der Sozialdarwinismus und seine Folgen*, München
Cook, J.M., 1983, *The Persian Empire*, London
Cook, J.M. & Blackman, D.J., 1970-1, 'Archaeology in Western Asia Minor, 1965-70', *Archaeological Reports* no. 17, 33-62
Cooney, J.D., 1953a, 'The Portrait of an Egyptian Collaborator', *Bull. Brooklyn Mus.* 15, 1-16
Cooney, J.D., 1953b, 'The Lions of Leontopolis', *Bull. Brookl. Mus.* 15, 17-30
Cremer, M., 1984, 'Zwei neue graeco-persische Stelen', *Epigraphica Anatolica* 3, 87-99
Cross Jr, F.M., 1966, 'Aspects of Samaritan and Jewish History in Late Persian and Hellenistic Times', *HThR* 59, 201-211
Cross Jr, F.M., 1971, 'Papyri of the Fourth Century B.C. from Daliyeh' in: Freedman, D.N. & Greenfield, J.C., *New Directions in Biblical Archaeology*, New York York, 45-69
Curtius, L., 1924, *Die antike Kunst* I. *Ägypten und Vorder-Asien*, Berlin
Dandamaev, M., 1975, 'La politique religieuse des Achéménides' in: *Acta Iranica* 4, 193-200
Dandamaev, M., 1976, *Persien unter den ersten Achämeniden* übers. v. H.-D. Pohl, Wiesbaden
Davies, J.K., 1978, *Democracy and Classical Greece*, London
De Vries, K., 1977, 'Attic Pottery in the Achaemenid Empire', *AJA* 81, 544-548
Deman, A., 1985, 'Présence des Egyptiens dans la seconde guerre médique (480-479 av. J.C.)', *CE* 60, 56-74
Demandt, A., 1972, 'Politische Aspekte im Alexanderbild der Neuzeit. Ein Beitrag zur historischen Methodenkritik', *AKG* 54, 325-363.
Demandt, A., 1984, *Ungeschehene Geschichte*, Göttingen
Diakonov, I.M., 1956, *Istoria Midii*, Moscow
Diakonov, I.M., 1970, 'The Origin of the "Old Persian" Writing System and the Ancient Oriental Epigraphic and Annalistic Traditions' in: Boyce, M. & Gershevitch, I., (eds.), *W.B. Henning Memorial Volume*, London, 98-124
Donadoni, S., 1983, 'L'Egitto achemenide', in: *Modes de contacts et processus de transformation dans les sociétés anciennes*, Pise-Rome, 27-43
Drews, R., 1969, 'The Fall of Astyages and Herodotus' chronology of the Eastern kingdoms', *Historia* 18, 1-11

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

Drews, R., 1973, *The Greek Accounts of Eastern History*, Washington D.C.
Drioton, E., 1957, 'Le théatre égyptien' in: *Pages d'Egyptologie*, Le Caire, 217-362 (= Rev. du Caire 1942)
Drioton, E. & J. Vandier, 1962, *L'Egypte*, 4th ed., Paris
Driver, G.R., 1965, *Aramaic Documents of the Fifth Century BC*, Oxford
Duchesne-Guillemin, J. & Van de Walle, B., 1959-62, 'Un sceau-cylindre irano-égyptien', *JEOL* 16, 72-77
Duchesne-Guillemin, J., 1958, *The Western Response to Zoroaster*, Oxford
Dunand, F., 1975, 'L'oracle du Pottier' in: *L'apocalyptique*, Paris, 41-67
Dunand, F., 1979, 'Droit d'asile et refuge dans les temples en Egypte lagide' in: *Hommages à la mémoire de Serge Sauneron* II (Bibliothèque d'Etude 82), Le Caire, 77-97
Dunand, F., 1983, 'Grecs et Egyptiens en Egypte lagide. Le problème de l'acculturation', in: *Modes de contacts et processus de transformation dans les sociétés anciennes*, Pise-Rome, 45-87
Dupont-Sommer, A., 1978, 'Les dieux et les hommes en l'île d'Eléphantine près d'Assouan, au temps de l'empire des Perses', *CRAI*, 756-772
Easton, D., 1965, *A Systems Analysis of Political Life*, New York
Eduljee, H.E., 1980, 'The date of Zoroaster', *Journal of the K.R. Cama Oriental Institute* (Bombay), 48, 103-160
Ehlers, E., 1971, 'Klimageschichte und Siedlungsgang in vor- und frühgeschichtlicher Zeit in der Turkmenensteppe Nordpersiens', *AMI* 4, 7-19.
Eilers, W., 1971, 'Der Keilschrifttext des Kyros-Zylinders', *Festgabe deutscher Iranisten zur 2500 Jahrfeier Irans*, Stuttgart, 156-166 (French transl. in *Acta Iranica* 2, 1974, 25-34)
El-Sayed, R., 1982, *La déesse Neith de Sais* I-II (Bibliothèque d'Etude 86), Le Caire
Fakhry, A., 1973, *The Oases of Egypt 1, Siwa Oasis*, Cairo
Farquhar, J.N., 1915, *Modern religious movements in India*, New York (repr. 1980)
Frankfort, H., 1939, *Cylinder Seals. A documentary essay on the art and religion of the ancient Near East*, London
Frankfort, H., 1946, 'Achaemenian Sculpture', *AJA* 50, 6-14
Fried, M.H., 1975, *The Notion of Tribe*, Menlo Park, Ca.
Frye, R.N., 1962, *The Heritage of Persia*, New York
Frye, R.N., 1974, 'Methodology in History', in: Frye, R.N. (ed.). *Methodologie in der Iranistik, Festschrift für W. Lentz*, Wiesbaden, 57-69
Frye, R.N., 1984, *The History of Ancient Iran*, HdA. Abt. 3, T.7, München
Fuhrmann, M., 1982, 'Die Querelle des Anciens et des Modernes, der Nationalsozialismus und die deutsche Klassik', in id.: *Brechungen. Wirkungsgeschichtliche Studien zur antik-europäischen Bildungstradition*, Stuttgart,129-149
Fuhrmann, M., 1984, 'Die humanistische Bildungstradition im Dritten Reich', *Humanistische Bildung* 8, 141-161
Gawantka, W., 1985, *Die sogenannte polis: Entstehung, Geschichte und Kritik der modernen althistorischen Grundbegriffe: der griechische Staat, die griechische Staatsidee, die Polis*, Stuttgart
Geldner, K.F., 1896-1904, Awestalitteratur' in: Geiger, W. & Kuhn, E. (Hrsg.), *Grundriss der iranischen Philologie* 2, Strassbourg, 1-53
Genge, H., 1965, *Stelen neuassyrischer Könige* I: *die Keilinschriften*, Berlin
Gershevitch, I.R., 1971, 'Editor's preface' in: R.T. Hallock, *The Evidence of the Persepolis Tablets. Being One Chapter of Vol. II of CHI*, Cambridge, 1-9
Gershevitch, I.R., 1979, 'The Alloglottography of Old Persian', *TPhS*, 114-190

Gnoli, Gh., 1980, *Zoroaster's Time and Homeland, A study on the origins of Mazdeism and related problems*, Napoli
Gnoli, Gh., 1983, 'Le dieu des Arya', *StIr* 12, 7-22.
Gnoli, Gh., 1985, *De Zoroastre à Mani, Quatre leçons au Collège de France*, Paris
Godard, A., 1964, *Die Kunst des Iran*, Berlin
Goff, Cl., 1970, 'Excavations at Bābā Jān, 1968: Third Preliminary Report', *Iran* 8, 141-156
Goff, C.L., 1978, 'Excavations at Baba Jan: The Pottery and Metals from Levels III and II', *Iran* 16, 29-65
Goldman, B., 1984, 'The Persian Saddle Blanket', *StIr* 13, 7-18
Goyon, G., 1957, *Nouvelles inscriptions rupestres du Wadi Hammamat*, Paris
Goyon, S., 1971, 'Les ports des pyramides et le grand canal de Memphis', *RdE* 23, 137-153
Goyon, S., 1974, 'Kerkasôre et l'ancien observatoire d'Eudoxe', *BIFAO* 74, 135-147
Graf, D.F., 1985, 'Greek Tyrants and Achaemenid Politics', in: Eadie, J.W., & Ober, J. (eds.), *The Craft of the Ancient Historian: Essays in Honor of Chester G. Starr*, Lanham, Maryland, 79-123
Grayson, A.K., 1975a, *Assyrian and Babylonian Chronicles*, (Texts from Cuneiform Sources 5), Locust Valley, N.Y.
Grayson, A.K., 1975b, *Babylonian Historical-Literary Texts*, (Toronto Semitic Texts and Studies 3), Toronto
Greenfield, J.C. & Porten, B., 1982, *The Bisitun Inscription of Darius the Great. Aramaic Version*. (CII I, v 1), London
Grelot, P., 1971, 'Etudes sur les textes araméens d'Eléphantine: II - un nom propre difficile dans le papyrus A.P. 16: TRWH', *RBi* 78, 537-544
Grelot, P., 1972, *Documents araméens d'Egypte*, Paris
Griffith, F.Ll., 1909, *Catalogue of the Demotic Papyri in the John Rylands Library Manchester* III: *King-Lists, Commentaries and Indices*, Manchester-London
Griffiths, J.G., 1979, 'Egyptian Nationalism in the Edfu Temple Texts, in: Ruffle, J., Gaballa, G.A., Kitchen, K.A. (eds.), *Glimpses of Ancient Egypt. Studies in honour of H.W. Fairman*, Warminster 174-179
Guentch-Ogloueff, M., 1941, 'Noms propres imprécatoires', *BIFAO* 40, 117-133
Güterbock, H.G., 1957, 'Narration in Anatolian, Syrian and Assyrian Art', *AJA* 61, 62-71
Gutschmid, A. von, 1892, *Kleine Schriften*, (Hsg. v. Fr. Rühl), 5 Bde, Leipzig (1889-94)
Gyles, M.F., 1959, *Pharaonic Policies and Administration 663 to 323 BC*, Chapel Hill
Harmatta, J., 1963, 'Das Problem der Kontinuität im frühhellenistischen Aegypten', *AAntHung* 11, 199-213
Harmatta, J., 1971, 'The Rise of the Old Persian Empire. Cyrus the Great', *AAntHung* 19, 3-15
Hasluck, F.W., 1906, 'Poemanenum', *JHS* 26, 23-31
Head, B.V., 1911, *Historia Numorum. A Manual of Greek Numismatics*, new and enl. ed., Oxford
Helck, W., 1964, 'Die Ägypter und die Fremden', *Saeculum* 15, 103-114
Helm, P.R., 1981, 'Herodotus' Mêdikos Logos and Median History', *Iran* 19, 85-90
Henning, W.B., 1951, *Zoroaster — politician or witch-doctor?*, (Ratanbai Katrak Lectures 1949), London
Herrenschmidt, Cl., 1976, 'Désignation de l'empire et concepts politiques de Darius I d'après ses inscriptions en vieux-Perse', *StIr* 5, 33-65

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

Herrenschmidt, Cl., 1980, 'Compte rendu de Knauth, *Das altiranische Fürstenideal*', *StIr* 9, 343-344.
Herzfeld, E., 1920, *Am Tor von Asien, Felsdenkmale aus Irans Heldenzeit*, Berlin
Herzfeld, E., 1935, 'Eine Silberschüssel Artaxerxes' I', *AMI* 7, 1-8
Herzfeld, E., 1937, 'Xerxes' Verbot des Daiva-cultes', *AMI* 8, 56-77
Herzfeld, E., 1938, *Altpersische Inschriften*, (AMI-Ergänzungsband 1), Berlin
Herzfeld, E., 1941, *Iran in the Ancient East*, Oxford.
Hinz, W., 1968, 'Die Entstehung der altpersischen Keilschrift', *AMI* 1, 95-98
Hinz, W., 1969, *Altiranische Funde und Forschungen*, Berlin
Hinz, W., 1975, 'Darius und der Suezkanal', *AMI* 8, 115-121
Hinz, W., 1976-1979, *Darius und die Perser. Eine Kulturgeschichte der Achämeniden*, (2 Bände), Baden-Baden
Hofmann, I., 1981, 'Kambyses in Ägypten', *SAK* 9, 179-199
Hofmann, I. & Vorbichler, A., 1979, *Der Äthiopenlogos bei Herodot*, (Beiträge zur Afrikanistik 3) Wien.
Hofmann, I. & Vorbichler, A., 1980, 'Das Kambysesbild bei Herodot', *AfO* 27, 86-105
Hornblower, S., 1982, *Mausolus*, Oxford
Hornblower, S.,in press, 'Asia Minor', *CAH* ch. 11 (a), Cambridge
Hughes, G.R., 1984, 'The so-called Pherendates Correspondence' in: Thissen, H.-J., Zauzich, K.-Th. (Hsg.), *Grammata Demotika. Festschr. E. Lüddeckens*, Würzburg, 75-86
Humbach, H., 1959, *Die Gathas des Zarathustra*, (2 vols.), Heidelberg
Humbach, H., 1984, *A Western Approach to Zarathustra*, Bombay
Hüsing, G., 1933, *Porusatis und das achämenidische Lehenswesen*, Wien
In der Smitten, W.T., 1973, *Esra: Quellen, Ueberlieferung und Geschichte* (Studia Semitica Neerlandica 15) Assen
Insler, S., 1975, *The Gathas of Zarathustra* (Acta Iranica 8), Teheran/Leiden
Irmscher, J., 1965, 'Altsprachlicher Unterricht im faschistischen Deutschland', *Jahrbuch für Erziehungs- und Schulgeschichte 5/6*, 225-271.
Irmscher, J., 1969, 'Die Antike im Bildungssystem der Weimarer Republik und der Zeit des Faschismus', *Wissenschaftliche Zeitschrift der Friedrich-Schiller-Universität Jena* 18/4, 17-25.
Irmscher, J., 1980a, 'Klassische Altertumswissenschaft im "Dritten Reich"', *Klio* 62, 219-224
Irmscher, J., 1980b, 'Die klassische Altertumswissenschaft in der faschistischen Wissenschaftspolitik'in: Gericke H., (Hsg.), *Altertumswissenschaften und ideologischer Klassenkampf* (Wiss. Beitr. d. Martin-Luther-Universität, Halle-Wittenberg), Halle 75-97
Jäckel, E., 1981, *Hitlers Weltanschauung*, erw. und überarb. Neuausgabe, Stuttgart.
Jackson, A.V.W., 1928, *Zoroastrian Studies*, New York
Jaeger, W., 1948, *Aristotle, fundamentals of the history of his development* (Engl. transl. by R. Robinson with author's revisions), 2nd ed., Oxford
Jansen, H.L., 1950, *The Coptic Story of Cambyses' Invasion of Egypt. A Critical Analysis of its Literary Form and its Historical Purpose*, (Avhandlinger utgitt av Det Norske Videnskaps-Akademi i Oslo. II. Hist.-Filos. Kl. 1950,2), Oslo
Jelínková-Reymond, E., 1951, *Les inscriptions de la statue guérisseuse de Djed-Ḥer-le-Sauveur*, (IFAO Bibliothèque d'Etude 23), Le Caire
Jéquier, G., 1901, 'Description du site de Malamir', *MDP* 3, 133-143
Johnson, G.A., 1973, *Local exchange and early state development in southwestern Iran* (Anthropological Papers of the Museum of Anthropology, University of Michigan 51), Ann Arbor

Johnson, J.H., 1974, 'The Demotic Chronicle as an Historical Source', *Enchoria* 4, 1-17
Johnson, J.H., 1984, 'Is the Demotic Chronicle an Anti-Greek Tract?' in: Thissen, H.-J., Zauzich, K.-Th. (Hsg.), *Grammata Demotika. Festschr. E. Lüddeckens*, Würzburg, 107-124
Keith, A.B., 1925, *The religion and philosophy of the Veda and Upanishads*, 2 vols., (Harvard Oriental Series 31-32), repr. 1970
Kellermann, U., 1967, *Nehemia: Quellen, Ueberlieferung und Geschichte*, (Beiheft ZAW 102), Berlin
Kent, R.G., 1953, *Old Persian, Grammar, Texts, Lexicon*, (2nd ed.) New Haven
Kiani, M.Y., 1982, *Parthian Sites in Hyrcania. The Gurgan Plain*, (AMI Ergb. 9), Berlin
Kienitz, F.K., 1953, *Die politische Geschichte Ägyptens vom 7. bis zum 4. Jahrhundert vor der Zeitwende*, Berlin
Kitchen, K.A., 1973, *The Third Intermediate Period in Egypt (1110-650 B.C.)*, Warminster
Klasens, A., 1944-48, 'Cambyses en Egypte', *JEOL* 10, 339-349
Klauber, E.G., 1913, *Politisch-religiöse Texte aus der Sargonidenzeit*, Leipzig
Kleiss, W., 1974, 'Qiz Qal'eh oberhalb Hamadan und der Grabturm bei Tuisserkahn', *AMI* 7, 41-47.
Kleiss W. & Calmeyer, P., 1975, 'Das unvollendete achämenidische Felsgrab bei Persepolis; IV. Zur relativen Datierung der Felsgräber', *AMI* 8, 94-98
Knudtzon, J.A., 1893, *Assyrische Gebete an den Sonnengott für Staat und königliches Haus aus der Zeit Asarhaddons und Asurbanipals*, Leipzig.
König, F.W., 1934, *Älteste Geschichte der Meder und Perser*, Leipzig
König, F.W., 1938, *Der falsche Bardija. Dareios der Grosse und die Lügenkönige*, (Klotho 4), Wien
Kraeling, E.G., 1953, *The Brooklyn Museum Aramaic Papyri. New Documents of the Fifth Cent. B.C. from the Jewish colony at Elephantine*, New Haven (repr. 1969)
Kruchten, J.-M., 1981, *Le Décret d'Horemheb. Traduction, commentaire épigraphique, philologique et institutionnel*, Bruxelles
Kuhrt, A., 1983, 'The Cyrus Cylinder and Achaemenid Imperial Policy', *JSOT* 25, 83-97
Kuhrt, A. & Sherwin-White, S., 1987, 'Xerxes' destruction of Babylonian temples', in: *Achaemenid History II: the Greek Sources*, Sancisi-Weerdenburg, H. & Kuhrt, A. (eds.), Leiden 1987, 69-78
Labat, R., 1961, 'Kaštariti, Phraorte et les débuts de l'histoire mède', *JA* 249, 1-12
Lambert, W.G. & Millard, A.R., 1969, *Atra-Hasis; the Babylonian Story of the Flood*, Oxford
Le Strange, G., 1905, *The Lands of the Eastern Caliphate*, Cambridge
Lebram, J.C.H., 1987, 'Die Traditionsgeschichte der Esragestalt und die Frage nach dem historischen Esra' in: Sancisi-Weerdenburg, H. (ed.), *Achaemenid History I: Sources, Structures and Synthesis*, Leiden, 103-138
Lecoq, P., 1974a, 'La langue des inscriptions achéménides', *Acta Iranica* 2, 55-62
Lecoq, P., 1974b, 'Le problème de l'écriture cunéiforme vieux-perse', *Acta Iranica* 3, 25-107
Lefebvre, G., 1923-4, *Le tombeau de Pétosiris* (3 vols.), Cairo
Lemaire, A. & Durand, J.-M., 1984, *Les inscriptions araméennes de Sfiré et l'Assyrie de Shamshi-ilu*, (Hautes Etudes Orientales 20), Genève, Paris
Levine, L., 1970, 'Of Medes and Media', *Rotunda* (Bulletin of the Royal Ontario Museum) 3, 36-44

www.tabarestan.info

Levine, L.D., 1972, 'Prelude to monarchy: Iran and the Neo-Assyrian Empire' in: Adams, C.J., (ed.), *Iranian Civilization and Culture*, Montreal, 39-45.
Levine, L.D., 1974, *Geographical Studies in the Neo-Assyrian Zagros*, (diss. Toronto)
Lewis, D.M., 1958, 'The Phoenician Fleet in 411', *Historia* 7, 392-397
Lewis, D.M., 1977, *Sparta and Persia*, (Cincinnati Classical Studies N.S. 1), Leiden
Lichtheim, M., 1968, *Ancient Egyptian Literature* III: *The Late Period*, Berkeley, Calif.
Lie, A.G., 1929, *The Inscriptions of Sargon* II, Paris
Lipiński, E., 1981-84, 'Un culte de XAN et de HAYA a Eléphantine au Vè siècle av.n.è.', *Folia Orientalia* 22, 5-11
Lippold, G., 1923, *Kopien und Umbildungen griechischer Statuen*, München
Lloyd, A.B., 1982a, 'The Inscription of Udjahorresnet: a Collaborator's Testament', *JEA* 68, 166-180
Lloyd, A.B., 1982b, 'Nationalist propaganda in Ptolemaic Egypt', *Historia* 31, 33-55
Lloyd, A.B., 1983, 'The Late period (664-323 B.C.)' in: Trigger, B.G., Kemp, B.J., O'Connor, D., Lloyd, A.B., *Ancient Egypt. A Social History*, Cambridge, 279-348
Lloyd, A.B.,in press, *Herodotus Book II. Commentary 99-182*, Leiden
Lommel, A., 1934, 'Bespr. v. Meillet, A. Grammaire du Vieux-Perse, 2me éd. corr. par E. Benveniste', *OLZ* 37, 178-186
Lorton, D., 1971, 'The supposed expedition of Ptolemy II to Persia', *JEA* 57, 160-164
Losemann, V., 1977, *Nationalsozialismus und Antike* (Historische Perspektiven 7), Hamburg
Losemann, V., 1980, 'Programme deutscher Althistoriker in der "Machtergreifungsphase", *Quaderni di storia* 11, 35-105
Losemann, V., 1984, 'Rassenideologien und antisemitische Publizistik in Deutschland im 19. und 20. Jahrhundert, in: Klein Th., e.a. (Hsg.) *Judentum und Antisemitismus von der Antike bis zur Gegenwart*, Düsseldorf, 137-159
Lüddeckens, E., 1971, 'Das demotische graffito vom Tempel der Satet auf Elephantine', *MDAIK* 27/2, 203-206
Luschey, H., 1938, 'Griechisch-persische Metallarbeiten im Antiquarium', *BMus* 59, 76-80
Luschey, H., 1968, 'Studien zu dem Darius-Relief in Bisutun', *AMI* 1, 63-94
Lutz, H.L.F., 1937, 'The alleged Robbers' Guild in Ancient Egypt', *Univ. of Calif. Pub. in Semitic Philology*, 10, No. 7, 231-242
Lutzhöft, H.-J., 1971, *Der Nordische Gedanke in Deutschland 1920-1940*, Stuttgart
Macridy, Th., 1913, 'Reliefs gréco-perses de la région de Dascylium', *BCH* 37, 340-358
Mayrhofer, M., 1968, 'Die Rekonstruktion des Medischen', *AÖAW* 105, 1-22
Mayrhofer, M., 1969, 'Xerxes, König der Könige', *AlmÖAW* 119, 158-170
Mayrhofer, M., 1973, *Onomastica Persepolitana. Das altiranische Namengut der Persepolis-Täfelchen* (SbÖAW 286), Wien
Mayrhofer, M., 1978, *Supplement zur Sammlung der altpersischen Inschriften* (SbÖAW 338)
Mayrhofer, M., 1981, 'Zu übergangenen Inschriftenfragmenten aus Susa', *AÖAW* 118/3, 128-132
McCarthy, D.J., 1963, *Treaty and Covenant*, (Analecta Biblica 21), Roma
Meeks, D., 1977, *Année lexicographique* I, Paris
Meiggs, R., 1972, *The Athenian Empire*, London
Mélèze-Modrzejewski, J., 1983, 'Le statut des Hellènes dans l'Egypte lagide: bilan et perspective de recherches', *REG* 96, 241-268
Meritt, B.D. e.a., 1939, *The Athenian Tribute Lists*, Cambridge, Mass.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

Metzger, H., 1971, 'Sur deux groupes de reliefs "gréco-perses" d'Asie Mineure', *AC* 40, 505-525

Meulenaere, H. de, 1963, 'La famille royale des Nectanébo', *ZÄS* 90, 90-93

Meyer, E., 1909, 'Die ältesten datierten Zeugnisse der iranischen Sprache und der zoroastrischen Literatur', *KZ* 42, 1-27

Meyer, E., 1915, 'Aegyptische Dokumente aus der Perserzeit', *SPAW* 1915, 304-311

Michaélides, G., 1943, 'Quelques objets inédits d'époque perse', *ASAE* 43, 91-103

Milik, J.T., 1967, 'Les papyrus araméens d'Hermoupolis et les cultes syro-phéniciens en Egypte perse', *Biblica* 48, 546-622

Moggi, M., 1973, 'I furti di statue attributi a Serse e le relative restituzioni', *ASNP*, Ser. III, vol. III/1, 1-42

Momigliano, A., 1959, 'Rez. H. Berve, *Storia greca*, Bari 1959', *RSI* 71, 665-672

Momigliano, A., 1979, 'Persian Empire and Greek Freedom' in: Ryan A. (ed.), *The Idea of Freedom. Essays in Honour of I. Berlin*, Oxford, 139-151

Momigliano, A., 1984, 'Premesse per una discussione su Eduard Meyer' in: *Settimo Contributo alla storia degli studi classici e del mondo antico* (Storia e Letteratura 161), Roma, 215-231

Monchi-Zadeh, D., 1975, *Topographisch-historische Studien zum iranischen National-epos*, (Abhandlungen für die Kunde des Morgenlandes, vol. 41,2), Wiesbaden

Moorey, P.R.S., 1980, *Cemeteries of the first millennium B.C. at Deve Hüyük* (BAR International Series 87), Oxford

Moortgat, A., 1930, 'Die Bildgliederung des jungassyrischen Wandreliefs', *Jahrbuch der preussischen Kunstsammlungen* 51, 141ff.

Moortgat, A., 1934, *Bildwerk und Volkstum Vorderasiens zur Hethiterzeit*, Leipzig

Moortgat, A., 1935, *Frühe Bildkunst in Sumer* (MVAeG 40,3), Leipzig

Munro, J.A.R., 1912, 'Dascylium', *JHS* 32, 57-67.

Näf, B., 1985, *Von Perikles zu Hitler? Die athenische Demokratie und die deutsche Althistorie bis 1945*, Bern, Frankfurt, New York

Nagel, W., 1967, *Die neuassyrischen Reliefstile unter Sanherib und Assurbanaplu*, (Berliner Beiträge zur Vor- und Frühgeschichte 11), Berlin

Nagel, W., 1982, *Ninus und Semiramis in Sage und Geschichte. Iranische Staaten und Reiternomaden vor Darius*, Berlin

Nickel, R., 1970, 'Der Mythos vom Dritten Reich und seinem Führer in der Ideologie des humanistischen Gymnasiums vor 1945', *Paedagogica Historica* 10, 118-128

Nickel, R., 1972, 'Humanistisches Gymnasium und Nationalsozialismus', *Paedagogica Historica* 12, 485-503.

Nietzsche, F., 1967, *Werke. Kritische Gesamtausgabe*, hsg. v. G. Colli, M. Montinari, IV Abt. Bd. 1, Berlin.

Nyberg, H.S., 1938, *Die Religionen des alten Iran* (Deutsch von H.H. Schaeder), (MVAeG 43), Leipzig

Nylander, C., 1966, 'Clamps and Chronology - Achaemenian Problems II', *IrAnt* 6, 130-146

Nylander, C., 1967, 'Who wrote the inscriptions at Pasargadae? - Achaemenian Problems III', *Orientalia Suecana* 2 16, 135-180

Nylander, C., 1968, 'ΑΣΣΥΡΙΑ ΓΡΑΜΜΑΤΑ: Remarks on the 21st "Letter of Themistokles"', *Opuscula Atheniensia* 8, 119-136

Nylander, C., 1979, 'Achaemenid Imperial Art', in: Larsen, M.T. (ed.), *Power and Propaganda: a symposium on ancient empires*, Copenhagen, 345-359

Oberkofler, G., 1969, *Die geschichtlichen Fächer an der philosophischen Fakultät der Universität Innsbruck 1850-1945*, Innsbruck

پیشکش "رادا" به تبرستان
www.tabarestan.info

Oded, B., 1979, *Mass deportations and deportees in the Neo-Assyrian Empire*, Wiesbaden
Olmstead, A.T., 1923, *History of Assyria*, New York
Olmstead, A.T., 1930, 'The Text of Sargon's annals', *AJSL* 47, 259-280
Olmstead, A.T., 1948, *History of the Persian Empire*, Chicago (6.ed. 1970)
Orlin, L.L., 1976, 'Athens and Persia ca. 570 BC: a neglected perspective' in: id. (ed.), *Michigan Oriental Studies in honor of G.G. Cameron*, Ann Arbor, Mich., 255-266
Orrieux, Cl., 1985, *Zenon de Caunos*, parépidèmos *et le destin grec*, Paris
Otto, E., 1954, *Die biographischen Inschriften der ägyptischen Spätzeit. Ihre geistesgeschichtliche und literarische Bedeutung*, Leiden
Pearson, L., 1960, *The Lost Histories of Alexander the Great*, New York
Perdrizet, P., 1921, 'Le témoignage d'Eschyle sur le sac d'Athènes par les perses', *REG* 34, 57-79
Perdu, O., 1985, 'Le monument de Samtoutefnakht à Naples, *RdE* 36, 89-113
Peremans, W., 1975-76, 'Classes sociales et conscience nationale en Egypte ptolémaïque', *OLP* 6/7, 443-453
Peremans, W., 1978, 'Les révolutions égyptiennes sous les Lagides' in: Maehler, H. & Strocka, V.M. (Hsg.), *Das ptolemäische Aegypten*, Mainz, 39-49
Petersen, D.L., 1984, *Haggai and Zechariah 1-8: a commentary*, (The Old Testament Library), Philadelphia and London
Pfuhl, E. & Möbius,H., 1977-79, *Die ostgriechischen Grabreliefs* (2 Bände), Mainz
Picard, Ch., 1931, 'Les influences étrangères au tombeau de Pétosiris: Grèce ou Perse?', *BIFAO* 30/1, 201-227
Porada, E., 1962, *Alt-Iran*, Baden-Baden
Porten, B., 1968, *Archives from Elephantine. The life of an ancient Jewish military colony*, Berkeley-Los Angeles
Posener, G., 1936, *La première domination perse en Egypte. Recueil d'inscriptions hiéroglyphiques*, Le Caire
Posener, G., 1975, 'L'anachôrèsis dans l'Egypte pharaonique' in: Bingen, J., Cambier, G., Nachtergael, G. (eds.), *Le Monde Grec. Hommages à Cl. Préaux*, Bruxelles, 663-669
Posener, G., 1976, *L'enseignement loyaliste*, Paris-Genève
Posener-Kriéger, P., 1976, *Les archives du temple funéraire de Néferirkarê-Kakaï, les papyrus d'Abousir; traduction et commentaire*, Le Caire
Powell, J.E., 1938, *A Lexicon to Herodotus*, Cambridge
Préaux, Cl., 1936, 'Esquisse d'une histoire des révolutions égyptiennes sous les Lagides', *CE* 11, 522-552
Raaflaub, K., 1985, *Die Entdeckung der Freiheit* (Vestigia 37), München
Ray, J.D., in press, 'Egypt 525-404 B.C.', *CAH* vol. IV, Part I, Chap. 4 (g)
Reade, J., 1977, 'Shikaft-i Gulgul: its date and symbolism', *IrAnt* 12, 33-44
Ricciardi, R.V., 1980, 'Archaeological Survey in the Upper Atrek Valley (Khorassan, Iran): Preliminary Report', *Mesopotamia* 15, 51-72
Ritner, R.K., 1980, 'Khababash and the Satrap Stela - A grammatical rejoinder', *ZÄS* 107, 135-137
Roaf, M., 1974, 'The Subject Peoples on the Base of the Statue of Darius', *CDAFI* 4, 73-160
Roaf, M., 1980, 'Texts about sculptures and sculptors at Persepolis', *Iran* 18, 65-74
Robert, L., 1966, 'Sur un décret d'Ilion et sur un papyrus concernant des cultes royaux', *Essays in honor of C.B. Welles*, (= ASpap 1), 175-211
Robert, L., 1984, 'Un décret de Pergame', *BCH* 108, 479-489

Robert, L., 1985, 'Le décret de Pergame pour Attale III', *BCH* 109, 468-481
Root, M.C., 1979, *The King and Kingship in Achaemenid Art* (Acta Iranica 19), Leiden.
Salmon, P., 1985, 'Les relations entre la Perse et l'Egypte du VIè au IVè s. av. J.C.', in: *The land of Israel: cross-roads of civilizations*, Leuven, 147-168
San Nicolò, M., 1949, 'Zur Verproviantierung des königlichen Hoflagers in Abanu durch den Eanna-Tempel in Uruk', *Ar.Or.* 17/2, 323-330
Sancisi-Weerdenburg, H., 1979, 'Meden en Perzen. Op het breukvlak tussen archeologie en geschiedenis', *Lampas* 12, 208-222
Sancisi-Weerdenburg, H., 1980a, 'Legitimatie in het Achemenidenrijk' in: R.R. Hagesteijn & E.Ch.L. v.d. Vliet (eds.), *Legitimiteit of Leugen; achtergronden van macht en gezag in de Vroege Staat*, ICA publ. 41, 147-181
Sancisi-Weerdenburg, H., 1980b, *Yaunā en Persai. Grieken en Perzen in een ander perspectief* (diss. Leiden)
Sancisi-Weerdenburg, H., 1983, 'Zo spraken de perzische koningen. Inscripties van Darius en Xerxes uit Naqš-i Rustam en Persepolis' in: K.R. Veenhof (ed.), *Schrijvend Verleden*, Zutphen, 70-80
Sancisi-Weerdenburg, H., 1987a, 'Decadence in the Empire or Decadence in the Sources?' in: Sancisi-Weerdenburg, H. (ed.), *Achaemenid History I. Sources, Structures and Synthesis*, Leiden, 33-45
Sancisi-Weerdenburg, H., 1987b, 'Herodotus en de Meden: Historiciteit en orale traditie' *Lampas* 20/3, 155-167
Schaeder, H.H., 1942, *Das persische Weltreich*, Breslau (wiederabgedr. in Schaeder, H.H. 1960)
Schaeder, H.H., 1960, *Der Mensch im Orient und Okzident*, hsg. v. G. Schaeder, München
Schäfer, H., 1899, 'Bruchstück eines koptischen Romans über die Eroberung Aegyptens durch Kambyses', *SPAW* 38, 727-744
Schmidt, E.F., 1953, *Persepolis I: Structures, Reliefs, Inscriptions* (OIP 58), Chicago.
Schmidt, E.F., 1957, *Persepolis II: Contents of the Treasury and Other Discoveries* (OIP 69), Chicago.
Schmidt, E.F., 1970, *Persepolis III: The Royal Tombs and Other Monuments* (OIP 70), Chicago
Schmitt, R., 1972, 'Persepolitanisches I.II', *Die Sprache* 18, 49-52; 188-193
Schmitt, R., 1973, 'Deiokes', *AAWW* 110, 144
Schmitt, R., 1979, 'Die Wiedergabe iranischer Namen bei Ktesias von Knidos im Vergleich zur sonstigen griechischen Überlieferung', in: Harmatta, J. (ed.), *Prolegomena to the Sources on the History of Pre-Islamic Central Asia*, Budapest, 119-133
Schmitt, R., 1980, 'Zur babylonischen Version der Bīsutūn-Inschrift', *AfO 27*, 106-126
Schulman, A.R., 1981, 'A 'Persian Gesture' from Memphis', *BES* 3, 103-111.
Schwartz, J., 1948, 'Les conquérants perses et la littérature égyptienne', *BIFAO* 48, 65-80
Segal, J.B., 1983, *Aramaic Texts from North Saqqara*, (Egypt Exploration Society), London
Seidl, U., 1975, 'Babylonische und Assyrische Flachbildkunst des 2. Jahrtausends v. Chr.' in: Orthmann, W. (ed.), *Der Alte Orient* (Propyläen Kunstgeschichte 14), Berlin, 298-309
Seidl, U., 1976, 'Ein Relief Dareios' I. in Babylon', *AMI* 9, 125-130
Seidl, U., 1986, *Die elamischen Felsreliefs von Kūrangūn und Naqš-e Rustam*, (Iranische Denkmäler 12), Berlin

Sélincourt, A. de, 1962, *The World of Herodotus*, London
Service, E.R., 1975, *Origins of the State and Civilization. The Process of cultural evolution*, New York
Seux, M.-J., 1967, *Epithètes royales akkadiennes et sumeriennes*, Paris
Shahbazi, A., 1972, 'The Achaemenid Tomb in Buzpar', *Bastan Chenassi va Honar-e Iran* 9/10, 54-56
Shahbazi, A., 1975, *The Irano-Lycian Monuments: the principal antiquities of Xanthos and its region as evidence for Iranian aspects of Achaemenid Lycia* (Institute of Achaemenian Research Publications II), Teheran
Shahbazi, A., 1976, *Persepolis Illustrated* (Institute of Achaemenian Research Publications IV), Teheran
Shahbazi, A., 1982, 'Darius in Scythia and Scythians in Persepolis', *AMI* 15, 189-235
Shahbazi, A., 1985, *Old Persian Inscriptions of the Persepolis Platform* (CII I,1), London
Sherman, E.J., 1981, 'Djedhor the Saviour. Statue Base 01 10589', *JEA* 81-102
Sims-Williams, N., 1981, 'The final paragraph of the tomb-inscription of Darius I (DNb,50-60): the Old Persian text in the light of the Aramaic version', *BSOAS* 44, 1-7
Smith, George, 1869, 'Assyrian History. Additions to the History of Tiglath-Pileser II', *ZÄS* 7, 92-100; 106-112
Smith, H.S. & Kuhrt, A., 1982, 'A letter to a foreign general', *JEA* 68, 199-209
Smith, Morton, 1963, 'II Isaiah and the Persians', *JAOS* 83, 415-421
Smith, Morton, 1971, *Palestinian Parties and Politics that shaped the Old Testament*, New York and London
Smith, Morton, 1984, 'Jewish religious life in the Persian period' in: *CHJ* I, ch. 10, 219-278
Smith, Sydney, 1944, *Isaiah Chapters XL-LV: literary criticism and history* (The Schweich Lectures on Biblical Archaeology 1940), London
Spalinger, A.,1978a, 'The reign of King Chabbash: An Interpretation', *ZÄS* 105, 142-154
Spalinger, A., 1978b, 'The concept of the Monarchy during the Saite Epoch. An Essay of Synthesis', *Orientalia* 47, 112-37
Sparks, H.F.D. (ed.), 1984, *The Apocryphal Old Testament*, Oxford
Spiegel, Fr., 1871/8, *Erânische Alterthumskunde*, (3 Bde), Leipzig (repr. 1971)
Spiegelberg, W., 1914, *Die sogenannte Demotische Chronik des Pap. 215 der Bibliothèque National zu Paris* (Dem. Studien 7), Leipzig
Spiegelberg, W., 1930, 'Die demotischen Papyri Loeb der Universität München', in: *Festschrift für James Loeb zum 60. Geburtstag*, München, 95-102
Stern, E., 1981, 'The Province of Yehud: the Vision and the Reality', in: Levine, L.I. (ed.), *The Jerusalem Cathedra I, Studies in the History, Archaeology, Geography and Ethnography of the Land of Israel*, Jerusalem, 9-21
Stern, E., 1982, *The Material Culture of the Land of the Bible in the Persian Period*, Warminster (Jerusalem 1973).
Stolper, M., 1984, 'The Neo-Babylonian Text from the Persepolis Fortification', *JNES* 43, 299-310
Stolper, M., 1987, 'Belšunu the satrap', in: Rochberg-Halton, F. (ed.), *Language, Literature and History: Philological and Historical studies presented to E. Reiner*, American Oriental Society Series 67), New Haven, 389-402
Strasburger, H., 1939, s.v. Onesikritos', *RE* 18,1, 460-467

Strocka, V.M., 1979, 'Variante, Wiederholung und Serie in der griechischen Bildhauerei', *Jahrbuch des Deutschen Archäologischen Instituts* 94, 143-173

Stronach, D., 1965, 'Excavations at Pasargadae: Third Preliminary Report', *Iran* 3, 9-40.

Stronach, D., 1967, 'Urartian and Achaemenian Tower Temples, *JNES* 26, 278-288.

Stronach, D., 1969, 'Excavations at Tepe Nūsh-i Jan, 1967', *Iran* 7, 1-20

Stronach, D., 1978, *Pasargadae. A Report on the Excavations Conducted by the British Institute of Persian Studies from 1961 to 1963*, Oxford.

Stronach, D., 1985, 'Tepe Nūsh-i Jan: the Median Settlement'; 'Pasargadae', in: Gershevitch, I. (ed.), *CHI* 2, 832-855.

Stronach, D. & M. Roaf, 1978, 'Excavations at Tepe Nūsh-i Jan: Part I, A Third Interim Report', *Iran* 16, 2-11.

Swinnen, W., 1973, 'Sur la politique religieuse de Ptolemée Ier' in: *Les syncrétismes dans les religions grecque et romaine*, Paris, 115-133

Swoboda, E., 1910, 's.v. Glos', *RE* VII/1, 1431-2

Tadmor, H., 1982, 'The Aramaization of Assyria: aspects of western impact', in: Nissen, H.-J. & Renger, J. (Hsg.), *Mesopotamien und seine Nachbarn*, Berlin, 449-470

Taeger, F., 1936, *Orient und Occident in der Antike*, Tübingen

Talmon, S., 1976, 'Ezra and Nehemiah', *Interpreter's Dictionary of the Bible*, Supplement, 317-328, Nashville

Thompson (Crawford), D.J., 1983, 'Nile grain transport under the Ptolemies' in: Garnsey, P., Hopkins, K., Whittaker, C.R. (eds), *Trade in the Ancient Economy*, London, 64-75

Thompson, R.C., 1903, *Reports of the Magicians and Astrologers of Niniveh and Babylon* II, London

Thompson, R.C. & Mallowan, M.E.L., 1933, 'The British Museum Excavations at Nineveh, 1931-32', *AAA* 20, 71-186

Thureau-Dangin, F., 1927, 'Les annales de la salle II du palais de Khorsabad', *RA* 24, 75-84

Thureau-Dangin, F. e.a., 1936, *Til-Barsib* (Bibliothèque Archéologique et Historique 23), Paris

Tilia, A.B., 1972, *Studies and Restorations at Persepolis and Other Sites of Fars* (Reports and Memoirs of the IsMEO 16), Roma

Traunecker, Ch., 1979, 'Essai sur l'histoire de la XXIXe dynastie', *BIFAO* 79, 395-436

Tresson, P., 1931, 'La stèle de Naples', *BIFAO* 30/1, 369-391.

Treves, P., 1965, 'Rez. H. Bengtson, Griechische Geschichte, München, 3.Aufl. 1965', *Athenaeum* N.S. 43, 245-250.

Trümpelmann, L., 1967, 'Zur Entstehungsgeschichte des Monumentes Dareios' I. von Bisutun und zur Datierung der Einführung der Altpersischen Schrift', *AA* 1967, 281-298

Ulf, Ch., 1985, 'Franz Miltner' in: R. Bichler, *100 Jahre Alte Geschichte in Innsbruck. F. Hampl zum 75. Geburtstag* (Veröffentlichungen d. Univ. Innsbruck 151. Forschungen z. Innsbr. Universitätsgeschichte), Innsbruck, 47-59

Vallat,F., 1972, 'L'inscription cunéiforme trilingue (DSab)', *JA* 260, 247-252

Van't Dack, E. & Hauben, J., 1978, 'L'apport égyptien à l'armée navale lagide' in: Maehler, H. & Strocka, V.M. (Hsg.), *Das Ptolemäische Aegypten*, Mainz, 59-94

Vercoutter, J., 1962, *Textes biographiques du Sérapéum de Memphis, Contribution à l'étude des stèles votives du Sérapéum* (Bibliothèque de l'Ecole des Hautes Etudes), Paris

پیشکش "راد" به تاریخ ایران www.tabarestan.info

Villard, P., 1972, 'Antiquité et Weltanschauung Hitlérienne', *Revue d'histoire de la deuxième guerre mondiale* 22 (88), 1-18

Vogelsang, W., 1985, 'Early Historical Arachosia in South-East Afghanistan. Meeting-Place between East and West', *IrAnt* 20, 55-99.

Vogüé, M. de, 1903, 'Inscription araméenne trouvée en Egypte', *CRAI*, 269-276

Voigtlander, E.N. von, 1963, *A Survey of Neo-Babylonian History*, (Ann Arbor diss.)

Voigtlander, E.N. von, 1978, *The Bisitun Inscription of Darius the Great, Babylonian Version* (CII, Part 1: Inscriptions of Ancient Iran II,1) London

Vom Brocke, B., 1985, 'Wissenschaft und Militarismus. Der Aufruf der 93 "an die Kulturwelt!" und der Zusammenbruch der internationalen Gelehrtenrepublik im Ersten Weltkrieg', in: Calder III, W.M., Flashar, H., Lindken, Th., *Wilamowitz nach 50 Jahren*, Darmstadt, 649-719

Von Bothmer, D., 1985, *The Amasis painter and his world, vase-painting in sixth-century Athens*, Malibu, New York

Von Gall, H., 1974, 'Die Kopfbedeckung des persischen Ornats bei den Achämeniden', *AMI* 7, 145-161

Von Gall, H., 1975, 'Die grosskönigliche Kopfbedeckung bei den Achämeniden', *Proceedings of the IIIrd Annual Symposium on Archaeological Research in Iran 1974*, Teheran, 219-232.

Von Känel, F., 1980, 'Les mésaventures du conjurateur de Serket Onnophris et de son tombeau', *BSFE* 87-88, 31-45

Von Känel, F., 1984, *Les prêtres-Ouâb de Sekhmet et les conjurateurs de Serket*, Paris

Von zur Muhlen, P., 1979, *Rassenideologie. Geschichte und Hintergrunde*, Berlin und Bonn (2. Aufl.)

Waldbaum, J.C., 1983, 'An Unfinished Bronze Ibex from Sardis', *Antike Kunst* 26, 67-72

Wallinga, H.T., 1984, 'The Ionian Revolt', *Mnem.* 37, 401-437

Walser, G., 1959, 'Zur Beurteilung der Perserkriege in der neueren Forschung', *ESHG* 17, 219-240

Walser, G., 1966, *Die Völkerschaften auf den Reliefs von Persepolis* (Teheraner Forschungen 2), Berlin

Walser, G., 1984, *Hellas und Iran. Studien zu den griechisch-persischen Beziehungen vor Alexander*, (Erträge der Forschung 209), Darmstadt

Walser, G., 1987, 'Persischer Imperialismus und griechische Freiheit' in: Sancisi-Weerdenburg, H. & Kuhrt, A., (eds.), *Achaemenid History II: the Greek Sources*, Leiden, 155-165

Waters, K.H., 1971, *Herodotos on Tyrants and Despots. A Study in Objectivity* (Historia Einzelschr. 15), Wiesbaden

Weber, M., 1906, 'Kritische Studien auf dem Gebiet der kulturwissenschaftlichen Logik (1906)', in: Winckelmann, J., (Hsg.), *Gesammelte Aufsätze zur Wissenschaftslehre*, Tübingen, 1968 (3.Aufl.), 215-290.

Weidner, E., 1931, 'Die älteste Nachricht über das persische Königshaus Kyros I., ein Zeitgenosse Assurbanaplis', *AfO* 7, 1-7

Weiler, I., 1974, 'Von "Wesen", "Geist"und "Eigenart" der Völker der Alten Welt', in: F. Hampl & I. Weiler (Hsg.), *Kritische und vergleichende Studien zur Alten Geschichte und Universalgeschichte*, Innsbruck, 243-291.

Weissbach, F.H., 1911a, *Die Keilinschriften der Achämeniden* (Vorderasiatische Bibliothek 3), Leipzig

Weissbach, F.H., 1911b, *Die Keilinschriften am Grabe des Darius Hystaspis* (ASGW 29/I), Leipzig

www.tabarestan.info

Welles, C.B., 1934, *Royal Correspondence in the Hellenistic Period, A Study in Greek Epigraphy*, New Haven

Wells, J., 1923, 'The Persian Friends of Herodotus', in: *Studies in Herodotus*, Oxford, 95-111

West, E.W., 1871, *The Book of the Mainyo-i-Khard*, London

West, E.W., 1897, *Pahlavi texts 5: Marvels of Zoroastrianism* (Sacred Books of the East 47, F. M. Müller (ed.)), Oxford (3 repr. Delhi 1977)

Whitehead, J.D., 1974, *Early Aramaic epistolography: the Arsames correspondence*, (Diss. Chicago)

Widengren, G., 1973, 'The Persians', in: Wiseman, D.J. (ed.), *Peoples of Old Testament Times*, Oxford, 312-357

Wiegand, Th., 1904, 'Reisen in Mysien', *Ath. Mitt.* 29, 254-339

Will, E., 1960, 'Chabrias et les finances de Tachôs', *REA* 62, 254-275

Will, E. & Orrieux, Cl., 1986, *Ioudaïsmos-Hellènismos, essai sur le judaïsme judéen à l'époque hellénistique*, Nancy

Williamson, H.G.M., 1982, *1 and 2 Chronicles* (New Century Bible Commentary), London and Great Rapids

Winckler, H., 1889, *Die Keilschrifttexte Sargons I*, Leipzig

Windischmann, Fr.,1863, *Zoroastrische Studien. Abhandlungen zur Mythologie und Sagengeschichte des alten Iran*, (Fr. Spiegel Hsg.), Berlin

Winlock, H.E. et al., 1938-1953, *The temple of Hibis in El Khargeh Oasis*, (Metropolitan Museum of Art Egyptian Publ. 13,14,17), New York

Winnicki, J.K., 1977, 'Die Kalasirier der spätdynastischen und der ptolemäischen Zeit', *Historia* 26, 257-268

Wiseman, D.J., 1958, *The Vassal treaties of Esarhaddon* (= *Iraq* 20/1)

Young, T.C., 1967, 'The Iranian Migration into the Zagros', *Iran* 5, 11-34

Young, T.C., 1968, 'Beside the Silk Road', *Rotunda: The Bulletin of the Royal Ontario Museum* 1968, 4-11

Young, T.C. & Levine, L.D., 1974, *Excavations at Godin Tepe: second progress report*, Toronto

Yoyotte, J., 1952, 'La provenance du cylindre de Darius [BM 89, 132]', *RA* 46/3, 165-167

Yoyotte, J., 1961, 'Les principautés du Delta au temps de l'anarchie libyenne. (Etudes d'histoire politique)' in: *Mélanges Maspero* I. *Orient ancien* (MIFAO 66), Le Caire, 121-181

Yoyotte, J., 1962, 'L'Egypte ancienne et les origines de l'anti-judaisme', *Bull. Soc. E. Renan* 11, 133-143 (= *RHR* 163, 1963, 133-143)

Yoyotte, J., 1972, 'Les inscriptions hiéroglyphiques, Darius et l'Egypte', *JA* 260, 253-266

Zauzich, K., 1984, 'Von Elephantine bis Sambehdet', *Enchoria* 12, 193-194

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info